درو ست و پاک خوب و راست بهدین / همه معنی کستی بستن این است

مرا هست و نگردم هیچ ره زین / کسی کو هست از نیساره ز دین است

نه شک نه شبهتی دارم درو من / همیشه همبرین کردار میباش

روم بر دین زرتشت اشو / براه و رستهٔ دادار میباش

از کتاب صد در نظم در دهم اینکه

دهم در بود فرض بر مرد و زن / که بهدین بود در ره خویشتن

که کستی بود بندگی را کمر / بفرمان یزدان برآورده سر

که کستی ز جمشید آمد پدید / همه دیو و دروج ازو شد ناپدید

بکستی هر آنکس که باشد غنی / برون رفت از بیمهٔ اهرمنی

هر آنکو به بندد بکستی میان / اگر هیچ ندارد عمل در جهان

چنان است که با وهمازوراند / اشو میکنند او ازو راضی اند

که دارند مزد و ثوابی در آن / نهد جمله با کستیش در میان

و گر نیست این کستیت بر میان / کناری تو از اهل دین بیگمان

روان تو در دوزخ تنگ و تار / عذابی کشد بیحد و بیشمار

مکن از میان کستی خویش باز / که یابی ز بهدین خود کرفه باز

که باشد ثواب از دگر مردمان / ترا بی عمل بهره باشد از آن

گواه میدهد آن گره هر چهار / بگویم به پیشت همه یاد دار

بهتی و پاکی و فرای به / بدان این و دل را برین دین به

که این مزد یشان که گفته خدا است / شک و شبههٔ نیست یزدان گواست

پیمبر که زرتشت اسفنتمان / بهی دین او از همه بیگمان

فرستاد او را به پیغمبری / که از دین کند خلق را رهبری

که کستی به بندند نوزود را / بجا آورند از طریق وفا

نشان نیست از طاعت کردگار / کمر بندگی را تو مردانه دار

ز کستی و از خوره اش بود آن / که باطل شد افعل اهرمنان

بدان نیمهٔ اورمزدی شود / بدین نیاکان خود بگرود

هر آن کرفه کز هفت کشور زمین / کنند نیست همبهره در راه دین

با ایران ویج و کنگدز کرفها / به کشمیر و جمکرد هر جایها

چو بستی و کستی بمیان مردوار / رسد فیضت از اهل دین صد هزار

دگر هر گناهان که اندر جهان / شود زین گنه بهره یابی بدان

چو بی کستی است این عذاب گران / نکو دار این بند دین بر میان

ترا در زمانه چه بهتر ازین / که یابی ز بهدین ثواب چنین

بکستی گره چار زان میزنند / که در هر گره معنی اش گفته اند

ز اول گره این گواهی بدان / که یزد یکی و نه همتای آن

ز دیگر گره هم گواهی شنو / حقیقت یکی دان تو ای راست رو

گواهی سیوم ز گره دار گوش / نکو بشنو این را با عقل و هوش

رسول خدا آن زرتشت رد / که یزدانش گفت از همه نیک و بد

چهارم گره هم گوا میدهد / که از من قرار است این پر خرد

بخوشتر دلی می پذیرم بجان — که نیکی کنم تا که باشد توان
و دیگر که از هم نهاده بوم — همیشه پی دین یزدان شوم
سفندارمد باز امشاسفند — منوچهر را چونکه ظاهر شدند
و دیگر که زرتشت اسفنتمان — بدین آوری شد سوی آسمان
ز زرتشت زیشان بدید آن زمان — که بودند کستی همه بر میان

نکو گویم و نیکی اندیشمش — من از هر بدی دور و دیگر بزیمش
همینست دین بهی کان مراست — نگردم ازین دین که بهست راست
منوچهر دید و بدانیست زان — که بد مرد را کستی بر میان
زامشاسفندان همه پیش او — پذیره شدند و رسید و بدو
ایران و ایران بدانی اگر — بگویم که یابی ز ایشان خبر

ایران نه بندند کستی ز داد — ولی بست ایران بروی گشاد

از کتاب صد در نظم در پنجاه اینکه

چو نیکان و پاکان اشوان دین — ببستند کستی ز راه یقین
بود فرض کستی ببستن بروی — چنین گفت دستور فرخنده خوی
چو کستی ببستن بود فرض این — درین دین به ای مهتر از شین
چنین است از قول پیشینگان — که شد مرد و زن پانزده سالشان
بر آنکس حرامست چون نان و آب — چرا افکندش تن اندر عذاب

در پنجم ای پسندیده حال — که چون شخص گردد ده و پنج سال
که نه ماه اندر شکم بوده است — حسابش بباید گرفتن که هست
که کستی به بندند مرد و زنان — چو گشته ده و پنج سالش بدان
ببستند گر کستی بر میان — نه آبش بدادی کس و نه نان
چو کستی کمر بندگی را بود — خدا را اگر بنده باشی سزد

نباشد بجز کستی است کار به — چو باشی بفرمان دادار به

از کتاب صد در نظم در سیزدهم

سیزدهم باب آنکه بهدینان ز مرد و زنان — چون رسند با چارده سال عمر ایشان در جهان

واجبست کردن همیشه جهد کستی داشتن — در زمان کودکی باید بدان بگماشتن
یعنی اندر سیزده سال و سه ماه این بند دین — بست بباید بفرمان زرتشت گزین
از برای آنکه فرمانش بر طاعتش — باید افزودن میسر که شود هر ساعتش
داد چندان خوره و نورش که همچون شید شد — بر فلک میرفت جم را نام زان جمشید شد
دیگر آنگاهی که اسفندارمد امشاسفند — گشت پیدا بر منوچهر آن بزرگ ارجمند

اندر آن نه مه که مادر میکشدشان در شکم — بر حساب چارده سالش گرفتن نیز هم
بستن کستی بود در بندگی بستن کمر — سال و ماه و روز و شب پیش خدای کردگر
اول از جمشید کستی داشتن آمد پدید — از همه پیشینگانش پاک یزدان برگزید
نیست میکردی بهر جا دیو ملعون کج بود — این همه خوره ز کستی داشتن او را نمود
آن اشو را دید کستی بر میان پادشاه — بند دین را چشمه بسته بود آن نیکخواه

هرکسی کو بست کستی بر میان خویشتن / او زفرزدی شد برون آمد زینه اهرمن
میکنند این کس بود همبهرهٔ آن بهر جمل / میدهد قسم و نقیش ایزد عز و جل
بستن کستی نهاد دست آن نیز بهر کردکار / مثلا هر کستی که او بهدین بود و کرفه کار
هرکه کستی بسته دارد بر میان از مرد و زن / میکنند آن کرفها این کس بدست خویشتن
کرفهٔ الا بدست خود کنند تا آن ثواب / با روان او رسد در آخرت روز حساب
تا بدیشان میرسد زین کرفها پیوسته بهر / باشد ایشان را نصیب از جمله بهدین ناد دهر
کرفه کاندر همه کستی کنند از بیش و کم / میرسد نو نو مرآنکس را ثواب و بهره هم
چو کره زد بار اول پاکدین نیکو پی / آن کواهی میدهد بر پاک ذات یکخدای
آن دگر کوید کواهم بر کریم لم یزل / هست بی همتا و یکتا ایزد عز و جل
شک ندارم بیکمان کو زیزدان رسول / جمله دفترهای زند و دین او دارم قبول
در کواهی می پذیرد کان نکو کار کنم / نیک کویم و زبدیها جمله بیزاری کنم
برکزیده دین به اینست که من دارم یقین / بیکمان باشم نی هرکز همی کردم از این
دیگر آنکاهی که جمله سی و سه امشاسفند / با پذیره پیش زرتشت اشو باز آمدند
مینوان یعنی که دارند این کمر اندر میان / از برای کهتری پیش خداوند جهان
فرق یک آنست ایران و انیران را میان / بند کستی بسته دارند بر میان ایرانیان
پیرو دیو ند انیران پلید بدسرشت / کار وارون میکنند بسیار چرکنهای زشت
بر دل اندیشه ندارند وزه از کردکار / پیرو شیطان ملعونند و دیو زشت کار
بند دین مزدیسنا نیست بکفت کردکار / ماند از شاه جهان جمشید کستی یادکار
پس تو ای مرد نکو با اعتقاد پاکدین / باش در فرمان یزدان زرتشت کزین

تا بدان روز که کستی بر میان دارد یقین / کرفه و کاری که اندر هفت کشور زمین
همچنان باشد که با ایشان بکرده دست آن شی / میکنند آن مرد پاک و وه منش اشترد
کرفه کاری که ایشان میکنند در راه دین / هم بهادینی که می یزند با علم الیقین
چون ندارد بسته کستی کرفهٔ دیکر کسان / بی نصیب از وی بود درشد بدو هیچ ایشان
پس همی باید که مردم در جهان از پنج سال / از میان خویش نکشایند کستی ماه و سال
زانچه بهتر دولتی باشد که شخصی بیکمان / روز و شب مشغول کار خویش باشند در جهان
آن کره چارست که بر کستی بنند بهر ثواب / زان سبب زیرا کواهی میدهد از چار باب
کو یدان معنی بپاکی توام یزدان کواه / در پناهم کیر و سوی نیکم نمای راه
در سوم معنی کره کوید کواهم بیکمان / هست پیغمبر زرتشت اشو سفنتمان
معنی چارم کره آنست از روی قرار / کو بد اقرارم بود بر هستی پروردکار
نیک اندیشه کنم باشم زبدها جمله دور / کرد کار اقدار با کا خداوند غفور
جمله معنی های کستی و کره زینسان بود / هرکه کستی بسته دارد بندهٔ یزدان بود
چونکه کردن سوی ایشان زرتشت کزین / بسته بودند جمله کستی بسته دهد از یقین
چو زرتشت سفنتمان در جهان آمد پدید / مردم ایران زمین را جمله کستی بسته دید
نیست بند دین انیران کناه اندیش را / چون ندارند تنش بند خدای خویش را
عکس دین مزدیسنا ند و ناپاک اختران / دشمن یزدان پاکند و ز کستی بیشکان
جمله پاکان دین دارند کستی بر میان / از برای آنکه باشد از انیران یک نشان
بیشک و بی شبهه از ایام جم تا این زمان / بر میان دارند نیکو کمر را مردمان
بسته کستی دار و خود را از انیران کن جدا / تا ترا اندر شمار بندکان آرد خدا

ازمیان مگشای تا روزی که باشد اندکی — بندگی کن بندگی کن بندگی
چو رسد در چارده عمر از تولد در جهان — یکزمان دیگر محل تا نگذرد از همچنان
اینهمه از بهر گستی داشتن باشد ثواب — ازمیان خویش مگشا بند دین از هیچ باب
در گروثمان و بهشت جاویدان یابی مقام — همنشین کرفه کاران و روان نیکنام

جهد کن تا بند دین در سیزده سال و ماه — برمیان بندای بندا ور چو شود آنوقت گاه
تا بتر از کرفهای جمله گستی سربسر — هم نصیب و بهره گرداند خدای کرفه گر
تا دهد آمرزشش یزد تعالی بیگمان — رسته باشی از دهندان عذاب از کهان
یا کریم کارساز بی نیاز رهنمای — در بلا فریاد رس راحت رسان مشکل‌گشای

از روایت کاوس کامدین پرسش اینکه

در یافتن گستی که که بافد پاسخ اینکه پیشهٔ دستوران و هیربدانست بافتن گستی پرسش این که گستی بستن و بافتن چون است که هفتاد و دو تار است پاسخ این که از دین و آئین آنچه از داد نیاکان و پوریودکیشان باین جانبان رسیده است هفتاد و دو تار بوده است در دین هیچ شک و شبهه نداریم ؛؛

از روایت دستور برزوجی

کستی از آن سیاه پشم نشاید

روش صدرهٔ نو پوشانیدن می نویسم

در هندوستان کودک را نوزود میکنند هفت ساله و سه ماه و یازده از آن اما کم نشاید و نیز بعضی را وقت کدخدای صدره نو پوشانند و نوزود کنند روش آن صدره پوشانیدن می نویسم اما این که می نویسم از نسخه دستوران و هیربدان هندوستان و از فرموده قدیم ایشان کسی که صدرهٔ نو پوشد یعنی نوزود می شود آن کودک را سر شستن یعنی غسل کردن پس پیش هیربد نشستن و روی آفتاب بر آوردن یعنی بر مشرق و هیربد پیش روی او نشستن یعنی رو برو و بر سر کودک کلاه نو نهادن و کودک مدایاک جامه دادن تا پنام کند پس هیربد پیش او پتت کردن و آن کودک را هم باید پتت کردن و پتت نداند گر د اینا اهو و یریو خواندن و هیربدان و بهدینان هرکس حاضر باشند تمام کس پتت خواندن پس کودک را ایستاده و برپا کردن و روی کودک بر مشرق کردن و در دست او صدره دادن و این کلمه گفتن که بخواند دین به راست و درست که خدا الخلق فرستاد اینست که زرتشت آورده است دین دین زرتشت دین اورمزد داد زرتشت اینا اهو و یریو ؛؛ شیوتنام خواندن و صدره پوشاندن پس اهنور تمام کردن روی کودک پیش آفتاب کردن یعنی بمغرب اوزیرن که و هیربد به پشت کودک ایستادن

خشنوتره اهورهی مزدائی اشیم وهو

وهیربد بدست خود کستی گرفتن وکودک هر دو دست هیربد محکم گرفتن پس هیربد خواندن

یک بنام یزدان هورمزد خدای اوزونی گرچه خره اوزایاد واداراورمزد ریومند خرهمند مینوان ،،

مینوبرتم برساد ازهماکناتپت پشیانوم اڤ ،، ستومی اشیم اشیم وهو یک فرستوهی تا خچیا اشتوینم

ستومی اشیم اشیم وهو سه فرورانی ،، کاه اوزیرن ،، فرستیچه ،، اهورهی مزدا وریوتو خرنکهتو خشنوالله ،،

ویدواو مردتو پس هردو خواندن وهیربد کودک را کستی بستن هورمزد خدای آهرمین اوادشان

نیرنگ کستی تمام کردن پس هر دو نشستن بعده هیربد خواندن ،، [illegible]

[illegible] اڤ [illegible]

ایثا اهو ویریو پنج پنج خواندن ،، اهونیم ویریم تنوم پاتی ایثا اهو ویریو یک یک خواندن پس کمنامزدا تا سر

منسچا یا آرمتشی یزاچا اشیم وهو یک ایثا اهو ویریو ٢١ بیست ویک ،، واشیم وهو ١٢ دوازده خواندن پس

اهمار یسچه تا سر خواندن پس پارچه خرما وجوز با برنج یعنی چاول بهم آمیختن وهیربدان تندرستی خواندن وبرسر

کودک خرما ریزه اندک اندک نثار کردن ایشان یعنی همه کسان دست بر سر کودک داشتن وهیربد جوز وخرما ریزها

بر سر کودک ایشان اندک اندک نهادن تا که تندرستی تمام شود پس کودک بهماکس هماز ورگرفتن تمام شد

رسم نوزود کردن از نوشتهٔ دستوران هندوستان ،،

نیرنگ کستی بریدن نویسیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواندن [illegible] یک خواندن پس [illegible]

[illegible] یک [illegible] پس [illegible] تا [illegible] تمام کردن اهنور پس بریدن تیر دبگار و

[illegible] تا سر خواندن ،، نیرنگ جامه دیگر کستی نو بریدن بدیگر روش ،، اول واج سروش گرفتن پس این نیرنگ خواندن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یک [illegible]

[illegible] تا [illegible] خواندن بگار دتیر کستی بریدن پس اهونور تمام خواندن تا [illegible]

[illegible] تا آفرینامه ،،

سروشهی اشیمه ،، تا اهو ویریهی ،، اشیم وهو یک ، اهمار سچه تا سر خواندن ،،

از روایت کاوس کامدین پرسش اینکه

کستی نو بریدن و نیایش خورشید آمدن دیگر آن بنیایش کردن پاسخ این که کستی بستن و نیایش آمدن و رفتن و پیش و پس و راست و چپ و بالا و زیر پیش روی تا صد کام و دست راست سی کام و دست چپ سی کام پس پشت تا دو کام ثابت بماند کستی که نو میکند بالای زیر کستی که بگذرد اگر نه ببیند روا است و کر پدیدار باشد اندر اندازهٔ که پیش نبشته است عمل نمایند ،،

از روایت کامدین شاپور

که کستی نو کردن که مردم از پیش رفتن که سه کام نزدیکتر باشد و دیگر کستی نو کردن آواید و هیربد که درون میزد و شش کام که میان سه کام دیگر دیگر پرسش این که شب که چراغ نباشد روی به نیمروز آواید کردن آنجا کستی هست دیگر آنکه افزایدن کستی کامدین چنان نمود که در شب معلوم نیست که روی کدام جانب کستی افزایند در دین به چنان پیدا است که در شب اگر آتش حاضر باشد روی با آتش و اگر آتش حاضر نباشد روی بماه و کر ماه نیز حاضر نبود تا صبح که روی به رفتون تر یعنی نیمروز صبح پیدا شد روی با آفتاب بر آمدن باید کرد ،،

از روایت کامدین شاپور

کستی بمیانه بستن جامهٔ سپید اندر میان بستن کستی بر روی جامهٔ سپید بستن جامهٔ رنگین نشهید شبیش رنگین اندر دین نشاید

از روایت نریمان هوشنگ پرسش اینکه

مردی واج کیرد یا درون یزد کستی نخوب و پیراهن کستی درست و جرجون پاسخ این که کسی که یزشن کند کستی و باید که در فرو نگذاشته باشد و پیراهن کستی یعنی نمک درست باید چنانکه هیچ شک درش نباشد و کسی که درون یزد که کستی دو و دو نیم فرو شده باشد هم بکار آید و نمک در دست باید و کر از سر در ماند کی از یکسوی میان زیر کستی پاره دریده باشد

که بازدوخته باشد هم بکار آید بازگیری که نمک و کستی نخوب دارد و نشاید که تنها او کسی باز بستانند که یشب ازدو یراسته
ولیکن اگر کسی باج می ستانند که کستی و نمک درست دارد که با و برابر باژ ستاند ،،

از روایت کاوس کامان پرسش این که

مردی بازگیرد و یا درونی یزد کستی نخوب و ژ پیراهن درست وجرچون پاسخ این که کسی که یزشن کند کستی او باید
که هیچ در فرو نگذاشته باشد و پیراهن کستی یعنی نمک درست باید چنانکه هیچ شک درش نباشد و کسیکه درون یزد کستی
دو در نیم فرو شده باشد هم بکار آید و نمک درست باید و گر از سر درماندگی اگر یکسوی گریبان کستی و آن پاره بود که باز
دوخته باشد هم بکار آید و باژگیری که کستی و نمک نخوب دارد نشاید که تنها از کسی باج ستاند بیشت و یراسته
باشد ولیکن اگر کسی دیگر باج می ستاند و کستی و نمک درست دارد شاید که او برابر باژ ستاند ،،

از روایت کامه بهره پرسش اینکه

شیب کستی یعنی پیراهن که در زیر کستی باشد درست نباشد و یا خوب نباشد و درون یزد و واج گیرد و نیایش
خورشید کند شاید که دیانه در ایان باشد یانه پاسخ این که یزشن را کستی و زیر کستی هر دو نیکان باید
خوب و شایسته و کستی چنان باشد که درست باشد و درگاه یافتن و هیچ در و نگذشته و زیر کستی هم باید که خوب
دوخته باشند و هیچ دریده نباشد درون یشتن را درست باید و گر بافتن دو در نیم فرو گذاشته باشد بکار آید و زیر
کستی باید که خوب دوخته باشد و درست باشد و گر باج گیری باشد و یا یاردمی اگر زیر کستی را گریوان راست سوی
دریده و بردوخته باشد از سر ناچار شاید و کستی باد رتا هفت در و نیم فرو گذاشته بکار آید و پیش ازین باشد بکار نیاید و
چون کستی نخوب باشد آنچه میکند که گرفه بندارد گناه باشد داشته باشد ،،

از روایت شاپور بروچی پرسش این که

در کستی بستن و پیراهن یعنی زیر کستی هرگاه زیر کستی درست نباشد ناخوب باشد و واج درون و خورشید نیایش
شاید یانه پاسخ این که باید که کستی و زیر کستی نیک و نیکان باید که درست باشد و خوب باشد چرا که اگر کستی باندام برهنه

بسته باشد گناه باشد کرفه نبود ،،

از روایت کامه بهره پرسش اینکه

مردی بازگیرد و یا درونی یزد و کستی نخوب و پیراهن کستی درست و جرچون   پاسخ این که کسی که یزشن کند کستی او باید که فرو نگذاشته باشند و پیراهن کستی یعنی نمک درست باید چنانکه هیچ شک درش نباشد و کسی که درون یزد که کستی دو در نیم فروشده باشد هم بکار آید و نمک درست باید و گر از سر در ماند کی اگر یکسوی که میانه زیر کستی پاره دریده باشد که باز دوخته باشد نیز بکار آید و بازگیری که کستی و نمک خوب دارد نشاید که آن کسی تنها باز ستانند و پیشت از و ویراسته باشد و لیکن اگر کسی دیگر باج بستانند که کستی و نمک درست دارد شاید که با و برابر باز ستانند ،،

از مکتوب کاوس ماهیار پرسش اینکه

کستی نو کنند و اوستا خوانند و نیایش کنند چون باشد   پاسخ این که   زن دشتان نگاه کند زن دشتان سی کام دور باشد شاید ،،

از روایت شاپور بروجی پرسش

کستی کنند و اوستا خوانند و نیایش کنند و زن دشتان نگاه کند چون باشد   پاسخ این که   زن دشتان سی کام دور باشد شاید ،،   از روایت دیگر زن دشتان چهل کام دور باشد پادیاب درست باشد ،،

از کتاب صد در نثر در چهل و پنجم اینکه پیوسته می باید که توبت کردن بر یاد دارند و هر گاه که گناه از دست آید جهد باید کردن تا پیش هیربدان و دستوران و ردان شوند و توبت بکنند که گناه مانند کرفه از آن وقت که کرفه بکنند تا مردم که زنده باشد هر سال دیگر میشود و گناه نیز همچنان هر سال دیگر بر سر میشود چون توبت میکنند دیگر بیفزاید چون درختی بود که خشک شود و دیگر افزایش نکند و توبت آن بهتر که پیش دستوران و ردان کنند و توجش که دستور فرماید چون بکنند هر گناهی که باشد از وی بشود و توبت دستوران کنند و پتت هم خوانند که دستور نباشد پیش کسانی باید شدن که دستوران بگماشته باشند و اگر ایشان نیز نباشد بنزدیک مردی روان دوست باید شدن و پتت بکردن در وقت آنکه از دنیا بشود و پسران و دختران و خویشان

او فریضه آنست که پتت در دهن رنجور دهند و اشیم وهو در دهن دهند چه دستوران گفته اند که چون پتت بکردند اگرچه بسیار
گناه کرده باشد بدوزخ نرسند و بسر چینود پل پاده فراه ندهند پس بجایگاه خویش پتت آن بود که گناهی که کرده
باشند پتت کنند دیگر آن گناه نکنند اگر کنند آن بازپس گناه آید ،، از کتاب صد در بندهش ،،
آنکس که گناه بسیار پتتی کرده باشد پیش ردان و مؤبدان گرفه بگناه بانکارند و چندانکه گناه فضله باشد بر سر
چینود پل عذاب و عقوبت و پاده فراه دهند و نگذارند که بدوزخ شود چه در دین به چنان گوید که چون پتتی کردند
و از گناههای کرده پشیمان شوند درِ دوزخ بر ایشان بسته شود بدوزخ و تاریکی نرسند و چون بسر چینود پل عذاب تمام تر
بداده باشد در خورد گناه بعد از آن بهشت یا به همستکان برند میان بهشت و دوزخ و تا رستخیز تن پسین آنجایگاه باشد
چه اندر دین گوید که هر کس که او پتت کرده باشد اگر گناه بسیار کرده باشد هرگز بدوزخ نرسد مگر گناهی که درزن
کسی جسته باشد چه گناه بهیچ گرفه از وی به نشود و چون بچینود پل رسد امشاسفندان او را ببینند و گویند که دوزخ دور وند
آمده است از او دور باید بودن اندر دین به پیداست که پتت کردن چنان قیمتی و ارجمند است که زرتشت
اسفنتمان بر پرسنه دادار اورمزد بود گفت روان آنکس میباید که ببینم که بجهان در هیچ کس را چون خویشتن نشناخت
بعظمت و حشمت پس ایزد تعالی از نیمهٔ دوزخ روان جمشید را خواست چون می آمد بزانو میرفت مانند کسی که شل باشد و پای ندارد
و جامهٔ دریده و کهنه خلق پوشیده داشت و چون امشاسفندان را دید از شرم امشاسفندان دور و بگوشه اندوهگین
و درمانده پس زرتشت اسفنتمان پرسید که این روان کیست چنین شرمسار و اندوهگین و درمانده بدین دوری و متحیری
و بیچارگی دادار اورمزد گفت این جمشید و نیکهان است که من اوّل این دین که تو در جهان روا خواهی کردن بدو نمودم نه
پذیرفت و در خویشتن تکبر آورد و بگفتار دیوان فریفته شد و گفت آسمان و زمین و ماه و خورشید و ستاره و هرچه در گیتی است
من داده ام و آفریدگار همه منم نه آنکه او را این قدرت توانست بودن که از وی بپرسیدمی که ایزد تعالی این چیزها چگونه داد
هم ندانستی گفتن چون این سخن محال بگفت و باندیشید درج و خوره کیان از وی بشد و بدست ضحاک گویف کشته شد روان
بدین صفت است که تو می بینی و از همه چیزها که در عالم کرد هیچ تبر از آن نبود که دین بدو نمودم و گفتم در جهان روا بکن و نکرده چون

جمشید این سخنها بشنید زراتشت اسفنتمان را گفت از گفتار دیوان پرهیز و خویشتن را نگاه دار و دین بپذیر و در جهان روا کن
چه از همه کارهای این بهتر است ایزد تعالی اول این دین بمن فرستاد و من از فریفتگی و نادانی که بودم نشنیدم و دین نپذیرفتم
و آنگه می بایست که داناتر باشم بگفتار دیوان فریفته شدم و بر راه دیوان ایستادم و گفتم عالم و خلایق و هرچه در عالم است من
بدادم تا خوره و پادشاهی از من بشد و تن هلاک آمد و روان بدست دیوان افتاد و گرفتار شد و گفت ای زراتشت ترا اندرز
میکنم که نه به تنگی که نه بفراخی و نه در آنوقت که در بیم و ترس باشی و نه در آنوقت که مال و نعمت دین از یاد باز مکن و سخت دار
و از دست مگذار تا درین نمانی که من مانده ام که عالم بر پای مانده است از بهر دین مانده است و گرنه آدمی آدمی را خوردی
و راههای مقطع شدی و کشت و رز و آبادان برخواستی و اهرمن و دیوان برجهان مسلّط شدندی و عالم نیست و ظلم
کردی و پادشاهی نبودی چه دین در شاه بسته است و پادشاهی در دین چه هر پادشاهی که دین ندارد و بظلم کردن مشغول
شود پس پادشاهی پاینده نبود و دین در قوت پادشاه تواند شدن و این دو قوت است که اگر یکساعت عالم بی یکی
نباشد عالم زیر و زبر شود چو جمشید این بگفت و از آن گناه که او را جسته بود پتت کرد و تجریر و تشویر و پشیمانی خورد بر آن
گناههای خویشتن مقر آمد ایزد تعالی او را بیامرزید و از آن رنج و بلا برهانید و پادشاهی همچنان بدو داده از سبب آنکه
گناه او را جسته بود پتت کرد ؛؛

از روایت بهمن پونجیه

دیگر آنکه بهدین را گناهی جسته یا بدست یا بزبان واقع شود او را پتت باید داد بقدر گناه توجش فرمودن باید فرمود اگر زیاده
از گناه توجش میفرمایند دستور گناهکار میشود درین ملاحظهٔ بسیار می باید تا روان در عذاب نباشد ؛؛

از روایت شاپور بهروچی

دیگر اگر کسی هر روز پتت کردن نتواند و کسی را فرماید که از بهر من هر روز پتت بکن آن دیگر کسی که از بهر او پتت
کند همچنان بود که بزبان خود پتت کرده است در وی هیچ تفاوتی نیست اما انگشتی را باید که هر روز این چند لفظ بخواند از هر
و ناه ام گفت ام کرده ام جسته ام مینداوخش پشیمان به پتت هم ؛؛

از مکتوب سورتیه اد هاروان

پرسش یکی از بهدین گناه گران کرد و میخواهد که از آن گناه توبه کند و فرموده اند که توبه به پیش دستور باید کرد آمرزد مجرم تحقیق میداند که دستور فاسق است در مسئله پیش آن دستور رود یا برود پاسخ اینکه چند تن دستور انجمن مباید نمود که بمشورت دستوران جمع آنچه فرمایند عمل باید کرد و بخورد احوال وخواسته توجش بکنند ؛،

از روایت کامه بهره

پرسش کسی بکسی گوید که پس گذشته من از جادهٔ من پیش دستور شود از گناه من پتت کن چنان باشد که خود پتت کند یا نه پاسخ آنکه پتت هرچند بیشتر کند بهتر باشد و در زندگی بهتر و گر در زندگی نرسد در سه شب و گر سه شب نرسد بخش کند تا هرچند بیشتر که هم شاید ؛،

از روایت کاوس کامان

پرسش آنکه اگر کسی بکسی گوید که پس گذشت من پیش دستوران رو و از گناهی که مراجسته است پتت کن چون گذشته شود و این کس پیش دستور رود سوی او پتت کند همچنان بود که خود پتت کرده و گر همان روز نتواند کرد داستان چه پاسخ اینکه اگر خود کند بهتر بود و گر خود نتواند کردن آن روز که او را پرهیز ند نیکوتر و گر آن روز نکنند در سه شو فریضه و آن تر باشد که وقتی دیگر جهد باید کردن تا هرچند پتت کنند بهتر بود ؛،

از روایت کامه بهره

پرسش آنکه اگر کسی بکسی گوید که از گذشت من پیش دستور رو و از گناهی که مراجسته است پتت کن چو آنکس گذشته شود این کس پیش دستور رود بسوی او پتت کند همچنان بود که خود پتت کرده باشد اگر هم همان روز نتواند کرد داستان چون پاسخ اینکه اگر خود کنند نیکوتر بود و گر او خود نکند آن روز که او را پرهیزند خوبتر و گر آن روز نکنند در سه شو فریضه و آن تر باشد که وقت دیگر جهد باید کرد تا هرچند زود تر پتت کند بهتر بود ؛،

از روایت نریمان هوشنگ

پرسش اینکه هیربد گناه بکند بهدین او را سیاست نماید یا نه پاسخ اینکه چون هیربد توبه خدای گناه بکند بهدین که سالار باشد سؤال از هیربدان و داناتر و زیرکتر و پسندیده تر پرسش کند و رخصت دهند و پس سیاست نمایند شاید

از روایت بهمن پونجیه دستور نوشیروان فرموده است

اگر بشنو همین گفتار از من
بروز رام و ماه و مهر همچون
بپتت خواند هما روز و هما دم
چنین باشد بنشسته برره دین
هرگز ران که نه باشد مرا ورا
من این گفته شنیدم از ره دین

چو برگویم بشنو پس خود تو روشن
رود در پیش دستوران همیدون
که او خود شاد گردد و نبودش غم
شنیدم نظم کردم مرد بهدین
بود در زمین بشنو این نکته از ما
بود این راست بشنو مرد بهدین
بود بیشک براه دین این داد

هر آنکس کرد کاری بد بیجا
بگوید حال خود را او بدستور
ببخشاید مرا و را پاک یزدان
اگر دستور گفتش راز آنکس
همانکس پاک گردد از گناهان
همه دستورها این گفته دانید
که تا بر آخرت باشد دل شاد

نتاند گفت با کس بشنو از ما
که تا داند همان دستور پر نور
نه بگذارد و را بر دست شیطان
بگردش آشکارا مرد ناکس
روانش شاد باشد پیش یزدان
همه راز کسان با کس مخوانید

از روایت کامه بهره

پرسش انکه مردیست پاره زمین و زن و فرزند دارد چون سرکین درش افکند چندان دخل ازش میخیزد و زن و فرزند زیوش میتواند کرد و کر سرکین نمی افکند دخل با نیمه می آید و زیوش نمیتواند کرد داد دستان چون پاسخ اینکه سرکین کوسفند سرکان شاید و سرکین هودینان بصحرا باید برد و تا چهار بار آفتاب برش می تابد پس از آن چهار بار باران برش آید چنانکه همه بپوسند شاید که بر زمین برد و آن جد دینان دستوری نیست که از برکونه بزه هجر درش میباشد و هر بار که آب هجر شحرای رسد چنان باشد که آب بنسا رسانیده باشد و سرکین جد دینان بی شحرای نباشد چه هم خون و هم دشتان درش باشد و هرچه گناه پیش که از کرفه نشاید که کند چون کرفه و گناه راست باشد مهداد دستانی را هم شاید

از روایت کاوس کامان

پرسش انکه مردیست پسران و دختران دارد و پارهٔ زمین دارد و چون در آن زمین سرکین می افکند چندان دخل در می آید

که زیست میتوان کرد خود و فرزندان و گر در زمین سرگین نمی افکند دخل بانیمی می آید و زیست نمیتواند کرد و سرگین از همه
جای می باشد زیرا که از جای این سرگین بدست نمی آید و جز چون پاسخ اینکه سرگین هرچه از آن چهار پایان باشد که در آن
یکساله نسا نخورده باشد شاید که در زمین افکند و آنچه از مردم بهدین بود باید که بصحرا برد تا چهار ماه بباید گذاشت تا آفتاب
و ماهتاب بر آن می تابد و چهار نوبت باران بر آن بارد که همه هم نم نشود اگر درین چهار ماه چهار بار باران نبارد صبر
کند تا چهار بار باران تمام بباید پس بزمین بردن و از خانمان انیران دستوری نیست پرسنده گفت
چون سرگین نمی برم زندگانی نمیتوانم کردن و گر زمین میفروشم همان خواهد بودن و فرزندان به نیازمندی خواهد
رسیدن و از دست انیران گونه گون چیز باید خوردن و برگشت انیران باشد و با انیری رسد و گر زمین نگاه
میدارم فرزندان نگاه نمیتوانم داشت اگرچه گناه میرود و گرفه نیز میرود داد دستان چون پاسخ این که سرگین
انیران هیچ هیچ‌گرا نیست زیرا که ایشان هیچ چیز نمی پرهیزند و هر پلیدی که باشد در سرگین آمیزنده باشد و هر کس
که آن بآب رساند یا آب بدان رساند همچنان باشد که آب بنسا رسانیده باشد زیرا که اگر هیچ‌گرای بآب و آتش رسد همچون
نسا است و هر که نسا بآب و آتش رساند یا آب و آتش بنسا رساند هر بار مرگرزان باشد اکنون تو مستمندی خویش
بگفتی من رنجوری آب و آتش بگفتم تو آنچه کم گناه تر باشد میکن و سرگین بهدینان بهمه وقت گوش دارند تا اگر
کودکی یا بزرگی را که او را بزندی یعنی که خون شکم باشد بپرهیزی تا گناه مرگرزان نجهد

از روایت کامه بهره

پرسش اینکه مردی است پسران و دختران دارد و پارهٔ زمین دارد چون در آن زمین سرگین افکند چندان در
می آید که زیست میتواند کرد خود و فرزندان و گر در زمین سرگین نمی افکند دخل بانیمی می آید زیستن نمیتواند کرد و سرگین
از همه جای میباشد زیرا که از جای این سرگین بادست نمی آید و جز چون پاسخ این که سرگین هرچه از آن چهار
پای باشد که در آن یکسال نسا نخورده باشند شاید که در زمین افکنند و آنچه از آن مردم بهدین باشد بصحرا باید برد و چهار ماه
بگذاشت تا آفتاب و ماهتاب بر آن می تابد یعنی شمس و قمر و چهار نوبت باران بر آن بارد که هم نم باشد و گر درین چهار ماه

باران چهار بار نباید صبر کنند تا این چهار باران بباید بران تا معلوم باشد پس بنا بر آن که پرهیز بردن و از خانمان ایران دستوری
نیست **پرسنده گفت** چون سرگین نمی برم زندگانی نمیتوانم کرد و گرزمین نمیفروشم همان خواهد بودن و فرزندان به
نیازمندی خواهند رسید و از دست ایران گونه گون چیز باید خورد و برگشت ایز باشد با ایزی رسد و گر زمین نگاه میدارم
فرزندان نمیتوانم داشت و گرچه گناه میرود گرفه دادستان چون بود **پاسخ اینکه** سرگین ایران هیچ هیخوگرای است
زیرا که ایشان هیچ چیز نمی پرهیزند و هر پلیدی که باشد در سرگین آمیزند و هر کسی که آن آب را بآب رساند یا آب بدان رساند همچنان
باشد که آب بنسا رسانیده باشد زیرا که اگر هیخوگرای بآب و آتش رسد همچون نسا است و هر که نسا بآب و آتش رساند یا آب
و آتش بهیخو و نسا رساند هر بار مرگرزانی باشد اکنون تو مستمندی خویش بگفتی من رنجوری آب و آتش بگفتم تو آنچه کم گناه باشد
میکن و سرگین بهدینان بهمه وقت گوش میدار تا اگر کودکی یا بزرگی که او را بر بنا باشد یعنی که چون در شکم مادر باشد
پرهیزی تا گناه مرگرزان نجهد

از کتاب صد در نثر در شصت و دویم

اینکه راستی گفتن و راستی کردن پیش باید کردن و خویشتن بدان داشتن که هیچ چیزی مردم به از راستی نیست و این جهان
و آنجهان هورمزد از راستی بیافرید و از راستی برجایگاه مانده است از بهر راستی را پاکیزه شود و اهرمن گجسته از هیچ چیزی
به از آن نترسید که از راستی و رستخیز از راستی بباید کردن و هر جایگاه که از راستی بنا گرفت خوره در آنجایگاه راه یافت
و هر خاندانی که بیش بماند از بهر راستی است و اهرمن در آنجایگاه راه نیابد و گفت است در دین که یک مردم را بهتر از
عالم دروغگوی چون کاوه اصفهان آهنگری بود چون پای بر راستی داشت و سخن بر راست میگفت تا چون ضحاک که همه کشور او
داشت و چون بر او راستی سخن میگفت چراد یو و مردم از وی ترسیدند و بهر گفتاری بر وی چیره بود و بر وی مظفر شد بجهت سخن
راست که می گفت و اهرمن گجسته چون مینوی راستی بدید سه هزار سال بیهوش افتاده بود از بیم راستی سر بر نمی آرست
گرفتن و از بیم راستی بنا رست درین جهان آمدن چیزی که تو در آن نظری کنی که بر جای مانده است چون تحقیق آن باز
جوئی براستی مانده باشد و در زند اشیم وهو در راستی تر است و از بهر آن اشیم وهو زیادت خوانند ؛؛

از روایت بهمن پونجیه درباب راستی گفتن اندر نظم میفرماید

خدا گفت با پور اسفنتمان — که دارم تمامی من از بندگان
بخواهم از ایشان همه راستی — نخواهم کژی و کم و کاستی
هر آنکس که گوید بدنیا دروغ — که باشد جزای کژی بی فروغ
دروغ هر که گوید بدنیا بسی — دهد اهرمن آتش جزا هم بسی
هر آنکس که او کژ بیش کار بود — سخنها دروغش بگفتار بود
بود جای او دوزخ تنگ و تار — نشیند ابا اهرمن همکنار
بدانید یکسر همه مردمان — که جای دروغگوی باشد چنان
سخن کم کن از گفته نوشیروان — وگرنه بدل درد دارم چنان
بگرید ز هجر دلم وحش و کوه — بمانند حیران گروها گروه
سپردم بدان را بدست خدا — که اندر دو عالم بود رهنما
سراسر همه دوست پنداشتم — بیزدان بد و نیک بگذاشتم

از کتاب صد در نثر ، در شصت و یکم اینکه سخت بباید برهیختن از دروغ گفتن که سر همه گناههای دروغ است زرتشت از هورمزد پرسید که دروغزن مانندهٔ کیست هورمزد بافزونی گفت دروغزن با اهرمن همکار است در دین گوید که دروغگو یانز آخرت نباشد و درمیان مردم حقیر باشد اگر مردمی محتشم باشد او را نیز در مردمان حرمت نباشد حرمتی ندارند فرجام دروغزن بد باشد اگرچه بسیار مال دارد همه از دست وی بشود و عاقبت بمردم نیاز باشد و نیز تخمکان شان کم باشد ،، و اندرباب دروغ گفتن میگوید بیت

بگویم یک حدیث ایرد بهدین — تو این بشنو بشو یکرنگ بر دین
مبین تو روی کس کو هست مکار — بود آنکس بدرد و غم گرفتار
بود پیمان شکن هر کو بدنیا — ز شیطان زشت دانستن مرا او
کسی کو بشکند از گفته اقرار — روانش باشد اندر دوزخ تار
دروغگو همچو اهرمن بدان تو — نمی یابد مراد از هیچ سان او
دروغگو را نباشد خانه آباد — اگرچه چند روزی باشد او شاد
بود پر درد و غم در روز و در شب — همه روزه بود ایشان پر از تب
بگیرد مرگ گر بر جان ایشان — نماند او خودش تا جمله ایشان
بود شرمنده اندر پیش داور — مکافاتش دهد بس مهر داور
سروش و بهمن و دین مهر بهرام — دهندش سرزنش آن جمله با دام
سپارندش بدست دیو پشیم — اکومن می برد اندر جهنم
به پیش اهرمن با جمله دیوان — کشند پاده فره باشد غریوان
خرسترهای اهرمن سراسر — گزندش زین گنه ایرد بگذر
پلنگ و شیر و یوز و گرگ گفتار — درندش تا به بیند او خود آزار
همان زنبور و کژدم اندر آنجا — همان درندگان و مار و افعی
بپیچد بر روان آن چنان کس — بود این گفته از یزدان بشنو بس

برد اهرمن او را پیش خود زود   برندش پیش او مانندهٔ دود
دهندش اندر آنجا زهر ماران   دگر زهر و پلید بیاوشتان

زنندش بر سرش پس تیغ و شمشیر   که تا آنکس خورد از بیم او سیر
تبرزینش زنند و گرز فولاد   روان لرزان بسان بید از باد

دهد بر شیب زانو جای او را   خورد او گنده باشد اندر آنجا
بود تا رستخیز آنجا روانش   کشد رنج و عذاب بیکرانش

بود آنکس بتر از هید بشنو   زجا دو کر بتر آن مرد بدخو
هر آنکس بشکند او قول و اقرار   بدوزخ می کشد زینگونه آزار

نبیند لیشید ای خلقان ز دوزخ   بجای سرد و تار و آه و اوخ
بپرهیز و تو مشکن نیز پیمان   تو پیمان رانگه دار و بده جان

دروغگو تو مشو ای مرد بهدین   که تا تو نشنوی از هیچ نفرین
دروغ از اهرمن باشد هر دان   بود مکارهٔ مانند شیطان

بگوید با زبان چون شهد نیکو   بدل باشد همو پر رشک بدخو
نبیند کام دل آنکس بدنیا   کشند شرمندگی فردا بعقبا

کشد پاره فره بر دست دیوان   بود آزرده از وی پاک یزدان
مکن مهر درج مانند ضحاک   بشو همچو نکه اعزیرث بدان پاک

مشو افراسیاب پر جادو   بشو چون کیقباد خوی نیکو

پرسش زرتشت از اورمزد در باب گناه مهر درج و پاسخ یزدان

بپرسید زرتشت انگه نهان   که ای داور داوران غیب دان
چو پرسم ازین گفته بر من گشا   زمهر درج راز بر من نما

که هست این گناه عظیم گران   بمن باز گو ای خدای جهان
جوابش چنین داد بس کردگار   یکایک کنم در برت آشکار

چو فردا بر سوی گیتی روی   بباید که مر خلق آگه کنی
گنه باشد از مهر دروجی گران   گزان یابد اهرمن بدگمان

نخست آنکه گویند حرفی اگر   کنند کار را ظهار با خود اگر
نگردند آن حرف از حد گذشت   باقرار آنکس درستی نگشت

سه صد سال در دوزخش جایگاست   زپیمان شکن جایگهش این سزاست
روانش دهیم دوزخ تنگ و تار   ابر دست دیوان بی زینهار

دوم آنکه دست بدستی زنند   ابا تاکید گر لفظ پیمان کنند
دو سیصد شمار زمیشان در سقر   ابا اهرمن همدمش او بتر

عقوبت کشد در بر اهرمن   کنند آن در جهان عقوبت بتن
بگو مردمان تا سوم بشنوند   دهند باز چون گوسفندی خرند

بهفتصد ز سالش بدوزخ روند   بجز او عقوبت بایشان دهند
چهارم بگویم تو بشنو ز من   که یزدان بزرتشت گفت این سخن

جوابی که من دادم اندر جهان   گر او زندگانی کند بندگان
مدار جهان اندر و داده ام   من از دست خود آب بگشاده ام

هر آنکس کند نقض شرط از بهر آب   زجا هم همیشه ستان آب ناب
کسی کو دهد آب و شنگ آورد   بخواهد که او لفظ خود بشکند

ز هفتصد فزون سال از بیم تار / نیابد ابر دوزخ او رستگار
به پنجم کسی کو خرد چار پا / ز گاو و خر و استر و اسپ را
چو اقرار انکار کردند چنان / بدوزخ فرستم مر او را روان
دو ده چهارصد بیم دوزخ بود / کسی کاین سخن گوش او نشنود
اگر نشنود او نترسد ازین / شود او ابا اهرمن هم نشین
ششم آنکه هر کو بوصلت رود / ستاند اگر دختری یا دهد
چو او گفته از گفته اش برگذشت / همانست شیطان چو دمساز گشت
که مهرست پیوند من در جهان / که خلقان ستاده به پیوند زان
هر آنکس که بر مهر پیمان شکست / همانست کو نزد شیطان نشست
روانش ابر سال هفتصد فزون / سپارم با اهرمن پرفسون
ز هفتم کنون بشنو و یاد دار / که گفته بزرتشت پروردگار
چو شاگرد گوید با استاد سرد / دگر نیز نقلست بر وی برد
همو نیز تا سال نهصد عذاب / کشد زین گنه دور شو باشتاب
چو اقرار نوز و دگر دند کس / از آن شرط هر کس که شد باز پس
ز نه صد فزون سال در بیم تار / نگردد هم از دوزخ او رستگار
بهشتم گویمت تا بدانی اگر / زمینی که چون کس ستانی اگر
ستاند زمین را و پس وا دهد / روانش خود اندر سقر میبرد
اگر خانهٔ ملک ده باشد آن / چو بشکست پیمان تو این را بدان
هزارش ز سال آزروان بیم وای / بود پیش اهرمن نابکار
هر آنکس که او لفظ پیمان شکست / یقین دان که او نزد شیطان نشست
تو برگو زراتشت اسفنتمان / بخلقان عالم بد اندیشان
که خود را بپرهیزد از این گناه / نسازد روان خود از غم سیاه

از روایت شاپور بروچی دیگر

اندر دین مهر دروج شش گفته است اول با کسی که قول و پیمان که کرده باشد از وی بگردد روانش بسیصد سال در دوزخ بماند دوم بیع کرده است و باز گردد تا چهار صد سال در دوزخ بماند سوم بیع گاو و چهار پایان بشکنند تا هشتصد سال چهارم بیع زمین بشکنند تا نه صد سال پنجم بیع گوسفند بشکنند تا پانصد سال ششم پیمان دختر بشکنند تا نه صد سال در دوزخ بماند و شاگرد اگر با استاد بهم برآید و دلیل کند و استاد را سرد گوید و دیگر از اقرار نوز و دیگر دد هفتم تا نهصد سال در دوزخ بماند دیگر از سوگند مردم فرمودهٔ یزدان فاضلتر است یعنی اگر جایگاهی سوگند خورده بود اما در دین زیانی میرسد اگر آن سوگند را بشکنند و کار دین کنند گناهی نبود اما مه سودی دین است ،،

از کتاب صد در نثر در بیست و پنجم اینکه با هر کسی که پیمان و قولی کنند تا باید کردن بجای آوردن اگرچه بسیار چیز بدان سبب بزیان آید آن پیمان بدروغ نباید کردن وچه در دین ما آنرا مهر دروج خوانند در دین فرماید که کسی مهر دروج کند راه بهشت بر وی بسته شود

انکس خود بدشخوار ازینجهان بیرون شود تا براو علامتی پیدا نشود و مهر درج جنان بداست که کسی را طالع نیک افتاده بود یا عمرش کم مایه
مانده بود بی خلاف مهر درج بفرزندان اوی رسد و هر خاندانی که ناپیدا شود یا تخمکانی که برافتد یا بلاهای عظیم که بر مردم رسد که در آن بلا
بدشواری رهائی نیابند که مهر درج کرده باشند اگر خویشتن درینجا یکاهی پیداست که نوشه روان زرتشت اسفنتمان از هورمزد باور وپی پرسید
که از گناهای که مردم کنند کدام بتر و هورمزد به او زونی فرمود که هیچ گناه بتر ازین نیست که کسی با یکدیگر قولی کند همچنانکه هیچ کس در
میان ایشان نباشد و بجز من او رمزدم پس ازآن دو کس یکی بازگردد گوید که من خبر ندارم انکس را گوا و بجز من هیچ کس
نباشد ازآن بتر هیچ گناه نیست که انکس خود ازینجهان بیرون شود تا کیفر آن بوی نرسد بدانجهان پاده فراه او ازهمه سخت
تراست و انکس بدبخت هر دوجهان بود و انیقول با شوان و دروندیکسان است

هم ازآن بود

از روایت کامه بهره پرسش

انکه کسی سوگند بدروغ خورد و خواهد که این گناه ازین وی بشود چه کرفه کند که آن گناه بشود پاسخ این که سوگند که بدروغ خورند و آن
گناه بکرفه کردن ازین به نشود و گر درآنزمان که سوگند میخورد و پذیرفته است که کرفه کنم آن ناچار بباید کرد که اگر نکند گناهی دیگر وی را
نشیند مگر پتت میکند و از آنکس که همپال وی است اشوداد ی وی خواهد پس تا اورمزد به او زونی چه حکم کند پرسش
اینکه اگر کسی بدان منش سوگندی بدروغ خورد که پس ازآن گذارش آن گناه را کار و کرفه کند و خواسته باتشان دهد و
خواسته در کیسهٔ کرفه کند و از آن گناه پتت کند و آن گناه از وی بشود یا نه پاسخ اینکه کسی سوگند بدروغ خورد بدین
منش یا سوگند خورد نه بدین منش پس ازآن بسیاری کار کرفه کند نه آن گناه از گردن بشود نه آن کار کرفه هیچ بروان او
رسد و گر آن کرفها که در پیش پذیرفته باشد سبب سوگند خوردن بکند تا تاوان آن در گردن آن بماند و گر نکند بروان او
نرسد مگر گناهی بجهد و پتت آن کننده دیگر آن گناه نکند مینو پتت آن گناه را خشک کند چنانکه دیگر افزایش نکند ،،

از روایت کاوس کامان پرسش انکه

اگر کسی بر آن منش سوگند خورد بدروغ که پس ازآن گذارش آن گناه را کار و کرفه کند و خواسته بر آتش گاه و خواسته در کیسه
کرفه کند و ازآن گناه پتت کند آن گناه از و بشود یا نه پاسخ اینکه کسی سوگند بدروغ خورد نه برین منش پس ازآن بسیاری کار و کرفه کند

نه آن گناه از کردن او بشود و نه آن کار و کرفه بروان او رسد و گر آن کرفها که از پیش پذیرفته باشد بسبب سوگند خوردن بکند تا تاوان آن در گردن
نماند و گر بکند بروان او نرسد مگر گناهی بجهد و پتت آن بکند دیگر بار آن گناه نکند میتو پتت آنگناه را خشک کند چنانکه دیگر افزایش نکند

از روایت شاپور بروچی پرسش

آنکه کسی سوگند بدروغ خورده بوده چه کرفه کند که آن گناه کرفه گردد آنچه تو جشن کند خوب است و الا باید که پیش خصم رود و پتت کند
و آمرزش خواهد پذیرفته‌تر شود به یزدان کام

بنام ایزد مهربان دادگر | سوگند نامهٔ که بدان عمل کنند مینویسیم

بدانکه کسی را چیزی بکس باید داد و منکر شود و سوگند خورد و ناچار این سوگند نامه باید خواند باشد که بترسد و حق را جواب دهد سوگند
نامه اینست و چندگونه سوگند بوده است یکی آنکه از آتش گذر میباید کردن و گونه دیگر آنست که آهن گرم و سرخ کرده
بر زبان می نهاده اند القصه سی و سه گونه سوگند است که میداده اند اکنون برین مختصر کرده اند که اگر کسی را چیزی بر کسی باید
داد و شیطان او را از راه برده باشد و ناچار او را سوگند باید دادن برینگونه میباید که آنکس که سوگند خواهند دادن و آنکس که
خواهد سوگند خوردن هر دو باید که از یکدیگر خشنود شوند باید که این سوگند نامه بخوانند که شاید بترسند و میانجی باید کرد
تا زود زود سوگند ندهند و چندانکه توانند دفع افکندن و کوشیدن و یکشب رها کردن تا بخویش باز شوند دیگر روز هم
بکوشیدن و چیزی بگذاردن که سوگند نخورند و چون این قسم کنند فایده نکند پس گفتن که من ازین مثال بی گناهم و فرد و بزه به
بگردن شماست که سوگند میخورید و میدهید سوگند دهنده بی گناه باشد اگر خشنود نشوند بفرمودن تا آنکس که سوگند
خورد و سر را آب فرو برد و جامهٔ شسته بپوشد بنام بدباج بگیرد و دستوری یک دایره بگرد او کشیدن تا آن دایره کشند
ایثا اهو ویریو بباید خواندن مجمری آتش بخواستن و قدری عود و بوی خوش بر آتش نهادن و طاسی بشستن و قدری
آب اندر و کردن و نانی بیاوردن و بپهلوی آن نهادن یا در آب انداختن و آنکس که سوگند خواهد خوردن بفرمودن تا نخست
نیایش خورشید بکردن با ترس عظیم به نشستن و دیگر باره بگفتن که سوگند خوردن را باقی کنید چرا که چون سوگند میخوردی ازین
جهان بیرون نشوی تا علامات زشت بر تو پدیدار نیاید چرا که بسیار کسان سوگند خورده اند و علامات زشت دیده اند و

باین جماعت علامت زشت پدید آمده چون فایدهٔ ندهد پس باید گفتن که بگو که من فلان بن فلانم سوگند میخورم پیش دادار اورمزد
ریومند و خرهٔ اومند پیش بهمن امشاسفند و پیش اردیبهشت امشاسفند که پیش من افروخته است و پیش شهریور
امشاسفند که در پیش من نهاده است و پیش اسفندارمد امشاسفند که من در و ایستاده ام و پیش خورداد امشاسفند
که در پیش من نهاده است و پیش امرداد امشاسفند که در پیش من است و مرا نباید خورد سوگند میخورم بروان فروهر زرتشت
اسفنتمان و بروان آذرباد مهرسفندان و بروان هما فروهر اشوان هستان و بودان که هیچ چیز از تو فلان بن فلان ندارم نه از
زر نه از سیمین نه از آهنین و نه از جامهٔ تن و نه از هر چیزی که دادار اورمزد بیافریده است آگاه ندارم و نمیدانم که که دارد و هیچ
جای نهاده ام و هیچگونه خبر ندارم و گر چیزی ازین بابت مانده باشد که نگفتم آنچه خواهد بباید فرمودن تا بگوید و هر که این سوگند
میخورد از تن و روان خویش بیزار است و از روان پدر و مادر و زن و فرزند و نیاکان بیزار باشد و از روان
زرتشت اسفنتمان بیزار باشم و او از من بیزار باشد و از گاه و از گوشن اورمزد بیزارم و از جملهٔ اوستا و زند بیزارم
و از خرهٔ دین وِه مزدیسنان و از خرهٔ آذر خره و آذر گشسپ و آذر برزین مهر و دیگر آتشها بیزارم و ایشان از من بیزار باشند
و گر این سخن بدروغ خورم هر گناهی که ضحاک جادوگر کرده از روزی هشت ساله کرده تا آنگاه که او را در بند کردند که هزار سال
بود من بجینود پول پاده فراه آن بکشم و هر گاه سوگند بدروغ خورم هر گناهی که افراسیاب جادوگر از آنگاه که پانزده ساله
بود تا آنگاه که او را بکشتن مرا پاده فراه آن بباید کشیدن و گر این سوگند بدروغ خورم هر گرفه که من کرده ام بتوی فلان بن
فلان دادم و هر گناهی که تو فلان بن فلان کردهٔ بجینود پول پاده فراه آن بکشم و مهر و سروش و رشن راست میدانند که من راست
میگویم و مینوی راست میداند که من راست میگویم و امشاسفندان میدانند که من راست میگویم و روان من میداند که
من راست میگویم و دل و زبان من یکسانست و در دل چیزی ندارم و بزبان چیزی نمیگویم و هیچ حیلت برین سوگند نمی آرم
و باید که چنین است که میگویم و اشیم وهو را یکبار خواندن و آب و نان که در پیش او نهاده و بدو دادن تا بخورد بیت ز سوگند

خوردن دروغ و راست	حذر کن که سوگند یکسر خطاست	مخور هرگز دروغ و راست سوگند	بنا اهلان و بد دانش مپیوند
	بنام ایزد مهربان دادگر	این کتاب سوگندنامه	

اندر دین پیدا است که چون شخص خرید یا فروخت کند و چنان باید که بر هر دو جانب خشنود باشند و افسوس نکرده باشند و نباید
گذاشت که چون خرید و فروختی کرده باشند و از ایشان یکی پشیمان شود و گوید که این چیزی نمی فروشم نباید گذاشت که پیمان
بدروغ کند و گرچه در آن روز بود که پیمان کرده باشد مگر یکدیگر را بعهد کنند و گرنه پیمان شکسته و مهر درج کرده باشد و بر
دستوران و بهدینان فریضه است که نگذارند که مهر درج کنند که هر کس مهر درج کرده باشد راه بهشت بروی بسته
شود و از امر و فرمانبرداری ایزد تعالی بیرون شد و عمل آهرمن دیوان شد تا معلوم باشد و هر گفتگوی که در پیش داور
افتد و داور باید که از ایشان گواه طلب کنند و گواه سه است و داور باید که بگفتگوی می بنگرد چه نوع است و گواه نیز می
بنگرد که راست گفتار است یا نه بجایگاه نیز می نگرد که جائی باشد که گواه یکی باشد و باید گرفت و چون در بیابانی که گواه
از یکی بیش نبود بگواه باید گفت که اگر بر کسی افسوس رود بر گردن تو باشد و در آن جهان جواب تو میباید داد و گر
سوگند در میان آید اندیشه باید کرد و آنکه در گمان باشد سوگندمی باید دادن و آنکه بی شک بود سوگند دادن و اگرچه
کسی دزد باشد و اگر کسی خواسته بگم شده باشد یا دزد برده باشد و آن خواسته در دست یا در سرای کسی ببیند و دو
گواه گواهی دهد که آن خواسته از آن این شخص بوده است بدرستی میدانم که با این شخص نفروخته است از و خواسته باز باید
ستد و با خداوند مال دادن و اگر نیز بگواه آورد که خریده است هم باید ستد اگر غریبی خریده است هم باز باید ستد و یا از کسی خریده
است بدزدی بروی گمان باشد برپی بباید شد بهاکه داده باشد باز ستد و اگر از کسی خریده بدزدی بروی گمان برده اند
و باز خریده است این کس که خواسته بروی باشد خواستهٔ وی باشد خواستهٔ خویش باز ستانند و پای مزدی وی بدهند تا
بر پی دزد برود و بها داده باشد و باز ستانند و باید که آنجای که دزد را بگیرند و بر اندازهٔ دزدی وی را رنجانیدن و تاوان بستانند
و گر ندانند که دزد کدام طرف رفته است و زیان را بدو نیم باید کردن و هر یک نیمی بر خود گرفته و گر کسی خواسته بکسی دهد که بدان خواسته
خرید و فروختی می کنند به نیم سود و چنان افتد که راه داری بر و افتد و خواستهٔ وی ببرد و چون نیمهٔ سود ببرد گفته است زیان
هم نیمی باشد و گر در راه مرد کشته شود و خواسته ببرد اگر هر دو بر آن راه و کاروان و همداستان بوده اند و تاوان خواسته
از کسان آن مرد نباید ستد و گر این مرد که خواسته ستده است این خواسته بنخواهش ستده است و تاوان بباید داد و گر آن باشد

مردکشته شود و خواسته باز آرند تا وان خواسته بکیر ایش نباید ستند و اگرچه بدان سود خواسته آمده باشد چه اگر بها
بر سمها کیرند به دین ساخته باشد و اگر چهارپای ساخته باشد و گر درگشت زاری و گر بر درختی زیانی کند و چندانکه زیان کرده باشد
از درآمدن آن چهارپای بباید ستند و بجداوند زمین دادن و اگر کسی چهارپای بخرد و بدان زودی بمیرد و کسی درست
و راست گواهی دهد که آن چهارپای پیش از آنکه این بخریده بود و بدان رنج و دشواری داشته است بها باز باید ستند
و با این مرد دادن و دیگر اینکه پیش مالی و پس مالی بداور شوند و پیشمال و آنکه چیزی بکسی می باید دادن پس داور از پیشین
مال بباید پرسید که بر این مرد چه داری و چون بگوید و پس مال گواه بطلبد اگر پیشین مال گواهی آورد و جرگر و برسم ورو
سپاسدار چنین گواهی که در پیش داور گواهی دهد تمام باشد از سبب آنکه جون و جرگر باشد و دین آگاه باشد
و گواهی بدروغ ندهند و برسم وری کاریزدانست و سپاس داری یعنی سپاس آن دارم که مرا از اهرمن نگاه میدارد آن همت
و هوخت و هورشت است یعنی که نیکی اندیشم و نیکی گویم و نیکی کنم تا اهرمن دیوان از من دور باشند و گر گواه و جرگر باشد
و برسم ور باشد تمام باشد سه گواه بادرم باشد هم نیکست و اگر گواهی بادین و دانشش ندارد از جهت دیگری بدپرستی
باید داد و گر بادرم گواه یکی بیش ندارد از جهت دو گواه دیگر سوگند باید داد و گر گواه ندارند هم بسوگند راست آید و
آنکه گواه دارد پس مال را بگفتن که تو قبول گواهان کار خواهی کرد اگر گوید که خواهم پس از آن گواهان بپرسیدن چون
گواهان گواهی دارند بگویند یکی از ایند و گوید که من بقبول گواه کار نمی کنم پس بدری پادشاه عرض باید داشت و فلان مرد برداستان
نمی ایستد و اگر بی شمال بداور شود و پس کسی بفرستند و پسمال نیاید و بیشمال تا نماز پیشین بنشیند و پسمال بداور نیاید سه روز
بیشمال همچنین هر روز می آید و کس از پس مال میفرستند تا نماز پیشین می نشیند و بعد از آن سه روز اگر پس مال بداور نیاید که هر روز را
گواهی حساب کند و هر روز که نمی آید گواهی می انگارد داور باید که هر روز را گواهی حساب کند و هر روز که نمی آید گواهی می
انگارد داور باید که همه دانشهای رنج برده باشد و از همه دانشی بهره ور باشد همه ترتیبی نگاه بتوان داشت و در کارهای
داوری کردن تحقیق بر خدای را بیند و مخلوق را و چون بدان رسند که البته سوگند خواهد خوردن تا مایه چهل و هشت درم نقره نباشد
سوگند نباید دادن تا معلوم باشد پس بخواهش و نیدباد ندش و کار ایشان بباید گذاردن و اگر مایه چهل و هشت درم باشد

داور دو پیشین مال آنکه چیزی بکسی

۶/ بجهان

چنان افتد که سوگند درمیان خواهد آمد و پس داور ایشان باید گفت که بدانید و آگاه باشید که درین داوری شما بر دو
راستگوی نتوانید بودن و چون هر دو راست نباشد و یکی دروغزن باشد و هر کسی دروغزن باشد از آهرمن گجسته با
هما دیوان بتر باشد و آهرمن گجسته و هما دیوان دروغزنان را دوستر دارد و همه گناهی که در عالم کنند تا در خود آن
نیاورند و آن کار نتوان کردن و سر آن همه گناههای بدین دروغ گفتن است و دیگر زرتشت اسفنتمان از اورمزد به ادرزونی
پرسید که از گناهی که مردم کنند بنزد تو کدام بتر و خلل تر باشد اورمزد فرمود که هیچ گناه بتر از آن نیست که دو شخص با یکدیگر
پیمان می کنند و ایشان را گواه بجز من اورمزد نباشد پس از آن دو شخص یکی از پیمان که کرده باشد باز ایستد و گوید که
ازین خبر ندارم و آنکس بدبخت هر دو جهان باشد ازین عالم بیرون نشود تا عبرت خلق نگردد و چون بمیرد بدوزخ شود به
نزدیک آهرمن و چون در دنیا در عمل آهرمن کوشیده است پس اهرمن هرچه دارد از دوستان خود دریغ ندارد و آهرمن را
هیچ مرادی بهتر از آن نیست که کسی دروغ گوید یا سوگند بدروغ خورد و نیز اندر دین پیداست که هر کسی که درمی از کسی بستاند
و یا دزدد و یا بوام بستاند و درم بخداوند درم نرساند و پس از آن ده هزار درم از جهت آن یکدرم بکار کرفه و یزشن فرماید
و میزد و گهنبار و فروردیان کند و خویدودث کند و درویشان را و نیازمند از نان و نفقه دهد و آتش ورهرام را هیزم
و بوی پیوسته دهد و خروستر ازا کشد و البته آن گناه از گردن او برنخیزد و این گناه را گناه همیمال یعنی که خصمی باشد و این نیز در
خوانند
دین پیداست که اگر کسی در منش کرده باشد که سوگندی بدروغ خورد یا سوگندی بر باطل بر کسی دهد یا بستیزه پس
از آن کرفه کار تا آن گناه از گردن وی برنخیزد و اگر بر قصد که آن گناه بکند و پس از آن کار و کرفه که پذیرفته باشد بکند نه
آن گناه از گردن وی برنخیزد و نه آن کار و کرفه که کند هیچ بروان او رسد و اگر آن کار و کرفه پذیرفته باشد بکند
تا وان در بگردن او بماند و بدان سبب پاده فراه گران کشد و دروغزن خود بیشتر آن باشد که نیازمندی رسد و دروغزن را
خود جشن کار و کرفه نباشد و سه روز با ایشان این سخن میباید گفت که کسان که مهر دروج کرده باشند یا شنیده بوند با ایشان
میباید گفت اگر آن باشد که نه پذیرند پس با ایشان باید گفت که در دین بسیاری کرفه فرموده است از گونه گون که البته آن
کار کرفه باید کردن و شما نیز میدانید که چنین است اکنون بسوی ایزد تعالی مال که دعوی می کنید بدو نیم گذارید و آنچه

شما پندارید که زیانست چنان انگارید که در بهشت و پرستش یزدان می کنند و ما نیز از شما منتی تمام برداریم و گر این پند پذیرد به
هر دو گیتی شما را بهتر باشد و چون پند نپذیرد پس این باید گفت که من بی شک و بی گمانم که از دو یکی دروغ میگوید و مرا
معلوم نیست که کدام یکی پای بر راستی دارید مگر که خود پیدا کنید و چون گویند و چون پیدا کنیم و چون باید گفت بر سیاوخش سوداوه
دروغ می گفت و کاوس در آن درست و راست ایستاد و ایشان را گفت که از شما هر یک بر آتش گذر بباید کردن
تا از گناه بی گناه پیدا شود پس سیاوخش پاک و بی گناه بود گفت اگر کوهی آتش باشد من بر آن بگذرم پس چنان که
شنوده باشید و همانا دو کوه هیزم بر هم نهادند و آتش در آن زدند پس سیاوخش در میان آتش در شد و از دیگر
سوی آتش بیرون آمد و چون بی گناه بود یکتا موی بر تن او کم نشد و دیگر چون اسکندر رومی بیامد و دارا را بکشت
و کتابهای اوستا و زند و پازند بیشتر سوخت و پس روزگاری پادشاهی گرد و کار دین سخت تاریک شد و هر روز
بار دیگر میشد تا اردشیر بابکان پادشاهی بنشست و آنهمه رنجها در کار دین برد و تا این نیرنگهای که دین زرتشت اسفنتمان از پیش ایزد
تعالی آورد ارداویراف بمینو فرستاد و احوال مینو معلوم کرد چنانکه هفت شبانروز بیهوش بود تا خوانندگان را همه
معلوم باشد و پس که روزگار شاپور اردشیر و گروهی پر رشک بود تا موبدان موبد آذرباد مهرسفندان که از سوی پدر
تخمهٔ زرتشت اسفنتمان بود و از مادر سوی گشتاسب شاه گفت اگر شما را شکی است من بدرستی و راستی میدانم که
دین به آویزه مازدیسنان است و من سوگند میخورم و آن قوم اندک شکی داشتند گفتند که سوگند چگونه میخوری آذرباد
گفت که چنانکه نه من روی بگدازید و من در پیش شما سر و تن بشویم و روی گداخته بر سینهٔ من بریزند اگر آن باشد که
بسوزم شما راست میگوئید و بسوزم شما دست از گمراهی بباید شست و چون بر دین به مازدیسنان و بر قول ویراف
بی شک و بی شبهه باید شد و دین پذیرفت پس تمام گمراهان بدین قول اقرار کردند آذرباد در پیش هفتاد هزاران
مرد سر و تن بشست و نه من روی بگداخته بر سینهٔ او ریختند و او را هیچ رنجی نرسید پس ایشان همه بی شک و
بی گمان شدند و همه بر دین به قول ویراف اقرار دادند اکنون رسم بی گناهان بر اینسان بوده است و شما نیز
اگر بیگناه و راست گفتارید و بر گفتار ما سخن دین کار نمیکنید اکنون این راستی به آتش راست کنید و آنجا سیاوخش

بر آتش گذشت همانا دو کوه آتش بود و ما از آن شمار دو خروار هیزم گرد آوریم و آتش در آن زنیم و شما بر آن گذر کنید و گر
راستی پیدا می کنید و آنجا که روی بر سینهٔ آذرباد ریختند روین بود ما از آن شما کمین شیر بگذاریم و بر سینهٔ شما ریزیم
تا ما را معلوم شود که گناهکار کدام است و بی گناه کدام و اگر این کار که گفتیم نتوانی کردن و برین درست ندارید و سوگند
خواهید خوردن و ما از شما این گناه بیزاریم و چون این همه بشنوند و از سوگند خوردن روی نگردانند نخست از ایشان
خطی باید ستد که پس از آن سوگند خورند چون بر یکی از دو علامتی پیدا شود چندان مال که بر آن دعوی داشت اندر جهان
چندان از آن کس ستانند که بد و علامت پیدا شده باشد و برین خصم دیگر دهند پس این سوگند بخوردن او و دادن و
گفتن که یزدان براستی و زودی پیدا کند و گناه کار از بی گناه پیدا شود و چون این علامت بر یکی از ایشان پیدا شود و
آن تاوان که پذیرفته باشد از و بباید ستدن و اگر مالش نمانده باشد و او را بر آن قدر بند و زندان نمودن تا دیگران بر گناه
دلیری نکنند پیش از سوگند خوردن هر دو در پیش داور بزانو بباید ایستادن و داور به پیش مال وسپمال را پذیرشن
ایمنست که بگوی که راست گویم و یزدان داند که راست گویم امشاسفندان دانند که راست گویم که پس پیش آن یزدان
داند که راست گویم هیروسپ آوادی داند که راست گویم هیروسپ آوادی مینو بهر داند که راست گویم که فلان چیز
فلان بن فلان از من میخواهد و لی باید دادن و گر آنست که فلان کس از جهت فلان مال در فلان کس گناه کار است از
یزدان مینویان و گیتیان بیزارم پس از آن آتشگاه شدن و جامی یزشن بیاوردن و پارهٔ آب در آن جام کردن پارهٔ زرمینه
در آن جام کردن اندکی بوی و اندکی مایهٔ گوگرد و قدری چوب سنجد بریدن پارهٔ بر مقداری و دانک مایهٔ زر آب سودن
همه در آن جام کردن و کارد برسم چیدن بر گرفتن و بر درگاه آتشخانه ایثا اهو وئیریو و کشتی گرد کشیدن و برسمدان
و نای وه ماهروی بر کش نهادن و کنجه آتش مینو بر برسمدان نهادن و جامی یزشن بر کنجه نهادن و هاون یزشن
در اندرون کش نگون کردن و آتش برافروختن و ایو نگهن باختن و سر هاون یزشن بستن آنکس کردن که سوگند
میخورد و بر بالی ایستادن و روی بر آتش کردن و از بیرون کش پای در کش نهادن دیگر سر ایقیا و کهن در پای او
بستن و نیرنگ کشتی و ایثا اهو وئیریو بشیاوشتام گره زدن و دیگر گره همچنین در آن پای آوردن و بدرون بستن و

خشنومن رشن راست گفتن و داور که باشد راست ایستادن وگفتن که بگوی که شاید و باین راستی که درپیش شناخته
است که برراستی گویم وبراستی ها گویم یزدان داندکه راست گویم و دین داندکه راست گویم وروان داندکه راست
گویم وفروهر داندکه راست گویم وامشاسفندان داندکه راست گویم بنام هستی اورمزد ومه دی وپس وپیش آنکه
همه همکارند برنشنی کنامینوید ومرگ داند و راست گویم بهمن ومه وگوش ورام که همه همکارند برنشنی خشم خروی درفش
جددین دانندکه راست گویم اردیبهشت وآذر وسروش وبهرام که همه همکارند برشنی آزدیو دانندکه راست گویم
وشهریور وخور ومهر وآسمان وانیران که همه همکارند وبرشنی زمستان دیوان داد دانند که راست گویم واسفندارمد
وآبان ودین وارد ومار اسفند که همه همکارند وبرنشنی ترمت وبوشیاسپ دیو دانند که راست گویم وخورداد
وتیر واردافرواشش وباد همه همکارند وبرشنی پسیح وفریفتار دانندکه راست گویم وامرداد ورشن واستاد وزمیاد
که همه همکارند وبرشنی نه هزار ونه صد ونود ونه دیو دانند که راست گویم پیش مرگ داندکه راست گویم وآذرخرداد که نگه
دار دانش است داندکه راست گویم وآذربرزین مهر که نگهدار کشاورز است داندکه راست گویم وآذرگشسب که نگهدار
سپاه ایرانست داندکه راست گویم واین مینوکه درپیش اورمزد به افزود داندکه راست گویم ورشن راست
که پیش اورمزد داندکه راست گویم ومینوآب ازوشنجروکوکرد که درهم ریخته است وبشیم نهاده است داندکه راست
گویم وهروست آبادی وراست وهروست اشایه مینوبهر داندکه راست گویم واینها که نام بردم وبرشمردم وهمه
داندکه راست گویم که مرا فلان مال که فلان بن فلان ازمن همی طلبد بدو نمی باید داد وگرانست که مرا این مال که
فلانکس می گوید وبدو دادنی است ازین همه مینوان که یاد کرده شد بیزارم وبرسر چینود پول که درپیش سروش
درشن که یزدان ایشانرا بحساب کردن مردمان فراز داشته است جواب روان فلان را براستی همیدهم پس اورا
گفتن که بنشین بازفرا گیر دآنچه درآن جام برشنی است که گیرد بخورد و دهن پاک کن وبازگن که چون چنین کرده
باشد واورا گفتن تا برخیزد ودرپیش آتش درپای ایستد وپس دیگر باره پند دادن وآنجا که گش می کشد که
سوگند خواهد داد پاره پری مینو یعنی خاکستر باید ریخت وگش برآن کشیدن وپس ازآنکه این گفته شد واین

کارہا

کارها کرده شد و این سوگند یاد کرده آمد و یزدان بزودی گنه کار از بی گناه پیدا کند و اگرچه گنهکاران از آتش پرهیز

کنند و از سوگند بدروغ خوردن و دادن چنان باشد که از رحمت آمرزیدگاری بیرون شده باشد و در جهان هرگز روز

دیگر بکام زندگانی نتواند کردن و اگر طالع او درین کار عظیم افتاده باشد و آنکار مهر درج اگر باو نرسد بیشک در فرزندان

او برسد و خانه النش برافتد و تخم النش ناپیدا شوند و در آنجهان عقوبتش از همه خلایق بدتر و سخت تر باشد و مثل

و اگر کسی در آتش افتد و تنش بسوزد و روانش پاره بسوزد آنکس که سوگند بدروغ خورد و یا بباطل فرماید و خود را و خاندان

خود را و روان خود را بجمله بسوزد و این نیز باید دانستن که چون کسی را سوگند خواهند دادن پیش از سوگند سه بار

سوگندنامه بدو خواند تا اگر بر تن و روان خود بخشایش آرد و این نیز باید دانست که چون کسی از یزدان مینوان و امشاسفندان

و از زمین و آسمان و از همه فروهر اشوان و از آذران بیزار گردد پس واجبست که بعد از آن دیگر روزی خوش

و شادی شاد نه نشیند و نه خسپد و گر عمروی دراز باشد هزار گونه بلاها در پیش او آید و درین گیتی و چون بمیرد تا قیامت در

عذاب دوزخ باشد و هر ساعت عذابش سخت تر و خواری بیشتر باشد و چون بعد از آن علامتی بد و پیدا گردد و نشاید در

هیچ بهدین را که با وی سخن کنند و یا در آنمقام که وی باشد که بنشینند و چون میزدی در آید وی را از در باید نشاندن و

چون فایده نباشد و سوگند بخواهد خوردن هیر و خصم را گوید که سه درم و دو دانگ نقرهٔ پاک خواهم سوگند بهادرمی چهار

دانگ[1] از آن خصم و داور تا نقره نستاند سوگند ندهد و گر غیر نقره و چیزی دیگر دهد نستانند الا نقرهٔ پاک و ایشان را

بخانه باز فرستند و گوید که هر دو بهتر باز اندیشید و امشب و فردا باز آئید تا سوگندتان دهم و داور باید که زود

بر سوگند دادن دلیری نکند آئینست شرط سوگند دادن و چنانکه یزدان فرموده و دستوران بیرون آورده و ما نشسته‌ایم

و احتیاط کردیم از عهدهٔ خویش بیرون آمدیم و بگردن آنکس که این احتیاطهای بجای نیاورده و مردمان را

سوگند دهد بدلیری و احتیاط نکرده و من که فلان بن فلان سوگند میخورم پیش دادار اورمزد رایومند

و پیش بهمن امشاسفند و این بند دین که بر میان دارم و پیش اردیبهشت امشاسفند که در پیش دارم و پیش شهریور

امشاسفند که در دست دارم و پیش اسفندارمذ امشاسفند که پای من بروی دارم و پیش مهر و سروش و رشن و امشا

[1] از این خصم و دو درم چهار دانگ

سفندان که من خبر ندارم تو که فلان بن فلان ندارم نه زرین نه سیمین و نه برنجین و نه ابریشمین و نه شمث و نه هیچ چیز که دادار
اورمزد بیافریده است ندارم و ندانم که کجا نهاده است و من برتن هم دادستان ننموده ام و گر این مال بمشورت
و دستوری من بنزده است هرگاه که این سوگند بدروغ خورم از دادار اورمزد و امشاسفندان بیزارم و ایشان
از من بیزارند و از خوره دین وه مازدیسنان بیزارم و خوره دین از من بیزار است و از چینبر بجی و راست زراتشت
اسفنتمان بیزارم و زراتشت اسفنتمان از من بیزار است و از روان خویشان خویش و از پدر و مادر و نیاکان بیزارم و ایشان
از من بیزارند و هر گاه که این سوگند بدروغ میخورم و هر گاه که ضحاک جادوگری از هشت سالگی تا هزار سالگی کرده است
بگردن من و بر سر چینود پول جواب باز دهم و پاداه فراه آن بروان رسیدم و هر گاه که این سوگند بدروغ همی خورم هر
گناه افراسیاب تور از هشت سالگی تا نهصد و سی سالگی کرده است بگردن من و من پاداه فراه آن بکشم و باید که سوگند
راست میخورم و بزبان چیزی مینگویم و بدل چیزی دیگر و زفان با دلم بیکدیگر راستست هم بند چندین درین نهاده
است اشیم وهو تا سر خوانند ،، بیت ،،

هم اینکار بگذار توای جوان — تا نمانی در عذاب مینوان
مکافات بدان دوزخ درست — آنکس که بره او همبر است
بدوزخ سپارم روان تنش — هر آنکس که گوید توئی بد کنش
مخور سوگند بر خلاف و بر راست — که سوگند خوردن کاری خطاست
که این سپنجیست پر در دروغ — نباید بود امین در سپنج
به بیهوده بر من دروغی نهند — ببد گردن من گواهی دهند
تمام شد سوگند نامه ،،

از روایت کامه بهره پرسش

انگه کسی چیزی بوام بکسی دهد و پیمان کند که هر ماهی چندین آن جهت سود می افزایم چون زمان که کرده باشد بسر آید و آنکه سیم
داده باشد بسود و باز خواهد و آنکسی سیم ستده باشد بر آن زمان نتواند گذارد و گوید که بدل خوش از جهت سود چندین
افزون می کنم شاید سود افزون کند یا نه پاسخ این که سود پیش از آن نشاید که بستاند ،،

از روایت کاوس کامدین پرسش

انگه چیزی بکسی دام دهد و اقرار دادن که فلان زمان آن چیز باز رساند و آنقدر سود که بدو داشته اند و پیمان کرده

میرساند وچون زمان بسر آید واین مرد چند بار مایه باز می طلبد و باز نمیدهد و میگوید سود افزون می کنم مایه دارم و سود زیادت ازآنکه گفته بودیم میرسانیم اکنون شاید که سود ازآن که دین آگاهان و پادشاهان فرموده اند بشاید بدنگوخود میدهد پاسخ اینکه سود بدو داشته اند بیش نباید ستدن وچون بدنخوشی قبول میکند همه ازسر درماندگی می کند

ازروایت کامه بهره ،، پرسش

انگه چیزی بوام بکسی دهد وا قرار دهد که فلان زمان آنچیز باز رساند آنقدر سود که بر وا داشته اند و پیمان کرده می رساند چون زمان بسر آمد اینمرد چند بار مایه باز طلبد باز نمیدهد و میگوید سود افزون میکنم مایه دارم و سود ازآن که گفته بودم میرسانم اکنون شاید که سود زیادت ازآنکه دین آگاهان و پادشاهان فرموده اند بستانم و بدنخوشی میدهد پاسخ اینکه سود وآنچه بر وا داشته اند بیش نباید ستد که اگر بدنخوشی قبول میکند هم ازسر درماندگی می کند

ازروایت کامه بهره ،، پرسش

اینکه بهدینی چیزی ازبهدینی میطلبد و پیش داور بهدین شد و گواه که دارد جد دین اند و داور بهدین شاید که گواهی جد دینان پذیرد یانه پاسخ اینکه چون درمردی بدین و پای برجای باشد گواهی ایشان بباید پذیرفت ،،

ازروایت کاوس کامان پرسش

انگه بهدینی چیزی ازبهدینی بباید ستد و پیش داور بهدین شوند و گواهان جد دین دارد گواهان استوار باشد یانه ،، پاسخ این که همداستان ایران راشاید ،،

ازروایت کامه بهره ،، پرسش

انگه برادری است وچیزی ازکسی می باید ستد وگر گواهان که دارد و برادران وی اند داستان چون پاسخ اینکه اگر آن خواسته که دارد جز بهر اند و استوار باشند گواهی ایشان بباید پذیرفت ،،

ازروایت کاوس کامان پرسش

انگه کسی راچیزی ازکسی باید ستد و گواه برادران او باشند که پشیمانست واین برادر با خواسته او نه بهر ستد

گواهی ایشان بکار آید یا نی پاسخ اینکه اگر ازیشان نا استواری پیدا نه آمده است گواهی ایشان برکار باید گرفتن

از روایت کاوس کامان پرسش

انگه دو کس باهم داوری دارند و بداور شوند پیشنمال سخن گوید و پسنمال گوید نخست داور از پیشنمال گواه باید خواست وگر پیشنمال ضرورت دارد و اگر جرگر باشد تمام بود وگر گواه و جرگر نباشد دو گواه بر بهو آورد تمام باشد وگر دو گواه بیش ندارد از جهت دیگر پذیرشنی باید خورد وگر یک گواه بیش ندارد از جهت دو گواه دیگر سوگند باید خورد و اینجا که گواهان بیایند داور پیشنمال باید پرسیدن که بر گواهی گواهان کار خواهند کرد یا نه چون گویند خواهیم پس از گواهان پرسیدن چنانکه گواهان گواهی دهند و جرگردن وگر از دو یکی بداد دستان به نه ایستد بر رای پادشاهان عرض باید کرد ؛؛

پرسش آنکه اگر پیشنمال بداور شود و کس از پسنمال فرستد و پسنمال نیاید پاسخ این که اگر پیشنمال تا نماز شام بنشیند و پسنمال نیاید تا ۳ روز هر روز چنین کنند داور آن ۳ روز باید که گواهی حساب کنند و جرا اگر کسی گوید همان دود کدبانو این خواسته میفروشد معلوم باید کرد اگر چنان باشد که در آمده خواسته خرج او بر نیاید خواسته نشاید فروخت چنان بهتر بود و جرا اینکه چون خواسته پس از گذشتنی مانده باشد باید که نخست وام بگذارند و کاوین زن بزن دهند اگر خواهند وگر باقی مانده بود چنانکه اندرز کرده بود می کنند وگر اندرز نکرده باشد زن خواسته که از سرای پدر آورده آن او باشد و دیگر اگر بماند او را پسر بهری باشد و پسر بهری دو باشد و دختر بهری یکی قسمت پادشاه زن جنین باشد و ایوکن زن کاوین بیش نرسد خواسته آنفرزند بود و چاکر زن را خواسته که داشته باشد و کاوین که قبول کرده باشد از آن وی باشد پرسش انگه کسی پارهٔ زمین با کسی انباری دارد یا به برزیگری دارد چون بی دستوری یکدیگر برسم چینند شاید یا نه پاسخ این که اگر وقتی ناچار افتد بی دستوری و آن قدر که درخت زیان نداشته باشد شاید چو ناچار نباشد اگر چه انباز باشد بدستوری یک دیگر شاید ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

انگه کسی زمین با همبازی کسی دارد و یا برزیگری دارد شاید که بی دستوران دیگر برسم چینند یا نه پاسخ اینکه چون بدان

٧/ نال

مال زیان نباشد شاید وگر باین مال زیان خواهد داشت بدستوری وی باید چید پرسش کسی پارهٔ باکسی انبازی دارد یا برزیگری دارد چون بی دستوری یکدیگر برسم چینند شاید یا نه و یا میوه چینند شاید یا نه پاسخ اینکه اگر وقتی ناچار باشد بی دستوری و آنقدر که درش زیان نباشد شاید و چون ناچار نباشد اگرچه انباز باشند بدستوری یکدیگر شاید

از روایت کاوس کامان ؛ پرسش

اینکه پارهٔ زمین باکسی انبازی دارد یا برزیگر دارد چون بی دستوری یکدیگر برسم چیدن شاید یا نه وگر اینکه یا میوه چیدن شاید یا نی پاسخ این که اگر وقتی ناچار افتد بی دستوری آن قدر که درخت زیان نداشته باشد شاید چون ناچار نباشد اگرچه انباز باشد بدستوری یکدیگر شاید ؛

از روایت نریمان هوشنگ ؛ پرسش

آنکه قرض و وام از جد دینان بهدین بگیرد باز پس نه دهد گناه باشد یا نه پاسخ اینکه هر پیمان و قولی بهدین بکند در جای نیارند گناه مهر دروج باشد پرسش آنکه از جد دینان چیزی بزور گرفتن و خوردن پاداشش چه پاسخ اینکه بزور و ستم مینیوگی چهار بار پس باید دادن آمد گر دشمنی به دین کنند بزور چیزی گرفتن شاید ؛

از روایت کامه بهره ؛ پرسش

آنکه کدام بازارگانیست که در بازارگانی مرگرزان شود پاسخ اینکه آنچه خرند و فروشند و یزدان بر آن خرید و فروخت روا نداشته است و نفرموده است فروشنده و خرنده هر دو رمین و مرگرزان باشند و بی بها هم مرگرزان پس چون ای دون است در همه کاری فرمان یزدان گوشی باید داشت ؛

از روایت کاوس کامان ؛ پرسش

کدام بازارگانی است که در بازارگانی آن مرگرزان باشد پاسخ اینکه آنچه خرند و فروشند و یزدان بر آن خرید و فروخت روا نداشته است و نفرموده است فروشنده و خرنده هر دو مرگرزان باشند و بی بها هم مرگرزان پس چون چنین است در همه کاری فرمان یزدان گوش می باید داشت ؛

از روایت کاوس کامدین پرسش

انکه کدام بازرگانست که در آن بازرگانی مرگرزان شوند پاسخ اینکه آنچه خرند و فروشند که یزدان خرید و فروخت روا نداشته است و بفرموده است فروشنده و خرنده هر دو مرگرزان برند بی بها همه مرگرزان باشد چون چنین است در همه کارهای یزدان گوش می باید داشت از کتاب صد در بند هوش بازرگانی کردن در دین چنان گوید که آن بهتر باشد که در شهری چیزی بخرند و بشهر دیگر باز فروشند چنانکه مزد چهارپای و نفقه باشد از فروشود و سرمایه برگیرد و باقی ده یک بکار و کرفه کند و چون بشهر خویش چیزی بخرند و باز فروشند گناه باشد و هیچ چیز گناه بدتر از آن نیست که گندم بخرند و بگذارند تا گران شود بسود باز فروشند چه در دین گوید که آنکس که چنین کند و خوی در اینکار کند هر نیازی و تنگی و قحطی که در گیتی باشد او نیز همگناه باشد بهدینان از اینکار پرهیز می باید کردن و این سود ناخورده بگذاشتن ؛ و زر بسود دادن اندر دین گوید که چون کسی را سرمایه باشد و بهدینی برنج رسد بدو دهد و سودی بر سر آن گیرد همچنان باشد که بهدیه بدو داده باشد و نشاید که از آن سود دیگر باره بسود دهد چه گناه باشد و گر آن بهدین که زر بقرض ستده باشد درویش باشد و طاقت آن ندارد که سود زر باز دهد واجب نکند سود از وی ستدن بسرمایه قناعت باید کردن تا کرفه باشد و گر بهدین را مالی باشد هر چهار یکی سرمایه سود شاید که بستانند و به نفقهٔ زن و فرزند کند این مایه حلال باشد و بیشتر ازین دادن گناه بود ؛

از روایت کامه بهره

بازرگانی کردن در دین چنان گوید آن بهتر باشد که در شهری چیزی بخرند بشهر دیگر برند و باز بسرمایه گیرند و باقی ده یک بکار و کرفه کند و چون بشهر خویش چیزی بخرند و بسود باز فروشند گناه بود و هیچ چیز گناه بدتر از آن نیست که گندم بخرند و بگذارند تا گران شود بسود باز فروشند چه در دین گوید که آنکس که چنین کند و خوی در اینکار کند هر نیازی و قحطی و تنگی که در جهان باشد او نیز همگناه باشد بهدینان را از اینکار پرهیزی باید کردن و اینسود ناخورده بگذاشتن از کتاب صد در نثر در سیوم اینکه مردم میباید که پیوسته بخویشکاری مشغول باشند و از پس کار خویش باشند چه اندر دین پیداست

کہہ کی

که هرکس که از کار خویش بود اگر درمیان آن کار رنجی و دشواری رسد بدانجهان هریکی را دو عوض پاداشش باید اگر بفسادی مشغول باشند و درمیان آن کار رنجی و زیانی بدو رسد بدانجهان نیز عقوبت و پاده فراه یابد و مثلا اگر کسی بخویشکاری و شغل خود میشود و دزدی در راه بدو افتد و قماشی او ببرد یا جایگاهی بکشندش بدانجهان یکی را چهار باز دهندش اگر گشته شده باشد اشو باشد گناهی کرده باشد ازو پاک شود به بهشت برندش امّا اگر کاری باطلب میشود و دزدی بدو افتد و مالش ببرد و یا کشته شود چون بدان جهان افتد هر قماشی که ازان او برده باشند همچنان بود که از آنکس برده است و دیگر باره بعوض آن قماش پاده فراه و عقوبت دهندش اگر او را بکشته باشند همچنان بود که او کسی را بی گناه کشته بود و مکافات آن گناه را بدوزخ رسد ،،

از روایت کامه بهره ؛ پرسش

انکه کدام نهادهٔ پدرانست که فرزندان برگیرند و بدان سبب مرگرزان شوند پاسخ اینکه اندر زر خواسته که بی گرفه بنهند و فرزندان برگیرند و در خرج خویش کنند مرگرزان شوند و گرگرفهٔ دیگر کنند و آن نکنند که اندر دین گفته بود که هم مرگرزان شوند

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

انکه کدام نهادهٔ پدرانست که بستدن آن چیز مردم مرگرزان شوند پاسخ اینکه چیزی که پدر بسوی گرفه نامزد کند چنانکه او فرموده است نکنند مرگرزان باشد و گر کسی دیگر چنانکه فرموده باشند نکنند مرگرزان باشند چنانکه فرموده است نباید گردانید چه اگر گرفهٔ دیگر کنند نشاید ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انکه کسی بمنش خویش در آرد که من بهدین را و یا آتش را چیزی دهم پس پشیمان شود دادستان چون پاسخ اینکه چون آشکارا بگوید که من وا همان چیز بوا همانکس دهم و آنکس پذیرد بباید دادن و گر کسی نپذیرد و منت ندارد اگر نپذیرد نشاید وآن ایشان که پذیرند بباید داد ،،

از روایت کاوس کامان «پرسش

اگر کسی درمنشن منید که خواسته با تش دهم بعد از آن ندهد داد ستان چون پاسخ اینکه درمنشن منیدن آشکار نگفت ندهد وی را گناه نرود و اگر آشکارا بگوید و کسی منید از وی ستدنی باشد ؛؛

از روایت کامدین شاپور

اندر دین پیداست که چون دادار اورمزد این جهان آفرید و هر چیز بگیتی خواست فرستاد سه چیز گفتند که ما بگیتی نشویم که بعد از هزارهٔ زرتشت ما دین به نتوانیم داشتن اگر دین داریم رنجها بسیاری رسد و خواری و ظلم بما کنند و گیتی نشاید داشتن و کرداریم ریشخند و افسوس دارند و یشت و یزشن و میزد و گاهنبار نتوانیم کردن و پیوسته در دست مردمان آنز و زکار در رنج و دشواری باشیم و پاکیزگی و پادیابی بجایگاه نتوانیم آوردن و از دشتان و نسا و ریمنیها نتوانیم پرهیختن و مردم باشند که از دین بیرون شوند پس افسوس بر مردمان دیندار کنند و کرفه نتوانیم کردن این سخن گفتند و خاموش شدند اردیبهشت امشاسفند بر پای خواست و گفت من آتش به دنیا نفرستم که بعد از هزارهٔ زرتشت مرا خوار دارند و کار بفرمایند و بر جا بگذارند تا بمیرد و چیزهای پلید بروی سوزند و زن دشتان بروی نشیند و بر سر وی موی بشانه کنند و آب را بروی ریزند هیزم تر بروی سوزند باد بدهن بروی دمند و نسا و ریمنی بروی سوزند ای دادار اورمزد من آتش بدنیا نفرستم و بر آسمان ماندهٔ خورشید و ماه روشنی کند این بگفت و خاموش شد پس گوشورون ایزد که موکل گوسفندان و چهارپایانست بر پای ایستاد و گفت ای دادار اورمزد من بگیتی نشوم چه بعد از هزارهٔ زرتشت انشختمان گوسفند را بسیار کشند به بیداد چون گاو ورزا و اسپ کارزاری و بره و بزغاله و چون گوشت ایشان خورند بدان قوت گناه بسیار کنند این بگفت پس خاموش شد ؛؛ دادار اورمزد گفت که ایشان هر سه راست میگویند بدان روزگار اینهمه رنجها بدیشان رسد بلکه بیشتر ولیکن من اگر این سه چیز بگیتی نفرستم جهان بر رونق نتوانم داشتن ؛؛ مردم را گفت شما بگیتی شوید که بدان روزگار شما را سخت تر آفرینم و هر کرفه که بدان روزگار کنند یکی بده حساب کنم و مزد و پاداش تان بیشتر دهم شما را مردم پشتام نام کنم یعنی آنهم مردمی در گیتی بوده اند و باشند شما از ایشان هم بهتر باشند

نشویم یکی مردم و یکی آتش و یکی گوسفند ؛؛ مردم در پیش اورمزد نالیدند که ما بگیتی

و در بهشت گروثمان جایگاه شما بلندتر و خوشتر دهم پس فروهر اشوان خرسند شدند و آردیبهشت امشاسفند را گفت
که پادشاهی بهشت بتو دادم هرکس که این بدیها با آتش کند تو او را در بهشت مگذار اگر امشاسفندان جمله خشنود باشند تا تو
خوشنود نشوی من او را در بهشت نگذارم اردیبهشت امشاسفند خورسند شد آتش بگیتی فرستاد ،، و گوشورنگ را گفت
که گوسفند سردکان بگیتی فرست چه هر گناهی که حیوانان کنند بگردن آنکس باشد که چهارپایان را به بیداد کشند و چون گوشت
بخورد بگناه کردن مشغول شود گوشورنگ خرسند شد و گوسفند سردکان بگیتی فرستاد پس آتش نیکو باید داشتن تا اردی
بهشت امشاسفند خصمی این کس نکنند ،،

از روایت کامه بهره

چون ایزد تعالی این عالم بیافرید آتش بجهان نمی آمد و گفت من بجهان نروم از سبب آنکه چون هزار سال از روزگار
زراتشت اسفنتمان انوشه روان باد بگذرد و مردم این دین پاکی از دست بازدارند و مرا خوار دارند و هرچه زراتشت اسفنتمان
در حق من نگاه داشتی فرموده باشد بگذارند و زن دشتان بر سر من نشیند و دست ناشسته بلید بر من کند و باد بدهن
بر من دمند و خیو در من افکنند و ریمنی و پلیدی بمن سوزند و زنان بر سر آتش موی بشانه کنند تا آن مویها در من
افتد و مرا بضرورت آن بباید سوخت و دیگ و نان بمن پزند و بگذارند تا بمیرم گویند او هیچ چیز نداند و جاد است
و ندانند که فرشته بر من موکل کرده است که هرچه با من کرده باشند و هر خواری که بتوانند کردن با من کنند ای
دادار اورمزد مرا بدانجهان مفرست و همین جای بگذار تا همچون خورشید و ماه بر آسمان روشن کنم و جهان روشن دارم
پس ایزد تعالی گفت اگر ترا بجهان نفرستم آن جهان و خلایق بی تو نتوانند بودن و لیکن پادشاهی در بهشت بتو دادم
که هر که ترا نیکو ندارد و این خواری که گفتی با تو کند تو او را در بهشت مگذار و امشاسفندان از وی خشنود باشند و از بهر وی
شفاعت کنند تا تو از وی خشنود نشوی من از وی خشنود نشوم چون آتش این سخن بشنید خرم شد و بدینجهان آمد و هر که
او را نیکو ندارد ممکن نیست ،، تا آن خداست که یکبار زراتشت اسفنتمان بهمپرسهٔ دادار اورمزد بود اورا گفت که ای
زراتشت روان کدام کس ترا بیش گرفته تر آمد از همه خلایق زراتشت اسفنتمان گفت روان گرشاسپ پس ایزد

تعالی روان گرشاسپ را بدانجا خواند وچون زراتشت را بدید بگریست وگفت کاجی من هیربد بودمی که در جهان می گردیدمی
و ورزش می کردمی تا اینهمه رنج ودشخواری بمن نرسیدی پس ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسپ ازین جایگه دور
شو و نزدیک امشاسفندان مباش چه تو آتش را بیازردهٔ و بچشم من زشت گشتهٔ پس روان گرشاسپ بر
ایزد تعالی نماز برد وگفت ای دادار اورمزد مرا بهشت ارزانی کن که اندران جهان اژدهائی را بکشتم که هر
مردی وهر چهارپائی که دیدی فرو بردی دیدم خویشتن می کشیدی وهر دندانی که در دهان او بود چو بازوی من
بود و هر چشمش چندانی که گردونی و هر سرونی چندان بود که هشتاد ارش بود و من از بامدادان تا نماز پیشین بر
پشت وی میدویدم تا سر او باز دست آوردم بگرز سر او بخنجر جدا کردم وچون در دهان او نگاه کردم هنوز مردم
از دندان او درآویخته بود و اگر من آن اژدها را نکشتی همه عالم خراب کردی و جانوران نیست شدندی و هیچ کس آن
قوت نبودی که او را بتوانستی کشتن ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسپ ازین جایگاه دور شو که تو آتش را بکشتی
و نیکو نداشتی و اردیبهشت امشاسفند بخشم خویش کردهٔ من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم دیگر باره روان
گرشاسب گفت ای دادار اورمزد مرا بیامرز و در بهشت جایگاه کن بدان پاداش که من کندرب زره پاشنه را بکشتم
و در دهان وی نگاه کردم اسپ و خر مرده در دهان وی آویخته بودند و او را دریا تا بزانو بود و سرش تا بخور رشیدو
نه روز و نه شب با او کارزار کردم در میان دریا و بعد از نه شبان روز او را بگرفتم تا سرش بیاهیختم و دست او ببستم و از
دریا بیرون آوردم و او را بکشتم و چون بیفتاد بسیار دهها و جایها ویران شده و گر من کندرب زره را نکشتمی همه عالم را ویران
کردی و همه جانوران نیست شدندی ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسپ ازین جایگاه دور شو که آتش را بکشتی و اردی
بهشت امشاسفند بخشم خویش کردهٔ من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم تا بدانند که هرچه ایزد تعالی بیافرید از بهر بندگان
خویش آفریده است اگر چیزها نیافریده بودی مردمان بی این چیزها زندگانی نتوانستندی کردن که نه از آب همی گیرند نه
از آتش پس واجب کند که هر یک بجای خویش نیکو نگاهدارند و اندیشه کنند که با پادشاهی این مناظرت بود و یاد دیگران
چون خواهد بود دیگر باره روان گرشاسپ گفت ای دادار اورمزد مرا بیامرز و در بهشت جایگاه کن بدان پاداش که من

هفت راه دار بکشته ام که هر یک ببالا چندان بود که مردم در ایشان نگاه می کردند پنداشتند که آفتاب و ماهتاب
و ستاره از زیر کش ایشان بمی گذارد و دریای محیط ایشان را تا بزانو بود و مردم از بیم ایشان هیچ و سفر می توانستند
رفتن و هر کس را که براهی بدیدندی که میشدی در ساعت بخوردندی و بسه سال حساب کردند سیصد هزار مرد
کشته و نیست کرده بودند و من با ایشان کارزار کردم و هر هفت را بکشتم و گر من ایشان را نکشتمی این عالم
به جملگی خراب کردندی و مردم نیست کردندی ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسب ازین جایگه دور شو که آتش را
بکشته و به چشم من زشت شدهٔ و اردیبهشت امشاسفند بخشم خویش کردهٔ من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی
ندارم دیگر باره روان گرشاسپ گفت ای دادار اورمزد مرا بیامرز و در بهشت جایگاه کن بدان پاداش که
چون اهرمن و دیوان باد را بفریفتند و گفتند بقوت و زور تو اندر جهان هیچ چیز نیست و اکنون گرشاسپ مرد ما نرا
میگوید که بقوت من اندر جهان هیچ نیست و ترا بزورمندی نمیدارد و خویشتن را بقوت تر دارد باد بگفتار اهرمن
و دیوان فریفته شد و چنان سخت بیامد که هر کوهی که در راه بود هامون بکرد همه دار و درخت از بیخ بکند و
در پیش گرفت و رفت و می آورد و چون بنزدیک من رسید پای من از جایگاه نتوانست بردن و من
مینوی باد را بگرفتم و بقوت خویش او را بیفکندم تا آنکه عهدی کرد که باز زیر زمین شوم و آن کار کنم که
اورمزد و امشاسفندان مرا بفرموده اند دست او را باز بداشتم و گر من مینوی باد را نه گرفتمی او همه جهان بیکبارگی
خراب کردی و خلایق نیست شدندی ایزد تعالی گفت که ای روان گرشاسپ ازینجای دور شو که به چشم من زشت
شدهٔ که آتش بکشتی و اردیبهشت امشاسفند را بیازردی من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم روان گرشاسپ گفت ای دادار
اورمزد مرا بیامرز و روان من در بهشت جایگاه کن بدان پاداش که چون کمک مرغ پدید آمد و پر بسر همه جهانیان باز داشت
و جهان تاریک کرد و هر باران که می بارید همه بر پشت او می بارید و بدم همه باز بدریا میریخت و نمیگذاشت که قطرهٔ در
جهان بارد و افتد پس همه جهان از قحط و نیاز خراب شد مردم میمردند و کم شدند و جویها و رودها همه چشمها خشک شد و
مردم و چهارپای مانند آنکه مرغ گندم چیند او میخورد و هیچ کس تدبیر آن نتوانست کردن و من تیر و کمان برگرفتم و هفت

شبانروز مانند آنکه باران بارد تیر می انداختم و بهر دو بال او میزدم تا بالهای او چنان سست شد که بزیر افتاد و بسیار خلایق
را در زیر گرفت و هلاک کرد و بگرز منقار او خرد کردم و گر من آن نکردمی عالم را خراب کردی و از مردمان نام نشان نماندی و هیچ
کس اینکار نتوانستی کردن بدان که این زور و قوت ای دادار اورمزد تو مرا داده بودی و الا نه مرا این توانائی نبود ایزد تعالی
گفت ای روان گرشاسب ازینجا دور شو که تو آتش را بکشته و بچشم من زشت شده و اردیبهشت امشاسفند بخصم خویش
کرده من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم تا اردیبهشت امشاسفند از تو خشنود نشود دیگر باره روان گرشاسب گفت
ای دادار اورمزد وه اگر چنانست که بهشت بمن ارزانی نخواهی داشت مرا زنده باز کن و همان زور و قوت مرا باز ده تا
که تا من اهرمن و دیوان را جمله نیست کنم و دوزخ را از ایشان پاک کنم و از آن پلیدیها و گندها و تاریکیها پاک پاکیزه
کنم و روشن و خوش گردانم و تنها در آنجا بنشینم دادار اورمزد گفت آنچه تو میگوئی هنوز آنوقت نیست تا از مردمان
جمله از گناه کردن باز نه ایستند مرده زنده نشاید کردن تا قیامت بسر نیاید اینکه تو میگوئی نیز نشاید کردن و چون گرشاسب کردار
های خویش بگفت و زراتشت اسفنتمان بشنید پیش ایزد تعالی نماز برد و گفت ای دادار بدانم که کین و خشم در راه تو نیست
و چون کسی با کسی کینه دارد و چون زراتشت اسفنتمان این سخن بگفت اردیبهشت امشاسفند برپای ایستاد و گرشاسب
در زراتشت اسفنتمان بنالید و اردیبهشت امشاسفند گفت ای زراتشت تو ندانی که گرشاسب با من چه کرده است که در
روزگار پیش رسم و عادت من چنان بودی که چون هیزم در دیگ نهادندی من آتش را فرستادمی تا آن دیگ
پخته شدی و کار ایشان تمام بکردی پس باز بجایگاه خویش آمدی چون آن اژدهائی که میگوید بکشت او گرسنه بود و بسبب
آنکه یکساعت آتش دیرتر در هیزم افتاد که در زیر دیگ نهاده بودی گرزی بر آتش زد و آتش را پراکنده کرد من
اکنون روان گرشاسب به بهشت نگذارم و چون اردیبهشت امشاسفند این سخن بگفت گرشاسب بگریست و گفت
اردیبهشت امشاسفند راست می گوید خطا کردم و پشیمانم و دست در دامن زراتشت زد و گفت از مردمان هیچکس هرگز
این بلندی و مرتبت و منزلت نیافته است که تو یافتی اکنون بدین درج و خوره که تو است مرا از اردیبهشت امشاسفند
بخواه و شفاعت کن تا باشد که من ازین رنج و عذاب رهائی یابم زراتشت اسفنتمان درود بر ویش داد که برپای بود دستها

بکش کردوارُدیبهشت امشاسفند را نماز برد وکفت روان کرشاسب را ازین کناه عفو کن تا من کشتاسب شاه وجاماسب
را وهمه مردمان را ازین آکاه کنم تا بعد ازین آتش را نیکو دارند وهیچ آزار او نجویند وچون زراتشت اسفنتمان سفاعت کرد اردی
بهشت امشاسفند کفت حرمت تو بزرکست وخواهش تو عظیم است روان کرشاسب را بعد از آن خصمی نکرد وبزراتشت
اسفنتمان بخشید وروان کرشاسب از آن دشخواری رهائی یافت اکنون چندان که بتوانند کوشیدن آتش را نیکو میباید داشتن
ونیاز زردن تا اردیبهشت امشاسفند خشنود باشد چه مثل که کرشاسب که چندان کرفها کرده بود وچندین کارهای معظم از دست
او برخاسته بود باوی این مناظرت بود با دیکران چون خواهد کرد ؛؛ **از کتاب صد در نثر** ؛؛ **در یازدهم**

اینکه آتش نیکو باید داشتن ونکاهداشتن تا نمیرد وچیزی پلیدی وناپاکی بآتش نرسد ودرسه کام زن دشتان پرهیز
باید کردن هر کاه که آتش در خانه نیکو بدارند هر آتشی که در هفت کشور زمین است از آنکس خشنود باشد وچون الفیت بخواهد
وحاجت زود روا شود وهر کاه که نیکو ندارد هر آتش که در هفت کشور زمین است از آنکس آزار کیرد وحاجت که خواهد روا
نشود وکر کسی آتش خانه نیکو ندارد صد دینار بآذر کشسب دهند هیچ پذیرفته نباشد آن کناه از وی به نشود چه اندر دین
به پیداست که دادار اورمزد پادشاهی در بهشت اردیبهشت امشاسفند را داده است وکفته است که هر که تو از
وی خشنود نباشی وی را در بهشت رها مکن واین نیز در دین پیداست که هر کاه که آتش نیکو ندارد زنان زا آبستنی کمتر
بود وفرزند نرینه کمتر زاید ومردرا نزدیک پادشاهان حرمت کم باشد سخن ایشان قبول نبود وهر آتش که در خانه
بمیرد سه درم ودو دانک بمال آنکس زیان افتد یا از آن خانه زیان شود یا از جائی که بد وخواسته رسیدن نرسد ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ باب هفتاد وچهارم

اینکه آفتاب نشاید که بر آتش افتد چه هر کاه که آتش بر آفتاب بکذاری سه استیر کناه بود وکر چیزی بر سر آتش فروکنی که اورا
سوراخی باشد بهر سوراخی که آفتاب در آتش افتد سه استیر کناه بود چرا که قوت آتش کمتر میشود که آفتاب بر آتش می تابد وکر از
بامداد تا نماز شام آتش در آفتاب بکذاری بیست استیر هزار ودویست درم سنک کناه باشد تا مردم میباید که آکاه باشند

بیت آنچه یزدان کفتست درین کار ؛؛ بکوش تا بمینوشوی سبک بار ؛؛ وآتش که در آفتاب نهند فرمانی کناه باشد

و تا که نماز شام بگذارند تنافوری گناه باشد و گر چیزی بر سر آتش فرو نهند که آنرا سوراخها باشد هر سوراخی که آفتاب
در آتش افتد شصت استیر گناه باشد ،، و دیگر پرهیز کردن آتش و آتش از نزدیک آب دور داشتن و چه دروجی در آتش
آویخته است یکی در آب چون هر دو بهم رسد گزند و زیان کنند و نشاید که آفتاب بر آتش افتد و بر آفتاب نشاید که داشتن
چه گناه باشد و دست با آتش نکنند و باد بدهن در آتش نکنند و پلیدی و نسا را از آتش دور باید داشتن و فحم و انگشت
بر آتش نباید نهادن و هیزم تر نباید سوختن و نیز با آتش هیچ چیز نباید داشتن و دیگ که خوردنی در آن پزند و بهر آب توانائی
درش کنند و دیگ بهری تهی بگذاشتن تا اگر دیگ بجوشد بسر نشود و باید که همیشه بچوب خشک در زیر آتش باشد تا بجای
بماند و چون آتش برچینند یکساعت آنجا بگذارند تا گرمی از بوم برود پس باتشگاه بردن ،، چراغدان بر سر چراغ پایه
چنان باید نهادن تا آنچه از چراغ بیفتد بر چراغ پایه بیافتد و بر زمین نیفتد و در خانه که مردم درش نباشد آتش رها
نباید کردن که نشاید گویند چنان مزد که سام نریمان بگرد در بن گیتی ممکن نبود که هیچکس بتواند کرد دیگر و لختی بر میان آتش
زد و چون فرمان یافت اردیبهشت امشاسفند نگذاشت که روان او ببهشت شود و بخشمی او کرد تا آنگاه که زراتشت
اسفنتمان آمد و شفاعت کرد و بگذاشت که روان او ببهشت رسید و هیچ گناهی سخت تر از آن نیست که در آتش جهد
چه اورمزد بر آتش اردیبهشت امشاسفند را موکل کرده است تا او نگاه میدارد مطلق کرده است تا هر کس که تو از
وی خشنود نباشی او را مگذار که ببهشت رسد هیچ کندیده بر آتش نمی باید نهادن و با آتش نشاید سوختن و هیزم تر نباید سوختن و
اگر چه سخت خشک باشد سه بار نگه باید کردن تا هیچ موی و پلیدی بر هیزم نباشد پس بر آتش نهادن و هر که دیگ
نهند و کار فرمایند پارهٔ بوی بر آتش نهند و ایثا اهو ویریو و اشیم وهو برخواندن و آب از نزدیک آتش دور باید داشتن
الا که ضرورتی بکار باید چه هر گاه که چنین کنند اردیبهشت امشاسفند از آنکس خشنود باشد و بچینود پول آسان و خوار
بگذرد و هر گاه که نه چنین کنند اردیبهشت امشاسفند بچینود پول خصم او باشد و بهیچ حال نگذارد که به بهشت رسد ،،
از کتاب صد در نثر ،، در چهل و هشتم اینکه چون دیگ پزند آب دو بهره سه یکی تهی باید کردن باید که سر دیگ
تهی بنود تا اگر وقتی دیگ بجوشش بسر نشود و آب در آتش نشود چه اگر نه چنین کنند و آب در آتش شود هزار و دویست درم

۱ گرشاسپ

سنگ گناه بود پس نگاه باید داشتن تا این گناه نجهد ؛؛ در چهل و نهم اینکه چون آتش را بچینند یکساعت هم آنجا باید داشتن تا بوم
آتش سرد شود پس برگرفتن و بآتشگاه بردن تا معلوم باشد ؛؛

از روایت کامدین شاپور

و آتش که در خانه کار فرمایند چون سه بار کار فرمایند باید چیدن و یکساعت آنجای باید نهادن تا بوم سرد شود و گرنه
باشد براه از روی آن باید گرفتن و آنرا بسر آتش آدران باید بردن و چون چهار ماه و ده روز بگذرد باید چیدن و بسر آتش
ورهرام بردن و گر بچهار ماه میسر نشود ناچار بیکسال بسر آتش ورهرام باید بردن و چون آتش که در خانه باشد نیکو باید
داشتن و گر به همشب برافروزند هزار دیو و درج منیت شوند و دو چندان جادو و پری البته آتش نیکو باید داشتن
و نگذاشتن که سرد شود چه اگر برچینند بآتشگاه برند شصت استیر کرفه باشد و گر بگذارند که بمیرد هشتاد استیر گناه باشد
و بجز از آن سه درم و دو دانگ بخواسته آن خانه زیان شود و فرزند نرینه کم شود ؛؛

از روایت کامه بهره

و آتش که در خانه باشد و همشب برافروزند هزار دیو منیت شوند و دو چندان جادو و پری ؛؛

از روایت کامدین شاپور

آتش از نزدیک آب دور باید داشتن چه دروجی در آتش آمیخته است و یکی در آب چو هر دو بهم رسند گزند و زیان کنند
و نشاید که آفتاب بر آتش افتد و یا بآفتاب گذاشتن که گناه باشد و هر بار که دست بآتش کنند فرمانی گناه باشد
و باد که بدهن آتش دمند هر بار یاتی که صد و هشتاد ستیر باشد گناه بود و دشتان زنی که بسر آتش نشیند مرگرزان باشد و نسا
و ریمنی که بآتش بسوزند هر باری مرگرزان باشد ؛؛ **از کتاب صد در بندهوش** ؛؛ اندر دین گوید که هر
آتش که برچینند و بآتشگاه برند همه امشاسفندان خرم شوند و آتش که دیگ بدان پخته گردد برچینند و بآتشگاه برد
شصت استیر کرفه باشد و گر بگذارند تا بمیرد هشتاد استیر گناه باشد ؛؛

از روایت شاپور بروجی

اگر کسی آتش درون پشته ویزشن کرده سر دکرده باشد در دین فرموده است که زور آن او ستا بدیوان رسد ،، دیگر یک خدمت کار که آتش را خدمت کند و هر خانه که سه روز خوردن پزند آتش را بر گیرند بنزد آتش آدران برند ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انکه آتش که بدان نسا سوخته باشد و کسی بدان آتش خورش پزد و نان و گوشت پزد و خورد داد دستان چون پاسخ اینکه نسائی که سوخته باشد خاکستر شد و آن آتش و آن خاکستر زیمن نکند و آنکس که بدان آتش خورش سازد و خورد گناهی نبود ولیکن آن آتش را از انجا دور بردن و پختن و بباید دانستن که آتش را چندان خوره است که هر چیز که بوی رسید چون خویشتن پاک کند پرسش انکه آتشی که نسا بدان پوخته باشد و یا سوخته و یا برشته و کسی بدان آتش گوشت پزد یا بریزد یا بدان خورشی دیگر سازد و خورد یا بدان خاکستر نسا سوخته باز افتد و جرچون پاسخ اینکه نسای سوخته که همه سوخته باشد و موی و چربش همه بیدا نمانده باشد و خاکستر شده باشد چون بدان خاکستر باز افتد ریمنی بکنند و بدان آتش اگر دیگ و خوردنی سازند و خورند هم ریمنی بمیدانم ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انکه آتشی که نسا بر آن پخته باشد یا سوخته یا برشته و کسی بدان آتش گوشت پزد یا بریزد یا بر آن خورشی دیگی بسازد و خورد و یا بر آن خاکستر نسا سوخته باز افتد و جرچون پاسخ این که نسای سوخته که همه سوخته باشد و موی و چربش هیچ بیدا نمانده باشد و خاکستر شده باشد چون بدانخاکستر باز افتد ریمنی نکند و بر آن آتش اگر دیگ و خوردنی سازند هم ریمنی ندانم ،،

از روایت شاپور بروجی پرسش

انکه نسا که درش سوخته باشد کسی بدان آتش خورش جهت خورد سازند داد دستان چون پاسخ اینکه اگر آن آتش نسا سوخته بود آتش بجای دیگر بباید بردن و خورش ساختن ،،

از روایت بهمن پونجیه ،، پرسش

زرتشت از اورمزد از جهت آتش مرده سوز و پاسخ یزدان از بر گرد هشتم وندیداد ،، ،،

بپرسید زرتشت از بی‌نیاز | بمن باز گو حال و احوال و راز
بجائی که هست آتش مرد سوز | کسی کو به بهیند هم او را بروز

چسان چند او آتش ای کردگار | که زمین نگردد دگر آشکار
بپاسخ چنین گفت یزدان بدو | تو بشنو ز زرتشت پاک و اشو

که آتش که سوزند مرده بدو | بجنبید چو آتش بمردم بگو
چنانست کو چیده اش ده هزار | به برده به آتشگه آن نامدار

دهم کرفه و مزد او را چنان | ببینو روانش کنم شادمان
هر آنکس بچید و گذر کرد و رفت | پی کار خود او بسنجید تفت

گناهش بود همچنان بی قرار | که گشتست او آتشم ده هزار
بپاره فراوان اسپارم چنان | بر دیو و شیطان مر او را روان

بگویم چسان چند آن آتش او | سخنهای من را یکایک بگو
ز هیزم بر دار داو را براز | نهد یک وجب دور تر از فراز

که تا آتشی پیش از بنگهش | شود باز بردار داند رهش
براز دیگر ز آتش اولین | چو بر داشت دو و سه چار زمین

جدا گونه از یکدگر شان فراز | چو شد سر دبر دار داو خود براز
جدا گونه هر یک دو دستی بدور | برد تا شود سرد آن پیش نور

چو زینسان برد تا بنه جایگاه | با آن آخر برابر دادگاه
به آتشگه آرد سوی دادگاه | ابا اسم و بوی و با آئین و راه

چنانست مزدش بدان نیک کار | که چیداست او آتشم ده هزار
با آتشگه آوردش از بهر مزد | بداد و بدین وره او مزد

هزاران ز دیوان تم تو مکان | شود نیست آواره او از مکان
همان ده هزار آتش از بوی خوش | برافروخته دست کرده بکش

سپاس و ستایش فزون از شمار | بکرده بهر آتش او ده هزار
دهم مزد و پاداش او را چنان | بود خرم و شاد او را روان

بجیده چنین گوید این را بیاب | کجا ده هزار است فرمان ثواب
هر آنکس بچید و گذر کرد و رفت | ره کار دیگر بسنجید تفت

گناهش بود او هم از آن قرار | که گشتست او آتشم ده هزار
کشد رنج و پاداه فره بیکران | ز شیطان و دیوان عذاب گران

بجیده گناهست و چیده ثواب | همان چیده مزد و بچیده عذاب
کم از نه نشاید که چینند باز | که بیوند بردار داو را دراز

براز همون آتش ای نیک بخت | تو برداد تا باشدت فرو بخت
نسا را بر آتش اگر کس کباب | چو گردش تو چیدستی او را ثواب

بهم آن طریقی که گفتم ترا | رسانیدی او را با آتشگها
چو او ده هزار است اینهم هزار | بود کرفه و مزدت ای برده بار

نسائی کجا بجز سوزند واند | بدشت و بیابان پراکنده اند
چو دیدی و چیدی با این رسم و راه | رسانیدی او را ابر دادگاه

که آن یکهزار است و این پنج صد | زانیز د ترا مزد و حرمت رسد
همان آتش خم بزرین روش | چو چیدی بیابی ز دین پرورش

ترا مزد و کرفه هست زان چارصد
شوی پاکتر رسته گردی ز بد

ز سیصد بود مزد و باشد ثواب
ز دادار اورمزد کامیاب

صد است اندر و کرفه ای ارجمند
بگوش اندرین کار بشنو تو پند

ز آهنگر او ستاد بولادگر
ز سرب گرچه هفتاد این را ببر

بود کرفه ات شصت باشی اشو
گر آتش بجیدی ز دشت و ز کوه

بود از لبیدی بد و سوخته
چو جیدی روانت شد افروخته

ترا بود سی مزد چون چینی اش
با تشکده آر هر کجا بینی اش

چو جیدی تو آتش بنزدیک خویش
بود ده ترا مزد از کم و بیش

که فرمان بود هشت استیر هم
ز وزن اشوان سی و دو درم

چنین گفت دارندهٔ رهنمای
که آتش که در خانه داری بجای

ترا باشد از وی گناه و عذاب
چو فرمان کنه داری این را بیاب

بهر بار چون کار فرمایدش
که فرمان کنه باید این شایدش

بهر بار باشد او پرش گناه
چه پنجه درم باشد ای نیک خواه

چو یزدان به پرگر و جد دیو دد
بهشتم در این مسئله را بر گشاد

چو تقصیر کردی کنه زین عدد
بیابی و بد بار روانت رسد

بهر مر که گفتم ز فرمان ثواب
بیابی و باشد تو از وی بیاب

بدانگونه چیش که گفتم ترا
از ینها کجا می نمایند راه

زراتشت برگو تو با مردمان
که چیزی ندانسته نکند همان

هر آنچه بداند همو یک جهد
بود زود و آن کار زودتر کند

همان آتش گورهٔ تاوه پز
چو جیدی روانت بپوشید خز

همان آتش گورهٔ زرگران
چو جیدی ثوابت بود بیکران

چو جیدی تو آتش زار زرگر
نود کرفه زان باشدت سربسر

چو آتش بجینی همی از تنور
که جد دین گذارد که گردد نظور

بود مزد پنجاه ای هوشیار
دگر آنکه آتش کاذر بکار

چهل مزد یابی ز پروردگار
ز خر بند کان آتش این یاد دار

چو جیدی تو از آتش پیشه کار
بود بیست مزدت تو این یاد دار

ازین گفته ها از شمار و عدد
که هر یک بفرمان کرفه بود

بکن جهد تا باز کرفه کری
که گفت خدایست نی سرسری

که فرمائیش هر زمان کار بیش
به پیمان بفرمائیش کار خویش

اگر کس بیکسال آتش بخبید
بجا نه گذارند تا آرمید

اگر هیزم تر بر آتش نهاد
همانست کو آب خوانش بداد

بپرهیز و آتش نگهدار زود
روانت بپاده فره همچو دود

که کرفه چنین است و این هست مزد
کنه عکس این یابی از اورمزد

اگر سعی کردی تو زین کار و بار
ثوابت بود زین که کردم شمار

ابا پاک آتش و گر هیچ کرم
کجا سوختند و گذارند گرم

بترسم ازینهمه آتش ای زرد چین
که تا مزد یابی بدادار دین

اگر کرفه باشد گناهش مدان
نداند کند کار را همچنان

ندانسته نکند که باشد گناه
هر آنکس که شد یکجهت آن پناه

دو ساعت گذارد مر او را کنون	که تا بنگهش سرد گردد همون
بآتشگهش برد او را سپرد	ثوابش چنان زانکه آنکس ببرد
بپرکرد هشتم بدیدم چنین	که گفتست یزدان بزرتشت دین
چو گفتار یزدان بجا آورند	روانشان بود شاد هم ارجمند
ندانست زندش همه سر بسر	باندک بدانست این را نگر
بکن جهد تا کرفه یابی و مزد	که در پیش یزدان نباشی تو دزد
بود در روشنی هم زار دهشت	خدا داد او را کلید بهشت
تو گذار او را اگر در بهشت	که او حرمت آتشم را بهشت
بهر جا که بتوانی ای مرد دین	که آتش ببینی برای یقین
بخلقان بگو حال احوال رد	بیاید همان آتش آنگه چند
بود ده هزار آتش آن پور من	بگیرد ست آزاد آن پاک تن
هر آنکس که بر دین یزدان بود	هر آنچه بگفتش همان کس کند
انوشیروان مرزبان گفت این	بدیدش نوشته ابر راه دین
هر آنکس که آتش نگهدار داو	گروثمان بود جای ماوای او
که آتش پور یزدان پاک	همان حرمتش دار بی ترس و باک
هر آنکس که او بر تو آزار داد	مهل تا که بیند همانکس مراد
هر آنکس که بر دین یزدان بود	شب و روز ز آتش همو غم خورد
بجنبید همان آتش از بهر داد	بمنزل رساند که یابد مراد

از روایت کاوس ماهیار ،، پرسش

انگه آتش در دخمه که میوزانند که سه شبان روز و روز چهارم صد ل آهن بیاورند و همیشه علاوهٔ بیاورند و در برابر آتش بسوزانند که در گنبد دخمه سرد شود و بعد از آن برداشته بر در خانهٔ مرگمند آورند و یا آتش زاد مرگ هر دو سرد کرده آتش دیگر در برابر آن آتش ها باشد بردارند و به پیش آتش آدران برند ،،

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

اینکه سی صد کام دخمه افروختن آتش پاسخ انگه در پنجاب سه جای آتش افروزیم یک جای که ویران شود یکجای انگه بکس کنند یک جای سیصد کام دخمه در دین به چنین پیداست که وزروش دیو در آن سه شب که روان در دنیاست ترس و بیم در آن روان میرسانند روان خود را در پناه آتش میبرد چون دیو که روشنائی آتش وید شکسته شود و در آن سهم و بیم نتواند کردن تا گاه چهارم که بدا و رهر ایزد رسد معنی آتش افروختن اینست ،،

از روایت شاپور بروجی

نام هر یک آتشان که نوشته است اینست ،، نخست آتش برزشونگه که پیش اورمزد است ،، و دیگر آتش وهوفریان که اندر تن مردمان و جانورانست ،، سه دیگر آتش اوروازیشت که اندر درخت و اشجار و اروارانست ،، چهارم آتش واجست که از برق پیداست با سپوزرشک دیو کارزار میکند ،، پنجم آذر سپنست که در گیتی پیداست و در سنگست ،، ششم آذر نیروسنگ است که در ناف پادشاهان می باشد ،، دیگر آنکه آذرگشسب سپهدار ایرانست در اسوندکوه آن آتش که یاری کیخسرو کرده وقتی که دژ بهمن گرفت ،، و آذرخورداد بر خرداست و بر دستوران است و در ملک هندوستان بر کوه کانکره ،، و آذر برزین مهر برکشاورزان است در کوه ریوند دشت و شتاسبان ،، واین هر سه بی هیزم می سوزند و از آب بیم نمیدارند ،،

از روایت کاوس ماهیار ،، پرسش

معلوم شد که بغیر آتش ورهرام که بنوساری ساکن است و دیگر آتش در میان ایشان نیست بسیار بد است البته البته می باید که بهر حلقه بهدین کنبد آتش خانه بسازند و آتش آدران بنهند و یک خدمت کار مواجب بدهند که آتش را خدمت کند و هر خانه که سه روز خوردنی بپزند آتش را برگیرند و بنزد آتش آدران برند ،،

از روایت کاوس کامدین ،، دیگر

چنان معلوم شد که در میان جماعت بهدینان هر جانب آتش آدران ندارند و هر کسی که آتش در خانهٔ خود نگاه میدارد از دین چنان فرموده است که هر آتش که نان پخته شده دیگر بر آن آتش آتش نشاید پختن و آنکه سه بار خوردی یعنی آتش را پختن و دیگر هر باری که کار فرمایند سه فرمان گناه باشد جهد تمام باید نمودن در هر جانب میان بهدینان آتش آدران نشانند و هر سال در فروردیان آتش بنده آتش را چیدن به پیش آتش ورهرام بردن و داشتن از بهر آتش ورهرام بردن

از روایت جاسا ،،

و هر دهی یک آتش آدران باید نهادن مردم بهدین هر سه روز تا هفته وز آتش خانها باید چیدن و بر سر آتش [illegible]

و آن آتش هر یک سال یا سه سال برچیدن بر سر آتش ورهرام بردن ،، از مکتوب [illegible]

پرسش آتش آدران که سه هیربد هر یک سه آتش نیایش کردن اگر یک بیدنه آتش نیایش کردن زود تمام شود

از روایت کامدین شاپور

سؤال از باب [illegible] ،،
نشاندن آتش آدران که چون بنشانند پاسخ هر جانب که مقام بهدینان باشند ایشانرا فریضه است که آتش
آدران نشانند که کرفه ارجمند است هر مقامی که دِه خانهٔ بهدینان باشد واجبست که آتش آدران در میان ایشان باشد
ده های بزرگ معلوم است که داشته باشند که آتش خانهای بهدینان اسپرده نگردد آتشخانهای تازگی بچینند بجایگاهی
کنند بنهند تا زمین سرد شود باز با آتش آدران برند بدانجایگاه که آتش برشش بود نزدیک بنهند ببیت و یک اشاهو
ویریو بگفتن تا آنجا سرد شود خانه میان محلهٔ بهدینان جای پاک راست کنند بهدینی شایسته برشنوم کرده
فرستار آتش کنند و آدوست گل سنگ راست کنند آتشی که در خانهٔ خود باشد بیفروزند سه دستور حاضر
شوند سه جای راست کنند هر جای یک وجب یعنی دستی از یکدیگر دور بنهند آتش افروخته هیزم برشش دارند براه
از آتش بگیرند بیک جای بنهند دیگر براه دیگر جای بنهند تا سه نوبت تمام شود و بار چهارم آدوشت بنهند دستوران
آتش برشش بخوانند آن را فریضه است که فرستار آتش هر روز یک آتش نیایش برشش بخوانند ،،

از روایت کامدین شاپور

هر جائی که بهدینان مقام کنند باید که آتش ورهرام در آن مکان نشانده باشد و چه در دین پیداست که اگر
بیاری و قوت آتش ورهرام نباشد یک بهدینی بگیتی نتوانند بودن نابرکه دو دستور نابرشنه خدمتش کردن
و در نیمشب افروختن چه اگر به نیمشب برافروزند بیور هزار دیو و درج نیست شوند و دو چندان جادو و پری و گر هر مقامی
میسّر نشود پس باید که آتش آدران نشاندن نفقات بتمام رسانند ،،

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

آتش ورهرام که نو کنند وکدام جای آتش بیارند تمام کارخانهای دروست جدوینان رفته است **پاسخ** اینکه مهمات آتش
بهرام نشستن وگر چنانچه نبشته پارسی دارند وهیربدان ودانایان مطالع نمایند وکتاب بخوانند ومهمات بجا آرند وگر اصلاً
نسخه نباشد دو مرد مستعید شده داناتر بفرستند تا کرباد رینجانب بدست آرند وسلامت شوند روانهٔ مقام خود کردند وازان
سبب نوشته نشد که خود معلوم است **پرسش** آتش برق در جای افتاده باشد وما آتش بهرام می شاید یانه
پاسخ اینکه آتش برق آتش شرفی دارد فاما هیچ جای معلوم نیست که آتش بهرام کرده داشته اند وآتش آدر نیایش
کردن می شاید ولیکن آتش بهرام نباید ؛؛

از روایت کامدین شاپور

بردن آتش ورهرام

آتش ورهرام نشستن آتش هزار ویک بجنیشن آتش چیدن به اوی آدر بردن وپس به اوی ورهرام که بر هونده مرکزان ؛؛
نخست آتش منا پوخدان آتش مرده سوز نود ویک ؛؛ دو دیگر آنکس هدر پدش برزند یعنی رنگ لاک هشتاد ؛؛ سه دیگر
آتش سرکین هدرومند پختن یعنی حمامی هفتاد ؛؛ چهارم آنکس دوشین پدش برزند یعنی کوزه گر شصت ؛؛ پنجم آن زرگران شصت
ششم آن سیم گران پنجاه وپنج ؛؛ هفتم آن زهرگران یعنی درودگر پنجاه ؛؛ هشتم آن انکو هر خشت پخته هفتاد وپنج ؛؛ نهم از تنور
که دیک پوخت یعنی نان پوخت شصت ویک ؛؛ یازدهم از خربندگان دهیکان شصت ویک ؛؛ دوازدهم از
پیش مازدیسنان چهل ؛؛ سیزدهم از سواران ودر دکان سی وپنج ؛؛ چهاردهم از کاربهوار رهزار یعنی پاسبان سی ؛؛
چهاردهم از برق آسمان نود وخانه پاسبان ؛؛ پانزدهم بهیربد چهل ؛؛ بهدین اندرون چوب وسنگ صد وچهل وسه یک
تا آتش بجیدن پاآن ونیابی ورهرام بپادشاه نشستن که بهرزی استوان هرکا هنبار زور پس ازکو سفند بتوان دادن
اوش پادروزه به اسم وبوی دادن توان داشتن آن نشستن اند هست چند مردی میانه دراو نشینند که این افروختن تن آتش
زمین پاک کردن آتش بجیدن مردی میانه آواید نه کو ودال کندن ازکو ودال اوکو ودال یک وبدست بیش وکم نشهید
وبدست مردی سی ساله آواید بیش وکم نه آواید هر آتشی را کلیبان کو ودال موغی جدا آواید یوزداثر کردن آتشی ورهرام نشستن
اول ماه آتش تا سی روز اورمزد تا انیران هر روز یشتی روز بکنند که میان یشت بید جامه اوزار خوب بتوان کردن

نخست ایدون بتوان دادن هرتی ایدون بید که هیزم و بوی آواید بردن به نیرومد آتش پس آن آتش بسی روزه یزشن
هر روز جدا جدا آواید چیدن که به یک یک تاک تاک همه را بهنند تاکو و دال موغی نهم آواید بردن و پس هر یکی جدا یزشن
آواید کردن تا پانزده یزشن آتشها را گرد نهادن هر یکی را جدا بمیان آدوشت نهادن پشت کردن پس بار گرفتن یکجا نهادن
چه پانزده از خانهٔ ایران و بهدینانی آواید گرفتن پاک هر یک یشتی پدش کردن بر روی آن آتش کردن پس آن این آتشها را
بسه آدوشت نهادن بروز و هونج په فرداردیکان یشتی پروزیک په اشوان نشوجد دیو داده سروش کردن بگاهنبار
یشتی گوسفندی و سپردی با آواید کردن یشتی اورمزد خدای و یشتی سپروش روز آواید کردن با خرشیت آن که آتش
چیند این آئین آواید چیدن جو مه به پیش آتش آواید بردن که زود آتش نه بمیند ،، خرتم میزدم ،، ایدون چون به
بهشت خوانند ،، از مکتوب رستم مرزبان ،، دیگر آنکه البته سعی کنند که هر که بهدینان بستهٔ کستیان هستند البته
باید که در آنجا آتش ورهرام باشد چراکه فریضه است بر همه بهدینان که در هر ماهی کمتر چهار بار آتش خانه بر چینند
و بر آتشگاه برند که آتش در خانه زیاده کار فرمایند و طعام پزند گناه گران است هر ماه روز اردیبهشت و آذر و سروش و
ورهرام آتش با آتشگاه باید بردن البته سعی باید کرد که آتش بنشانند که آتش بهوشیاری باشد که جای خود دارد تا کار دیگر
جاها فوت میشود در بهدینت که چنین گذشته بسیار تقصیر واقع شده چراکه مردم بهدین بی آتش نمیشود اگر کسی مرده باشد
البته صبح چهارم چربی گوسفند با آتش ورهرام باید داد که آذرخره در سر چینود پول حاضر شود و کار آن روان آسان
گذرد و هر گاه آتش دور باشد در بهروج و کهنبایت یا سورت کسی که فوت شده باشد و بام چهارم به آتش برسد
همه کار ضایع است و هر ماهه آتش چهار بار باید افزودن و در پنج روز که خمسهٔ قدیمه خوانند در دهی که بهدینان باشند
بی آتش چون میگذرد میسر نمیشود البته البته در اینباب کوشش نمایند دیگر سعی آمدن کنند که ایشانرا درجهٔ آخرت
بسیار خواهد بود چراکه چنین معلوم میشود که تقصیرها واقع میشود و چون ایشان جماعت کلی هستند و اسم بهدینی مشهور
دارند و هر گاه که بکاری تمام عیار نباشند و تقصیرها واقع شود دردا ورهرو سروش شرمساری است و رنجی که
بوده اند همه ضایع است باقی بعهدهٔ ایشانست و آتش ورهرام را که باشد بهیچ باب کم نباید فرمود و پختن و ساختن

از مکتوب کاوس ماهیار ،، پرسش نتوان بردمبادا که از آن آتش کسی بخانه برد و کار فرمایند مرگرزان باشد ،،

اینکه معلوم شد که بغیر آتش ورهرام که بنوساری ساکن است دیگر آتش درمیان ایشان نیست بسیار بد است البته می باید که بهر حلقه بهدین گنبد آتشخانها بسازند و آتش آدران بهنند و یک خدمت کار مواجب بدهند که آتش را خدمت کند و هر خانه که سه روز خوردنی بپزند آتش را برگیرند و بنزد آتش آدران برند ،،

از روایت شاپور بهروچی ،،

دیگر گوسفند بز ور آتش ورهرام دادن نزیاباده که آبستن نباشد رواست وعیدار نباید و در یکسال کم باشد آنهم روا نیست

از روایت کامدین شاپور ،،

دیگر آتش ورهرام را یکی بدو بخش نشاید کردن که مرگرزان باشد ،،

از روایت بهمن پونجیه

دیگر آنکه میگویند که آتش ورهرام هرکس در نظری ببیند نمیشاید می باید که دستور و هیربد که نوزود شده باشند آتش ورهرام را بنام بسته در نظر ببینند دیگر کسی در نظر نمی بیند که قاعدهٔ دین نیست ،،

از روایت کامه بهره ،،

زراتشت اسفنتمان از دادار اورمزد پرسید که آن بهتر چه باشد که در خانه بکنند و بوهان دهند یا باتشگاه و آتش در آنجا بهند اورمزد گفت که آن بهتر باشد که با آتش گاه دهند چه آتش ورهرام را ،، اندر دین گوید که می باید که هرجائی که بهدینان و بسته کستیان نشینند باید که آتش ورهرام اندران شهر و جایگاه باشد چه آتش ورهرام همچو پاسبانی است که آن جایگاه از همه آفتها و بلاها نگاه میدارد چه وقتی زراتشت اسفنتمان را گفت که پیوسته در آن کوشش و جهد کن تا آتش ورهرام بنشانی و همه وقت از پیش تو میسوزد چه اگر آتش بشب بیفروزند خاصه نیمشب نه بیور نه هزار و نه صد و نود و نه دیو بمیرند و از بدی کردن در جهان باز ایستند و چون بوی بر آتش بهنند و باد بوی آن می برد تا بدانجائی که آن بوی برسد هزار بار هزار دیو و درج نیست بباشند و کم شوند و دو چندان دیو و جادو و پری و آتش که در خانه باشد و به نیمشب بر افروزند

هزار دیو نیست شوند و دو چندان جادو و پری ،، و آتش ورهرام که بگذارند تا بمیرد اگر از قصد بگذارند و گر بی قصد
هر گونه که باشد اگر صد هزار کرفه کرده باشد آنکس مرگرزان و دوزخی بود و آتش را عزیز و گرامی داشتن ،، چه اندر دین
ده مازدیسنان گوید که دادار اورمزد گفت که دو چیز است که قیمت وا ایچ نشاید گفتن یکی مرد اشو و آتش ورهرام چه اگر
قیمت این دو چیز بعالم و هرچه اندر عالم برابر از ایشان باز کنند هم تمام نباشد ،، **از کتاب صد در نثر** ،،

در سی و نهم اینکه آتش بهرام را که در شهری و در دهی نهاده باشد نیکو باید داشتن و شب یکبار بر باید افروختن و بوی و دود
بار چه اندر دین پیداست که اگر آتش بهرام نبودی هیچ کس از شهری بشهری نتوانستندی شدن زیرا که خورهٔ آتش بهرام
است که در راههای کسی بر کسی زیادتی نتوانند کردن که باید هیزم تمام دهند و کسی که می افروزد او را نان و نفقه بدهند
چه هر گاه که آن آتش خشنود و نیکو دارند هر آتش که در هفت کشور زمین بود از آنکس خشنود باشد ،، در نود و دوم اینکه آتش
بهرام را نیکو باید داشتن و غمخوارگی او کردن و هیزمش بدادن تمام چنانکه سال آن هیزم پارینه بسوزد و نیمشب
بیفروزند بوی بروی بنهند چنانکه باد بوی آن بر دود دیو و درج بدوارد چه از خورهٔ آتش ورهرام است که از میان
اینقوم زندگانی میتوانیم کرد چه اگر درج و خورهٔ امشاسفندان و زور آتش بهرام نبودی روزی زندگانی نتوانستندی
کردن پس واجب کند که هیزم آتش داشتن و آتش را بوی بدهند تا عاقبت خواستاری در رسد بهشت و پناه او را
دانند تا او پسندیده بود ،، **پرسش پنجم** گجسته ابالش از موبد آذر فرافرخ زاد پرسید کو نماز اوی آتش ورهرام
بردن و آیافت (بغیت) اجش خواستن کوده اوی آن یا یاری اورمزد پس بنیز خارش تیز سر الینیش و تیز زیوشنیش که این
آشنا گو آتش خدایدون سزد و آوایدیابند و دریوش که مردم خورشن و هیزم روزی نی دهید بمیرد اج اوی که نجوشیتن
نشاید ایافت اجش خواستن نه وزیدارها ،، موبد گفت کو دادستان این هودین هماناچون شهرستان که هماپیشه
اندر هند آهنگر و کفشگر و درودگر و درزی و کفشگر اج آهنگر خواهش کنید کو دست اوه زار من بوه یرا تا من موزای تو خوش
بکنم و کفشگر موزهٔ درزی دوزید و درزی جامهٔ کفشگر دیراید همگونه آتش په تن کردش نیاز تدهست باوی ما پوند دادن زور و بوی هزدم
و مائه چه مینویی گراد ارش بزدن دروج مینوی چون و بیمارش و تب و سیج و خشم نیاز هم اوی آتش گرمی و خدایان بنیازی

هم اوی آتش همگون و خدایان نیازی هستند اوی بندگان نیازی هستند اوی خدایان مامون امیر المؤمنین پسندید و از آتش و سُش اجش بذیرفت ،،

از روایت کامه بهره ،، باب هفتاد و هشتم

اینکه نگاه باید داشتن تا نسا با آب و آتش نرسد چه هر کسی که نسای با آب و آتش رساند روانش هرگز از دوزخ رستگاری نباشد و بدین در گوید که سرما و رنج که بسیار بود و از آن جهت که نسا را از آب و آتش نپرهیزند و زمستانها و سرمای سخت عظیم از بهر آن باشد ،، بیت بپرهیزید نسا از آب و آتش ،، روان خود مکن برجای نالش ،، چو پرهیزی بمینو پایه ات خوش ،، بدان کوشش تا نباشی تو مسوش ،، نسا از آب و آتش تو نگه دار ،، که باشی زان بمینو هم سبکبار ،،

از روایت بهمن پونجیه ،، پرسش زرتشت کسی که نسا بر آب و آتش افکنند از جهت آن ،،

دگر باره پرسید از کردگار ،، که این راز دیگر بکن آشکار
هر آنکس نسا را بر آتش نهاد ،، نسا برد و دیگر بر آب داد
که زمین بشد او تنش در شگفت ،، همیکرد پنهان و با کس نگفت
بدل گفت ناچار باشد چنین ،، گناهی نباشد ابر راه دین
بگو تو جزای آنکس ای غیبدان ،، که تا من بگویم ابا مردمان
جوابش چنین داد پروردگار ،، که این را کنم پیش تو آشکار
هر آنکس که کرد این چنین کار را ،، بگیتی و مینو ببیند جفا
همی پوست کندن مر او را ز تن ،، به پیش همه مردم و انجمن
بود واجب و فرض بر مردمان ،، بریدن همه بند بندش چنان
تنش را دهد با سگان و کلاغ ،، که نکند دگر کس بدینسان دباغ
روانش چو آید بدین جایگاه ،، عقوبت کشد در بر دیوها
بتنی نگه دار مر او را در آن ،، بدوزخ بماند روانش چنان
که تا رستخیز آنچنان زار و خوار ،، که دیوان بر آرند از آنکس دمار
بگو این ابا بندگان سر بسر ،، که ترسند زین کار ای نامور
ز گفتار من هر که او بگذرد ،، روانش بدوزخ سیاست برد
بدانند خلقان همه دست زند ،، که یزدان بداد این بزرتشت پند
بو مند این گفته دیدم چنین ،، که یزدان زراتشت را گفت این
کنون نظم کردم من از بهر آن ،، که پاداشش مینو بود با روان
مرا دم بده ای جهان آفرین ،، که گویم سخنها من از راه دین

پرسش زرتشت که آب و آتش مردم را کشد و پاسخ آن

دگر باره زرتشت اسفنتمان ❊ بگفتش که ای داور غیب دان
همان آب تا اند که مردم کشند ❊ از آتش جوابم بده تو سزند
بپاسخ بدو گفت آن رهنما ❊ که بشنو تو زرتشت گفتار ما
که شیطان واروند بد گهر ❊ بیگزیده دیوی ز دیوان بتر
همانکس منش را به بند دجهان ❊ بلیند ازو او را به آب روان
از آتش دگر تو شنو هم چنین ❊ که تا دانی این راه و آئین دین
همان آتش سرخ سوزای راه ❊ بسوزد مرا او را در آن جایگاه
کنون هر چه من دادم اندر جهان ❊ نیابند آزار از آن مردمان
هر آنکس که از مادر او خود بزاد ❊ بنائی بتر جان بباید بداد
که از دین و راه من آگه شوند ❊ همه کار نیکو بدنیا کنند
ترا گویم این پند و اندرزها ❊ که گوئی همه بندگان مرا
فرستم من او را بخشم و ستیز ❊ بپرسم ز تو من دگر راز این
بفرمای تا من بدانم یقین ❊ که تا من بدانم که این هر دو آن
تو اند که بکشند مر مردمان ❊ هم آبی که من دادم اندر جهان
نه بکشند همه مردم این را بدان ❊ کنون نام آن دیو هست استواد
که نائی بتر خواند از دین و داد ❊ نگه دار تا جان بسپار داد
بهانه بود آب این را بگو ❊ که نائی بتر دست و پا بندداش
برد سوی آتش چو بندازدش ❊ بدان ای زرتشت اسفنتمان
بگو تو همین راز با مردمان ❊ که نائی بتر مردمان میکشد
رگ و جانشان از بدن می کشد ❊ دگر هر چه گویم بتو همچنان
یکایک بگو با همه مردمان ❊ بداند که منزل همانجا بود
دل از مهر این بیوفا بر کنند ❊ هر آنکس نپذرفت این دین من
بدوزخ فرستم بر اهرمن ❊ بماند بدانجای تا رستخیز

از روایت کامه بهره ؛؛

اگر دو نسا بیک بار در آب افکند مرگرزان و گر نسا بهزار باره در آب افکند هزار باره مرگرزانی گناه باشد ؛؛

از روایت نریمان هوشنگ

در دین چنین پیداست که اگر کسی بیک باره نسائی در آب افکند هم در زمان مرگرزان باشد و گر گردهٔ دو بار در آب افکند هم مرگرزانی زیادت می شود چنانکه اگر هر باره هزار بار در آب افکند هزار مرگرزان باشد ؛؛

از روایت کاوس کامان

در دین پیداست که اگر کسی یکباره نسا در آبی افکند هم در زمان مرگرزان باشد و گر ده پاره در آب می افکند ده مرگرزان باشد هر چند که زیادت در آب می افکند مرگرزان زیادت میشود چنانکه اگر هزار بار درون آب افکند هزار مرگرزان باشد

پرسش اوّل پرسید گجسته اباِلش کو موبد آو و آتش که داد موبد گفت کو هورمزد اباِلش گفت پس چرا اگنین زداروا و زدار هند موبد گفت کو آگاه و دانشنی بید کو هیچش منیت اورمزد فراز داد و گجسته آهرمن دروند پتیاره اوشی بزد الستید اوی آو و آتش آو ترش و آتش سوجِش او که اوی هم رسید هماناپدش که شان هر یک دشمنی گرفتار دارند که اوی هم رسند آن دشمن او اپدر اوی بپسر زند نشاید گفتن که پد اوی پُس خویش زنشن کرد مامون امیرالمؤمنین آن سخن پسندید و خود داشت و رامش وس پذیرفت گجسته اباِلش دیگر این پرسید کو آو و آتش سوزا او کسان زنند گناه و یشها اج آن که شان نسا اوی برند به عجب مانید موبد گفت کو آو و آتش همانا چون کادی ایاد و اسپی که اج رمهٔ خویش بیرون بیاورند اوی رمهٔ کوسبندان برند و او نوعی گیاه و خورشن وندید و پاناتیش اجش کنید و کس نسا اویش برند چون کسی اوی رمهٔ شیران و گرگان او شان زنند و اوزنند به هوسپارند مامون امیرالمؤمنین پسندید

... پرسش اوی و آتش اوی

از روایت بهمن پونجیه پرسش زرتشت از جهت پرهیختن آب نسا و پاسخ یزدان با زرتشت

زراتشت اسفنتمان آن زمان
بمن گفته این سخن همچنان

خدایا ببخشا مرا این زمان
دگر استخوانهای آن مردگان

بمردم بگفتی تو ای رهنما
بدان ای زراتشت اسفنتمان

بپاسخ شنو هرچه گویم من آن
دگر چونکه باران فشانم درو

که باشد بهر سوی دنیا روان
اشوان بدنیا نیابد خورش

بهم پرسش آنکه گشاده زبان
نسا را مبر سوی آب روان

که پرسم ز تو داور ایزدیان
پلیدی که باشد بروی جهان

مریزید آنجا که باشد گناه
ترا من اشوکردم اندر جهان

جوابت دهم یکبیک شادمان
سبکتر شود زمینهای او

کنند شادمانی همه مردمان
چگونه کنند مردمان پرورش

چنین گفت کای داور غیبدان
هر آنکس نسا را برد سوی آب

بدخمه بریزد آب روان
بریزی کنون آب یوزداثرا

خداوند آنگاه پاسخش داد
توئی بهتر از بهمن امشاسفند

همان آب بر دخمه ریزم چنان
بدان ای زراتشت اسفنتمان

نریزم اگر آب بر دخمه من
همان گاو ورزا نیابد علف

بپرسیم بگستاخی این راعیان
روانش بدوزخ ببیند عذاب

دگر هم بریزی بهدر آن زمان
بدست خود ای داور رهنما

بزرتشت گفتا که ای پاکزاد
ببینیم عزیزی دهیم ارجمند

شود پاک آن دخمه در آن زمان
که آب زره را بدادم چنان

نمانند خلقان بشهر و وطن
که حیوانها جمله گردد تلف

هما دام من جمله خورد و بزرگ
که و مه که هستند گرد و سترگ
زحیوان و مردم زکان و رمه
شنو اینکه گویم من این همه

هم آبی زره ایستاده چنان
بپاشم که مردم شود شادمان
بدان ای زراتشت پاک اشو
من اینها که گفتم بمردم بگوی

بدانند خلقان ازین دین من
بذیرند این رسم و آئین من

از روایت کاوس کامان

دیگر اینکه چون آب بنسا میرسد همه گناهست که میگویند پس چرا بدستوری دین اگاهان نسا برند و بدخمه می نهند
که بدرستی دانند که باران بر آن نسا خواهد آمدن و دیگر یزدان فرموده است که نسا از خان و مان و از جای نشست
مردمان و ره گذر مردم و از زمین کشتمند و ره گذری آب دور برید چنان سازید که در زیر خاک نشود و مینوی زمین از آن سخت
رنجور میشود و چنان سازید که جامه نیز همه پوشیده نشود از یراکه چون بجامه پوشیده میباشد پلیدی بسیار زیادت میشود
و چنان سازید که با آب نرسانید که مینو آب از آن پلیدی نسا سخت رنجور میشود و چنان سازید که نسای برهنه بزمین
نرسد که اسفندارمد امشاسفند سخت رنجور می شود و پس جهد باید کردن که نسا برهنه بزمین نرسد جز از دخمه جوئی
بسر نمیشود که نسا بر زمین نرسد چنان چون نسای برهنه بر زمین نخست بار پلیدی زیادت بر زمین فرو می شود
و زمین رنجوری دارد و نیز فرموده اند که چون در زیر زمین سر بپوشند زمین را بسیاری رنج زیادت میرسد از یراکه
زیر زمین هم نم و آبست پس چون چنین کنند هم آب رنجور باشد و هم زمین اگر بالای زمین باشد جائی سازند چنانکه
نسا در نهفته می باشد و باران بران ببارد و آفتاب و ماهتاب در آنجا می تابد و اینچنین روا داشته اند ولیکن هرچه کنند
فرمان یزدان در آنست که نسا چون در نهفته میباشد پلیدی آن افزون میشود و آن نم که در و هست بهرجای که باشد
باب رسد چو بصحرا باشد پلیدی وی کم میشود باشد که اگر باران بر آن می بارد هنوز بصحرا کم گناه تر است تا دانند و درین
بی گناهی بسر نتوان بود امّا در کناهی کم جهدی توان کردن اگر درین باب سخن گویم تا بر آن وقت که معلوم بی دانشان شود
سخن دراز گردد ؛؛ و بدان و آگاه باش که یزدان در اوستا چنین فرموده است که چنان سازید که نسا از دست
شما باب و آتش نرسد و در زیر خاک نشود و در میان آبادانی و کشت کار رمه گذارید و گر در جای آب و آتش و زیر زمین
باز ایستد بر گیرند و بر جای نسا و استودان برند اکنون ما آنچه یزدان در اوستا فرموده است و زراتشت خبر آورد

وگشتاسب شاه بذیرفته و در جمله جهان رواکرده ما هم می کنیم وامیدآمرزش رابدومیداریم دیگرآنکه چون آب بنسا
میرسد این ازهمه گناه بزرگست چون کمیزکا وبد ورسد گناه بمنیباشد چون می بینیم که ازهمه آنست ،، ازکتاب صددر نثر
اندر هفتاد و دوم اینکه چون کسی نسا باآب وآتش برند مرگرزان باشند چه دردین فرماید که سن وملخ که بسیار آیداز آن
جهت آید که نسا به آب وآتش رسانیده باشد هم جنین زمستان سرد تر بود وتابستان گرم تر بود ،،

ازروایت کامه بهره ،، پرسش

اینکه نسای زندکان باآب وآتش ایدون باشد که مردکان یانه پاسخ اینکه آن گواهی بهشتم پرگرد جد دیو داد دهد
جنین گوید که نسای زندکان باآب وآتش همچون آن مردکان باشد چه آنکه ازتن جداشده باشد وچه آنکه نشده باشد
باآب وآتش هر دو یکسان باشد وگرکسی دست یا پائی برآتش دارد وگوش ندارد وموی که برتن رسته باشد بسوزد مرگرزان
کرده باشد ،،

ازروایت شاپور بروجی ،، پرسش

انگه نسای زندکان باآب وآتش ایدون باشد که ازمردکان یانی پاسخ انکه اندر پرگرد جد دیو داد گوید که نسای زندکان
باآب وآتش همچون نسای مردکان باشد اگرازتن جداشود وگرنشود درآب وآتش یکسان است وگرکسی
دست وپای باآتش دارد وموی وی بسوزد مرگرزان باشد ،،

ازروایت کامه بهره ،، پرسش

نسای زندکان که باآب وآتش رسد همچنان است که نسای مردکان یانه پاسخ اینکه درهشتم پرگرد جد دیو داد ایدون
فرماید که نسای زندکان باآب وآتش همچنان است که نسای مردکان ونسای[2] وموی وناخن وگوشت وپوست ودندان
هرچه ازمردم جداشده ونیزکه برمردم است همبند است هرچه ازین به آب وآتش رسد همچنان بود که نسای
مردکان سوخته باشد ومرگرزان گناه باشد ،،

زندکان[2]

ازروایت کاوس کامان ،، پرسش

انگه پاره نسای زندکان باآب وآتش ودرمیان خرمن اینهمه دادستان چون پاسخ اینیکه همچو نسای مردکان است

بجزودن.

بخوردن و بآب و آتش رسانیدن و در زیر زمین و خاک کردن همه یکسانست پس جهد تمام باید کردن تا باز یابند و گر باز نیابند آنچه که کمانتر باشد جدا کنند او بخورد کاو نتوان داد و آنچه پشنگ تر باشد بخورد کاو و خر دهند و باقی بپرهیزند ،،

پرسش آنکه نسای زندکان به آب و آتش همچون نسای مردکانست و نسای زندکان موی و ناخن و گوشت و پوست و دندان هرچه از مردم جدا باشد و آن نیز که هرچه که در مردم است همبنداست هر ازین به آب و آتش رسد همچنان بود که نسای مردکان سوخته باشند و مرگرزان گناه باشد ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

اینکه کسی در خریفت پوستی و گوشتی از اندام وی جدا شود و نگاه میان خرمن افتد و ناپدید اشود و ناکاه از بینی خون در میان خرمن بشود داد دستان چون **پاسخ** اینکه نسای زندکان باآب و آتش رسانیدن و بخوردن همچنان که آن مردکان پس که چنین است چو نسا و یا خون که بر خرمن افتد نیک بباید جست تا باز دید نیاید نیک بخشش باید کرد تا هرچند که کمانی باشد جدا کند و بپرهیزد و گر خونی درش شده باشد آنچه آلوده باشد و آنکه کمانی باشد هم بباید پرهیزیدن **پرسش** آنکه پارهٔ نسای زندکان در میان خرمنی کم شود و باز نه بیند داد دستان چون **پاسخ** این که نسای زندکان باآب و آتش همچون نسای مردکانست بخوردن و در زیر خاک همه همچنانست که آن مردکان پس جهدی تمام بباید کرد تا باز یابند و گر باز نیابند آنچه کمان تر باشد جدا کنند بخورد کاو نتوان داد و آنچه پاشنگ است بدو قسمت کنند تا آنچه پشنگ تر است بخورد خر دهند باقی بپرهیزند **پرسش** آنکه نسای زندکان که اندر سه کام برسم برند و دیگر پادیابها و ادیاب کند یانه **پاسخ** اینکه نسای زندکان که دندانی برکشیده باشد در سه کام برسم و دیگر پادیابها نباید بر دچه همه وادیاب کند و پوستی یا گوشتی گرجای بریده باشد و یا ریش شود چنانکه خون برآید اگر آن پوست یا گوشت از اندام جدا کند و سه کام برسم و پادیاپی اندر برد آن پادیابها همه وادیاب کند و گر خون باشد که پوشیده باشد بسه کام برسم بر دو ادیابی نکند و گر پوستی باشد که خون بر نیامده باشند و سه کام برسم در بر دهم وادیابی نکند و پوستی باشد که خون برآمده باشد و خون از اندام جدا نشده باشد و پوشیده باشد و سه کام برسم در بر دهم وادیابی نکند

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انگه مردی باشد و بخویشکاری می شود و از و نسا جدا شود با آب و آتش رسد دادستان چه **پاسخ** اینکه درخویشکاری مشغول باشد برنا دانست چنان بی خبر نسا از و جدا شود با آب و آتش رسد آنکس بی گناه باشد اگر بفسادی مشغول باشد و از و نسا جدا شود و گرسوده شود و با آب و آتش رسد آنکس مرگرزان بود ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انگه مردی همی شود بخویشکاری و یا کناه کاری چو نسا از وی بشود بسترده دادستان چون **پاسخ** اینکه اگر بخویش کاری میکوشد و نسا بستردهٔ بشد و یا برنا دانست وی با آب و آتش رسید پر گناهی نباشد و گرکسی بگناه کاری همیکوشد و نسا از آن وی بسترده باشد و گر با آب و آتش رسد و یا در زیر خاک شود آنکس مرگرزان باشد **پرسش** مردی باشد بخویش کاری همی شود و از و نساء جدا شود با آب و آتش رسد دادستان چون **پاسخ** اینکه چون درخویشکاری مشغول باشد و برنا دانست چنان بی خبر نساء از و با آب و آتش رسد آنکس بی گناه باشد و اگرکسی بفسادی مشغول باشد از و نسای جدا شود و اگر بسوده بشود به آب و آتش رسد آنکس مرگرزان بود ،،

از روایت کامه بهره

باب هشتاد و سوم اینکه مردبرزیگر چون آب بکشت زار خواهد بردن اوّل بهمه راه گذار آب و کشت زار بباید گردیدن و نیک نگاه کردن تا خود هیچ نسای یا چیزی پلید افتاده است یا نی و بعد از آن آب در کشت زار افکندن و اگر در آن میان که آب در بسته باشد نسای پدیدار آید اگر از نسای بتواند پرهیختن پرهیزد و گر ناگاه با آب رسد او را گناهی نباشد و گر جوی آب گذار نیک ندیده باشد و آب بنسا رسد گنه کار و رزمین باشد و برشنوم بباید کرد **پرسش** آنکه مردی پاره زمین دارد و نذر گر آید و انیز هر دو دارد و آن یک که ایراست وی را فرموده است که جوی زمین و آنچه اندر سالاری من است و همه بگاه زمان خویش باید که چند بار همی نگری پس آب در ش کنید و آن کار را مردی بیدا کرده است و مرد این بخویشتن پذیرفته است که چنین کنم دادستان چون **پاسخ** اینکه اگر بدرستی نداند که آنچه بذیرفته است تمامت همی کند

نشاید **پرسش** آنکه مردی است و آب و زمین بمرد انیر سپرده است و فرموده است که جوی و زمین بوقت آب
نکرد و آن کار را مردی بیند کرده است و آنمرد انیر پذیرفته است که چنین کنم شاید یا نی **پاسخ** انیکه بر مردی که انیر باشد در منش
وی پرخیز منش نسا نباشد آنچه پرسیدی دستوری نیست چه اگر آب بنسا رسد آن گناه آنکس را باشد که زمین انیرا سپرده است
پرسش پارهٔ چند زمین است پاک و نیک بنگرند و هر جای که نسا یا هیخر باشد بپرهیزند چنانکه در دین فرموده است نگهداری
او را از جهت اینکار مردی پدید کرده است و این مرد اینکار بخود پذیرفته است دادستان چون **پاسخ** اگر برزگیر
بهدین باشد و گر بهدین بادست نیاید چون ایر بر سر انیر فرا داشته است و پذیرفته است که زمین و آب را نگاه دارد
و اگر نسای و هیخری باشد بپرهیزند تا بدرستی داند که آنچه پذیرفته باشد می کند شاید ::

از روایت کاوس کامان :: پرسش

انکه پارهٔ چند زمین است و برزیگری دارد هم ایر و هم انیر و یرا فرموده است که هر زمین و جوئی که در بالای زمین است
باید که نیک بنگرند و هر جائی که نساء و یا هیخر باشد بپرهیزند چنانکه فرموده است در دین نگهداری او را از جهت اینکار مردی پدید
کرده است و انیمرد اینکار را بخود پذیرفته است دادستان چون **پاسخ** انیکه اگر برزیگری بهدین باشد بهتر باشد و گر بهدین
بدست نیاید چو این بر سر انیر فرا داشته است و پذیرفته است که زمین و آب را نگاه دارد و گر نسای و هیخر باشد بپرهیزند
تا بدرستی داند که آنچه پذیرفته باشد میکند شاید ::

از روایت کامه بهره :: پرسش

اینکه بهدینی یا جدینی پارهٔ زمین باری دارد و جوی و زمین نگریدن و از نسا و ریمن نگاه داشتن با آب جد دین دشخوار است
دادستان چون **پاسخ** اینکه تخشش خویش بباید کرد تا هر جوئی که آب باشد نساء در رهگذار آب بنگذارند و کشو آن هم پاک
دارد چه آنچه که گفته است بجای آرد هم پاک باشد هم کرفه و تخشش نه بکند هم ریمن باشد هم مرگرزان و این راز با جد دینان نشاید
گفتن که نباید که بستیزه برگند **پرسش** آنکه پارهٔ زمین است از آن انیر گشته است و نسای آنجا افتاده است و مردی بهدین
آنجا فراز رسید بگمان نیست که آب بدان رسد و یا کسی ریمن کند و یا آتش رسانند شاید که سگ بدید و بی همزور به پرهیزند یا نی

پاسخ اینکه اگر بی گمان داند که آب و یا آتش پدیش خواهد رسید شاید و گر گمان باشد سگ دید باید و همزور ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

انگه نساد در آب باشد و در گذشتن آب چون باشد پاسخ چون در بالای آب یعنی از آنسو که آب می آید بیش از
آنکه بنسا رسد نه گام دور باشد و شیب سی گام و پهنای شش گام چون نسا درست باشد پاکست و چون پاره شده
باشد هر چند چربش او مید د چشمه زمین باشد و چون نساء دریده باشد و کسی از شیب سوی آب خورده باشد ده سیر روغن در آب
باید ریخت هم بدان برابر که نسا بود نگاه باید داشت که روغن در آب تا کجا آب بتوان دید تا آنجا که روغن برابر توان دید
و گر کسی آب خورده باشد زمین باشد و گر آب از آنجا خورده باشد که نتوان دید زمین نکند ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

جوئی که همیشه آب رود و نسای درش افتد آن آب چند زیر و چندان بالا و چندان دو سوی پهنا آب خوردن نشاید و
بپادیابی پاسخ اینکه چون از بالا سوئی که آب همی آید هنوز بنسا نرسیده است پیش از نه گام آب پاک باشد
چون بنسا بگذرد بر آنسوی سی گام و از سو یهای دیگر شش گام پاسخ اینکه چون آب ایستاده باشد شش گام و سه پی گرد
بر گرد نسا آب زمین باشد اگر نسا ریزنده نیست یا خونی و چربش از نسا در آب آمیخته نیست تا آن شش گام که پیمانه زمینی
است سی گام از نسا دور باشد پادیاب بریزد پاک و بخوردن شاید و گر هم از سی گام نسا آب بر گیرد و شش گام
دیگر نیز برد پاک باشد بخوردن شاید چون نسا را از آب بیرون برند که آب از نسا برود و باز آب بشود همه زمین باشد و گر آن نیز که دور
برده باشد همه زمین شود و گر نسا چنان بیرون برد که آب از نسا برود و باز آب نشود آب پاک باشد و گر چربش در آب
آمیخته باشد آن آب همه زمین باشد و بهیچ کار نشاید و نشود و بگذارند تا خشک شود و بکشت زار نشاید که برند و هر کسی
که بدان باز افتد همچنان باشد که بنسا باز افتاده باشد ؛؛ و دیگر جوئی که همیشه آب رود و نسا در آن باشد و نه بیند و از آن
آب خورند از بالا سوی یا از شیب سوی یا از سوی های دیگر بباید دانستن که از آنسوی که آب همی آید بیش از آن که بنسا
رسد نه گام هر گامی سه پی آب زمین باشد و شیب سوی چو از نسا بگذرد سی گام هر گامی سه پی آب زمین باشد و از سوهای

دیگر شش کام وگر نسا دریده باشد وکسی از شیب سوی آب خورده باشد ده ستار روغن در آب باید ریخت وهم بدان برابر
که نسا بوده بود نگاه باید داشت که روغن در آب تا کجا آب بتوان دید تا آنجا که روغن برابر توان دید اگر کسی آب خورده بود
ریمن باشد وگر آب از آنجای خورده بود که روغن نتوان دید ریمن نکند ،،

از روایت کاوس کامان

در دین بیداست که اگر نسا یکبار در آب افکند مرگرزان باشد وگر ده بار در آب افکند ده مرگرزان باشد هرچند که زیادت
در آب افکند مرگرزان زیادت میشود چنانکه اگر هزار بار درون آب افکند هزار بار مرگرزان باشد واز آنسو که نسا افکنده سه کام هر کامی سه
پی آب ریمن باشد ودیگر سو شش کام وسه پی هم ریمن باشد واز شیب سو نه کام وسه پی ریمن شود واز بالا سو شش
کام هم ریمن بود واز روی آب هم سه کام وسه پی بر زیر آب فرو باشد در زیر آب باشد از زین آب تا سر آب پیمانه ریمن باشد
وگر آب ایستاده بود ونسا در میان آب تا بر یکسوی آب که نسا را برد از آنجا که نسا باشد بر ینگونه که گفتم از هر سوی بیاید بر باید
آوردن چه اگر آن نسا از آب بر نیاورند مرگرزان بود مگر ترسی یا بیمی باشد که بر نتوان آورد وگر از جهت ترس بر نیاورند هنوز تنافوری
گناه باشد وچون ترس نباشد بهیچگونه دستوری نیست که پشت بر نسا کنند ونسا در آب بگذارند مگر باین منش بشود که اینکار را برگ
آورد وگر بشود وباز نتواند آمدن وباز نیاید ریمن باشد وگر از جهت سببی درماند که باز نتوان آمد ریمن نباشد وچون در آب
میشود که نسا بیرون آورده باشد ونسا از آب یکتن بیرون آورده باشد وپای در آب باید نهادن وباین منش در آب
شدن که چندانی که نسا هست همه را بیرون آورم چه اگر نه با این منش در آب شود اگر نسا در آب باشد وبجنباند ریمن باشد وچون
نسا از آب بیرون آورد باید که هر سو که بیشتر بیرون تواند آورد بیرون آورد واز آن آب چندان بباید برد که آبی که از نسا برود
وباز باب نشود واگر آب باز در آب شود مرگرزان باشد وچون نسا از آن آب بیرون آرد بباید گذاشت تا آن نسا
از وخشک شود وپس سگدید باید کردن وبدومرد برگرفتن وبجایگاه بردن وجای دیگر گفته است که دستوری هست
که نسا برگیرند از آب دور بردن تا آب که از نسا برود باز آب نشود ودر چاشته گفته است که از آب بر باید گرفت وچندان دور برد
که آب او باب نهادن نشاید واین نیز گفته است بر روی آب نهادن نشاید واین نیز گفته است تنخ آنکس که نسا از آب بیرون

آرد جامه که پوشیده باشد زمین باشد و سر و تن بپادیاب و آب بباید شست و این نیز گفته است که چون نسا در آب همیکشند
تا بدانجای که در آب پیوسته است شاید که می کشند و گر آب از هم جدا باشد چنانکه گرده گرده باشد نشاید کشند ،، اگر دشتی
همه آب دارد و در آن نسا باشد هم برین منش پای در آب باید نهادن که هر چند انگه نسا درین آب باشد بیرون آورم
و در شدن و نسا بگرفتن بیرون آورد اگر آن باشد که نسا بیرون می آورد و درمانده شود و بیچاره شود و نتواند آورد پس جهد باید
کردن که نسا که از جائی که آب بیشتر بود بجائی برد که آب کمتر باشد و بدین منش دست بازگیرد که بروم و دیگر باره باز آیم
و بیرون برم که اگر نه بدین منش دست از نسا بازگیرد زمین باشد اگرچه که بشود و آن نسا بیرون آرد ،، چون کسی نسا در آب
بیند از آنجای نباید رفت تا آن نسا از آب برآرند و گر بدان منش شود که ساز و برگ آرد تا آن نسا از آب برآرد شاید و
چون در آب همیشود تا نسا آورد بدان منش در آب باشد که چندان نسا که در آبست برآرم چگونه بدین منش در آب شود و
نسای دیگر باشد و بدو روی آب آن نسا بجنبد زمین باشد و گر پهنای آب بسیار باشد و نسا را در آب همی باید کشید تا بدان
گاه که بکناره آب رسد بر گوی یا چوبی که دارد از آب بر اندازد و نسا باید که از آب چنان دور افکند که آب از نسا برود
باز بآب نشود و نسا باید که باز بآب نیفتد و نسا کز آب بیرون می آورد بر روی آب کشیدن شاید و از آب برگرفتن
و نهادن شاید و چون دشتی باشد که آب دارد نسای بیرون نتواند بردهم بدان منش در آب باید شد که هر چند
نسا ببینم بیرون برم و گر بیرون نتواند برد پس جهد باید کرد که از آنجا که آب بیش است و نسا را بدانجای باید برد
که آب کمتر باشد و زودتر جای خشک خواهد شد و چون نسا بیرون برم و گرنه برین منش بگذارد زمین باشد پرسش
نهادن نسا این گونه است که آنکس که نسا از آب برآورد جامه که پوشیده باشد زمین باشد سر و تن بپادیاب بباید
شست و این نیز گفته است باشد که می کنند و گر آب جدا باشد چنانکه گرده گرده باشد نشاید که کنند تا دانند پرسش
نسائی گران باشد و تنها بیرون نتواند آورد دادستان چون و نسا بوده است و درست بیرون نتواند آوردن و
چرا آن چون باشد پاسخ اینکه گرده گرده می آورد هر پاره که از آب بیرون آورد دست بپادیاب بشوید و بخاک
خشک کند و بشود و دیگر گرده بیاورد و همچنان دست بپادیاب بشویند و بخاک خشک کنند تا همه را بیاورد و هر گرده که بیاورده

باشند تنافوری کرفه باشد ؛؛ وآنکس که نسا از آب بیرون آرد جامهٔ که پوشیده باشد ریمن باشد وسر و تن بپادیاب و آب بباید شست ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

مردی نسای اندر آب بیند و از آب برنیارد و گوید که کسی دیگر بیارم و یا اَبیر را گویم که این نسا برآرد برین منش برود داد ستان چون **پاسخ** اینکه چون خود بیرون نیاورد تختش باید کرد تا هرچه بیشتر کسی ببرد که آن نسا را از آب بیرون برد وگر نسا در آب دید آن بیرون آورد آن نسا بیمی یا زیانی نیست و بیرون نیاورد مرگرزان گناه باشدش **پرسش** کسی آب در کشت زار یا بر جائی دهد باید که سه نوبت گرد زمین برآید وکه آب در انجای خواهد کرد و جوی سه بار بنگرد اگر جائی نسای یا نخوی یا ریمنی بود پرهیز باید کرد پس آب بر کشت زار بندد وگر در میان که آب در بسته بود و نسائی پدید آید اگر آب بتواند کرد انید بگرداند وگر نسا بتواند بُرد ببرد و در آنوقت پی سک دید و پی هم زور شاید بُرد اگر هیچ در نتواند کرد و ناگاه آب بنسا رسد مرد بیگناه باشد و چون جوی و زمین بنگرد و آب در کشت زار کند و آب بنسا رسد مرد ریمن باشد **پرسش** آنکه پارهٔ زمین است از آن اَبیر گشته است و نسا بدانجای افتاده است و مردی بهدین بدان نسا فراز رسید و بگمان است که آب بدان رسد و یا کسی ریمن کند و یا آتش رسانند شاید که سک ندید و پی هم زور پرهیزند یا نه **پاسخ** اینکه بی گمان داند که آب و یا آتش پدش خواهد رسید وگر گمان باشد سگدید باید و هم زور ؛؛

از روایت شاپور بروجی ؛؛ پرسش

جائی که نسای ایران افتاده بود که از آب و آتش بیم باشد و یا از رهگذر مردم بیم باشد که مردمان همگرزه شوند باید که دو مرد بهدین آن نسا را بپرهیزند و خود را و جامه را بپادیاب و آب شویند ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

آنکه مردی در شاه راه نسائی بیند و بیم آن بود که آب برش رسد و مردمان پای برش نهند و خورد کنند و مردم ریمن کنند سک ندید شاید که تنها بپرهیز دیانی **پاسخ** اینکه چون نسا بدینسان بیند اگر خود بتواند بردن تا جائی پریم تنها و بی سکدید شاید وگر خود نتواند برد اَبیر را فرماید تا ببرد شاید وکرفه باشد باندکی از راه کذرد و آب کذارد و ببرد **پرسش** مردی اندر شاهراه

نسائی ببیند و از آن بیم باشد که آب برش رسد و از خرد شدن و از مردم زمین کردن بیم باشد و سگدید کردن و بهزور در
بودن نتوان کرد و بی سگدید و بی بهزور شاید یا نه پاسخ اینکه نسای بر چنین جای که تو میگوئی که بی سگدید و بی بهزور برند
دستوری هست و گر ایزر را فرماید که برد هم شاید و لیکن باید که بجائی نسا برد و آئین ستدن و بردن بجای آرد
و گرنه باشد پرسش آنکه مردی بجو نیسکاری میشود و نسای اندر زمین کسان ببیند نه اندر آب و جز چون همچنان بگذارد یا نی
پاسخ اینکه اگر نسا در زمین بهدینان باشد خداوند زمین را خبر باید کرد تا نسا بپرهیزد اگر نسا در زمین جد دینان باشد
بر باید گرفت و بپرهیزند و گر از پرهیزیدن آن نساهی و گرندی و زیانی بد خواهد رسید شاید که بگذارند پرسش
آنکه مردی بزمین ایران فراز رسد و نسائی ببیند و آن زمین گشته است و آن نسا از آب و آتش و از نگون بودن بیم
نیست شاید که آنمرد آن نسا تنها برگیرد سگ ندید و بپرهیزد پاسخ اینکه نسای سگ ندید گر از آب و آتش بیم بود و ار
کذ ز مردم بیم است و گرنه تنها نسا سگ ندید نشاید جنبانید هر جای که بیم نباشد اگر بتوانند برد و نه برند گناه باشد پس جهد
در آن باید کرد که نسا سگدید کنند و بهزور بپرهیزند تا کرفه باشد ؛؛

از روایت بهمن پونجیه ؛؛

چاهی که بیم نسا دارد آب نشاید خوردن در سه گام آن چاهی دیگر باید کندن و آب خوردن ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پاسخ

اینکه سر چاه نشاید که بدارند پیوسته نگاه باید داشت تا هیچ کس از آن چاه آب نخورد چون اگر نسا در افتاده باشد آب
خورد و اگر از آنجاه آب باز خورده باشد و اگر کسی آنرا بجنباند زمین باشد و اگر کسی برنا دانسته از آن چاه آب خورده بود
زمین باشد و خداوند چاه مرگرزان باشد و آنکس که از چاه آب خورده باشد برشنوم باید کرد و آنکس که آب بجنباند نیز برشنوم
باید کرد و اگر چاهی نزدیک آن باشد فرو برند شاید که آب خوردن و جوئی که همیشه آب رود و نسای در آن باشد و نبیند
از آن آب خوردن بالا سو یا از نشیب سو یا از سوهای دیگر باید دانستن که از آنسو که آب می آید پیش از آنکه بنسا رسد
نه گام هر گام سه پی به آب زمین شود و از سوهای دیگر شش گام و اگر نسا دریده باشد اگر از نشیب سو آب که گذشته باشد

آب خورده باشد ده ستار روغن در آب باید ریخت هم بر آن برابری که نسا بوده بود نگاه باید داشت که روغن در آب
تا یک نتوان دیدن تا آنجا که روغن برابر توان اگر کسی که آن آب خورده باشد ریمن باشد و گر آب از آنجای خورده بود
که روغن نتوان دیدن ریمن نکنند ،،

از روایت کاوس کامان ،، پاسخ

سر چاه نشاید که بدارند پیوسته نگاه می باید داشت تا هیچکس از آنچاه آب نخورد و نجنباند چه اگر کسی آن آب باز
خورده باشد نسا خورده باشد اگر کسی آن آب بجنبانیده باشد (بجنبانند نسا) و گر کسی بنادانسته از آنچاه آب خورده بود ریمن باشد
و خداوند چاه مرگرزان باشد و آن کس که از آنچاه آب خورده باشد برشنوم بباید کرد و آن کس که آب بجنباند
نیز برشنوم باید کرد اگر چاهی دیگر نزدیک آنچاه فرو برند شاید که آب خورند تا دانند ،،

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

چاهی که بخشت پخته و بسته و نه چوب بسته است اگر نسا سر چرکین است آن نسا بدو کس هم پیوند بواج سروش گرفتن
و کیسه سه حل بدست کردن و بشل چمچه آهن بزرگ پیوندی دراز بدست بستن تا [illegible] پس یک کس
به چاه رفتن چمچه آهن آن نسای بکناری چاه ببد چمچه کردن (کردن) از آو جدا کردن اندکی اندامی نسا با آب باشد تا آن آب همه تا به
رفتن پس چنان بشل نهادن که آو اوی با او نشود و گر نشود زمین سر برشنوم کردن هر دو اگر نشود نسا بیرون آوردن و جائی نهادن
تا خشک شود پس سگدید کردن بداد گاه بردن اگر نسا چرکین هست پاره پاره از آو بشل نهادن چاهها هیچ کار شهید دری
چاه تا یکسر مرد بالا بردن تا یکسال رفتن هرگز آن آب نخوردن بهدین شهید اگر نسا درست باشد تا یکسال در چاه پالا بردن تا یک
سال پس اوی چاه پاک کشیدن پس دیگر آب خوردن پاک نیست آن چوب خشت پخته در بیاور صحرا به بر آن نهو پاک
بکار شهید اگر هوود سنگ یا خم پس از سال شهید ،، **از کتاب صد در نثر** ،، در سی ام اینکه بشب آب نشاید
ریختن بخاصه از جانب اواختر تیز بود پس اگر ضرورت ریختن باشد یک اثاآهو دیریو باید خوردن آبرا آهسته ریختن همچنین
آب بشب نشاید ریختن و نشاید خوردن چه گناه بود اگر ضرورت باشد روشنی حاضر باید کردن نخست چیزی از طعام بخورد تا گناه کم بود

از روایت کامه بهره

در پرهیز آب نگاهداشتن آب آنست که بر پلیدی و مردار و نسا و جایگاهی که پلید باشد نریزند و بشب آب ریختن
نشاید چه دیوان آبستن شوند و چون ناچار بباید ریختن یک اشا اهو وئیریو بگفتن و چون شب خفته باشند آب نباید خوردن
و نباید ریختن و نباید آزردن چه گناه عظیم باشد و بامداد ناشستا نشاید که آب خورند و یا در دهن گیرند و نشاید که دهان به
آب شویند چه آب با دهن گیرند بیهوش شوند و چون تن شویند اول همه اندام نگاه باید کردن اگر جایگاهی پلید باشد نخست
آب نبات بباید شستن و پس با آب و چون سر دشتان شویند آنجا که دستشو فرو کند جایگاهی دیگر آب بباید ریختن تا
آب پاک بدستشو نرسد و اندام از دستشو خشک باید کردن و پس آب کار فرمایند بامداد نخست دست با آب زر
بباید شستن و پس با آب پاک و هر چیزی پلیدی بر اندام باشد تا زنگ مانده بود و پاک نشود بباید بریدن و پرهیختن و گر
زنگ مانده بود و آب بدو رسد و آنکس که میکند و آنکه فرمایند هر دو مرگرزان و دوزخی باشند و باید که بهر دو روز و یا سه
روز آب بسر و تن کنند چه اگر تابستان سه روز بگذرد آب بسر نکنند بعد از سه روز الا که بدستشو بشویند و گرنه گناه باشد
و آبان روز نشاید که آب بر سر ریزند و آب بشب نشاید خوردن و به بیهوده و گزاف نریختن و آب بر دیوار نباید ریختن هر که
چنین کند خرداد امشاسفند و آبان بانو اردیسور از آنکس خشنود نباشد و خرداد امشاسفند خصمی کند و نگذارد که
بچینود پول بگذرد و راه ندهد ؛؛ **از مکتوب کاوس ماهیار** ؛؛ **پرسش** آنکه آب انبار و برکه چون شاید **پاسخ**
اینکه مذکور شد که در وند دخل کرده باشد هیچ بابت بهدینان کار نفرمایند **پرسش** آنکه آب قدیر که در بیابان باشد
پاسخ این که ناچار بهدین را شاید که رخصت دهند که خورند ؛؛

از روایت شاپور بروچی

دیگر آب پاک بزمین بریزند بعد از یکسال تا آب برسد و با وی پیوندد و گر آب پلید بود بعد از سه سال پیوندد و گر آب بزمین بود که
نسا افتاده باشد بعد از نه سال بجائی پیوندد و آب غسل و آب پادیابی به سه سال پیوندد ؛؛ دیگر اردیسور اناهیتی مینوی آب
هر روز هزار سوراخ نال زرین آب را در دریای زره فراخکرد می ریزد هر یک ناودان نال زرین را چندان پهناست به سه قسم

ایکه

که گفته میشود سیصد و سی و سه سوراخ ناودان چندان پهنا است که در وی اسپ سوار میرود و سیصد و سی و سه سوراخ ناودان که در وی مردمان ایستاده شوند و سیصد و سی و سه سوراخ چندان ناودان که در وی گوسفند میروند ،،

از روایت بهمن پونجیه

دیگر آنکه دادار اورمزد از قدرت خویش از آسمان بر البرز کوه نهصد و نود و نه نال زرین پیدا کرده است سیصد و سی و سه نال چندان پهنا است که اندر وی اسپ سوار بگذرد و سیصد و سی و سه نال چنین پهنا است که در وی گاوان بگذرند و سیصد و سی و سه نال را سوراخ چندان پهنا است که در وی گوسفند بگذرند جمع نهصد و نود و نه نال زرین از آسمان تا البرز کوه روشن کرده است از آن نال آبان آرد یسور همیشه از درگاه اورمزد آب بدان نالها روان کرده بدریای زره فراکرد میریزد بدان سبب این آب از دریا کمتر نمیشود و گرنه ابر که باران می بارد از باریدن آن آبهای دریا در سه و یا چهار سال کمتر شود اما از کار اردیسور بانو آب دریا کمتر نمیشود ،،

از روایت شاپور بروجی

دیگر آنکه گرداگرد تمام دنیا کوه البرز است همان کوه پیرامون تمام دنیا دریا نیز هست و دریا که پیدا کرده است اورمزد با فروني از کناره البرز کوه آفریده است و آبها روان ساخته است از کوه البرز تا چند فرسنگ آن آب مانند سیماب است و آن آب که از کوه می آید اول در دوزخ می افتد و آب گرم بدوزخ بدان سبب می افتد که پلیدی و ناپاکی از دوزخ به آب گرم شسته میشود پس چونکه آب از دوزخ بیرون میرود بهر یک دریا میرود و وقتی که آن آبها از دوزخ بیرون می آید آنجا اورمزد وه اوزون یک خر سه پای را در آن دریا آفریده است نام او را خر تلاتا میگویند تلاتا در زبان پهلوی سه تا میگویند و آن آبها که از دوزخ بیرون می آید بنظر خر تلاتا می افتد از دیدن او آبهائی که از دوزخ ناپاک شده باشد پاکتر و سره تر میشود دادار اورمزد آن خر را این چنین پاکی و عظمت داده است که نسا و یا دشتان و یا هیر و یا هر ناپاکی که در دریا می آید و در نظر آن خر افتد جمله ناپاکیها از نظر آن خر پاک میکند ،، دیگر آنکه آب دریا که هر روز دو بار می آید و میرود و آن در سفر میرود و پاپی سفر پاک میکند ،، از معنی دعا دادار اورمزد باری تعالی یکی کوه نام او سوکنت گر آفریده است در میان آن کوه یکی نال زرین

از زمین تا آسمان آفریده است از آن سوراخ نال زرین آب تا آسمان بر آید و باد آن آب را بزند آب بر تمام زمین فرود آید آن آب را زم خوانند

از روایت شاپور بروجی

دیگر آنکه دادار اورمزد در میان زره ورکش دریا درختی هوم آفرید است و از بهر نگهداشتن آن درخت خرماهی آفریده است و آن خرماهی چندانی بزرگست که مثل او دیگر ماهی بزرگتر نیست و آن ماهی مانند خر است نام او خرماهی از آن میگویند و آن ماهی پیرامن درخت هوم میگردد و ناپاک آهرمن چند هزار خرفستر پیدا کرده است از بهر تباه ساختن درخت هوم اما از ترس خرماهی خرفستران پیش آن درخت گذشتن نمیتوانند و دیگر آنکه وقتی که آن خرماهی بانگ میکند هر ماهی اورمزدی که بانگ او شنوند حمل دار میشوند و دیگر ماهی که اهرمنی و خرفستران اند از بانگ آواز خرماهی همه خرفستران از حمل می افتند دادار اورمزد آن ماهی را چندین عظمت داده است

جوابش چنین داد مینو خرد ... ازان خرسه پا بشنو ای مرد رد

که اندر زره ورکش ایستد همان ... بپا زند نامش تلا تا بخوان

همو از نساها و از ریمنی ... ز دشتان و هیهر دَنند این

بو نیشن آن خر همان جملها ... بزودی شود پاک و یوزداثرا

شود هر بسر آب زان سرد و پاک ... چو باز آید از دوزخ تیره ناک

دگر بشنو ای مرد پرهیزکار ... که آن هوم گوکرنست و ویراستار

بدریا زره ورکشت اندران ... چو زد فورتم جای زرتشتان

بپا ماهیی آهش آن اشوفر و هراان ... نگاریده است آن خدای جهان

نه و نهصد و هم نود و نه هزار ... بر و پاسبانند شان استوار

بدانجای خرماهی است این بدان ... که پیرامن هوم فِرَدد همان

ز بیمش خرفستر گریزند سخت ... ز بیمش نیایند پیش درخت

زآواز او جمله دَرَندگان ... بلرزند یکسر چو شنوند آن

بوقتی که چون بانگ او میزند ... همان دام اهرمنان بشنود

دوان باردارن چون ده هزار ... زآواز بیمش بیفتند زبار

زبانگش هما دام پروردگار ... چو شنوند باشند شان باردار

دگر آنکه دادار پروردگار ... درختی سرشت در یا کنار

که سیمرغ دارد بر و بر نشست ... بوقتی که برخیزد او زان درخت

همانکه برویند تا کش هزار ... بر آید ز هر گونه اش تخم و بار

چو بر وی نشیند هزارانش تاک ... ارش بشکنند توم فشاند بخاک

همان مرغ چمرش نزدیک او ... نشیند بر آن درخت نکو

همه تخم چینند نهد اندر آب ... او اتشتر ایزد سپارد شتاب

که بستاند هر و ست تم تشتران ... بو ارانش دارد بروی جهان

از آن تخمها گونه گون رنگ رنگ   درختان برویند بر خاک و سنگ   از معنی دعا ،، دادار اورمزد بر کناره زره ورکش دریا یکی درخت و دد و مرغ انوشه و بی مرگ آفریده است آن درخت را هر سالی هزار شاخ نو پیدا می شود بر آن شاخ تخم همه تمام آویزد و آن تمام تخم پخته شوند یکی مرغ که امرسش نام است او بیاید و بر آن شاخ بنشیند و آن شاخ را بجنباند همه تمام تخم را بر زمین فرو ریزد و دیگر مرغ چمرش نامست او بیاید و بر از بر و بازوی خویش بزند تمام تخم را در دریا باندازد همان تخم در دهان ابر باران بیاید همان ابر بر زمین بارد تمام تخمها بر زمین پیدا آید ،،

از روایت کامدین شاپور

دیگر پای برهنه رفتن بدانند که چون پای بر زمین بنهند تا سه گام هر گامی فرمانی گناه باشد و گر چهارم گام بروند تناوری گناه باشد اگر یک پای کفش و یکی برهنه همچنین روند هم بدینسانی گناه بود مرد و زن هر دو درین کرفه و گناه یکسان اند و اندام برهنه دشتان که بر زمین رسد گناه بیشتر باشد و اسفندارمد امشاسفند بلرزد

از روایت بهمن پونجیه

دیگر اگر زنی پای برهنه بر زمین نهد تنافوری گناه باشد در سه گام ،،

از روایت چاسا ،،

دیگر مرد و زن را نشاید پای برهنه رفتن و بر زمین نهادن خاصه زن دشتان که گناه عظیم باشد ،،

از روایت شاپور بروچی

دیگر پای برهنه رفتن آنرا ایموک دوارشنی گویند او را گناه چند آنست که تاریخ و زاریخ دیو را ریش کرده و کشته باشد کسی که او را خوردنی دهد چنان گناه باشد ،، دیگر آنکه کسی که پای برهنه رود بیک گام صد گاو و گوسفند و اشتر را شیر بکاهد و دیگر گام دو صد چهارپایان را شیر بکاهد و بسه دیگر گام سیصد گاوان و گوسپندان را شیر بکاهد و بچهارم گام همه گاوان و گوسپندان و چهارپایان هفت کشور زمین را شیر بکاهد ،،

از روایت دستور برزو

پاسخ پای برهنه رفتن بهیچ وجه برهنه رفتن رخصت نیست چراکه گناه عظیم است آن هیربد که پای برهنه یزشن کند اگر فرشی جامه یا پشمین یا پوستین انداخته باشد شاید وگرنه روا نیست ؛؛ **از کتاب صد در نثر** در چهل وچهارم این که بهدینان تا توانند کردن و پای برهنه بر زمین نباید نهادن چه گناه باشد مر اسفندارمد را رنج میرسد و آنرا گشاده دوارشنی خوانند ؛؛

از روایت کامه بهره

در پرهیز زمین نگاه داشتن و پرهیز کردن زمین آنست که نسای و مردار و پلیدی در زمین پنهان نکنند چه هرگاه که نسای در زمین پنهان کنند اسفندارمد امشاسفند را چندان رنج رسد که کسی را کژدمی یا ماری بازیر شیبی کنند و نگذارند که بیرون آید واو رامی گزد چه خدای تعالی این هریکی را بفرشته و امشاسفندی سپرده است تا آنچیز را نگاه میدارند و هرگاه که این چیزهایکی را نیک نگاه ندارند آن فرشته از آنکس خشنود نباشد تا روز رستاخیز بسر چینود پول خصمی روان آنکس کنند و نگذارند که روان او بهشت رسد نسا و پلیدی و مردار بدان جایگاهی باید نهادن که مردم آنجا گذر نکنند و کشت زار و آبادانی نباشد چنانکه بسر کوهی دور دشت ؛؛ **از کتاب صد در نثر** در سی و سیوم اینکه چون جایگاهی بود که بیمی و ترسی بود نسا در زیر زمین پنهان کرده باشند آشکارا باید کردن چه عظیم کرفه باشد چه در دین به پیداست که نسا در زیر زمین پنهان کنند اسفندارمد امشاسفند میلرزد چنان سخت است که کسی را ماری یا کژدم در جامهٔ خواب بود و زمین را نیز همچنان است که نسا در زیر زمین کنی چنین چون آشکارا کنی از آن رنج برهاند ؛؛

از روایت کامه بهره

دیگر جاازمینوخرد پرسید که از زمینها و آن زمین شادتر که مرد اشو مانش کند و برو ؛؛ و دیگر جای آنکه مانش آتش و بهرام بروکنند ؛؛ سه دیگر که رمهٔ گاوان و گوسفندان برو روند ؛؛ و چهارم که زمین ویران آبادان کنند ؛؛ و پنجم که خانه خرفستران از زمین برکنند ؛؛ ششم که یزشن و میزد و یزدان بروکنند ؛؛ هفتم که زمین ایران آبادان کنند ؛؛ هشتم از خویشی بتران با خویشی بهان برند ؛؛ نهم آنکه از زمین بر آید بهانزا بهره ور کنند ؛؛ دهم که ستایش و آفرینگان بروکنند ؛؛ یازدهم که روزیزشن برو کنند ؛؛ دوازدهم که مرد اشو برو زاید ؛؛ **از صد در بندهوش** اندر دین گوید که پنج خرمی و رامش و ستایش زمین را

هست یکی آنست که مردم نیک کردار پرهیزکار باشد بر وی خانه سازند و آبادانی کنند ،، دیگر آنکه زن مستور و پارسا بر زمین فرزند زاید و پرورد ،، سوم آنکه دار و درخت کارند و نشانند ،، چهارم آنکه سوراخ مار و کژدم و موش و چمندگان و خرفستران بکشند و بیرون کنند ،، پنجم آنکه مردم و حیوانهای و دیگر آفریدهای اورمزدی بر وی زایند و پرورند ،،

از روایت بهمن پونجیه ،، پرسش

زرتشت که زمین از کدام جا خشنود و پاسخ یزدان ،،

کدام از زمین شاد اندر جهان / تو برگو همه رازهای نهان
از اوّل زمین شاد تر آن بدان / که آتش ورهرام باشد بر آن
زمینی که بروی پرستش می کنند / بود شاد بشنو توای هوشمند
دگر مردم راد و صادق روند / اشوان بدانجای منزل کنند
دگر از زمین شاد آنجا بدان / کند کشت ورز اندر و مردمان
همه ذکر من را بجا می آورند / که دیوان و شیطان شکسته کنند
بجای گاو گوسفندان بوند / که دلشاد باشند و آنجا روند
بجائی که مینو ند حیوان همه / بخاصه بجائی که باشد رمه

پرسش زرتشت از ایزد که کدام زمین ناخشنود و پاسخ یزدان

زمینی که ناخوشش بود در ستم / بگو راز بر من توای محترم
زمینی که ناخوش بود تو بدان / در دوزخ و رهگذاری دان
دگر آن زمین را تو ناشاد دان / که مرده کنند اندر آنجا نهان
زمین سوم بشنو این را بدان / بود دخمه و جای آن مردگان
دگر آن زمین است ناشاد تر / بجائی که درنده دارد گذر

زراتشت پرسید و گفت ایخدا / وگر پرسم احوال زمین نما
جنین پاسخش داد پروردگار / که گویم سخنها همه گوشدار
بود منزل گاو هم گوسفند / هم از وحش و حیوان چرند و پرند
زمینی دگر شادتر آن بدان / که آتش بدانجا بود همچنان
زن پارسا هم نشیمن کند / زمین خود بدانجای شادان شود
بود خوردنیهای این بندگان / که نوشند و خوشحال باشند زان
دگر از زمین گویم آنرا بدان / تو بشنو زراتشت اسفنتمان
بود آن زمین خوشتر ای مرد دین / که زایند هم گوسفندان برین
همین جا چنان دان و اینجا نگر / بخاصه در آنجا که باشد پسر
دگر باره پرسید زرتشت راد / که دادار عالم مرا ده مراد
جوابش چنین داد پروردگار / کنم راز را پیش تو آشکار
که دیوان در آنجا گذر می کنند / همه روز آیند و هم میروند
دگر از پلیدی و هیچ دنسا / که آلوده باشد همان جایگاه
که تا رستخیز آن زمین وادیاب / نگردد کنون پاک این را بیاب
نشیمن که گرگ و شیر و پلنگ / گزنده خر استر چو مار و نهنگ

که آشانه سازند و بچه کشند	بباید که خلقان ز هم بر کنند	وگر از زمین گویم احوال این	بجائی که مرده بود همچنین
که خلقان نشینند و زاری کنند	ابا یک دگر سوگواری کنند	که نالند با هم در آن جایگاه	زمین هم بلرزد و فریاد و آه

از روایت کامه بهره

دگر جا از مینوخرد پرسید که از زمینها آن پشومندتر یعنی زهره مندتر پاسخ کرد مینوخرد که از زمینهای آن پشومندتر که زن دشتان
بر آن ماند ،، دیگر که شهی درج مانش برو کنند ،، سه دیگر آنکه خروستر مانش بر آن کنند ،، چهارم که مردم اخان کامه بدکردار
درو مدمانش دارد ،، پنجم آنکه نسازکان برو بود ،، ششم آنکه گریۀ خراستران بر آن گرفته است ،، هفتم آنکه از خویشی بهان
بخویشی بتران رسد ،، هشتم زمینی بر آن اوارونی بتران است ،، نهم که مرد اشو بیگناه و بر آن اوزنند ،، دهم که جادوئی بر آن
کنند ،، **از صد در بندهوش** و پنج رنج ذرمی زمین راست ،، یکی آنکه مرد بدخدای ناشناس قتال بر زمین آیند
ورونده و بدی کنند ،، و دوم آنکه پلیدی و مردار و نسا در زمین پنهان کنند سر بگیرند ،، سوم آنکه بنده و پرستار آورند
و بندگی دارند ،، و چهارم آنکه خروستران و خمند کان خانه در زمین کنند ،، پنجم آنکه شجر و نبات که رسته و برآمده باشد ببرند
و نگذارند که تمام رسیده شود ،، و مینوی زمین که اسفندارمد امشاسفند است پیوسته پرستش باید فرمودن و کردن تا خشنود باشد

از روایت کامه بهره

چون آب تاختن کنند و حدیث کنند هر باری تناوری گناه و چون آب تاختن خواهند کردن بیش از سه گام که بحاجت گاه
باشد نخست اینا اهو ویریو خواندن و تا برخواستن هیچ سخن نباید گفتن و چون از آن جایگاه بیرون آیند سه اشم وهو دو
هُمتنام سه هخشتر و تیمای و چهار اینا اهو ویریو و اهونیم ویریم تا اینگهی ها تام تا سر اشیم وهو بعد از آن حدیث چه هر گاه که
چنین کنند تنافری گرفته بود که هزار و دویست درم سنگ باشد و چون نزدیک پادشاهان و بزرگان شود سخنش قبول
بود و بر چشم هر کس گرامی باشد و حاجتش روا بود که بر پای ایستاده آب تاختن کند تنافری گناه باشد از کتاب
صد در نثر در پنجاه و ششم اینکه چون کسی آب تاختن خواهند کردن باید که از پای آب تاختن نکند چه در زند جد دیو داد انرا
گناه گران گفته است چون با آب تاختن بنشیند باید که از پاشنه تا سر انگشت پای آب تاختن بیش نکند چه اگر بیشتر بود هر قطره

تا فوری گناه باشد و چون آب تاختن خواهند شستن یک ایثا اهو ویریو بگفتن چون کاری تمام شود سه اشیم وهو و دو بار

[illegible] وسه بار [illegible] وچهار [illegible]

[illegible]

تا سر خواندن چه هرگاه که چنین کنند هر چشم و دل مردمان شیرین باشد و نزدیک پادشاهان بخش قبول تر بود تا دانند

از روایت کامدین شاپور

پرسش اینکه دخمه کردن معلوم نمایند جواب آنکه در موضعی که سازند زمین تهی باید نمودن بجایگاهی که دور از آبادانی باشد و در الخوالی کشت و کار آبادانی نباشد و دور از مان و موضعی مردمان باشد و پس رفتن آن مقدار که زمین خواهند گرفتن و چهار میخ آهنین بچهار گوشه کوفتن بواج سروش باید گرفتن و تا فی پنبه سه نوبت بگرد این میخها کشیدن و میان دخمه بسنگ و گچ بر آوردن بنوعی که وز زمین جدا باشد و چنان باید نمودن که چون نسا بنهند زمینی و دخشهٔ آن زمین نرسد و دیوار از گچ و سنگ باید کردن و چون تمام کنند در میان استودان نشستن و ندیدادی بجشنوم سروش یشتن و چون دری خواهند از آهن شاید و یا سنگ یزدان و امشاسفندان کامه باد پرسش آنکه دخمه که نوساختن است درون چهار تا اول سروش دیگر دادار اورمزد و دیگر اسفندارمد و دیگر اردافروش باید یشتن پس بر آن زمین عمارت کنند شاید

از روایت نریمان هوشنگ ؛؛ پرسش

آنکه نسای بهدین در دخمه هر دیچه بابت باید ساخت پاسخ اینکه از دین مازدیسنان میگوید که از سنگ و گچ پسنده و خوب است و گر سنگ و گچ دسترس نباشد خشت خام و گل نیز هم شاید ؛؛

از روایت کامدین شاپور

دیگر آنکه دخمهٔ خشت خام و گچ شاید کردن چنانکه چرک نسا بزمین نرسد و میخ چهار تا بزرگ و سی و شش تا که میانه و دو بیست و شصت تا که ریسمان صد پنبه تار را یک ریسمان کردن و ریسمان سه بار بگرد دخمه پیچیدن و اول واج سروش گرفتن تا سی هر میخ یک ایثا اهو ویریو گفتن و میخ کوفتن تا بزمین تمام فرو رفتن پس دیوار دخمه بر دو [illegible]

میخ وریسمان نهادن وتا دیوار دخمه تمام شود میانه دخمه تمام بگچ وسنگ کردن وپس بمیانه دخمه نشستن وسه جد دیوداد سروش
یشتن یه اشیم وهو صد گفتن واثا اهو ویریو دویست گفتن سیصد سنگ کس بمیانه دخمه انداختن وتخته که می چینند
سنگ ار وپس آتش تک هست تخته نه آوا ایستن ؛؛

	ازروایت کاوس کامان ؛؛ پرسش	

دخمه که راست می کنند آن مدور باید یا چهار گوشه   پاسخ   اینکه دخمه مدور میباید ساخت ودر بسوی آفتاب آمدن کردن یعنی
مشرق

	ازروایت کاوس باهیار ؛؛ پرسش	

دخمه ساختن بچه گونه باید ساخت   پاسخ   آنکه دخمه ازنو ساختن تا آب میتوان ساخت وکهنه اگر خواهند که عمارت کنند
بیاد دیاب وپیوند وسکه باید شاید کردن   پرسش   دخمهٔ نوساخته باشند اوّل کدام نسا باید نهادن   پاسخ   اینکه یکی از
موبدان موبد شاید نهادن وگر گناهی از وظاهر نشده باشد نیکو باید دید ؛؛

	ازروایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش	

آو که از ته اندرون دخمه به بیرون آید که بهر جا رفتن غیری میان و هون خود داند ته دخمه سوراخ آوا آید تا او بیرون بشود وآوا آنجا
نباشد   از آن مکتوبی که بنام کینورجی ناهانه بهائی از کرمان آمده بود   دیگر نوشته بودند که معنی زند بخط
روشن قلمی شود بداند که در پرگرد سیوم وندیداد گوید در باب دخمه که چند کام دور باید بود پرسید اشو زرتشت از دادار

اورمزد [illegible]

[illegible]

داوار   کیهان   اسفندان   اشو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چند   درونا   اج   آتش   درونا   چند   اج

[illegible]

آب چیند دروناا اج برسم فه اشایع فراج سترد

چیند دروناا اج مرد اشو

اش

اشُ گفت اورمزد که

سی کام اج آتش سی کام اج آب سی کام اج

برسم فه اشایع فراج سترد سی کام اج مرد اشو

می باید که براه گذار این		از روایت بهمن پونجیه ،، پرسش		مقدار دور از دخمه بودن

زرتشت از یزدا از جهت دخمه نو ساختن و پاسخ یزدان از برگرد جد دیو داد ،،

بپرسید زرتشت از غیبدان / که ای دادگستر خدای جهان

چو خواهد که سازند دخمه چنین / کجا کوه بنود بود آن زمین

بپاسخ بدو گفت پروردگار / هر آنچت بگویم همه یاد دار

زمین باشد آنجای ایزدان / نباشد بد آنجای آب روان

بود دشت بی آب و هم بی گیاه / بود دور مردم از آن جایگاه

سخن پرسم ای حق جوابم بده / ز دین وز آئین وز راه به

چسان ساخت باید بگو آنچنان / که تا دانم این دین و آئین و راه

چو خواهد که سازند دخمه جدید / سخن هرچه گویم بباید شنید

بود پاک آن دشت بی اوروران / ستوران گذر ناورند اندران

در آنجا بسازند دخمه نودان / ببارند سنگ اندر آنجا چنان

همان کرد او را بسنگ اندران	به هر کج قایمش کن تو این را بدان
شود چون بسر دخمه ایمرد هوش	بفرما که خوانند نیشت سروش
که دیو دروج خود شکسته شود	که ره شان بدان دخمه بسته شود
دو کس جامهٔ پاک پوشد بهوش	همانکه بخوانند واج سروش
بزرتشت گفتا دگر کرد کار	که بشنو تو زرتشت گفت و گذار
هم آبی که من دادم اندر جهان	از و کام سیصد همی ور دان
اشوان بدانجای چون بگذرند	زسی کام کمتر نباید روند
زراتشت اسفنتمان آنزمان	بهم پرسش آنکه گشاده زبان
بمن گفتهٔ این سخن همچنان	بنسا را مبر سوی آب روان
خدایا ببخشا مرا این زمان	که برسم زتو داور ایزدایان
دگر استخوانها و آمرزگان	پلیدی که باشد بروی جهان
بمردم بگفتی تو ای رهنما	مریزید آنجا که باشد گناه
بدان ای زراتشت اسفنتمان	ترا من اشو کردم اندر جهان
بپاسخ شنو هرچه گویم من آن	جوابت دهیم یک بیک تو بدان
دگر چونکه باران فشانم درو	بسبکر تشود زمینهای او
که باشد بهر سوی دنیا روان	کند شادمانی همه مردمان
اشوان بدنیا نیاید خورش	چگونه کند آدمین پرورش
همادام من جمله خرد و بزرگ	که ومه که هستند گرد و سترگ
هم آبی زره ایستاده چنان	بپاشم که مردم شود شادمان
بزنجیر آن دور دخمه چنان	بگل در بگیرند آنرا نهان
سه شب نیشت و ندید انجا نگاه	بخوانند درستش که نبود گناه
نساچون بدخمه برد تو بدان	اگر یک نسا باشد انجا جهان
بباید که سگ همره خود کنند	که تا آن نسا را بدخمه برند
همان نیز آتش از انجا تو دان	سه صد گام زود وریاید چنان
همان برسم و هوم دیگر چنان	که همچون بود مثل گفتم بدان

پرسش زرتشت از جهت پرهیختن آب از نسا و پاسخ او

چنین گفت کای داور غیبدان	ببرسم بگستاخی از تو عیان
هر آنکس نسا را برد سوی آب	روانش بدوزخ بیابد عذاب
بدخمه بریزید آب روان	دگر هم بریزی بهدر آنزمان
بریزی کنون آب یوزداترا	بدست خود ای داور رهنما
خداوند آنگاه پاسخش داد	بزرتشت گفتا که ای پاک زاد
تو ئی بهتر از بهمن امشاسفند	بچشم عزیزی و هم ارجمند
همان آب بر دخمه ریزم چنان	شود پاک آن دخمه در آنزمان
بدان ای زراتشت اسفنتمان	که آب زره را بدادم چنان
نریزم اگر آب بر دخمه من	نمانند خلقان بشهر و وطن
همان گاو و رزانیاید علف	که حیوانها جمله گردد تلف
زحیوان و مردم زکان و رمه	شنو اینکه گویم من این راهمه
بدان ای زراتشت پاک و اشو	من اینها که گفتم بمردم بگو

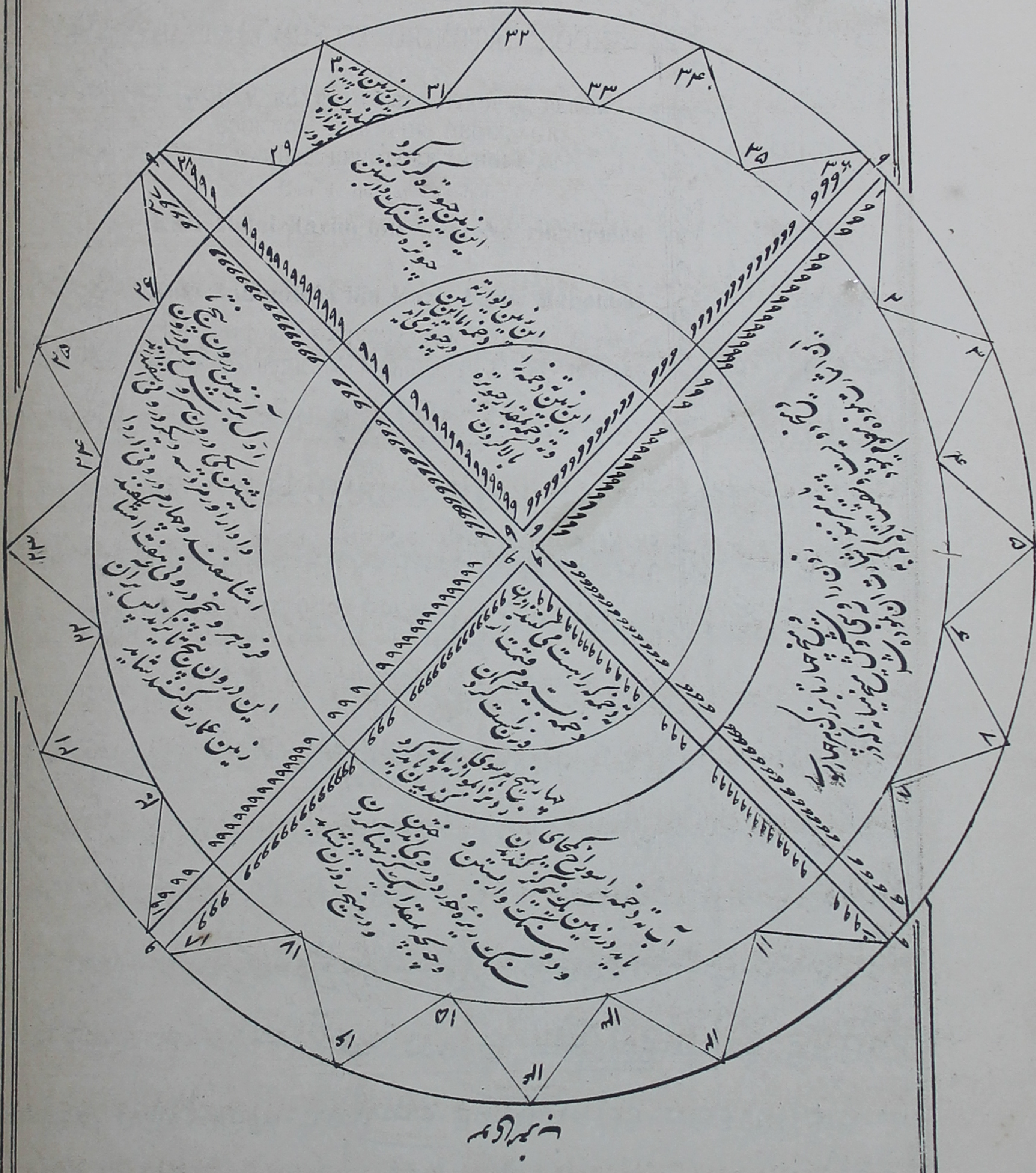
بدانند خلقان ازین دین من	پذیرند اینراه و آئین من	ز آب و ز آتش نسا را بدور	سه صد گام دارند آن با ضرور

[illegible] آنکه بهدینان سمرقند از دستور آذر فرخزاد پرسید کو دخمهٔ پرکنده و ته اشش سنگ نیست تا او ای که دخمه نو بن افکنده اگر کسی انگیسیدی کر به گرزیدار بید و دیران بید به کدوم جای باید نهادن [illegible] کرد فرخزاد که تا او اَنی که دخمهٔ نو آره انجام نه بید اگر کسی و دیران بید در دخمهٔ کهنه به یک گوشه ته اشش سنگ کس واید نهادن نسا را به آئین براوی نهادن پس آن دخمه نو آر بید اگر آن سالار بهدین او پرارین منش داشته ایستد از آنجا نسا سالار به هم پیوند ور داشتن اوّلش در دخمهٔ نو بردن شهید چونکه نیاکان ما و پهلوانان و پادشاهان را باین آئین داشته اند چه کار دین بهسودی کردنست اگر براو واران وارنده از آنجا ور داشتن نشهید اگر او ویژه مند بید به نو دخمه نشهید „ از مکتوب کرمان زمین در باب دخمهٔ شریفه نوشته بودند که بهدین اشوروان جنت مکان فردوس آستانی ناهانه بهائی بن پوبخیه ابتدای آن کردهٔ عظیم و درجهٔ بهترین نمود و بر عمر اعتماد ننموده که با تمام رساند و برحمت ایزدی واصل شده و در حیات خود وصیت نموده که چون دخمهٔ شریفه با تمام رسد کالبد و نسای او را در دخمهٔ معظمه برند و جمعی از دستوران و بزرگان آن جانب بمشورت صلاح اندیشی نموده اند و کالبد و نسای او را در دخمهٔ کهنه بسنگ زیر او بالا امانت گذاشتند و بعد از دو ماه کالبد و نسای او را بدخمهٔ نو برده اند و بعضی ظاهر نموده اند که این نوع خلاف دین است و بدانند که در کتاب زند و کتاب دین بهی چنین است که هر گاه که نسا بجای سنگ زیر او بالا بگذارند که جای پاک باشد که نسا و کالبد دیگر کسی نباشد باید که دو مرد بهدین بواج او ستا و سگدید و پیوند نسا برداراند و بدخمهٔ نو برند و بعد آن دو مرد که نسا برده اند می باید که دستور یوزداثرگر ایشان را برشنوم و نیرنگ و نه شوه باید شستن شاید اما بی برشنوم و نه شوه نشاید و امید بدرگاه ایزد عزو جل جنانست که روح و روان بهدین یک جهت دین بهی ناهانه بهائی بکبرو ثمان بمکان اورمزد و امشاسفندان و اشوان بیاساید چنانچه در فرگرد نوزدهم وندیداد گوید بوستا و زند [illegible]

[illegible]

[illegible]

سُوی مشرق در دخمه به این سُوی گردن



زیر دخمه

معنی اینکه درزند جد دیو داد گوید او را وکرثمان مکان اورمزد مکان امشاسفندان مکان اوشان آن انداشوان تا هانه بهای خلد ایش
بیا مرزاد چون همه را این راه پیش است ،،

ازروایت کامه بهره ،، پرسش

انگه دخمه اندر زمین گشتمان هست وهست که آب اندر پیمانه شود آن زمین شاید که کارند یا نه پاسخ اگر نم بلنبا نرسد مهسو دیرا شاید که کارند

ازروایت کاوس کامان ،، پرسش

انگه دخمه میان زمین گشتمان هست وچون آب درزمین می کنند باشد که آب اندر پیمانه شود شاید که آن زمین را کارند یا نه ،،
پاسخ اینکه اگر نم آب بلنبا نرسد دادستانی شاید که بکارند پذیرفته باشد که زمین وآب را نگاه دارند وگر
نسا وهجری باشد پرهیزند بدرستی که آن پذیرفته باشد شاید ،،

ازروایت کامه بهره ،، پرسش

انگه دخمهٔ درزمین گشتمان هست چون وچون آب درزمین می کنند باشد که آب اندر پیمانه شود شاید که آن زمین کارند یا نه
پاسخ اینکه اگر نم آب بلنبا نرسد دادستان شاید که بکارند ،،

ازروایت کامه بهره ،، پرسش

انگه استودان کهنه بر زمین ایران باشد وچون آب در زمین کنند استخوان مردگان در آب می ایستد وایران منیفرو شده
بمیگذارند که پیرامن آن استودان دیوار کنند وبیم آن هست که آن استودان در کشت ورزم آورند آن استخوان در زیر
خاک مشود دادستان چون پاسخ اینکه دست در دامن پادشاه باید زدن ونخواهش بسی تا هر چنانکه باشد وآن
استخوانها از آب پرهیزند پرسنده گفت که این نیز کردیم وبکچندی از شرم مردمان واز ترس پادشاه دست از آن
پاره جائی بداشتیم ولیکن از امید امینی نیست گذارنده گفت که زمانهٔ دژانی است وجهد خویش باید کرد وبر امید بهی می باید
بود که مگر روزی آید که آن زمین از دست ایران بیرون توان کرد وچون جهد خویشتن کرده باشی آن کار بره ودو کرفه
عظیم وبزرگوار باشد واگر بنه رود تو کم گناه تر باشی ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انکه استودانی کهنه بر زمین ایران باشد وچون آب در زمین میکنند استخوان مردکان در آب می ایستد و ایران آن را می
فروشند و نمیگذارند که پیرامن آن استودان دیوار کنند و بیم آن هست که آن استودان در کشت زار و کل زند و جرچون
پاسخ اینکه دست در دامن پادشاه باید زدن و بخواهش و بیم تا هر چونکه باشد تا استودان ما از آن آب بپرهیزند پرسنده کفت
که این نیز کردیم و یکچندی از شرم مردم و ترس پادشاه دست از آن پاره جای بداشتیم از و امید ایمنی نیست کذارنده کفت
که زمانه اکدین است جهد خویش بر امید همی می باید بود مکر روزی آید که آن زمین از دست آن ایران بتوانند کرد و چون تو جهد
خویش بکرده باشی و آن کار برود کرفه بزرکوار بلند باشد و کر نرود کم کناه تر باسی ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انکه در میان کشتمان بلندی هست و مردمان هجر زندکان بدان بلندی همی برند و می افکنند دادستان چون پاسخ اینکه اکر
نم آب بیم نیست و از باد بیم نیست که آن هجر بر زمین کشت زار برد رهکذر مردمان نیست همچنان کذاشتن دستوری هست ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انکه مردی پارهٔ زمین دارد و در میان آن زمین بلندی هست و یکی کفت که در میان آن زمین نسا هست و آن بلندی این کس
نیست که بنکرد که نسا هست یا نه و این نیز می اندیشد که تواند بود که آن کس شنیده میکوید و هیچ کس بدرستی ندیده است که انجا
نسا هست و مردمان هخر میبرند و بر سر آن بلندی می افکنند و کر این زمین میفروشد خود و فرزندان زیست نمیتوان کرد دادستان این
چون پاسخ اینکه چون بکمانست و مردم بی فرمان او هخر بر می افکنند اکر آنست که آن هخر از آب بی بیم تواند داشت و
در رهکذر مردمان بیم آن نیست که باد آن هخر در کشت زار برد شاید که بکذارند و زمین می کارند ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انکه مردی پارهٔ زمین دارد و در میان آن زمین بلندی هست و یکی کفت که در میان آن بلندی نسائی هست و آن بلندی
این کس نیست که بنکرد که نسا هست یانی و این نیز می اندیشد که تواند بود که آنکس شنیده میکوید و هیچ کس بدرستی ندیده است

که آنجای نسا هست و مردمان هیچو میبرند و بر سر آن بلندی افکنند و گر این زمین بمیرد و شد خود و فرزندان زیویش نتواند کرد دادستان چون پاسخ اینکه چون بگمان است و مردم بی فرمان او هیچ بر می افکنند اگر آنست که آن هیچ از آب بی بیم تواند داشت و هیچ در رهگذر مردمان مینیت و بیم آن مینیت که باد آن هیچ در کشت زار برد شاید که بگذارد و آن زمین می کارد

از روایت شاپور بروجی ؛؛ پرسش

کیفیت پرهیختن نساها در سراده یعنی اندرون دخمه بنویسیم اول در دخمه اسگد یدبکنند پس گرد بر گرد دهر چهار سوی دخمه سگدید بکنند پس اندرون دخمه گرد بگرد دهر چهار سوی سگد یدکردن پس در سراده نساها پرهیختن بعد از آن نسا سالار از دخمه بیرون آمدن و جامه پاره کرده بزیر خاک دفن کردن سه بار بپادیاب تن را شسته جامهٔ نو پوشیدن امّا پرسش گوم کاه رفته پرسش آنکه کسی را شیر یا گرگ و یا جانوری بکشته باشد و یا دزد کشته باشد و بعد از یکماه آن نسا معلوم شود اگر چه آن نسا بتحقیق شناسیده باشند اوّل سگدید کردن و نسا سالار بقاعدهٔ دین بدادگاه بردن و نهادن شاید ؛؛

از روایت نریمان هوشنگ ؛؛ دیگر

نسای بهدین کافر که در دخمه می برد بکافر نشاید داد و نیاکان و بدان باشد و چون نسا بردارند شاید که بهدین بردارند و دین بهدین نشاید که کافر بردارند و هیچ بمینتوان گفت ؛؛

از روایت شاپور بروجی ؛؛ پرسش

آنکه نسا سالار نسا را در دخمه گذاشته یک دو گام دور آمد در آنوقت از پای او و یا از اندام او چیزی چرک و یا خون بدر آید اگر در دخمه باشد و یا از دخمه بیرون آمده بود و این واقع افتد دادستان چون پاسخ اینکه از دخمه بیرون آید و راج بگذارد رمین نشوند پرسش آنکه نسا سالار نسا را بدخمه گذاشته و دروازهٔ دخمه بسته یک دو گام دور آید در آن وقت اگر از تن نسا سالار خونی بدر آید و یا از بینی خونی رها شود و یا چیزی ریش شده چرک پیدا شود دادستان چون پاسخ اینکه اگر از دخمه بیرون آمده باشند و چنین واقع شد رمین نشود امّا باید که دانسته بدینکار دلیری نکند و گر پیوند ریسمان گسسته شود و گر واج نگذاشته باشد و سخن گوید ناچار از سر درماندگی و از دور دراز زمین نکنند امّا برین کار سعی می باید

گردن وهشیار بودن و غفلت نبودن که پیوند ریسمان بگسلد و باواج بگذاشته باشند وسخن ظاهر گوید که دین با بیاکی باز بسته است

از مکتوب سورینه اداهروان ،، و دیگر پرسش

درباب نسا سالاران وحمالان که نسا می برند که از دست وپای ایشان خون بیرون می آید پاسخ اینکه هرگاه خون بیرون آمد که بپادیاب بگمیز کا وخوانند بر طرف شد بآب شستن شاید و هرگاه خون زخم زیاده است و بدو وسه روز کشید هر روز برهنه شوند و بپادیاب واج سروش خودرا شوید و واج تمام کند و همچنانکه برهنه است کشتی پاک و کفش پاک بدهند که طعام بخورد و بعد از آن همان رخت در پوشد تا که زخم او بی بیم شود خود را آب نشوید ،،

از روایت شاپور بروچی ،، پرسش

آنکه نسا سالار در دخمه باشند واز غفلت سخن ظاهر بگویند و یا در وقت دستوری خواندن سخن ظاهر گوید که واج ثابت نماند درین باب دادستان چون پاسخ اینکه هر دو زمین باشند پرسش آنکه نسا سالار نسا را در دخمه گذاشته یک دو گام دور آمده امّا اندرون دخمه بودند در آنوقت اگر از دست نسا سالار پیوند ریسمان رها شود یا گسسته بود دادستان چون پاسخ اینکه اگر در دخمه پیوند از دست رها شود و یا گسسته باشد زمین باشند درین باب هشیار باید بودن تا زمین نشوند پرسش در دهن نسا سالار واج است و نسا می برند تا مانده شده اند و نسا را از دوش فرو گذاشته اند و از نسا دورتر نشسته اند در آنوقت پیوند ریسمان از دست رها شد و یا از غفلت پیوند بگشاید و یا از غفلت آن هر دو سخن بظاهر گویند و یا از اندام او خون بدر آید چون که این واقع میشود آنوقت از نسا دور نشسته باشند دادستان چون پاسخ اینکه اگر بنادانسته این واقع شد زمین نشوند بار دیگر واج گرفتن و نسا برداشتن و گر دانسته بدین کار دلیری کرده باشند زمین باشند تا معلوم باشد پرسش نسا سالار دستوری که بواج میخوانند اینست بدستوری دادار اورمزد و بدستوری امشاسفندان و بدستوری سروش اشو و بدستوری زرتشت اسفنتمان و بدستوری دستور آنزمانی که بوده باشد

از روایت کامدین شاپور

بدستوری دادار اورمزد بدستوری سروش اشو بدستوری زرتشت اسفنتمان و دستور دستوری که داد

دولتوری

ودستوری دستوران زمانه بدهیو ودی شاه گشتاسپ دین بده موبدی موبدان زمانه ،،

از روایت جاسا

بدستوری دادار اورمزد امشاسفندان بدستوری سروش اشو بدستوری زرتشت اسفنتمان بدستوری دستوران دستور آنکه بر دستوران همه وجه باشد نام بردن ،،

از روایت بهمن پونجیه

بدستوری دادار اورمزد و بدستوری امشاسفندان و بدستوری سروش اشو و بدستوری زرتشت اسفنتمان و بدهیو و شاه وشتاسپ و بدستوری دستور آنزمان که بوده باشد ،، از کتاب اوستا و زند بدستوری اورمزد و امشاسفندان بدستوری سروش اشو بدستوری زرتشت اسفنتمان بدستوری آذرباد مهرسفندان بدهیو و دی شاه وشتاسپ بدستوری دستور آنزمان که بوده باشد ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انگه ایشان که دست همی برند بکانیم که دست بچربش بنساکمیخته و یا دست بدخته بنسا برهنه باز زنند دادستان چون پاسخ اینکه چون بدرستی دانند که بچربش بنساکمیخته است برشنوم باید کرد کمانی راحساب نتوان کرد و چون بدخته ایشان بنسا برهنه باز افتد بدان سبب که همزور ند شاید که برشنوم نکند ،،

از روایت شاپور بروچی ،، پرسش

انگه ایشان که درست همی برند بکانیم که دست بچربش بنساکمیخته و یا دست بدخته بنسای بدخته باز زنند دادستان چون پاسخ اینکه چون بدرستی دانند که بچربش بنساکمیخته است برشنوم باید کردن کمانی حساب نتوان کرد و چون بدخته ایشان بنسای بدخته باز افتد بدان سبب که همزور ند شاید که برشنوم نکنند ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انگه نسامی برد چون دست یا اندام و جامه بنسای برهنه باز افتد یا بچربش آلوده شود و بنسای برهنه باز افتد جامه اکار باشد

اردیبهشت ... [illegible]

وگرتن و دست برهنه بازافتد همزور شاید که برشنوم نکنند و از آن جهت وگر اندام بجز ریش نسا آلوده شود همزور چنان باشد

آنکه نسا می برد چون دست	از روایت کاوس کامان ،، پرسش	که کسی بگمان بر زمین دارد ،،

یا جای اندام یا جامهٔ تن بنسا برهنه بازافتد یا بجز ریش نسا آلوده شود دادستان چون پاسخ انیکه اگر جامه آلوده شود به نسا برهنه بازافتد جامه اکار باشد اگر تن و دست برهنه بنسای برهنه بازافتد همزور شاید که برشنوم نکنند از آن جهت و اگر اندام بجز ریش نسا آلوده شود همزور چنان باشد که کسی بگانی بر زمین دارند ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

کسی سگ دید همی برد تا بپرهیزد چون سگ و پرهیزی و از همزور جدا شدند و چون بنگرند کی هر دو بنسا آلوده باشند دادستان چون پاسخ انیکه وگر پیش از جدا بودن آن آلودگی که بجامه بود بپرهیزند وگر بتن بود بشویند زمین نباشد وگر پس از جدائی آنکه آلوده باشد زمین باشد ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انگه کسی سگی همی برد تا بپرهیزد چو سگ را بپرهیزد و آن همزور جدا شود و چون بنگرند یا هر دو بنسای آلوده باشند دادستان چون پاسخ انیکه اگر پیش از جدا بودن آن آلودگی که بجامه بود بپرهیزند وگر بتن بود بشویند زمین نباشند وگر پس از جدائی آنکه آلوده شده باشد زمین باشد ،،

از روایت شاپور بروچی ،، پرسش

انگه نسا سالار بهم پیوند باشند و دست بدستوانه دارند اگر از غفلت بنسای برهنه دست با دستوانه زند زمین نشود چون نسا را پرهیزند و از دادگاه باز آیند آن دستوانه را پرهیز کردن ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

در دین چنین پیداست که چون کسی گذشته شود وی را سگدید باید کردن و سگ هر چند که زودتر نمایند بهتر باشد اگر نسا در میان آب باشد و سایه برش افتد سگدید نشود و در اندرون آبگینه باشد که سایه برش افتد هم سگدید نشود و نسائی که آب

تر شده باشد تا آن نم آب ازوی بنه افتد هم سگدید نشود و گر فرزندی از نسا در جدا شود و در پوره باشد یعنی که در فرزندان هم سگدید نشود و مردم را چون سر و روی سگدید کنند همه سگدید شود و سگ را چون پشت سگدید کنند همه سگدید شود ،،

از روایت شاپور بروچی ،، دیگر

انگه مردم را چون سر و روی سگدید کنند همه سگدید شود و سگ چون پشت سگدید کنند همه سگدید شود ولیکن نسش انگاه زنند که سایه بر نسا افکنند و گر سایه بر موی افکنند یا بر ناخن نسش زده نشود ،،

از روایت کامه بهره

در دین چنین پیداست که اگر کسی بمیرد هر چند بیشتر سگدید توانند کردن بهتر باشد و دیگر بار که بر خواهند گرفتن سگدید باید کرد و بهزور بدادگاه برند و ساری کرو کلاغ سیاه و کرکس هم زادار نسش اند ولیکن انگاه زنند که سایه بر نسا افکنند و گر سایه بر موی افکنند و بر ناخن زده نشود و گر نسا درمیان آب باشد یا آبگینه که سایه برش افکند زده نشود و سگ نیز که نسا درمیان آن آبگینه بیند سگدید نشود و نسا که از آب تر شده باشد تا از آب خشک نشود هم سگدید نشود و آنچه که سگدید می کنند چون سر و روی مرده سگدید کنند دیگر همه سگدید شوند و گر زنی آبستن بمیرد که بر سر زه باشد و چنان افتد که پارهٔ فرزند بیرون آمده باشد نخست مادر سگدید باید کرد و بعد از آن کودک و گر زنی فرزند زاید سگ بدانجا باید بردن تا مادر و فرزندان ازوی بچه باز کنند و سگدید کنند زیرا که نسا در فرزندان سگدید نشود و گر دستی یا پائی ببرند و جائی بیندازند چون آن کس بمیرد هر که نسش بر تن دوارد بدان اندام بریده دوارد چون آن کس را سگدید کنند آن اندام افکنده را نیز سگدید باید کرد و نسای مردگان از هم بغیتیده و گر خواهند که سگدید کنند مگر همه سگدید کنند و دیگر اینکه اگر زنی بر سر زه گذشته شود نخست زن را سگدید کرد پس فرزند را ،،

از روایت کاوس کامان

در دین چنین پیداست که اگر کسی بمیرد هر چند سگدید توانند کردن بهتر باشد و دیگر ره که بر خواهند گرفت سگدید باید کرد و بهزور بدادگاه برند ،، اگر نسا درمیان آب باشد که سایه برش افکنند زده نشود و سگ نیز که نسا درمیان آبگینه بیند سگدید نشود و نسا که در آب پوشیده باشد تا خشک شود هم سگدید نشود و آنجا که سگدید می کنند چون سر و روی مرده سگدید کنند دیگرها همه سگدید و گر از هم بغفتیده

باشند چون پشت او سکدید کنند همه سکدید شوند وگر زنی آبستن بمیرد که بر سر زه باشد چنان افتد که فرزند پاره بیرون آمده باشد نخست مادر سکدید باید کرد بعد از آن کودک وگر زنی مرده زاید سگ را بد انجا باید برد تا ما در فرزند روی بچه باز کند و سکدید کنند زیرا که نسای فرزندان سکدید نشود و نسای مردکان که از هم بفقد اگر خواهند که سکدید کنند مگر همه سکدید کنند ،،

از روایت شاپور بروچی

و سگ نیز که نسا در میان آبگینه ببیند سکدید نشود و نسا که از آب تر شده باشد تا از آب خشک نشود هم سکدید نشود وگر فرزندی از نا درجدا شود و در پوره باشد یعنی در فرزندان هم سکدید نشود و آنجا که نسا سکدید می کنند چون سر و روی مرده سکدید کنند دیگر همه یا سکدید شود وگر زن آبستن بمیرد که بر سر زادن باشد و چنان افتد که فرزند پاره بیرون آمده باشد نخست مادر سکدید باید کرد بعد از آن کودک وگر زن فرزند مرده زاید و سگ بد انجا باید برد تا ما در فرزند از فرزندان بروی بچه باز کند و سکدید کنند زیرا که نسا در فرزندان سکدید نشود وگر دستی یا پائی ببرند یا جائی باز ازند چون آن کس بمیرد هر گاه که نسش بر تن دوارد بدان اندام بریده دوارد چون آن کس را سکدید کنند آن اندام را که نیز سکدید باید کرد ،،

از روایت کامه بهره ،،

وگر از هم بفقیده باشد و سگ از هم بفقیده باشد چون پشت او سکدید کنند همه سکدید باشد اگر کسی گذشته شود او را سکدید کنند روی وی در نباید پوشیدن چه اگر نسا همه بپوشند دیگر باره که سکدید باید کرد و نتوانند کرد وگر سکدید نکنند و برد ارند و یا بجنبانند همه مرگرزان باشد و هم ریمن و چاره جز آن نیست که سر سوزن گر کنند و در گوشهٔ آن جامه زنند که در و پوشیده باشند چنانکه آنچه بر نسا بود بجنبانند و باید که هموزور باشند که چون چنین کنند قاعدهٔ دین بجای بود وگر نه رشتهٔ در سوزن کردن و در کردن سگ بستن و بانگ بر سگ زنند تا آن جامه از وجدا کند و سکدید کند و بداد گاه برد و چون نسا بداد گاه برند باید که پوشیده نباشد ،،

از روایت کاوس کامان

وگر از هم بفقیده باشد چون پشت او سکدید کنند همه سکدید شود و کسی که گذشته شود و او را سکدید کنند روی وی را نباید پوشید که اگر همه پوشیده باشد دیگر بار که سکدید باید کرد و نتوانند کرد وگر سگ دید نکنند و برگیرند و یا بجنبانند همه

مرگرزان باشند و همه ریمن و چاره جز آن نبود و نیست مگر که سرسوزنی گزگنند و در گوشه آنجا مه زنند که درو پوشیده باشند چنانکه آنچه برنسا بود بجنبانند و باید که همزور باشند چون چنین کنند قاعدهٔ دین بجای بود ؛؛

از روایت شاپور بروچی

و گر از هم بیفتاده باشد و سگ هم بیفتیده باشد چون پشت او سگ دید کنند همه سگ دید شود و نسای مردگان از هم بیفتیده اگر خواهند که سگ دید کنند مگر هم سگ دید کنند و گر کسی گذشته شود او را سگ دید کنند روی وی بباید پوشیدن چه اگر نسا همه بپوشند دیگر باره که سگ دید باید نتوانند و گر سگ دید نکنند برگیرند یا بجنبانند همه ریمن و مرگرزان باشند

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

انکه نسائی است که در بیابان است و میخواهند که برگیرند بجای دیگر برند شاید که بدان دارند که بر آن کاه سگ یا کلاغ یا سارگر یا کرکس بدان رسیده است و بسگ دید دارند و برگیرند یا نه پاسخ اینکه نسا سگ دید کردن را بی گمان باید و کمائی زانبایه

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

انکه نسا بر سگر یعنی بصحرا سگ و کلاغ بر آمدن بکجا نست شاید که بسگ دید دارند یا نه پاسخ اینکه سگ دید بر بیگمان باید

از روایت کاوس کامان ؛؛ پرسش

انکه نسائی شگی یعنی بصحرا سگ و کلاغ بیامدن بکجانست شاید که بسگدید دارند یا نه پاسخ اینکه بر سگدید برند جدید نیان سر بی گمان باید

از روایت شاپور بروچی ؛؛ پرسش

انکه نسائی که در بیابانست و میخواهند که برگیرند و بجائی دیگر بهر برند شاید که بدان دارند که بر آن کاه سگ یا کلاغ یا سار کرکس یا کرکسی بدان رسیده است شاید که بسگ دید دارند برگیرند یا نی پاسخ اینکه نسا سگ دید کردن را بی گمان باید و کمائی نبایه

از روایت کامه بهره

سگان چند گونه چند رنگ اند بشهور یعنی سگ رمه و ویشهور یعنی سگ خانه و دهوترگ یعنی سگ غریب و تورون یعنی سگ بچه و سگ کور هم زدارنش اند ولیکن آن زمان که پوزه بر نسا نهند و گر پوزه بر موی یا ناخن نهد نسا زده نشود زیرا که نسا زیر

موی و ناخن پوشیده است تا دانند و ساری گرد کلاغ سیاه و کرکس هم زد ار نسّش اند ولیکن آنگاه زنند که سایه بر نسا
افکنند و گر بر موی افکنند و بر ناخن زده نشود و گر نسا در میان آب باشد یا آبگینه که سایه برش افکند زده نشود و
و سگ نیز که نسا در میان آب یا آبگینه ببیند سگ دید نشود ❊

از روایت کامه بهره

سگانی که نسّش زنند این اند پس شهو یعنی که سگ شبانی و پشهو یعنی سگ خانه و آن و هوترک یعنی سگ غریب و تروک
یعنی خرد سگ کورهم زد اگر نسّش اند ولیکن نسّش آن زمان زند که پوزه بر نسا نهد و ساری گرد و کلاغ سیاه و کرکس هم زد آ
نسّش اند ولیکن نسّش آن زمان زنند که سایه بر نسا افکنند ❊

از روایت کاوس کامان ❊ پرسش

انکه سگان که نسّش زنند کدام پاسخ شهو یعنی که سگ شبانی پس شهو یعنی سگ خانه و وهوترک یعنی سگ
غریب و تروک یعنی سگ بچه و سگ کورهم نسّش زند ولیکن آنزمان زند که پوزه بنسا نهد و گر پوز بر موی و ناخن نهند نسا زده نشود
زیرا که نسا زیر موی و ناخن نهند نسا زده نشود زیرا که نسا در زیر موی و ناخن پوشیده است تا دانند و سارگر و کلاغ سیاه
و کرکس هم زد ار نسّش اند ولیکن آنگاه زنند که سایه افکنند و گر بر موی افکنند و بر ناخن زده نشود ❊

از روایت شاپور بروجی ❊ پرسش

انکه نسا را که سگ دید کنند باید که سگ نر بود و واجب آن بود که همه روی نسا گشاده باشد همه روی و چشم و بینی گشاده
دارند وقتی که کفن کنند درین باب تاکید تمام دانند اگر این تمام بنظر سگ افتد سگ دید شود ❊

از روایت کاوس کامدین ❊ پرسش

این که سگی که بنسا نمایند و جای برشنوم می برند پاسخ اینکه سگی که در نسا نمایند بجای برشنوم می برند کم از چهار ماهه
نشاید اندر زند و ندید اد پیداست [illegible]
[illegible] سگی زرد چهار دیده یا سفید زرد گوش راشاید ❊

از روایت کاوس کامان ❋ پرسش

انکه پرسیدی که اکر دو سوراخ تاریک بود که دشخوار سک دید شاید کردن دادستان چون پاسخ هردو انیر بران کار بباید فرستاد تا آن سک دید کنند و پرهیزند ❋

از روایت شاپور بروجی ❋ پرسش

اینکه اکر نسائی در سوراخی تاریک بود سک دید شاید کردن و جبر چون پاسخ اگه هردو انیر بر آن کار باید فرستاد تا سک دید کنند و پرهیزند ❋

از روایت کاوس کامدین ❋ پرسش

اینک پرسیدی که اکر سوراخی بود که دشخوار سک دید باید کردن دادستان چون پاسخ مرد انیر بران کار باید فرستادن تا سک دید کنند و پرهیزند ❋

از روایت کامه بهره ❋ پرسش

این نیز در دین پیداست که نسا چون بدخمه همی برند سر نسا بسوی دخمه باید کرد و باید که همه پوشیده باشد چه اکر همه پوشیده نباشد کناهی کران باشد و دو نسای مردم یکبار نشاید که بر کیرند و مردم آئی و سک آئی شاید که برند و مردم آئی و جچه آئی شاید که برند و دو سک و یا دو جچه و یا سکی و جچه شاید که برند و کسانی که نسا برند و کر دو مرد باشند و کر مردی و زنی باشند هم شاید و کر دو زن باشند هم شاید و کر دو زن دشتان باشند هم شاید و کر زن وادیاب باشند شاید و دو کودک هشت ساله باشند که پرهیز بجز و نسا دانند شاید و کر کودک و مردی باشند شاید و نسا بشب بُردن بر ستور بردن نشاید مکر که ناچاری باشد و چون باران بارد و نسا از خانه بیرون برند تا بدخمه برند مرکرزان و نسا بر کیرند و می برند و در راه باران در آید نشاید که باز پس آرند و کر در راه جائی نهفته باشد که بیم و ترسی نباشد آن نسا آنجای در آن نهفت بباید نهادن تا باران باز ایستد اکر از نسا نهادن بیم و ترس باشد بدخمه باید بردن و کر نیز بالای آب ایستاده باشد در دخمه بی نسا بیرون بباید نهادن و دوری بیرون آنجا که نسا نخواهد نهادن ببالای آن ببستن زیر و ره خشک کردن

و نسا بیرون نهادن و ره باز گردن ؛؛

از روایت کامه بهره

دیگر آنکه نسا بباران نشاید که گناه مرگرزان باشند و گران باشد که نسا برگیرند و می برند و در راه باران در آید اگر در راه نهفتی باشد یا پیش دری یا پناهی که باران بر نسا نیاید نسا آنجای باید نهادن تا باران باز ایستد اگر بیمی و ترسی نباشد یا نهفتی نباشد و نسا باز پس نتوان آورد چاره جز آن نیست که پرده یا کلیمی ببرند و نسا بر دارند و دادگاه بنهند و تنی چند هم بند شوند و آنجا که نسا نخواهند نهادن و کس با پیش گوشهای کلیم برگیرند و دیگران جایگاه خشک کنند و اگر نیز بالای آب باشد خشک باید کرده تا دانند و نسا را در آنجا برند و بنهادند و پس براه باز گردند و چون بیایند سر و جامه و کلیم بپاد یاب و آب بباید شستن و نسا بر ستور بردن و یا آب باریدن و بشب بردن دستوری نیست مگر وقتی که درمانند که هیچ چاره دیگر نتوانند کردن و دو نسای یکبار نتوانند بردو نسای سگ دو بیک جای نشاید که برند و نسای مردم و یکی سگی برابر و این نسا برگیرند چه هر دو باید که دست بر آن دارند و این نیز گفته است که دستوری نیست یکی دست در بار و بیک جای شاید که برند ولیکن مردم دو بیک جای نشاید که برند و هر کسی که پرهیز نسا داند شاید که برد و کودک هشت ساله که پرهیز نسا دانند شاید که ببرند و دو زن دشتان شاید و دو زن نسخت یعنی زنی که کودک مرده زاده باشد که نسا برند و مردمی و زنی نشاید که نسا برند و مردی و کودک هشت ساله شاید و نسا بدادگاهی برند باید که سر او بدخمه سوی کنند

از روایت کاوس کامان

اندر دین پیداست که چون نسا برگیرند هر چه هر دو باید که دست بران دارند و این نیز گفته است که دستوری نیست یکی دست و بیک جای شاید که برند ولیکن نسای مردم دو بیک جای نشاید که برند و کسی که پرهیز نسا داند شاید که بردو و کودک هشت ساله که پرهیز نسا دانند شاید که برند یا دو زن نُستی یعنی دو زن کودک مرده زاده باشد شاید که نسا برند و دو زن دشتان شاید و مردی و زنی شاید که نسا بر دو مردی و کودکی هشت ساله شاید و نسا بدادگاه برند باید که سر او بدخمه سو کنند ؛؛ بدین گوید که نسا بر ستور بردن و یا آب بارید و بشب بردن هم دستوری نیست مگر وقتی که درمانند و هیچ چارهٔ دیگر نتوانند

کردن

کردن و دو نسا بیک باره نتوان بردن ۞ دیگر آنکه چون نسا بدخمه همی برند سر نسا بسوی دخمه باید کردن و باید که همه پوشیده باشد چه اگر همه پوشیده نباشد گناهی گرانست و دو نسای مردم بیکبار نشاید که برگیرند و مردی و سگی شاید که برند و مردی و بچهٔ شاید که برند و دو سگ و یا دو بچه و سگی و بچهٔ شاید که برند و کسان که نسا برند گر دو مرد باشند و گر مردی و زنی باشند و گر دو زن باشند هم شاید کسی دو زن دشتان باشد هم شاید و گر دو زن و ادیاب باشند هم شاید و کودک هشت ساله باشد که پرهیز هجر و نسا دانند شاید و کودکی و مردی باشند شاید و نسا بشب بردن بر ستوری بردن نشاید مگر که ناچار باشد چون باران بارد و نسا از خانه بیرون برند تا بدخمه مرگرزان و نسا برگیرند و میبرند و در راه باران درآید نشاید که باز پس آرند و گر در راه جائی نهفته باشد که بیمی و ترسی نباشد آنجا نسا در آن نهفته بباید نهادن تا باران باز ایستد و گر از نسا نهادن بیم و ترس باشد بدخمه باید برد و نیز بالای آب ایستاده باشد در دخمه بی نسا بیرون بباید نهادن و روی بیرون آنجا که نسا نخواهد نهاد ببالای آن ایستین زیره ره خشک کردن و نسا بیرون نهادن ره باز کردن ؛؛

از روایت کاوس کامدین ؛؛ هیرپتش

چون نسا برگیرند چه هر دو باید که دست بر آن دارند و این نیز که دستوری نیست که یکی دست در بار و نیک جای شاید که برند و نسای مردم دو بیک جای نشاید که برند و هر کسی که پرهیز نسا ندانند نشاید که برند و کودک هشت ساله که پرهیز نسا دانند شاید یا دو زن ببر یعنی دو زن کودک مرده شاید که نسا برند و مردی و زنی شاید که نسا برند و مردی و کودکی هشت ساله شاید که دو نسا بدادگاه می برند باید که سر او را بسوی دخمه کنند ؛؛

از روایت شاپور بروچی

اندر دین پیداست که چون نسا بدخمه برند سر نسا بسوی دخمه باید کرد و نسا پوشیده باید چه اگر همه پوشیده نباشد گناه گران باشد و دو نسا بیک بار نشاید که برگیرند و سگ و بچه سگ نیز دو بیک بار بر نمیتوان و نشاید برگیرند و نسا برداشتن بد و مرد شاید و هر گاه زن دو باشد نشاید و بیم باشد اگر نسا سالار زن و ادیابست و نشاید اگر آن کودک هشت ساله

باشد ناچاره بیوند مرد و نسا سالار کنند و نسا بشب بردن شاید بناچار بدخمه نشاید برد و هرگاه باران بارد و اگر بجنبانند مرگرزان باشند
و اگر نسا برو ارند و در راه باران آید نسا بر نباید گردانیدن و پس نتوان آوردن تا باران آید نسا بدخمه نشاید گذاشت
هرگاه باران ایستد و در راه چاهی باشد که ایمن باشد توان و گر بالای دخمه آب ایستاده بوده بیرون باید بمحلی گذاشتن
تا روی دخمه خشک شود و بعد از آن نسا گذاشتن و نسا سالار و مردمان نساکش چون برگردند خود را بگمیز گاو شستن
و بعد از آن بآب پاک کردن اگر [illegible] هما دام بهمن امشاسفند شاید

از روایت کاوس کامان ، پرسش

انگه مرد چند پیشه بودند در دخمه بر می نشاندند و بهم بند بر دند پند اشتند هشت کس اند چون نگاه کردند هفت کس بودند
دادستان چونست **پاسخ** انگه موبد آذرخرداد گفت چون یک نسا باشد که بر آن باز افتد این کسان که نسا دارند اگر دو
باشند و گر سه پنج و گر بیش چون همه همزورند نسا سگ دید باشد زمین نی ،،

از روایت کامدین شاپور ، پرسش

آدمی مرده دو تا یا سه تا مرده است شاید که هر سه را ببرند پس خویشتن را شستن هر سه جدا جدا پتیت کردن ،،

از روایت شاپور بروچی ، پرسش

آدمی مرده دو یا سه مرده است شاید که مردم شیو کاهان و نسا سالار هر سه را ببرند و پس خویشتن را شستن ،،

از روایت کامه بهره ، پرسش

اگر نسا کشته باشد و یا زده و سگ زده و یا گرگ زده و یا جادو زده و یا نیش زده که بزهر خوردن مرده باشد و یا بیم
زده باشد و یا که از کوه بیفتاده باشد و مردمان زده که نه دادستان هندی داوران زده میرد و یا ورزده که بگفت غمازان زده
باشد که میرد و یا انگه میرد که بردار کنند همه مانند این در آن گاه که میرد سگ دید نباید کردن و بداد گاه نباید بردن اتر اگر این
نساها که برشمرده شد که جمله کشتگان اند در آن گاه که میرد درج بنش برش نه نشیند مانند دشتان باشد و چیزی که بدان باز افتد
مانند این چیز نباید پشت که بدشتان باز افتیده باشد و چون گاه بگردد درج بنش برش دوارد و پس سگ دید باید کرد

که درآنزمان بزمین کند وگر خواهند که این نساها بهرچه زده که مرده باشند پیش ازآن کاهی بکاهی دیگر شود بپرهیزند درآنوقت

که هنوز زنده باشد سگی در پای وی ببایدبست چه هرگاه که چنین کنند چون جان ازوی جدا شود درزمان نسش بر ویش دوارد نشاید

که درآنزمان سگدید کند وچون نساکشته باشد وسگ باید که همه ببیند وگر زنده کسی را دستی یا پائی یا چیزی دیگر ازش ببرند و بافکنند

چون آن کس بمیرد سگدید کند آنکه افکنده باشد هم سگدید شود و نساکشته داوزده و درآن گاه که کشته باشد جای و زمین

ونهفت و مردرزمین نکنند و بدیگر چیزها ایدون باشد که نسا سگ دید وچون گاه دیگر برآید وچنان باشد که نسای

درآن زمان جان ازوی جدا شده باشد ❊

از روایت کاوس کامان

اگر کسی باشد که او را اکشته باشند بداد یا ببیداد یا او را زهر داده باشند که بمیرد یا جادوان جادوئی کرده باشند که بمیرد

یا سگ دریده باشد آنجا که دست می برند اگر جامهٔ ایشان بنسای برهنه رسد جامه اکار باشد ویا که گرگی یا ددی که بدرند

و بدان دربمیرد وگر از کوه بیفتد یا از جای دیگر که بدان سبب بمیرد وگر کسی را زخمی زنند که بدان زخم بمیرد ویا کسی را

بردار کنند اینهمه آن باشند که بمیرند تا کاهی بکاهی دیگر نشود درج نسش بنه دوارد تا کاهی دیگر نشود سگدید نشاید کردن

و نباید بردن وچون بداد گاه برند سگ دید باید کرد و بپرهیزیدن و اینها که بشمردم اگر پیش ازآن که از تن جدا شود

اگر سگی در پای ایشان ببندند تا آنزمان که جان از تن بیرون شود چون چنین کنند هرگاه جان از تن بیرون شود نسش بر

تن دوارد شاید که همان زمان سگدید کنند وگر چنین نکنند تا کاهی بکاهی دیگر نشود بدوند وارد درین گاه که این مردم چنین

مرده باشند مردم وجامه وخان ومان ونهفته بزمین نکنند و بدیگرها همچنان که نسای سگ ندید ازیرا که اینان همه

ازحساب کشته باشند تا دانند چون گاه بگردد همچنان باشد که نسای همانزمان جان ازو جدا نشود ❊

از روایت کاوس کامان

اگر کف دست و پا ببرند و جائی بیندازند چون آن کس بمیرد هرگاه که نسش برتن دوارد وچون آن کس را سگ دید

کنند آن اندام افکنده را نیز سگ دید باید کرد ❊

از روایت شاپور بروچی

اگر دستی یا پائی ببرند و جائی بیفکنند چون آن کس بمیرد هر گاه که نسش بر تن دوارد بدان اندام بریده دوارد چون آن کس را سگ دید کنند آن اندام افکنده را نیز سگ دید باید کرد ؛؛

از روایت کامه بهره

اگر کسی باشد که او را بکشته باشند بداد یا بیداد یا او را زهر داده باشند که مرده باشد یا جادوگران بروی جادوی کرده باشند تا بمیرد یا سگی دریده آنجا که دست می برند اگر جامهٔ ایشان نسا برهنه رسد جامهٔ آنگار باشد و یا گرگی یا ددی که بدرد و بدان درد بمیرد و گر از کوه بیفتد یا از جائی دیگر که اندر سبب بمیرد و گر کسی را زخمی زنند که بدان زخم بمیرد یا کسی را بردار کنند این همه آن باشد که چون بمیرد تا گاه دیگر نشود درج نسش بر نه دوارد و تا گاه دیگر نشود سگ دید نباید کردن و نباید بردچون بداد گاه برند سگ دید باید کرد پرهیزند از ایشان که بشمردم از آن که جان از تن جدا شود اگر سگی در پای ایشان ببندند تا آن زمان که جان از تن جدا شود و چنین کنند هر گاه که جان از تن بیرون شود نسش بر تن دوارد و شاید که هم زمان سگ دید کنند و گر چنین نکنند تا گاهی بگاهی دیگر شود نسش بدوند و اند و در این گاه که مردم چنین مرده باشد مردم و جامه و جای و خانمان نهفته زمین نکنند و بدیگر همچنان باشد که نسای سگ دید زیرا که اینان از حساب کشته باشد تا دانند و چون گاه بگردد همچنان که باشد که نسا که هم زمان جان از او جدا شود ؛؛

از روایت شاپور بروچی

کسی که از آفت مرده است و گر کسی آن مرده را بر داشته آورند و آن مرده هنوز از گاهی بگاهی دیگر نرسیده است جامهٔ ایشان را مانند دشتان شستن بگمیز گاو و آب بشویند پاک باشد و گر کسی از غفلت بدان مرده هم رسد و هنوز گاهی بگاهی دیگر نرسیده باشد اگر جامهٔ او همچون دشتان بشویند پاک باشد اما جامهٔ که در تن آن مرده است آن جامه زمین که از شستن هرگز پاک نباشد و هیچ کار نیاید ؛؛

از روایت کامه بهره

اگر کسی در خانه برشن ساختن باشد و کسی در آنخانه بمیرد و تیز با تش ریخ رسد و گر آتش بیرون چنان توان برد که از
نسا سه کام دور باشد بباید برد و گر سه کام دور نباشد آتش بیرون نباید برد چه اگر هیچگونه کم تا بیش آتش بنسا رسد
گناه مرگرزان باشد و گر آتش نیز خواهد شد هم نشاید که در سه کام نسا ببرد بگذارد سر د شود و خورش ساخته که در آن خانه باشد
همه اکار باشد چون نان پخته و آرد سرشته آنچه ساخته نباشد چون گندم و جو و آرد و مانند این برمستان بنه شب پاک گردد
و بتابستان بسی شب پاک شود و جامه نیز همچون زور که گرفته است با آب باید برد و پشت جامه نیز اگر بگذارد تا نه شب
و یا سی شب بهتر باشد و گر هم زمان بیاد یاب و بشوید هم شاید و گر کسی بیرون از نهفت بمیرد خورش ساخته که در سه کام باشد
اکار باشد و بیرون از سه کام ؞ اگر در خانه برشن ساخته باشند و کسی گذشته شود نخست کار این کنند با نای آتش
برپهیزند یعنی که آتش درج زدار است و در آن میان چنان شود که درج بتواند زد تا بدان زمان نسا در پیمانهٔ آتش باشد
و گر چنان بتواند برد که سه کام سه پی از نسا دور باشد بباید برد و گر چنان نتواند برد بباید گذاشت تا سرد شود چه اگر سه کام
از نسا دور بود هنوز تنافوری گناه باشد و گر چنان بود که هیچگونه بتش بنسا رسد مرگرزان بود خورشن که در آن خانه
ساخته باشد همه اکار باشد یعنی نتوان خورد چون نان و دیگ پخته و گوشت بریان پخته چنانکه آتش بدو کار کرده باشد
و آرد سرشته نیز بکار نیاید و خورشن که ساخته باشند چون رفتین بر بالای زمین باشد و بماهی پاک شود و گر رفتین زیر زمین باشد
بنه شب پاک شود و جامه نیز که در آنجا باشد بچند زمان پاک شود جز آنکه در تن دارد و زور گو گرفته است و جوم و باب برند
و پشت جامه در چاشته گفته است که چون رفتین که بالای باشد بماهی پاک شود که در زمین باشد بنه شب و در چاشته دیگر
گفته است که چون رفتین که در بالای باشد بماهی پاک شود که در زمین باشد بنه شب و در چاشتهٔ دیگر گفته است
که گر همان زمان بیاد یاب بشویند و بمالند پاک شود ؞

از روایت کاوس کامان

و گر در خانهٔ که برشن ساخته باشند و کسی گذشته شود نخست کار این کنند که با نای آتش بپرهیزند یعنی که درج زدار است و در آن

میانه چنان شود که درج نتوانند زد تا در آن زمانه که نسا در پیمانهٔ آتش باشد و گر چندان بتوانند برد که سه گام و سه پی از نسا دور باشد
بباید برد و گر چندان نتوانند برد بباید گذاشت تا بسر د شود که اگر آتش از سه گام از نسا دور باشد هنوز تنافوری گناه باشد
و گر چنان برد که هیچگونه تبش بنسا رسد مر گرزان بود و خورشن که در آنخانه ساخته باشند همه اکار شود که نتوان خوردن و چون
نان و دیگ پخته و گوشت بریان نخته چندانکه آتش بد و کار کرده باشند و آردسر شته نیز بکار نیاید و خورشنی که نساخته
باشند چون رفتن بر بالای زمین باشد بماهی پاک شود و گر رفتن در زیر زمین باشد بنه شب پاک شود و جامه نیز که در
آنجا باشد بچندین زمان پاک شود جز از آن که در تن دارد زور گرفته است و جام با آب بردن بشبیب جامه و در چاشتهٔ
گفته است که چون رفتن بر بالا باشد بماهی پاک شود که در زیر زمین باشد بنه شب پاک شود و در چاشتهٔ دیگر
گفته است که اگر بهمان زمان بیاد یاب بشویند و بمالند پاک باشد ؛؛

از روایت کامه بهره

اگر در میان آتش بهرام کسی بمیرد یا نسای بر زمین رسد تهی ریمن نشود یعنی بالا و زمین ریمنی و تمام فرود میشود و بار نخست
ریمن می کند که بر زمین میرسد اگر در گذشته شدن نسا بر زمین رسد ریمن نشود و لیکن چون نخست بار بر زمین رسد
خواهی در آن زمان که گذشته شده است و گر پس از آن بسالها بسیار آن ریمنی بکند و از زمین تا آب و از بالای تا بر تم
و همان آتش بهرام تهی ریمن نشود و لیکن خاکسترش اگر در سه گام گرم بود پاک بود و آنچه سرد بود در زمین باشد و شاهراه
و در شهرها و دهها و جوی که همیشه میاه رود یعنی آب ریمن نشود و جائی که خانمان باشد گشت زار هر چه سبز باید داشت
و دیگر جایها همچنین چه از گشت زار باشد و نکارند تنافوری گناه باشد ؛؛

از روایت کاوس کامان

اگر در بام آتش ورهرام کسی بمیرد یا نسای بر زمین رسد تهی ریمن نشود یعنی بالا بر زمین ریمنی تا آب فرو می شود بار
نخست ریمنی می کند که بر زمین میرسد و گر در گذشته شدن نسا بر زمین رسد زمین ریمن میکند دیگر باره که بر زمین رسد ریمن نشود
و لیکن چون نخست بار بر زمین رسد خواهی در آن زمان که گذشته شده است که پس از آن سالهای بسیار آن ریمنی بکند

از زمین تا آب از بالا تا بیرتم و همان آتش و رهرام تهی زمین نشود ولیکن خاکسترش اگر گرم بود پاک باشد و آنچه سرد
بود در زمین باشد و شاهراه شهرها و دهها و جوئی که همیشه آب رود زمین نباشد و جائی که چنان بستان باشد و کشت
زار پرهیز باید داشت دیگر جایها همچنین اگر کشت زار باشد و بکارند تنافوری گناه باشد ؞

از روایت کامه بهره

و گر بر تختی چوبین جان از تن جدا شود اگر تخت پایه دارد که مرده نه برابر پایه باشد زمین در زمین فرو نشود و گر تخت پایه ندارد
و یا مرده در برابر پایه باشد زمینی در زمین فرو شود و گر بر زمین کج کرده بمیرد که نسای برهنه بکج رسد چون کج بر کشند
و گر رفتن بر بالای زمین بود سی شب بگذرد پس بشویند و پاک باشد چنانکه کج نهفته همه برکشند و چون رفتن در
زیر زمین بود نه شب بگذرد و پس بشویند و لیکن کج بر باید کشید و گر کسی بر سر سنگی بمیرد که نسا برهنه بر سنگ رسد چندانکه
بالا و پهنا آن نسا باشد و آن سنگ زمین باشد و گر سنگ در زمین گرفته باشد هم بسالی پاک شود و گر آن سنگ از جای بر کشند
چندان که باشد زمین باشد و گر چنانکه فرموده است بشویند پاک شود و گر سنگ که نسا بدان بمیرد و نسا برهنه
بدان رسد از زمین جدا باشد سنگ همه زمین شود و چنانکه فرموده است باید شست و گر بر سر نمد بمیرد و نمدی دیگر جدا
گانه از آن سوی بر انداخته باشند و اگر چه در دیگر نمد پیوسته باشد شاید بشویند ؞

از روایت کاوس کامان

و گر بر تختی چوبین جان از تن جدا شود اگر تخت نه پایه دارد یا مرده برابر پایه باشد زمین در زمین فرو نشود و گر بر زمین کج کرده
بمیرد که نسای برهنه بکج رسد چون کج بر کشند اگر رفتن بر بالای زمین باشد سی شب بگذرد پس بشویند پاک باشد چنانکه
کج از نهفت همه بر کشند و چون رفتن در زیر زمین باشد چون نه شب بگذرد پس بشویند پاک باشد و لیکن کج بر
باید کشید و گر کسی بر سر سنگی بمیرد که نسای برهنه بر سنگ باشد چندانکه بالای و پهنای آن سنگ زمین باشد و گر سنگ
در زمین گرفته باشد هم سالی آن پاک شود و گر آن سنگ از جای بر کشند چندانکه باشند زمین شوند و گر چنان که
فرموده است بشویند پاک شود و گر سنگ که نسا بر آن بمیرد و نسا بر آن رسد از زمین جدا باشد سنگ همه زمین

باشد چنانکه فرموده است ببایدشست اگر بر سر بندی بمیرند جداگانه از آنسوی انداخته باشد اگرچه در دیگر بند پیوسته باشد شاید که بشویند

از روایت کامه بهره

اگر کسی بر تخت گذشته شود و تخت پایه دارد و موی یا اندامی آن کس بر تخت باشد که برابری پایه نباشد و زمین بزمین فرو دنشود بر برابری پایه باشد زمین فرو دبرد و گر بر گچ گرد کسی بمیرد آنکچ زمین و گران نکند داگر رفتین در زیر زمین باشد به روز پاک شود و بر بالای زمین باشد به سی روز پاک شود و گر کسی بر سر سنگی بمیرد و سنگ در زمین گرفته باشد آن سنگ بسالی پاک شود و گر سنگ بر جای برکند و شش بار بپادیاب چنانکه بفرموده است بشوید پاک باشد و گر سنگی بزرگ بود و در زمین گرفته است و کسی بدانجای بمیرد چندانکه بنسا بر آنجا باشد زمین باشد و سالی پاک شود و گر از زمین جدا کند همه زمین شود و ببایدشستن تا پاک شود و گر سنگی گران زمین جدا باشد و کسی بر سر آن سنگ بمیرد همه آن سنگ زمین باشد و ببایدشست

از روایت کاوس کامان

اگر مردی یا سگی در بام بمیرد که تا یی موی بیش یا کم بر زمین آن باشد چندانکه بود زمینی تا آب فرو شود تا بسالی بر نباید در زیر و برابر آن نسا نباید رفت چندین بر سر نباید کرد و بر سه در سه گام آنجا نشاید برد چراکه وادیاب شود و گر نسا بر بام بمیرد برهنه و نسا بر بام آید که از دیوار دورتر باشد بام زمین باشد و زمینی فرو نباید یعنی یکی بیش فرو دنشود و آنچه بر دیوار باشد دیوار بر سر زمین رسته است تا آب یکی بیش نباشد چون زمینی بروی دیوار فرو دمیشود همچو دیگر جاها که اگر اندک بسیار چیزی زمین همی شود چندانکه بالای و پهنای آن مرده باشد نشش بدوارد و پل البته همچون بام باشد ۛ ۛ

از روایت کامه بهره

اگر کسی بر بان بمیرد کش موی یا اندامی بر کنار آن ایستد چنانکه بر سپری باشد و دیگر باقی بر پشت بان در برابر نسا چندانکه پهنا و بالاء نسا باشد زمین تا آب فرو دشود و تا بسالی آن زمین باشد و نشاید که بر سه گام آنجای در برنده وادیاب شود هم بر پشت بان و هم در اندرون نهفت بیش آن است که نسای برهنه بر زمین می ایستد و آن سه گام که گفتم هر گامی سه پای باید و گر کسی بر پشت بان بمیرد چنانکه هم بر سپر پی باشد چنانکه بالای و پهنای نسا باشد زمین باشد که نسای برهنه بر زمین رسند

وگر بر سر پی بمیرد و هیچ بر پشت بان نباشد و نسا برهنه اندک مایه بزمین رسند آن بسر پی چند انکه بالا و پهنا ست باشد زمین تا آب فرود شود و بدو سال پاک شود و گر کسی را رسن در گلو کند و در آویزند و بمیرد اگر از افتادن بیم نباشد زمینی بر زمین فرود نشود و گر از افتادن بیم باشد در برابر زمین تا آب فرود شود ،،

از روایت کامه بهره

اگر مردی یا سگی بربان بمیرد که تا موئی یا بیش یا کم بر زمین آن بان باشد چند انکه بود تا آب زمینی فرو شود تا سالی بر نباید در زیر برابر آن نسا نباید شدن پرهیز باید کرد و برسم در سه گام آنجای نشاید بر دچه واد یاب شوند و گر نسا بربان بمیرد نسا برهنه بان آید که از دیوار دورتر باشد بان زمین شود زمینی فرود زمین نباید یعنی که ای پیش فرو نشود و آنچه بر دیوار باشد دیوار بر زمین رسته است تا آب یکی بیش نباشد و چون زمینی بر روی دیوار فرو می آید همچون دیگر جایها که اگر اندک و بسیار و چیزی زمین می شود و چند انکه بالای و پهنای آن مرده باشد نشش بر دوارد ،، اگر خان و مان باشد پس از سالی بدانجای بشوند که نسا بدان رسیده باشد تنافوری گناه باشد شش و سر و جامه بباید شست و گر آتش بدانجای بگذرانند تنافوری گناه باشد و گر آب برانجای بگذرانند تنافوری گناه باشد ،، و آن بر و دیوار که نسا بدان باز افتاده باشد چند انکه بالای و پهنای آن مرده باشد یعنی مرده زمین باشد تا آب فرود شود و سال را پاک شود ،، و این نیز گفته است که اگر خانهٔ در خانهٔ دیگر دارد و کسی در رهگذر این دو خانه بمیرد و در میانه بماند و سر در خانه و پای در درگاه آن خانه چند انکه نسا باشد زمین هوا تا سالی زمین باشد و درگاه هم چنان و گر پارهٔ درین خانه باشند و پارهٔ در آن خانه هم بدین قیاس حساب می کن و گر در درگاه بمیرد درگاه زمین و خانه پاک هردو و گر در آویخته باشد و بدان باز افتد بدر دشتان که نشاید گرد

از روایت کاوس کامان

و از خان و مان باشد بیش از سالی بر آنجای شوند که نسائی بر آن رسیده باشد تنافوری گناه باشد شش و سر و جامه بباید شست و گر آتش بر آنجای بگذارند تنافوری گناه باشد و گر آب بر آنجا ریزند تنافوری گناه باشد و گر کسی بر سر جامه بمیرد که اندام یا موی آن کس بدیوار پدیدار باشد آن جامه زمین باشد و آن دیوار که نسا بر آن باز افتاده باشد چند انکه بالای

وپهنای آمزده زمین تا آب فروشود سالی را پاک باشد ،، این نیز گفته است که اگر خانهٔ که دری خانهٔ دیگر دارد وکسی در راه کذ ازین دو خانه بمیرد و در میانه بماند و سر در خانه و پای در درگاه آن خانه چیند انکه بنا باشد زمین وهوا تا یک سال زمین باشد و درگاه همچنان اگر پارهٔ درین خانه باشد و پارهٔ در آن خانه هم برین قیاس حساب میکین وکر بر درگاه بمیرد درگاه زمین بود و خانه پاک بود و هرد و اگر درآویخته باشد و بر آن باز افتد بدری دشتان کده شاید ،،

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

انکه نک بنا بالا خانهٔ خشت پوخدن تنواری آن بنا از کرد بر کرد خشت وگج بر گرفتن پس خانه یکماه پاک بکپه بام فرده است تن بنا فرود برند تا آو زمین تا یکسال زمین که اندر بام سوراخ است جای بنا بسوراخ بید خانه تا یکسال زمین پرسش آنکه بنا بزمین زمین خشت پوخدن بنا فرود برند پس سیزده خشت از کرد بنا بر گیرند باقی یکسال پاک ،،

از روایت شاپور بروجی ،، پرسش

کسی درو ند بسبب عداوت بر خانه بهدین بنائی اندازد پاسخ چون از سبب عداوت باشد بنا برهیختن وکر پخته یا چوب در زیر و نزدیک بنا باشد بکندن و زمین بتراشند و در برند کمیز کاو شستن و خشک کردن تا آب شستن پاک باشد ،،

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

اینکه کسی درو ند بسبب عداوت بر خانهٔ بهدین بنا اندازد پاسخ انکه از سبب عداوت باشد بنا برهیختن اگر خشت پوخته یا چوب در زیر و نزدیک بنا باشد بکندن زمین بتراشند و در برند و آب زر شستن و خشک کردن و آب شستن پاک باشد پرسش اینکه خانه یا بوم است درو بنا افتاده باشد پاسخ آنجا که بنا افتاده باشد تن وار پهنا و در پهنائی زمین بتراشند و در برند بعد از یک سال پاک شود بیاد یاب شستن آواید ،،

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

اینکه خانه عمارت از چوب کرده باشد و اندکی گل پخته پوشانیده باشد بر آنجا بنا افتاده باشد و جرچون پاسخ آنکه چون بنا چوب رسیده باشد تا چوب آلوده کرده باشد آن خانه و تمام اسباب زمین باشد و دیگر چند بابت بنا ست چند پای سکدیم

ونديد بهدين واگدين سنگ سردگان چند بابت همه توان نوشت كه بدست مسلمانان فرسته خواهد شد تا معلوم باشد ديگر
چوب زير زمين كرده باشد وجا بجنبد او را نسا رسيده باشد پاسخ آنكه آنكس زمين باشد برشنوم بدهند ؛؛

از مكتوب سورتيه اداروان ؛؛ درباب

درگاه خانه كه نسا در سراى افتاده باشد بايد كه نساسالار به پيوند وسگديد آن نسا را بردارند وگر خون يا پليدى بر آن
در وآستانه آلوده باشد نساسالار آنرا بريده بپرهيزند و آن در سرا كه نسا درزده يا زن دشتان خود را با آن درگاه زد
بايد كه آمد ورفت آن درگاه موقوف نمايند تا يكسال واز طرف ديگر راه داشته باشد دروازه خانه را بازكنند وبعد از يكسال آن درگاه
پيشين پاك شود باز همان در را بازكنند ؛؛ ودرباب سواره ياگاو كردون كه بنسا بسپرده شد آنچه از خشت ورخوت
است بشش بار پاياب وشش آب بشستن وآنها كه بيم ندارد درجائى كه آفتاب وماهتاب بر وبتابد بگدارند تا يكسال بكار برند ؛؛

از روايت شاپور بروجى

ديگر اگر كسى بنسا زمين شده باشد تا كه برشنوم نكند وبهر چيزى كه همگرزه شود آن چيز زمين گردد جامه ويا چوبين ويا سفالين
بهيچ چيز همگرزه نشود اگر ناچار بچيزى كه همگرزه شده باشد آنرا اول سگ ديد كردن پس دو تن بهم پيوند شدن شش بار پياب
شستن وشش بار بخاك پاك كردن وبجايگاهى نهادن كه تا چهار ماه شمس وقمر وصبا بروى تابد وگر مردم همگرزه شده باشد
زمين باشد ؛؛

از روايت كامه بهره

ديگر وگر كسى
راست نشسته وبميرد اگر بيفتد بدانجا كه افتد زمين فرود شود واگر بيفتد واز افتادن بيم از آنسوى كه باشد زمين بر زمين
فرود شود وگر از هر چهار سوى افتادن بيم باشد از چهار سوى زمين بر زمين فرود شود ؛؛ وگر كسى بر درختى بميرد و پوست
درخت تر باشد واز افتادن بيم نباشد زمين بر زمين فرو دنشود وگر از افتادن بيم باشد چندانكه بالا و پهناء آن نسا باشد
زمين بر زمين فرود شود وگر پوست درخت خشك باشد وكسى بدان درخت بميرد چنانكه بر ستون درخت باشد زمين بر
زمين فرود شود وگر شاخى بميرد چنانكه از ستون دور باشد ودر افتادن بيم نباشد زمين بر زمين فرو دنشود ؛؛

از روايت كامدين شاپور ؛؛ پرسش

انکه بنسای بالای درخت است آن درخت شاخی بنسا دارد مردم شیو نشستن اوّل معلوم نیست و آخر معلوم شد آن مردم سر جامه
بکمیز و آو سه بار هر کس که پیوند باشد و هر کس که پیوند نیست سری بر شنوم آواید کردن و دو کس بواج گرفتن جامه بدست
جامه پاک شش بار بکمیز و شش بار با آب آواید شستن اپر پیچیدن سه بار سنگ ببالا انگشت داشتن بنسا دیدن آنجا که مردم
سنگ دید بید و سه پیوند جامه بدست ایار بستن و سه پیوند آن شاخ ببرند و بنسا بفرود افکنند سنگ نمودن بدادگاه بردن
که به میان درخت ایستید تن و از بنسا پرود بر ششن بر پهیر ششن آن شاخ آنجا که بنسا آن شاخ بید آنجا پهیر ششن بر ششن
بپر پهیر ششن باقی شاخ بجای پرود بهشتن تا سه سال پس پاک به بید به کاری آو و آتش هرگز نشهید ؛؛

از روایت کامه بهره

اگر کسی بر درختی بمیرد که پوستش تر باشد و از درخت در نیفتد ریمنی در زمین فرو نشود اگر پوست درخت خشک باشد
و کسی بر آنجا بمیرد ریمنی تا آب فرو شود و گرنه بر تن درخت باشد که بر شاخی باشد و اندام و موی بدرخت بارور
باز نیفتد ریمنی بر زمین فرو نشود و گر اندام یا موی بر درخت بارور باز افتد ریمنی بر زمین فرو شود و تا سالی بر آید
برابر آن بنسا چند انکه بالای و پهنای آن مرده باشد ریمنی بر زمین فرو شود ؛؛

از روایت کاوس کامان

اگر کسی بر درختی بمیرد که پوستش تر باشد از درخت در نیفتد ریمنی در زمین فرو نشود اگر پوست درخت خشک باشد
و کسی بر آنجا بمیرد ریمنی تا آب فرود شود و گرنه بر تن درخت باشد که بر شاخ باشد و اندام و موی وی بدرخت بارآور
باز نیفتد ریمنی بر زمین فرود نشود اگر اندامی یا موی بدرخت بارآور باز افتد ریمنی بر زمین فرود شود تا سالی بر آید برابر
آن بنسا چند انکه بالای و پهنای آن مرده باشد ریمنی بر زمین فرود شود ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

انکه بنسائی در بالای درختی باشد و مردم در باین چون **جواب** اینکه آن کسی که در راست آن نشسته باشد ریمن و
دیگر آنکه سایهٔ بنسا در وی افتد ریمن و چون جماعتی بهم فیوسته باشد و تا فیوند جامه و خود را به نیرنگ و آو شستن پاک باشد

از روایت کامه بهره

وگر جائی که گروهی خفته باشند و یکی بمیرد از هر چهار سو تا یازدهم بپیوند همه ریمن شوند گر همگر زه باشند ؛؛

از روایت کاوس کامان

اگر جائی که گروهی خفته باشند و یکی بمیرد از چهار سو تا یازدهم بپیوند همه ریمن شود اگر همگر زه باشند **پرسش** آنکه نسای در انباری هیزم پیدا آید اکنون آن نسا چگونه سگ دید کنند که بیترسند که بجنبانند ریمن شود و یا بر سر خرمن باشد این نسا و جبر چون **پاسخ** اینکه دو اتیر را فراز باید کردن بهمزور فراز شوند آن نسا را سگ دید کنند و بپرهیزند و برگیرند چنانکه کم بیم تر باشند ؛؛

از روایت کاوس کامدین ؛؛ ترسی

نسائی در انباری پیدا آید اکنون آن نسا چگونه سگ دید کنند که می ترسند که بجنبانند و ریمن شوند و سر خرمن باشد این نسا دادستان چه **پاسخ** گوید دو اتیر را فراز باید گرفتن و بهمزور فراز شوند و آن نسا را سگدید کنند و برگیرند چنانکه کم باشد

از روایت کامه بهره

وجورد اچنانکه نسا پدش باشد وگره د برگردش آنچه کمانی باشد و دیگر باقی بخورد خرد هند بهتر باشد و مردم خورند یک چندین بباید گذاشت و بخورد وگر نسا بخم باز ایستاده باشد خم ریمن باشد و پشت چند انکه نسا پدش باشد ریمن باشد و آرد و استر و چیزی که بدان ماند نسا را پدش باشد چند انکه هم پیوسته باشد همه ریمن باشد زیرا که چیز چنین هسم کرده باشد و از ریمن جبر کرده باشد **پرسش** آنکه جورد اباکاه که نسا اندران بکشوید دادستان چون **پاسخ** هرچه نسا گشته بر پس است ریمن باشد و آنچه کمانی باشد هم ریمن باشد و جوردائی که پاک کرده باشد قدر جائی که نسا باشد ریمن باشد چه جوردائی باکاه ابوکرده باشد و جوردائی پاک کرد خر کرده باشد **پرسش** جوردائی باکاه نسا بد انجا بمیرد دادستان چون **پاسخ** اینکه اگر نسای بزنده باشد بر انجای که نسا برسید با آن تیر که کمانی بود ریمن باشد وگره برگرد او پاره دیگر بر باید گرفت اینکه گرد برگرد برگیرند شاید که جائی بهند که خر بخورد پاک کرده باشد که نسا بر آن بنوده بود پاک باشد زیرا که جورد اپاک کرده جدا کرده

باشد و آنچه باگاه باشد هم کرده باشد ؛؛

از روایت کاوس کامان ؛؛ پرسش

آنکه جوردائی که باگاه نسا بدانجا بمیرد و جرچون **پاسخ** اینکه اگر نسای برنده باشد بدانجا که نسا رسیده باشد و آن نیز که نکاه باشد زمین باشد و گر برگرداو پارهٔ دیگر برباید گرفت اینکه گرد برگرد برگیرند شاید که جائی بنهند که خر بخورد و آنچه برمیگیرند تا زمین گیرند زیرا که جوردا باگاه همگرزه باشد و چون نساه بود همچنین آن نکان بود تا برگیرند و بپرهیزند و پاره گرد برگرد آن برگیرند و جائی بنهند که خر بخورد و آنکه جوردا پاک کرده باشد که نسا بر آن نبوده باشد پاک بود زیرا که جوردا پاک کرده جدا کرده باشد و آنچه که باگاه باشد هم کرده باشد ؛؛

از روایت نریمان هوشنگ ؛؛ پرسش

اینکه جائی گاه بریده افتاده بود و مردی هیربد پای بر آن گاه نهاد و نسا مردگان برگاه بود **پاسخ** این که آن هیربد آنکه پارهٔ نسای زندگان و بهدین زمین باشد ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

درمیان خرمنی گم شود و باز نه بیند داستان چون **پاسخ** اینکه نسای زندگان با آب و آتش همچون نسای مردگان است بخوردن و در زیر خاک همه همچنانست که آن مردگان پس جهدی تمام بباید کرد تا باز یابند اگر باز نیابند آنچه نکانی تر باشد جدا کنند بخورد کاو نتوان داد و آنچه باشک است بدو قسمت کنند تا آنچه بشکسته بخورد خر دهند باقی بپرهیزند

از روایت کامه بهره

اگر بر سر خشت یا خاک یا چادری کسی بمیرد و نسای برهنه بدان رسد چند انکه بالای و پهنای آن مرده باشد تا بر زمین برباید داشت و زمین ریمن نباشد یعنی که آن یکی آی است و بر سر گین و بر خاکستر و از دو مانند آن چیزی که نرم باشد که نسا یا اندام آن زن دشتان بدان باز افتد چندانکه همچند باشد همه ریمنی باشند ؛؛

از روایت کاوس کامان

و گر بر سر خشتی یا خاک چادر ره کسی بمیرد نسای برهنه بر آن رسد چند انکه بالای پهنای آن مرده باشد تا زمین برباید

داشت وزمین ریمن نباشد یعنی آن بهرای است وسرگین وخاکستر ازمانند آن چیزی که نرم باشد که نسا یا اندام زن دشتان بر آن باز افتد چند انکه هملند باشد همه ریمن باشد ،، اگر کسی در سر جامه بمیرد که اندام یا موی آنکس پدیدار باشد آن جامه ریمن باشد ،،

از روایت کامه بهره

واین نیز پیداست که خمی که در آن می باشد ونسای بیرون خم باز افتد خم ریمن باشد ومی پاک باشد وگر در میان می باشد چنانکه نجم بازنه ایستاده باشد وچنان آن خنم بر آرند که نجم بازنه افتد می ریمن باشد وخنم پاک وگر روغن باشد ونسا ازبیرون به خنم باز ایستد وخم وروغن هر دو ریمن باشد چه روغن ازخم بیرون تر آید وباز اندرون نیز شود آن می اگر نسا در می باشد نجم باز افتد خم ومی هر دو ریمن باشد وگر بازنه ایستاده باشد خم پاک باشد ،،

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

انگه کسی که مرده باشد اورا درکاهان کردن باللب آب بکاهان یاکشتی نهادن چنانکه جامهٔ نسا بکشتی نرسد شهید دمردمی شیوکاهان دیگر بآن کشتی نشستن مردمی پاک بآن کشتی نشهید ،،

از روایت بهمن پونجیه ،، نسا باآب بکشتی نتوان بردن ،، **از روایت کامدین شاپور ،، پرسش**

انگه دشتی مردم بسیار بکشتی باشد واینزی مرده باشد ووهدین ندانند وپس که بدانند اگراز بهدین هوز مرده رفته باشد برجای پاک نشستن سر وتن بکمیز وآو شستن اگراز جهت مال دنیا رفته باشد تن ریمن وسر بر شنوم آو اید بشستن پاک

پرسش انگه آدم میوخت باشد اگر خشت وخاک بر روی نسا نه بیند بواج سک دید آواید کردن جامه پیچیدن کستی لستن پس بکاهان لستن بدخمه بردن اگر در زیری خاک باشد دو کس هم پیوند شدن بواج گرفتن وچمچهٔ آهن بدست گرفتن سکین خاک بپاک کرفتن تا اندامی نسا دیدن پس سک دید کردن ونسا بیرون آواید کردن پس بدادگاه بردن

از روایت شاپور بروچی ،، پرسش

اگر کسی تابوت برداشته میرود وکسی بهدین آن را می برسد که این تابوت از آن کیست اگر آن کس جواب بوی باز دهد

که این تابوت فلان کس است بیشک پرسنده زمین گردد و نشش دیواز تابوت نسا برخاسته بر تن آن پرسنده نشیند وگر نساکش یعنی
بردارنده باز او را جواب ندهد و خاموش ماند پرسنده زمین نگردد اما بروی غسل واجب شود **پرسش** اگر نسا در راه
افتاده بود و درونده را فرماید که این را بردار و نسا درونده برداشته میرود و خود همراه او باشد و درونده او را همی پرسد که این
نسا را بکدام جا بگذارم آنکس گوید که بفلان جا بگذار اگر همچنین گوید زمین گردد بنا بر آن میباید که از اول با وی شرط بکند
که من سخن در راه با تو نکنم تو خود مرا هم نپرسی جائی که من بدست یا بانگشت اشارت نمایم آنجا خاموش بگذاری و با من
حرفی نزنی اگر چنان کند ترسی نیست وگرنی بی شک زمین گردد ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

آنکه مردی اندر خانه وجائی نشسته در نوروز جامهٔ بسپرده است و چون سه روز بر آید جامه همی برگیرد چون نگاه کرد اندر
زیر جامه پارهٔ استخوان پدید آمد و می نگرد و با استخوان مردم بیش ماند که با آن چهار پائی و همچنان به دگمان که سگ دید نکرد
و بصحرا برد و بانداخت داد ستان چون **پاسخ** اینکه چون در جای نسا و مند نبود و بگمان بود و درستی ندانست
که نسا است شاید که آنجای و آنکس که بر آن باز افتاده باشد بپاک دارند چه استخوان که اندر جای نسا و مند باشد
مگر که بدرستی داند که نسا است وگرنه زمین نشاید داشت ؛؛

از روایت کاوس کامان ؛؛ پرسش

آنکه او جای نسا ایشان نبود این که مردی اندر خانه و جائی پنهان اندر بود و زپاره جامه چند افکنده است چون سه روز
بر آمد و جامهٔ بر میگرفت و چون نگاه کرد زیر جامهٔ پارهٔ استخوان پدید آمد پس گفتند استخوان مردم پدید آمد پس گفتند
که با استخوان ماند بگمان بردند سگ دید بر گمانی تنها بدشت بردند داد ستان چه **پاسخ** اینکه اگر جای نسا ایشان
نبوده است و آن استخوان که پیدا شد بگمان بوده است بدرستی پدید نبوده است که نسا است شاید که آن جامها
و آن کسانی که جامه برگرفتند بپاکی دارند زیرا که نسا بر این گمانی باشد ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

آنکه مردی اندر خانه و جائی نهان اندر بود و زبارهٔ چند افکنده است و چون سه روز برآید جامه برمی گرفت چون نگاه کرد پارهٔ چند استخوان مردم ماند یکسان بوند که سگ ندید همچنان بر کمانی تنها بدشت بردند پاسخ آنکه اگر این جا نسا استان نبوده است و آن استخوان یکسان بوده است بدرستی پیدا نبوده است که نسا است شاید که آن جامها و آن کسانی که جامه برگرفته اند بپاک دارند زیرا که نسا بر آن کمانی باشد ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

آنکه اندر سرگین گاو و گوسفند و اشتر و سگ و خارزوزه و این زوزه بچند نام همی خوانند حجه خوانند و خوگره خوانند و خارپشت خوانند مقصود آنکه چون خارزوزه بیند در میان این سرگین ها که برشمردم و آن خار یکیک باشد جدا و کسی پدش باز افتد دادستان چون پاسخ آنکه خارزوزه یکیک باشد که پوست و چربش پدش نباشد تن و جامه ریمن نکنند ؛؛ این نیز گفته است که استخوانی است و پوست و گوشت و موی و چربش پدش نیست و میان تو و آن استخوان چوبی یا سنگی یا چیزی دیگر باشد که تو بدین چیز باز افتی و آن استخوان بزور تو جنبانیده شود چنانکه تو بدان استخوان باز نه افتاده باشی آنست که بزور تو جنبیده شود چون چنین باشد سر و جامه بپادیاب و آب ببایدشست و اگر موی و یا پوست و یا گوشت و چربش پدش باشد که چه پدش باز نه افتی جامه اکار باشد و تن ریمن و ریمن ؛؛ و اگر بیلی بدست دارد و آن بیل بنسا باز افتد و دستهٔ بیل بدست بدخته دارد چنانکه آستین و جامهٔ وی هیچ چیز بدان بیل یا دستهٔ بیل باز نه ایستاده باشد تن ریمن باشد و جامه بپادیاب و آب ببایدشست و گر در آن وقت که تیغ بنسا باز افتد بیلدسته با جامه بهم نه باشد جامه اکار باشد و مرد ریمن معنی این است که پیوندی بیل است و دوم پیوند بیلدسته و سیوم پیوند دست مردم و چهارم پیوند جامه ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

آنکه اندر سرگین اشتر و گاو و گوسفند خارجج باشد یکیک جداگانه و بر آن همگر زده شوند چنانکه بر اندام برهنه رسد برشنوم باید کردیانه پاسخ آنکه خارجج چون یکیک بود و چربش با آن نیست تن و جامه ریمن نکنند ؛؛

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انگه اندر سرگین اشتر و کاو و گوسفند خارجج باشد یک یک جداگانه بر آن همکرزه شوند چنانکه بر اندام برهنه رسد برشنوم باید کرد یا نه پاسخ اینکه خارجج چون یکیک بود و چربش بر آن هنیت تن و جامه ریمن نکند ،،

از روایت شاپور بروجی ،، پرسش

انگه اندر میان سرگین کاو و یا گوسفند یا شتر خار خارپشت بینند دادستان چه پاسخ اینکه اندر سرگین که گفته شد اگر خار یک یک باشد که پوست و چربی نباشد جامه و تن ریمن نکند و نیز اگر استخوان و گوشت و پوست نباشد و مغز استخوان یا سنگی برنگ چیزی دیگر نباشد و بر استخوان چسبیده باشد چنانکه تو بدان استخوان باز نیفتی سر و جامه بباید شستن و گر بیلی بدست داری آن دستهٔ بیل بدست خود داری و آستین و جامه بدان بیلدسته نزنی تن جامه ریمن نباشد جامه را بپاد یاب و آب باید شستن اگر در آنوقت بیل بسیار زنی دست و جامه بهمبند باشد جامه اکار باشد هر در ریمن و بیلدسته بباید شکست و جامه بدرند و برشنوم کردن ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انگه مردی گواهی دهد که و همان کس بسیار ریمن شد و من دیدم و این دیگر گوید که دروغ میگوئی من خویشتن بی گمان بپاک میدارم دادستان چون پاسخ اینکه اگر با یکدیگر همیمالی ندارند گمانی باشد و چون گمان در میان آمد برشنوم واجب کند

از روایت کامه بهره ،، پرسش

اگر کسی بنسای مردم بتکو بدچون باشد پاسخ اینکه اگر کسی همکرزه نسای شود تنش ریمن باشد و برشنومش می باید کردن جامه اش که در تن باشد قبای و پیراهن و کستی هر چه که در تن دار دریمن باشد بباید برهیختن ،،

از روایت کاوس ماهیار ،، پرسش

اینکه شخصی را شاید بنسا افتد برشنوم باید کردن و گر گوسفند معلوم باشد پاک باشد ،،

از روایت شاپور بروجی ،، دیگر

آنکه هر کس که بنسا زمین میشود چنان معلوم شد که سی شوی می کند خود را جدا می باید داشتن تا وقتی که برشنوم را بکنند
پیش در آب و آتش نشاید رفتن و گر برشنوم ناکرده در آب و آتش روند گناه گرانست و خورداد و اردی بهشت را بیازارند
پس تقصیر نباید کردن و گر درین کار تقصیر نمایند گناهی گران باشد که بیم مرگرزان باشد بدستوران و موبدان واجبست
که درین کار جهد تمام بکنند و گرنه در گردن ایشان باشد و در مینو جواب میباید دادن دیگر آنکه کسی داند که جامه منسا
زمین شده است و بپوشد از تن او بنش دور نشود و هر که خورشن ناپاک خورد نیز از تنش دور نشود و روانش
هرگز پاک نشود تا که برشنوم نکند و کسی را که روان از اینها که گفتم پاک نبود و آنکس چیزی که اوستا و زند نخوانده آنرا در دیوان
رسد تا دانند دیگر اگر کسی بنسا زمین شده باشد تا که برشنوم نکند و بهر چیزی که همکرزه شود آن چیز زمین گردد جام
و یا چوبین و یا سفالین بهیچ چیز همکرزه نشود اگر ناچار بچیزی همکرزه شده باشد آنرا اول سنگ دید کردن پس
دو تن پیوند شدن شش بار بپادیاب شستن و شش بار بخاک پاک کردن و بجایگاهی نهادن که تا چهار ماه شمس و قمر
و صبا بروی تابد و گر مردم همکرزه شده باشد زمین باشد ؛؛

از روایت کاوس کامدین ؛؛ پرسش

کسی بهدین از نسای زمین شده باشد و برشنوم کرده باشد **پاسخ** آنکه چون زمین تر اشند و پاک کنند در
برند اگر یکبار کمیز گاو بریزند پس از ماه روزه تا پس از ماه آب بریزند پاک باشد دیگر هر کسی که بنسا زمین میشود
چنان معلوم شد که ایشان را سی شوی می کنند خود را جدا آنگاه میباید داشتن تا وقتی که برشنوم را بکنند پیش در آب
و آتش نشاید رفتن و گر برشنوم ناکرده در آب و آتش روند گناه گران باشد و خورداد و اردیبهشت می آزارند
پس تقصیر نباید کردن اگر درین کار تقصیر نمایند گناه گران باشد که بیم مرگرزان باشد بدستوران و موبدان واجب
است که درین کار جهد تمام بکنند و گرنه در گردن ایشان باشد در مینو جواب میباید دادن ؛؛

از روایت نریمان هوشنگ ؛؛ و دیگر

چوب زیر زمین کرده و جانیه بجنبد او را نسا رسیده باشد **پاسخ** آنکس زمین باشد برشنوم بدهند تا دهند

از روایت دستور برزوجی ،، پاسخ

درمیانه نسای بهدینان و دروندان تفاوت بسیار است اما اگر بهدینی بنسای دروند همگرزه شود زمین باشد او را برشنوم
باید کرد هرگاه نسای دروند بجای افتاده باشد که از آب و آتش هم باشد با ره گذر مردم باشد که مردم همگرزه شوند
باید که دو بهدین آن نسا بر هیزند و خود را و جامه را بپادیاب و آب بشویند ،،

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

اینکه جائی کاد بریده افتاده بود و مردی هیر بد پای بر آن کاه نهاد و نسای مردکان برکاه بود پاسخ اینکه
آن هیربد و بهدین زمین باشد ،، از مکتوب سوریته اد هاروان ،، و در باب کسی عصا بدست
دارد که بعصا نسا بسپرد آن شخص را برشنوم باید کرد و عصا را باید پرهیخت و رخت او را بهفت پادیاب و آب باید
شستن و شش ماه بآفتاب و ماه باید گذاشتن و بعد از آن زن دشتان شاید که بپوشد ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انکه نسائی است و شب است و از گرزه بیمیت و از دیگر خرفستران شاید که چراغ بنزدیک او دارند که از خرفستران
گوشش دارند یا نه پاسخ اینکه نگاهداشتن نسا از سر ناچار بیرون از سه کام چون چراغ یا آتش دارند دستوری
باشد اگر نسا در بهفت باشد آتش در آن نهفت نشاید داشت چو آتش و نسا از هم جدا کرده باید و هم کرده نشاید ،،
در پنجم بر گرد جد دیو داد ایدون گوید که کسی گذشته میشود بر سر بستر و یکموی وی جای دیگر بر زمین باشد و در آن کاه
که جان از وی جدا میشود و آنجامه همه همبند زمین باشد و زمین چنان کنی که بالا و پهنا باشد در برآوری نسا
زمین تا بآب فرود شود ،، اگر تائی موئی یا دستی یا اندامی برهنه بر زمین رسد چند انکه طول و عرض بود یعنی بالا و پهنا آن
نسا بود و از زمین سو تا آب زمین باشد و از بالا سو تا نیم هم زمین باشد پس از سالی پاک شود ،،

از روایت کاوس کامان

اگر تائی موئی دستی یا اندامی کم یا بیش برهنه بر زمین رسد چندان که بالای و پهنای آن نسا بود و از زمین سو تا آب

زمین باشد از بالا سوتا بر تم هم زمین باشد پس از سالی پاک شود۔

از روایت کاوس کامدین شاپور" پرسش

آنکه مردی که وفات یابند خوردنی دیگر خانه آوردن وخوردن شاید وآن خانهٔ هیچ خانه دیگر شاید بردن یا نی

پاسخ اینکه خوردنی دیگر خانه آوردن وخوردن شاید وآن خانه بخانه دیگر بردن نشاید تا چهارم

از روایت کامه بهره

وگر جائی که نهفته باشد اگر کسی بمیرد وخورشن ساخته در اندرون سه کام باشد زمین باشد آن چه ازان سوی سه کام بود پاک

از روایت شاپور بروچی

اگر در خانهٔ شخصی بمیرد وخورشی که دران خانه باشد همه ناکار باشد نان ودیگر پختها که بدین جو وگندم وچو این قسمها بزمستان نه شب پاک شود وتابستان سی شب پاک شود وجامه نیز بدین ماند اگر در بیرون بمیرد آنچه بسه کام باشد حکم کند۔

از روایت کاوس کامان

وگر جائی که نهفته باشد اگر کسی بمیرد خورشی که ساخته باشد اندر آنچه اندرون سه کام باشد زمین بود وآنچه از بیرون سه کام باشد پاک ؛؛

از روایت کامه بهره

وگر کسی بیرون از نهفت بمیرد خورش ساخته که در سه کام باشد اکار باشد و بیرون از سه کام "

از روایت کامه بهره " پرسش

آنکه نهفتی است در آن نهفت مردمی یا سگی بمیرد دادستان چون پاسخ اینکه رفتن در زیر زمین باشد چون نه شب بگذرد پاک باشد و گر رفتن بالائی زمین باشد چون سی شب بگذرد آنجا پاک باشد و تهی نهفت یعنی اندر وای هم چندین زمان زمین باشد و پس ازین زمین پاک شود و گر نسای موی یا دستی یا اندامی برهنه بر زمین رسد چندانکه طول و عرض بود یعنی بالا و پهنائی آن نسا بود از زمین سوتا آب زمین باشد و از بالا سوتا ببرتم هم زمین باشد پس از سالی پاک شود و آنجا که نسا در نهفت نهاده باشند که در تابستان سی شب بگذشته بود و در زمستان نه شب همچنین پرهیز باید کردن تا دانند نهفتی که نسا نهاده باشد و کش کشیده و چون رفتن بر بالائی زمین باشد پس از سی روز بباید شست و گر رفتن در زیر زمین باشد پس از نه شب بباید شست و گر پیش ازین که گفتم پائی برکش نهند و سر و جامه بپادیاب و آب بباید شست "

از روایت کاوس کامان " پرسش

آنکه نهفتی است و در آن نهفت مردی یا سگی بمیرد دادستان چون پاسخ اینکه رفتون در زیر زمین باشد چون نه شب بگذرد پاک و گر رفتن بالای زمین باشد چو سی شب بگذرد آنجا باشد و تهی نهفت یعنی اندروی هم چندین زمین باشد آنجا نیز که نسای در نهفته نهاده باشد اگر تابستان باشد سی شب بگذشته بود و در زمستان نه شب همچنین پرهیز باید کردن "

از روایت کاوس کامدین

در نهفته که نسا نهاده باشند و کش کشیده چون رفتون بر بالای زمین نه باشد پس از سی روز باید شست و گر رفتون بزیر زمین باشد پس از نه شب بباید شست و گر ازین که گفتم پای برکش نهند سر و جامه بپادیاب و آب بباید شست "

از روایت کامدین شاپور " پرسش

آنکه زمینی که نسا کشش کردن اگر رفتون حاضر باشد بروز یازدهم شستن بکمیزو آو اگر رفتون نه بید بسی روز شستن از مکتوب فریدون مرزبان جای که نسا نهاده باشد یا کشش کرده باشند اگر نمی از نسا بر زمین شده باشد یا اندام برهنه نسا یا موی و ناخن بزمین رسد آنجای تا سال پاک نشود اگر اینها هیچ بزمین نرسیده باشد چون رفتون حاضر باشد پس نه شب پاک

باشد اگر رفتن حاضر نه باشد پس یکماه پاک شود که توان شستن اگر محلی باشد که از رفتن آید چون نه شب از رفتن بگذرد شاید شستن اگر رفتن رود چو یکماه بگذرد شاید شستن تا معلوم باشد "

از روایت شاپور بروچی

دیگر آنکه کسی که بمیرد بعد از برداشتن آن مرده نه شب یا سی شب بگذرد پس زمین پاک کردن "

از روایت کاوس کامدین

جای که نسا نهاده باشد یا کش کرده باشد اگر نمی از نسا بزمین شده باشد یا اندام برهنه نسا یا موی و ناخن بزمین رسد آنجای تا سال پاک نه شود که اگر اینها هیچ بزمین نرسیده باشد چون رفتن حاضر باشد پس نه شود و گر رفتن حاضر نباشد پس یکماه پاک شود که توان شستن اگر محلی باشد که رفتن آید چون نه شود از رفتن بگذرد شاید شستن اگر رفتن رود چو یکماه بگذرد شاید شستن تا معلوم باشد

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر هوشنگ را میار بداند که از نریمان هوشنگ پرسیدم و گفت که خانه مردم و ویران شود بیرون نمیکنند و هر ساخته خوردنی که در آن خانه باشد همه اکار باشد و نخوردن بهدینان نشاید و گر آب در آنجا برند تنافوری گناه باشد و گر آتش برند همچنین و گر مردسه کام و چار اندر شود تنافور گناه باشد مقصود آنست که کدخدای هوشنگ خبر بسیار کرد و اما این فریضه ترست که دو خانه را عمارت کند یکی از بهر زن دیگر از بهر مردکان کسی که و ویران -- خواهد شدن دران کبند برند و در کش کنند و تا زمانی که بر خواهند گرفتن و دیگر سکدید کردن و پرهیختن البته البته این بکنند و گرنه فردا با انجمن مهرداور و سروش و رشن باز خواست روان آن اشو باشد " از مکتوب کاوس ماهیار دیگر معلوم شد که چون روح از کالبد بیرون میرود پت باید گفتن و بعد از ان در ساعت نسا را برداشتن بزادمرگ برند و بکش کنند و بداد گاه برند غرض گفتند که نسا در شب مُردنخانه می گذارند تا صباح اگر واقع است عقوبت بسیار است " پرسش اینکه نسا در خانه بکش میکنند و کاهان و نساسالاربدان خانه میرود و بسیار ناپسندید مینماید باید که گوشهٔ حصار کنند دو سه کنبد بسازند و نسا در انجا بکش کنند و کاهان و نساسالاربدان خانه میرود و بسیار ناپسندیده می نماید باید که گوشهٔ حصار کنند دو سه کنبد بسازند و نسا در انجا بکش کنند و بعد از ان کش را القاعده معمول شوینده و مثل است که زادمرگ باید ساخت و گنبد

وحرمه جهت نسامی باید وعلاوه باندران حصار گنبدی دیگر بسازند که آتش سوزان باشد وسوراخ دران گنبد باشد که روشنائی باشد وسه شب و روز آتش بسوزانند بعدازان روز چهارم برچینند وآتش دیگر حاضر نمایند که آتش زاد مرگ سرد شود ،،

از روایت کامه بهره

ریمنی نسا وران زمان تبر نبود که جان از تن برون شود وهم گزره آن باشد که بگوشت یا پوست یا موی یا ناخنان آنکس باز ایستید و سیاوشیوش گفته است که نسا تا سگدید کنند همچنان که درنخست ریمنی کند و پس که سگدید کنند ریمن کم کند که یاد برچید گفته است که ریمنی هیچ زمان تبر ازان نبود که جان از تن برون آید وجر کیا دیرچید گفته است اردر دین درست تر ست ،،

از روایت کاوس کامان

در یمنی نسا وران زمان تبر ست که جان از تن جدا بشود وهم گزره آن باشد که بگوشت یا پوست یا موی وناخن آنکس باز ایستد وسیاوساتش گفته است که نسا تا سگدید نکنند همچنان پس که سگدید کنند ریمنی کم کند کراج برچید گفته است که ریمنی هیچ زمان تبر ازان نبود که جان از تن برون آید وجر کیا دیرچید گفته است در دین درست تر ست ،،

از روایت شاپور بروچی

سوسیوش گفته است که نسا تا سگدید نکنند که همچنانکه درنخست ریمنی کند و پس که سگدید کنند ریمنی کم کند کیا دیرچید گفته است که ریمنی هیچ زمان تبر ازان نبود که جان از تن برون آید وجر کیا دیرچید گفته است در دین درست تر است وجر کیا دیرچید گفته است در دین درست تر است ،،

از روایت نریمان هوشنگ "پرسش"

اینکه پوشیدن نسا یعنی کفن چه طور باید پاسخ اینکه جامهٔ پنبگین بر درون یشته کهنه شده می شاید دیگر آنچه بسیار ریمن شده باشد بر پختین نسا نشاید ،،

از روایت دستور برزو "پاسخ"

کفن مردگان از جامهٔ پنبگین و پشمین هرکدام باشد رواست اما کهنه و فرسوده می باید ،،

از روایت شاپور بروچی "پرسش"

کفن مردکان را از پنبگین و پشمین هرکدام باشد شاید اما کهنه وفرسوده و پاک کفن می باید از کتاب صددر نثر ، در دوازدهم

اینکه

اینکه چون کسی بمیرد وفرمان یابد کفن هرچند که کهنه تر آغاز توانند کردن بهتر کنند یعنی چیزی کهنه سوده وشسته و در چیزی نو نشاید که در تن مرده رها کنند که در زند جد دیو داد می فرماید و کر چندانی که زنی یکتار را ودک کند در تن مرده بگذارند بجز آنکه ناچاره بود هر تاری ابدان جهان ماری سیاه در جکر آنکس آویزد که جامه آغاز کرده باشند وهمان مردم خصم او باشند و در دامن آویزد و کوید که این جامه که در تن من کردی بخورد کرم خراستر شد بر درون بام چهارم نشستن نهادی تا هم روان ما را از آن سودی بود هم ترا این عذاب نبایستی کشیدن آنکس را از آن پشیمانیها بسیار آید و سود بیش ندارد پس باید کردن تا هر چند کهنه تر آغاز کنند و چندانکه از پس تابوت بسا بتوانند رفتن بروند چه هر کامی را که از پس نسا شوند سی صد استیر کرفه بود هر استیری چهار درم بود هر کامی چندین کرفه بود ،،

از روایت کامدین شاپور

و که بمیرند پای شان کرد باید کردن دراز نشاید کردن که روان او شان پاده فراه کران برند و ناه کران بید بردان ،،

از روایت کامدین شاپور، پرسش

اینکه نسا بر داشتن و نسا سالار چه نوع عمل باید نمودن جواب چون نسا در آن زمان که وفات یافت هنوز باید که سر نشده باشد سکدید آوا ید برون و سکدید کردن و از خانه بیرون آوردن و در کش کردن در جایکاهی که دور از آو و از خانه بهدین باشند ناچار باید که سی صد کام دور باشد و آتش که بآنجای افروزند و چراغی که لبوزند ناچار باید که سی کام دور باشد و چون نسا در کش خواهند کردن واج سروش کرفتن تا ایبا ... هر و بیر لوز و تا وسه کش بکرد نسا کشیدن کنامزد او تا اشه نمیچا خواندن و دو ...... کس بفیوند کرفتن واج سروش کرفتن تا اشه نوسچا و نسا در عقد الشان کردن و پس واج بکفتن اکر نوعی باشد یک روزه و دو روز بتوان داشت دو کس دیکر واج کرفتن و الشان واج بکفتن مقصود که نسا تنها نشاید کذاشتن و نسا سالار دو مرد بهدین میباید ترسکاه و دست و او ستنا به و فیوند کرفتن و واج سروش کرفتن تا اشه نمیچا خواندن پس سکدید باوی نسا نمودن بداد و آمین دین بر داشتن به استودان بردن و آنکس که سالاری کاهاند و چنان میباید که خوردنی دست خود بهیچ کس دیکر ندهند و چون بدخمه روند اول دخمه را سکدید باید کردن و پس نسا باید نهادن و میباید که آنچه پیشتر برده باشند خود را به آنها بنزنند ،،

از روایت بهدین جاماسا

دیگر زنهار زنهار که نساهای بهدینان بکا فرنفرمانید که بردارند دو کس بهدین تا بین کنند ریسمان درازه به پیوند بند و چهار بلیه بدوزند هر یکی

بدستی کنند پیوند محکم بستن [illegible] هر یک [illegible]

[illegible] پنج گفتن [illegible]

[illegible] که آنچه [illegible]

[illegible] سه بار گفتن [illegible] یک [illegible]

پس دست برهم نهادن یک نان بچهار پاره کردن هر پارهٔ بسوی نسا انداختن و سگدید کردن پس هر یک مرد نسا ایستادن سه بار چشم

بسوی هم کردن پس نسا محکم کردن بکاهان بستن و کاهان برداشتن برآوردن چهل کس بدو دو پیوند محکم بستن آمدن نسا از دست

نسا سالار بستدن هر دو دو پیوند محکم بستن چهار چهار بشیو کاهان رفتن تا بسیصد گام بدخمه بردن پس آن چهار کس که بار اول از دست

نسا سالار دادن نسا سالار کنند انداختن نسا بالا بردن براندرون دخمه بردن بجای بردن که پیوند نسا دیگر نباشد از دخمه بیرون آمدن

سی صد گام از دخمه دور آمدن پس [illegible]

[illegible] سه بار گفتن [illegible] دو گفتن [illegible]

[illegible] یک گفتن [illegible]

پس پیوند پاره پاره کردن بیلها پاره کردن بزیر خاک کردن نسا سالار جامه بردن بخانه جدا نهادن خود همه جا به پادیاب ترکردن دیگر آن

جامهٔ بپادیاب و آب شستن بخانه بردن خود را بپادیاب و آب شستن ،،

از روایت کامدین شاپور

و دو دستور بشیت کاهان خواندن اگر دو نباشد دستور عامی اگر عامی نباشد سگی آوا ید بردن به پیوند خویش کردن بشیت کاهان

[illegible]

دیگر نخوانند پس نسا بکاهان بستن و بیرون آوردن و دیگر آوا ید خواندن تا [illegible] تمام کردن پس واج گفتن

از روایت بهمن جاسا

یشت کاهان مردی که خواند می باید که اول دستور جامه دیگر بپوشد کاهان بردن آنجا که نسا هست آنجا نزدیک بنهند که دستور با دستور دیگر

پیوند کند کاهان ببند نسا نه ببند [illegible] یک گفتن [illegible]

پنج گفتن دیگر [illegible] سه گفتن [illegible] آنچه بید بواج سروش گرفتن [illegible] خواندن

[illegible] سه بار گفتن و پس یک اشیا اهو ویریو خواندن [illegible] تا [illegible] رسیدن آن با چشم خویش بکاهان

انداخته باشد [illegible] تا [illegible] دو بار گفتن و اشیا اهو ویریو چهار گفتن اشیم وهو

[illegible] تا [illegible]

تا [illegible] دو بار گفتن اشیا چهار و اشیم سه گفتن [illegible] تا [illegible]

[illegible] تا [illegible] تا [illegible]

[illegible] دو بار گفتن و اشیا چهار و اشیم سه [illegible]

[illegible] تا سر گفتن [illegible] تا [illegible] تا اینجا گفتن ایستادن

تا نسا سالار کاهان بردارد و ف در آنجا نهد بردارد کو بیرون آید چشم پیش افتد [illegible]

[illegible] تا آخر [illegible] گفتن اینچنین او شان بتمام بخوانند آخر [illegible]

[illegible] تا [illegible]

[illegible]

[illegible] تا [illegible]

[illegible] سه بار اشیا اهو ویریو پنج گفتن [illegible]

[illegible] سه بار فی گفتن اشیا اهو ویریو دو سنجه تا سر و شه اشیه و اهمای ریسچه بگفتن

[illegible] تا [illegible] تا سر گفتن هفت کرده هفت تات کاهان همین دارک

کو نوشتم [illegible]

تا سر اینچنین که گفته نخوانند پکام یزدان و امشاسفندان باد دیگر آنکه سوال دخمه از سنگ باید ساختن و دو نساسالار از مردم بهدین
میباید که اوسنا خوانده اوستای درسته وروی شوین و بنج گاه و اوستای کشتی و خورشید نیایش دانند چون بتیه دانند بهتر و نسارا
سکدید و پیوند باز گرفته برگیرند و مردها که در زیر کهن روند و هرچند باشند دو دو هم پیوند شوند و چهار چهار بزیر کهن روند هرچند باشند در رفتن
که شما گوید نسارا بداد گاه بردن چون سیصد گام دخمه روند مردهای زیر کهن نسارا و کهن را بدست نساسالار سپردن و نساسالار نسارا بدخمه بردن
و سپردن و از دخمه بیرون آمدن و باز گفتن و بخانه آمدن و سر و اندام خود را بپادیاب و آب شستن و مردها که بزیر کهن رفته باشند خود را جامه تن
را بپادیاب و آب شستن "

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر نموده‌اند که نسای مردم و سگ و دیگر نساها بکافر و جدین میفرمایند ستدن و بداد گاه برند و بد و ناپسندیده و ناخوب است و گناه بشتیرا ست
که در دین اورمزد و زرتشت گفته است که در پی کهانی این نساکرفتن بجدین فرمایند آن جدین اگر در آب و آتش میرد و گناه در کردن آنکس
می نشیند که فرموده باشد و نساکرفتن کار بهدینانست و دو نساسالار باشند بهم زوری هم پیوند شوند و دست بجامه کنند و نساسکدید کنند
و در کاهان آهنین بلند از خاک بردارند و دو بند که چهار مرد باشد باتفاق یکدیگر نزدیک برند و کاهان نسا از دست نساسالار گیرند روی سوی
دخمه کنند میروند و دیگر مردم هم پیوند باشند از پس نسای شوند چون آن چهار مرد سر کاهان دارند مانده شوند دیگر دو دست باتفاق یکدیگر
برند و کاهان از دست آن چهار مرد بستانند همچنین تا بسیصد گام دخمه رسند و زین سوی سیصد گام بایستند تا آنزمانکه نساسالار
نسا بدخمه برند و باز آیند باتفاق یکدیگر از انجا نیت کنند و برند و سر و تن بپادیاب و آب بشویند و جامه بشویند و دیگر از آن پس
بخانه روند که در دین اورمزد چنین است دیگر معلوم دانند که دو مرد و دو مرد که هم برند و بشوند از پس نسا و شیب کاهان چنان باید که
در زیر کاهان شدن و بیرون آمدن چنان باید که ذره یک بریده و جدا ای یکدیگر نشوند و گرنه ریمن باشند و آنکس که برند
بریده باشد ریمن باشد برشنوم باید کرد "

از روایت کامه بهره

باب هفتاد و پنجم اینکه کسانی که نسا بداد گاه برند دو دست جامه باید که از بهر ایشان نهاده باشند و آن جامها در باید

پوشیدن و نسا را سگ دید کردن دو بار یکبار آنکه جان از تن جدا شود و یکبار آنگاه که بر خواهند گرفتن پس آن هر دو تن هم‌بند باید بودن و رشتهٔ دیگر بند دستها بستن و خاموش بودن و با کسی سخن نگفتن نسا برگرفتن و بدادگاه بردن و گر زنی آبستن باشد بچهار تن برگرفتن چه آن دو نسا است چون بباید جامه پرهیزیدن نکنند و سر و پا دیاب و آب شستن از بهر آنکه تا دیگر باز کسی بدان زودی نمیرد و سگ نیک بباید نمودن چون اگر نسا را سگ ننمایند و برگیرند و گر بهزار تن برگیرند و هر هزار ریمن باشند و در زند و ندیداد گوید که آنکس که نسای سگ نادیده برگیرند ریمن و مرگرزان باشد که هرگز پاک نشود و روانش دروند باشد ،،

از روایت دستور برزوجی

دیگر بدانند که مرده که بدخمه برند کفن سینهٔ او را چاک ببباید کرد معنی چاک کردن کفن اینست که مرغ آن مرده را چاشنی کنند تا آن نسا زود از هم ریخته شود بهتر است و روان آن مرده خوشحال‌تر است ،،

از روایت شاپور برزوجی

اگر تن دوزخی را جانور بخورد روان او را عذاب و دشخواری رسد و گر تن بهشتی را بخورد او را راحت میرسد ،، دیگر آنکه کسی برشنوم نکرده باشد و شیو کاهان رود و ریمن شود برشنوم باید کردن تا دانند ،، از مکتوب سورتیه دهاروان در باب پرسش مردم برابر نسا یعنی جنازهٔ مردگان میروند چون بخانه رفتند همه غسل باید کرد پاسخ اینکه هر کسی نسا را بچشم دید غسل باید کرد و هر کس که نسا را ندید غسل نباید ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

اینکه سیصد گام دخمه افروختن آتش پاسخ آنکه در اینجا ب سه جای آتش افروزیم یکجای که دیران شود دیگر جای آنکه به کش کنند یک جای سیصد گام دخمه در دین به چنین پیداست که وزرش دیو در آن سه شو که روان در دنیاست ترس و بیم در آن روان میرسانند روان خود را در پناه آتش میبرد چون دیو که روشنائی آتش دید شکسته میشود و در آن سهم و بیم نتواند کرد تا بام چهارم که بداور مهرایزد رسد معنی آتش افروختن این است ،،

از روایت کامه بهره

در سرائی که کسی از دنیا برود سه روز در آن سرای آن بباید که گوشت تازه نیاورند و نه پزند چه بیم باشد که دیگر کسی در پی آن
برود و بر ماست و پنیر و ماهی و خایه و بحال قناعت بباید کردن و خویشاوندان ایشان سه روز گوشت نشاید خوردن ،،
از صد در نثر ،، در نود و ششم اینکه کسی بدان جهان شود دیگران نشاید که گریستن کنند و اندوه دارند و شیون و موی
کنند چرا که هر اشک چشم شود آن رودی شود پیش چینود پس روان آمرزیده آنجا بماند و او را از آنجا گذر کردن سخت
باشد نتواند که بر چینود پول گذرد پس بباید که اوستا بخوانند و یزشن می کنند تا او را از آنجا گذر آسان شود ،، و در هر سرائی
که از دنیا ویران شود نخست سه روز در آن باید کوشیدن که گوشت تازه نخورند و نه پزند چه بیم باشد که کسی دیگر
ویران شود و خویشاوندان آن کس سه روز گوشت نخورند ،،

از کتاب ارداویراف ،، ،، ،،

چنین گوید همی ویراف دیندار — که در مینو چو دیدم این چنین کار
یکایک حالها معلوم کردم — همان پاداشها مفهوم کردم
سروش آنگاه با اردی بهشتم — گرفتم دست و بردند از بهشتم
چو با ایشان برفتم پارهٔ راه — رسیدم بر لب رودی هم آنگاه
یکی رودی سیاه و تار و گنده — بسی مسکین روان در وی فکنده
همه آبی در و چون نقطهٔ قطران — فزون از خط ابریقی و فنجان
بسان قیر و انفاس از سیاهی — چو گل تیره چو مردار از تباهی
بدینسان آب بسیار اندر آن رود — که از نه نیزه بالایش فزون بود
شگفت آمد مرا زان جایگه تار — ز تاریکی رود و آب چون قار
بدانسان آب رودی چنان ژرف — سیه چون قیر و تیره سرد چون برف
روانها دیدم آنجا و اندر آن آب — چو مردم کو فرو ماند بغرقاب
بدان سختی و رنج و صعب دشوار — همی بودند گشته عاجز و زار
بگرداب اندرون بیچاره گشته — بغرقاب اندرون غمخواره گشته
بدین محنت فرو مانده در آن زرق — روان زان بد که می گشتی در و غرق
ز دیگر قوم می جستند زنهار — بُند فریاد هر کس را چنین کار
برآورده ز بس سختی و خواری — فغان و ناله و فریاد و زاری
همی گفتند عفو کنید ما را — ببخشائید مان بهر خدا را
چو آب رود دیدم کار دشوار — ز انسان ترس و هول و بیم بسیار
همان زنهار خواهی و آنرا — چو دیدم سخت بخشیدم بر آنها
بدانسان ژرف رودی پیش دوزخ — چنان آب سیاه و سرد چون یخ
برآورده روانها نالهٔ زار — فغان برداشته در رنج و تیمار
بماندم من از آن حیران و خیره — از آن وادی تار و آب تیره
برسیدم من از همراه آشیم — که این مردم چو قومند اندرین بیم
مر ایشان را بدینسان کار ز چیست — همیدون آب زینسان تار ز چیست

سر و چشم گفت این رود چو قطران — بهم گرد آمده از چشم خلقان
که ریزند اشک بعد از مرده انجمع — شود درودی به پیشان بنگر اینید مع
هر آن آبی که شان آید ز دیده — شود اینجا بدین رود آرمیده
چو گریند از پس مرده به بدروز — بدینجا جمله گرد آید بدان روز
هر آنکس را کجا زاری و شیون — همان گریه کنند افزونش بر تن
بود دشوار تر بگذشتن اورا — رسد زان رنج افزون بر تن اورا
کسانی را که می بینی درو غرق — نیارند آمدن زو نیز بر برق
همیخواهند زنهار اندرین قوم — که افزونست شان در خلد آن قوم
بگیتی در پدر یا مادر ایشان — فزون دارند آنجا شیون ایشان
روانش زان عذاب افزون گذارد — همان سختی در آب افزون گذارد
ایا ویراف برگو مردمان را — که گر دارید شفقت مردگان را
بر ایشان رنج و دشواری مخواهید — ز کار خویشتن زاری مخواهید
فزونتر شان نمیخواهید غرقاب — مریزید از پس ایشان ز چشم آب
پس از مردن مر ایشان هیچ زاری — نمیخواهید و میخواهید یاری
ز فرد کرفه بعد این روانها — کنید آنجا و میخواهید و ستا
بدان تا راحتی باشد بر ایشان — نباشند از شما ینسان پریشان
ز بعد مرده گردن وای ویلی — براه دیو دارد رای میلی
اگر با گریهٔ بانگ و غریو است — براه و کامهٔ فرمان دیو است
زنان در شیونان مانند دیوند — شده دور از ره کیهان خدیوند
اگر چون دیو بودن می نخواهید — بصبر اندر سوی یزدان پناهید
بدان تا بر روان ناید عذابی — نگردد غرق زینگونه در آبی
بصد زنهار هم زنهار زنهار — ز چشم گریه وز دل مویه بگذار

از روایت شاپور بروچی

کسی که می میرد بروز اول قد او چنان باشد که فرزند از مادر براید و روان از کالبد چنان بیرون میشود که مانندهٔ باد و بنجا پس قد از روان چنان میشود که مانند طفلی که از مادر براید و بروز دوم قد او مانند کودک هفت ساله میشود و بروز سیوم قد او مانند پانزده ساله بود دیگر آنکه کسی که می میرد تا سه روز روان او اندرون دنیا می گردد تا بسه جای میرود بجانهٔ خویشتن • در آنجائی که نسا بکشش کرده باشند و بدخمه در پیش کالبد خویشتن این هر سه جای میگردد و نزدیک جبینود پول هم میرود تا بچهارم روز چهارم از جبینود پول گذر می باید خصوصاً سه جایگاه هر لحظه میگردد خانهٔ خویش و نساخانه و دخمه ؛؛

از روایت کامه بهره

بدین در چنان پیداست که روان چون از تن جدا شود مانندهٔ طفلی است که از مادر براید و جدا شود اورا بدایه و قابله حاجت باشد

وگرنه هلاک شود همچنین روان چون از تن جدا شود امشاسفندی باید که او را نگاه دارد تا اهرمن دروند بوی گزندی نتواند کردن
و هیچ امشاسفندی آن قوت و زور ندارد که سروش اشوی فیروزگر چه اندر دین گوید که چون روان از تن جدا شود اهرمن
گجسته و دیگر دیوان کوشند که آن روان را بگیرند و بدوزخ برند و آن روان از آن اهرمن دروند و دیوان چنان ترسد که میش
از گرگ ترسد و از نزدیک وی بگریزد و روان بشود و اهرمن گجسته و دیوان از پس آن روان میدوند چون کسی متحیر و عاجز
که از دشمنی بترسد همچنان بسیم باشد و از وی می گریزد و مانندهٔ غریبی باشد که هیچ راهی نداند و در عذاب مانده باشد و چندان
رنج و دشخواری و بیم و ترس در آن سه روز بدان روان میرسد که دوزخی را در دوزخ بمدت نه هزار سال بدو نرسد
چون ترس استودان نشسته باشد از بهر یکشب وندیدادی بباید یشتن هر شب که در گیتی میباشد سروش اشوی فیروزگر می آید
مانندهٔ قابله که کودکی را برگیرد و از پلیدیها پاک کند و نگاه میدارد و تو هر میکنید سروش اشو فیروزگر آن روان را نگاه دارد و
بد و بلا و رنج اهرمن گجسته از وی باز دارد و هر سه شب هم آنجایگاه که روان از تن جدا شده باشد باید که آن سه روز روشنائی
نهاده باشد و بعد از آن سه شبان روز روان را رهنمای و دلیل باشد و بسر چینود پول برد تا رشن ایزد شمار آن روان
بکند اگر گناه بیشتر جسته باشد پس اورمزد شفاعت کند والغیت خواهد تا بسر چینود پول پاده فرا نکنند و روان او از
دوزخ نگاه دارد و چندان شفقت و مهربانی بود او را بدان روان که مادر بر فرزند خویش بود و پای مزد آن روان
سروش اشو باشد تا آنگاه که به بهشت یا گروثمان یا همستکان رساند از وی دور نشود و گر یک ترس استودان نشسته باشد
یکشب نگاه دارد و گر دو فرموده باشد دو شب نگاه دارد و گر سه فرموده باشد هر سه شب نگاه دارد از همه رنجی نباید و دل
خوشیهای او میدهد ،، این نیز در دین پیداست که روان اشو که از تن بشود آن تن بجایگاه برند و پرهیزند چون سگ و کلاغ
و دیگر حیوان آن تن را میخورند و آن روان را هیچ رنجی و دشخواری نباشد و روان دروندان و دوزخیان از تن بیرون
شود آن تن بجایگاهی بنهند چون سگ و کلاغ و روباه و دیگر حیوان آن تن را بخورند او را چنان سخت و دشوار باشد
و درد کند و فریاد و بانگ بردارد و گوید اگر هیربدی که عالم است من کرده بودمی بیش از این رنج و عقوبت نبودی و بمن
نرسیدی و روان بانگ بتن می کند و گوید ای ناجوانمرد که توئی نامردمان کار و کرفه طلب میکردند تو مال و خواسته طلب

میکردی تا آن مال وخواسته پسران و دختران وخویشان تو بر گرفتند وخوردند وهیچ کرفه از بهر من که روانم بکردی وهیچ چیز نیندوختی
که این جا بفریاد من رسیدی اکنون از خویشان هیچ کار و کرفه از بهر من نمی کنند و مال رنج تو بردی و بنهادی اکنون بر افسوس
میخورند و درونی از بهر من نمیفرمایند نشستن و من از کرده تو در عذاب و پادفراه خواهم افتاد تا رستاخیز تن پسین در آن عذاب
و بلاها خواهم ماند و برین جایگاه سگ و کلاغ و روباه میخورند پاره پاره می کنند و آن خواسته که تو چندین سال رنج بردی هیچ
بفریاد ما نمیرسند و این سخن بگوید و زاری کند و از آنجایگاه بشود نیکی کردن چنین قیمتی وارجمند است ،، چون جان از تن برود
اینان هر چهار دیگر موافقت کنند و با او بروند بی جان در تن نتوانند بودن و چون بیرون آمدند جان با باد آمیخته شود و اخو با
مینوان روان بهشت شود زیرا که او هیچ گناه در تن نکرده باشد و روان و بوی و فروهر هر سه یار با هم بیامیزند و حساب و شمار بر
ایشانست و گر نیکی گفته و گر نیکی کرده باشد بهشت رسند و گر بدی کرده و بدی گفته و بدی منیده باشد بدوزخ شوند و تن و جان هیچ
عقوبتی و پادفراهی و حسابی نیست و بر ایشان نباشد سبب آنرا که تن آلت روان است و آن کند که آن فرماید و جان همچون
بادی و بخاری است لطیف که از دل برخیزد و چون جملت از تن بیرون آیند جان با باد آمیخته شود و تن با خاک آمیخته شود و استخوان و رگ و پی و
خون و ریم و گوشت بر زمین آمیخته شود و موی با شجر و نبات آمیخته شود و تا تن پسین و قیامت نگاه میدارند و پس برستاخیز خدای
عزوجل این هر یکی را که بدان سپرده است باز خواهد و مردم را زنده کند بقدرت خویش حساب و شمار کردن بچینود پول در دین چنان
گوید که چون جان از تن بیرون آید روان سه روز بدین جهان میگردد و بدان جایگاه که جان از تن بیرون آمده باشد میشود و طلب تن
میکند و امید میدارد که باشد تا یکبار دیگر با تن تواند شدن تا سه شبان روز برآید سروش اشوی فیروزگر بیایند و او را نزدیک
چینود پول برند و حساب کردن نزدیک چینود پول باشد و رشن ایزد حساب کند هر گاه که کرفه او بیشتر باشد بهشت رسد و هر کس
که کرفه بیشتر باشد از گناه و کرفه بگناه انگارند که گناه کرفه بگناه باز می انگارند و بدانچه کرفه فضله باشد بچینود پول با خرمی و آسانی و شادی
هر چند تمامتر بگذرد و چینود پول بچشم او چندانی نماید که نه نیزه بالا فراخ باشد و چون پای بر چینود پول نهد بادی سخت خوشبوی
که از وی بوی مشک و عنبر آید از بهشت پذیره او باز آید و او را از آن بوی خوشتر باشد از آن همه خوشیهای دیگر و چون بمیان
چینود پول رسد صورتی بیند نیکو چنانکه هرگز تا که او بوده باشد بدان نیکوئی هیچ صورت ندیده باشد از پیش او باز آید و چون

آن صورت به بیند عجب باند از آن پاکیزگی آن صورت وچون آن صورت بیند آن روان را بجینود پول بخشند و این روان
چون صورت بدان نیکوئی و پاکیزگی در وی می بنید که می خندد گوید تو کیستی بدین نیکوئی که هرگز پاکیزه تر از تو صورت
ندیدم و آن صورت گوید که من کردار نیک توام و خود نیکو بودم وکردار تو مرا نیکوتر کردانید و دست بگردن او کنند
و با شادی وراحتی عظیم هردو به بهشت شوند اگر با آن نیکوکرداری نوزودی کرده باشند بگروثمان نزدیک اورمزد و امشاسفندان
شوند وگر بیشتر کرده باشند به بهشت رسند وچنان خرم وشادمان باشند که صفت نشاید کردن وگر گناه بیشتر کرده باشد
که کرفه وگناه هردو با هم بشود و باقی گناه که مانده باشد بجینود پول گذر باید کردن وجینود پول بباریکی مانده و تیغ واستره
گردد وچون پای بر جینود پول نهد بادی سخت کنده از دوزخ برون جهد چنان که از همه گندی که در جهان شنیده باشد
هیچ از آن گنده تر نبوده باشد و آن گند از همه عقوبتها که بدو رسد بتر باشد و چون بمیان جینود پول رسد صورت
بیند سخت زشت وسهمگین که هرگز تا او که بوده باشد از آن زشت تر و ناخوشتر ندیده باشد و از وی چنان بترسد که گوسفند از گرگ
و خواهد که از وی بگریزد و آن صورت او را گوید که کجا خواهی گریختن چه من نه آن کسم که تو از من خواهی گریختن و او گوید که تو کیستی
بدین زشتی و هولگی که من هرگز در جهان از تو بتر و زشت تر و سهمگین تر کسی ندیده ام او گوید من کردار بد توام که خود زشت بودم
و تو هر روز مرا زشت تر کردی و کنون مرا و خویشتن را در بلا و رنجها افگندی تا قیامت در دوزخ عقوبت خواهیم کشید
و دست در گردن او کند و هردو از میان جینود پول سرنگون بیفتند و بدوزخ شوند بسبب آنکه پول چون تیغ استره
تیز باشد نگونسار بیفتند و بدوزخ شوند و تا بدوزخ رسیدن آن روان را همه راه چنان باشد که پندارد که گندوج در راه زده
باشد و او وی بر سر آن میرود اگر گناه کار عظیم باشد تا آن جایگه نزدیک اهرمن رود اگر گناه بسیار نمانده باشد تا آن جایگه که
بدیش بود در دوزخ میگردد و چون اهرمن گجسته او را ببیند بخندد و گوید ای گناهکار مرگرزان ترا از بهشت و نزدیک اورمزد و
امشاسفند چه رنج بود که جایگاهی چنان خوش بجای رها کردی و بنزدیک ما آمدی اکنون چون ترا آن فتناخت چنانت
داریم که ترا سازد و او را سخت تر باشد سخره وطنز و افسوس سخت تر باشد از آن همه عذابهای که بدوزخ بدو رسد
اگر آن بشومی و بخیلی کردن دوزخی شده باشد و بدوزخ چیزی باشد که آنرا پاپسی دوی خوانند و بتازی سحره اگر آن چیز

دهند تا بخورد و آن از همه چیزی بتر است و کنده تر و آنکس که با گناه بسیار ریتی کرده باشد پیش روان و موبدان کرفه بگناه باز انگارند

و چند آنکه گناه فضله باشد بر سر چینود پول عذاب عقوبتها و پاداه فراه دهند و نگذارند که بدوزخ شود ،، سروش نشتین

و جامه بر درون نهادن چه چیز است و چه سود دارد و بدانند که همچنان که کسی که می زاید و باید که منجم نشسته باشند تا در ساعت

که او بزاید طالع بگیرد و به نیک و بد او برسد همچنین چون روان از تن بشود میبباید که هم در ساعت هیربد بیرشن سروش اشو فیروزگر

مشغول شود تا سروش اشو در ساعت بفریاد آن روان رسد و او را نگاه دارد از همه آفتها و جامه بر درون نهادن شب

چهارم بسبب آنست که این روان چون از تن بشود برهنه باشد و چون نزدیک دیگر روانها رسد مانند کسی باشد

که درین گیتی کسی برهنه باشد و از مردمان دیگر شرم دارد این روان نیز از روانهای دیگر شرم دارد و خویشتن پنهان می کند

و خجل و شرمسار باشد پس چون شب چهارم جامه یشته باشد همچنان بدان گیتی مانند آن جامه مینو کاهان در وی پوشانند اگر

اگر ابریشمی باشد و کر کرباس اگر نو باشد و کر کهنه مانند آن در وی پوشانند که بر درون نهاده باشند و کر یکدست و کر

دو دست و کر پیراهنی اگر دستاری باشد همان پیراهن و دستار در پوشانند و فرق آنکه بر درون نهند آنکه بر آن گیتی

عوض باز دهند آن کهنه نشود و هرگز بدرد و هرگز نپوشد و آنکه اینجا پوشند کهنه شود و بروزکار پیشین دستی جامه سخت

پاکیزه بر درون نهادندی و گفتندی که آنچه درین جهان میداریم کهنه میشود پایندگی ندارد و آنکه آنجای میداریم پاینده است

پس بهتر که آن پاینده و همیشه باشد از آن ناپایداره ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انکه چرا چون پیشت سروش نکرده است بجز از خشنومن سروش پس گذشت او هیچ خشنومن دیگری دستوری نیست پاسخ

اینکه چون در گیتی بود خدای گیتی را نشناخت چگونه بخدای مینو توان رسید پس فریضه تر آنست که نخست خدای گیتی یزد تا آنکه خدای

مینو تواند پیشت ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انکه چون چرا پیشت سروش نکرده است بجز از خشنومن سروش پس گذشت او هیچ خشنومن دیگر دستوری نیست جواب

انکه چون در گیتی بود خدای گیتی نه بشناخت چگونه بخدای مینو تواند رسید پس فریضه تر آنست که نخست خدای گیتی یزد تا آنکه خدای مینو

توانذیشت ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

اینکه اورمزد خدای مینواست و سروش را بخدای گیتی فرازداشته است اکنون خشنومن دو خدای بیک جا دستوری نداده است

پرسش آنکه چرا چون یشت سروش نکرده است بجز از خشنومن سروش پس گذشت او هیچ خشنومن دیگر دستوری ملنیست

پاسخ این که چون در گیتی بود خدای گیتی را نشناخت چگونه بخدای مینو تواند یشت ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انکه پس از آن امشاسفندان باید که می یزد و خشنومن سروش تنها یزد خواهم گردانم پاسخ آنکه اورمزد خدای مینواست

و سروش را بخدای گیتی فراداشته است اکنون خشنومن دو خدای بیک جا دستوری نداده است ،،

از روایت کامه بهره

در دین چنین پیداست که خشنومن سروش اشو سری آن خشنومن اورمزد یا با آن نگوید که اورمزد سروش را بخدای

گیتی بگماشته است دادار اورمزد در اوستا بزرتشت گفته است که خشنومن با هر دو بیک جای نشاید گفتن ،،

از روایت دستور برزو ،، دیگر

انکه در باب یشت سروش در آخر سروش یشت سروشیه اشیهه باید خواندن در وقت واج گفتن دو با سروشیه اشیهه باید

خواند چنانکه در همه سخنهای یشت و وندیداد نوشته است ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انکه اگر کسی و دیران بید تا چهارم تا دهم تا سیروزه روز و ماه بماه چه میباید کردن یزشن چه میباید کردن خورش چه میباید

خوردن پاسخ اینکه چون کسی و دیران شود که بمینو راستان رود در روز یزد و م یشتی سروش درون سروش یشتن

روز دهم یشتی سروش کردن درون سروش یشتن روز سوم یشت سروش کردن درون سروش یشتن در سوسیوم

پیمان کاه او سیروزه هم در خانه و در رفتن یزشت کردن کاه اوشهن چهار درون یشتن یکی بخشنومن نای وه یکی بخشنومن

رسن استاد یکی بخشنومن سروش یکی بخشنومن اشوان درپیش درون اشوان جامه پاک شستن نونهادن میوهای هم درپیش

درون نهادن درون بخشنومین اشوان نشیتن گوجداخایهٔ مرغ نیاید نهادن گوشت تا روز چهارم نمیباید خوردن چهارم چون آفتاب از کوه برآید دهمان خواندن پس از دهمان خورشید نیایش و مهرنیایش کردن و پس مردی که در نشست باشد آن خانه نشسته باشند خورشن که پخته باشند گوشت و نان و خوردنی خوردن در روز چهارم نشتی اشوان کردن درون اشوان نشتن در روز دهم نشیت اشوان کردن درون اشوان نشیتن دهمان خواندن در روز سی روزه نشیتان بخشنومین سی روزه کردن خشنومینی سی روزه نشیتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه پرسیدی

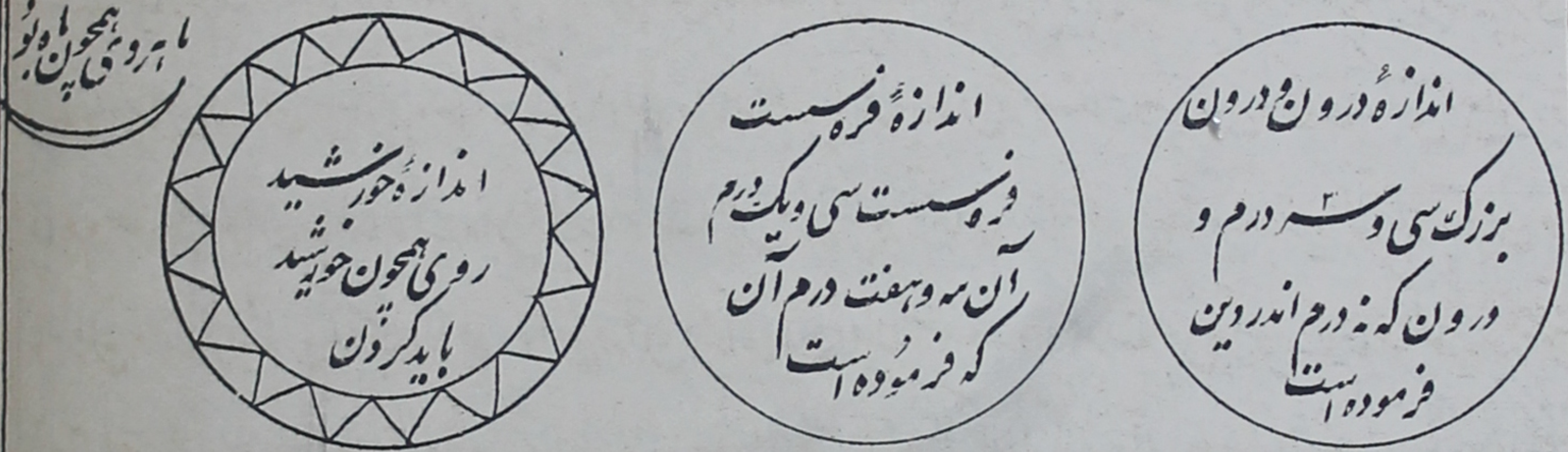
پس درین تجشتومین سی روزه یشتن سی و سه لوک نهادن و سی و سه خایهٔ مرغ درپیش دادن نهادن میوه‌ها پیش درون نهادن درون
آتش یشتن و پس آن کس که راسپی باشد درون سروش یشتن دیگر زود درون اشوان یشتن یکدسته جامه درپیش درون اشوان
نهادن میوه‌ها پیش درون نهادن درون یشتن در روز روز یشتی اشوان کردن درون اشوان یشتن افرینگان خواندن
هر ماه در روز یشت اشوان کردن درون اشوان یشتن آفرینگان خواندن و دیگر برشنوم آن کس را مردی هیربد از بهر روان
آن مرده و درده برشنوم کردن دیگر از بهر روان و درد گیتی خرید یشتن سه جد دیو داد تجشتومین سروش کردن در سر سال
در روز روز یشتی سی روزه کردن دادن تجشتومینی سی روزه یشتن سی و سه لوک نهادن یک درون پاک پرشست یک درون په
پنج گوشه دارد چون خورشید یک ماه روی که آن چون ماه باشد و سی و سه خایهٔ مرغ درپیش درون نهادن میوه‌ها پیش
درون نهادن درون باتش یشتن آن کس که راسپی باشد درون سروش یشتن و یک دهمان خواندن و روز دیگر زود
درون اشوان یشتن یکدست جامه درپیش درون اشوان نهادن فرینگان دهمان خواندن ؛؛ از مکتوب مانک چنگا

پرسش آنکه مردی یا زنی یا پسری یا دختری که بچهارده سال و سه ماه و نه ماه که در شکم مادر است این جمله پانزده سال
شد ایشان را خرج چه باید کرد که بمینوی راستان رفتند یعنی که بهشتی شدند از بهر ایشان چه کار باید کردن از بهر روان آن
کسان پاسخ آنکه بدین گوید که در روز اول یشت سروش میباید گفتن و روز دوم و روز سیوم همین بابت میباید خواند و بام
چهارم درین رشن آستاد و نای وه و سروش و اشوان میباید یشتن دیگر روز چهارم یشت اشوان باید کردن و دیگر آنکه
هیربد از بهر آن بردن برشنوم بکند تا روان آن اشو پاک شود و در اینباب تقصیر نکنند که فریضه است و اینکار کردن بغایت
پسندیده است و روز دهم یشت اشوان بکنند و در سی روز یشت سی روزه بکنند و در روز روزهٔ یشت اشوان بکنند
و هر ماه روز روزه یشت اشوان بکنند و گیتی خرید بیزند و سه جد دیو داد از بهر آن روان اشویان بکنند درینباب تقصیر نکنند

از روایت بهمن پونجیه

درباب وزدکان بمختصر نوشته است که کسی ویران شود از بهر او تا سال هر ماه در روز یشت اشوان کردن و درون
اشویان یشتن آفرینگان خواندن و دهم روز و سیروزه و روز هر ماه و سال هر روز در خانهٔ آن و در چیزی که خوردنی

ساخته باشند اوّل [illegible] باید خواندن پس خوردنی خوردن دیگر برشنوم آن کس مردی هیربد از بهر
روان آن مرد و در دیه برشنوم کردن دیگر از بهر روان آن و در دو گیتی خرید نشتن سه جا دیو داد بخشنوین سروش
کردن و در هر سال در روز سی روزیشتی سی روزه کردن درین بخشنومن سروش نشتین یک وهمائی خواندن وهماز ور
گفتن وسی وسه لودک نهادن یک درین یک برشست یکی درین که پنج گوشه دارد چون خورشید ویک ماه روئی که چون ماه باشد



وسی وسه خایهٔ مرغ در پیش درون نهادن ومیوه پیش درون نهادن درون تا بش نشتین آن کس که راسپی باشد
درون سروش نشتین دیگر در روزی روز زوتی درون اشویان نشتین ویک دستی جامه در پیش درون اشوان نهادن
و وهمان خواندن وهماز ورگفتن دیگر از بهر و در دکان ماده گاو بهیربدان و دستوران دادن فریضه است تا کرفه عظیم
باشد چه در دین گفته است که در مینو روان را از آن راحتها و خرمیها بیشتر رسد خصوصا از ماده گاو و جامه باشوان
دادن وتفسیر این در زند آفرینگان گفته است تا معلوم باشد که نیکو دانند [illegible]
[illegible]

از روایت کاوس کامدین ، پاسخ

اینکه در دین پیداست که هر کسی جامهٔ اشو داد نیز داز شب چهارم جامه باشو داد باشو داد و یعنی دستوران را اگر نه
روان آن کس در آخرت برهنه باشد تا رستاخیز تن پسین ، **از مکتوب سورتیه ادهاروان ، پرسشات**
دیگر که مذکور نوشته فرستاده میشود بدانید که کسی رحمت حق رفته باشد جامهٔ اشو داد و جهت روان او سه بار واجب است

یکبار در شب سوم که بامداد چهارم باشد و دوم بار در روز سی روزه که خوانده شد روز روز و اول جامهٔ اشوداد باید برون
ارداافرود و سیوم بار در سر سال که یشت سال کرده شد درون سی روزه و درون سروش خوانده شد جامهٔ اشوداد را
بدرون ارداافرود باید نهادن ،، از کتاب **صد در نثر** در باب هشتاد و هشتم چون کسی از دنیا بشود در آن سه روز
جهد باید کردن تا پیوسته یشت سروش می کنند و آتش بفروزند و اوستای میخوانند چه روان بسه روز درین دنیا بیابد
و شب چهارم سه درون بباید یشتن یکی بخشنومن رشن آستاد یکی بخشنومن نام وه یکی بخشنومن ارداافرو هر و جامه و چیزی
اشوداد و بران درون یشتن و جامه باید که نو بود و از همه جنس باشد. و چون دستار و پیراهن و نمک و کشتی و شلوار و
پنام و موزه بمینوان جامها مانند و بدیشان دهند پس هرچه نیکوتر آنجا رسد از آن شکوه بیشتر بباید زیرا که آنجا پدران و
مادران و همه خویشان تا آنجا اند چه روان در آن دنیا یکدیگر را بشناسند و باز پرسند پس هر کسی را که جامه نیکوتر بود و شکوه بیشتر بود
خرمتر باشد بهمه حال چون جامهٔ کهنه و پاره و شرمسار باشند و دل گرانی کنند و آن جامه را اشوداد خوانند چون بهیر
بدان و دستوران باید دادن که جای ایشان سزاوار است و دادن بدیشان اشوداد است از بهر آنکه آن روانهای
ایشان نزدیکتر اند و جهد کنند تا جامه دوخته بود چون جامه را هیربدی بزد آن روان را حساب و شمار می کنند و چون
هیربد فرشته اهورمزد او بگوید و فرشته را ازینجانب بآنجانب می نهد آن روان بچینود پول بگذرد و شب چهارم
از دنیا بچینود پول رسد نخست با آتشگاه رسد پس بیک کام بستر پایه رسد و دیگر کام بماه پایه رسد سه دیگر کام بخورشید
پایه رسد بچهارم کام بچینود پول رسد بجایگاه خویش برندش ،،

از روایت کامدین شاپور

اگر کسی و دیران بید سه روز اول هر روز یشتی سروش و درون سروش آوا یشتن آخر روز از چاده او پتیت
کردن و آفرینگان خواندن ایتا اهو ویریو ۵ اشیم وهو ۳ فروارانی کاه انکه بید [Avestan script]
[Avestan script] تا سر فرشتیچه زوتی ایتا اهو ویریو زوتا فرامی مروتی
راسپی کان جماعت ایتا ویریو زوتا فرامی مروتی زوتی اتار توش کردن [Avestan script] ۶۴ . [Avestan script]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایثا اهو ویریو دو یسنیجه تا سر آفرینامی [illegible]

[illegible] تا سر گفتن [illegible] بنگفتن تیز نگهدار و جسمی گفتن تا یکماه هر چیز بهر روان

او گفتن [illegible] بنگفتن شب سوم بگاه اوشهین چهار درون آواید یشتن یک اول خشنومن چنین

آواید گفتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] درون دویم باین خشنومن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] درون سیوم باین خشنومن

[illegible]

[illegible]

[illegible] اشنومن درون چهارم جامه و میزد و پنیر همه برین درون باید نهادن خشنومن این است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] درون اشوان

[illegible] باید خواندن و سر آفتاب

یک دهمان باید خواندن روز دهم یشتی خشنومن اردافرود یعنی اشوان و درون اشوان و یک دهمان باید خواندن و سی روزه

و یشتی سی روزه و درون سی روزه و راسفی درون سروش و آن روز یک دهمان باید خواندن و روز سی و یکم یشتی اشوان و

درونی اشوان و آفرینگان گفتن سال هر روزه یشتی اشوان و درونی و آفرینگان باید خواندن و دهم و سی روزه و روزها

و سال هر روز [illegible] باید خواندن و سال یشتی سی روزه و درون سی روزه و یک دهمان آوا باید گفتن

راسفی درونی سروش یشتن ؛

از روایت بهمن پونجیه

چون کسی از عالم برفت روز سیوم سداب فرض می باید که یگدانه بمیانه سیر پرند دیگران دستور معذور دارند از گستاخی

فقیر زیاده عمر باد و دولت ؛

از روایت شاپور بروچی

دیگر که کسی که وفات یافت روز چهارم آفرینگان دهمان خواندن تا پل گذار آسان شود ؛

از روایت کامدین شاپور

کیفیت یزشن که نوشته ایم معلوم دانند که اگر چنانچه سه روز اول سه یشت سروش میسر نشود ناچار یک یشت سروش باید کردن و درون یشتن و یتت و آفرینگان چنانکه درون چهار تا شب سوم بجای خود یشته شود و روزی دیگر یشت سروش و درون شاید یشتن و گر اندرین سه روز بنیاد نشود یا پانزده روز شاید که بنیاد کنند و روز دهم که بنیاد کرده باشند همان یشت اشوان باید کردن و سی روزه بجای خود باید کردن و گر تا یکماهه که میسر نشود تا سال هر روزه که باشد بنیاد شاید کردن و چون از سال گذشت دیگر بسر سال بنیاد شاید کردن ؛؛

از روایت دستور برزو ؛؛ دیگر

بدانند که روان اشو بروز کار خویش فرود می آیند هرکجا پاکی و یزشن یزدان وگرفه است فرود می آیند و الا بهوا می مانند

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

آنکه کسی اهنود و یا اشتواد و یا اسفنتمد و یا وهوخشتر و یا وهیشتو یشت باشد بمیرد سه تا یا چهار تا که باشند بکار اوشهن سه روزی برود سه روز هر روزی که باشد و روز روزی فروردین ماه پنجی وه یشتی سال کردن آن روز که مرده است[۱] پرسش کسی که مرده است نام او معلوم نیست چه نام آو اید گفتن ؛؛ همان آو اید گفتن ؛؛

از روایت کاوس کامدین ؛؛ پرسش

بچه یکروزه تا سه ساله بمیرد چه باید کردن **پاسخ** در دین به پیداست که بچه یکروزه تا هفت ساله که بمیرد و دوتن بدنبال با وستا باید شدن تا سیصد گام دخمه و دیگر یک یشتی سروش و درون با م چهارم و جامه باید یشتن[۲] در دین به چنین پیداست که فرزند تا بهفت سالگی روان اندر روان پدر و مادر جدا نشود از بهر آن یزشن سروش می کنند اگر روان پدر یا مادر گناه داشته باشد روان فرزند جدا باشد در بهشت شفاعت خواه روان پدر و مادر باشد ؛؛

[۲] واج پیوند بدنبال نشاید

از روایت دستور برزو ؛؛ پاسخ

کودک که از مادر برآید تا هفت سالگی که بمیرد روز سوم یک یشت سروش خواهند و درون سروش یزند و در شب بگاه اوشهن چهار درون چنانکه جهت وزردگان نبشته شد یزند و دیگر احتیاج بدهه و سی روزه و سال نیست ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

انکه بچهٔ مرده است کمیز و خون که بجامه رفته ایستید انجامه آنجا بر یدشن بر پهیز شن باقی جامه شش بار بکمیز سه بار به آو آو آید بشستن پاک ؛؛ از کتاب صددر نثر ؛؛ در چهل و هفتم انیکه چون کودک هفت ساله بمیرد باید که نشتی سروش از بهر وی بباید کردن و درون شب چهارم بیشتن چه در دین گوید که روان کودکان بروان پدر و مادر رود و اگر پدر بهشتی باشد باوی بهشت شود و گر دوزخی بود بدوزخ رسد و گر مادر بهشتی بود باوی بهبهشت رسد و گر دوزخی بود باوی بدوزخ رسد پس هرگاه که یشت سروش بکردند روان کودک از روان پدر و مادر جدا شود ببهشت شود و در پیش یزدان پدر و مادر را شفاعت خواه در آن جهان باشد ؛؛

از روایت کامه بهره

هرکس که از شکم مادر فرمان یافته باشد و یکساله و یا دو ساله تا نزدیک هشت ساله هم فرمان یافته مانند پانزده ساله ان باشند و پاکیزه و نیکو و آن نیز بود که خواب ببیند و آب پشت بزبان آمده باشد همه پانزده ساله باشند ؛؛

از روایت شاپور بروجی ؛؛ پرسش

کودک که یازده ساله و سه ماه شده باشد و آن کودک زنده است صدره و کستی میدارد از بهر آن کودک سروش زنده روان را که یزند یعنی که کودک زنده است و بچندی زندگی سروش یزاندر و اهست یا نی پاسخ این که اگر یازده سال و سه ماه شده باشد و آن کودک یشت سروش یزاندر و است و گر از یازده ساله کمتر باشد نشاید یشتن اما سروش که یزاند غیر بر شنوم گرفته واجب نیست و آن فرزند هر گرفته که موافق دین کند با پدر و مادر برسد تا دانند ؛؛

وصیت کردن دستور نوشیروان فرزند خود را و پند دادن از بهر وفات خویش از روایت بهمن پونجیه مرقوم می‌شود

بروزی کز جهان بیرون شوم من — زاحوالم شود روشن همانتن
اشیم باشد هم آنکه برزفانم — خدا بخشایش آرد بر روانم
بدان گاهی که جانرا بسپارم — پنت روزی کنند آنگاه یارم
بوم از لطف یزدان شاد ایراد — زیاده فراه و غم من باشم آزاد

نصیحت بشنوید ای مردان دین — شما ای جملگی مردان بهدین
پتت خوانید و وستا اندران دم — بخوانید و بوید از جمله بی غم

بخوان یشت کهن را بر ره دین — اوستا را درست ای مرد بهدین
بخوانید واج نشرش را همانگاه — گر از احوال روان او باشد آگاه

برید از خانه بیرون مرده را زود — اوستا را بخوانند اندران مراسود
بدین سالم همه وستا بخوانند — که از وستا مرا یاری رسانند

همه خویشان و فرزندان بغم — بوید از داد حق دلشاد هردم
زدخمه چون بباز آیند شیون — زبهر من نمی گریید یکتن

اگر شفقت بمن دارید همچون — اوستا را درست خوانید ایدون
زروز اولین تا روز چارم — یزشن خوانند و وستا جمله یارم

پتت خوانید جمله با دل شاد — کند بخشش خدا تا باشم آزاد
بکن یشت سروش ای مرد دیندار — بهر سه شب تو جامهای نکوکار

زبهر من بده تو خود اشو داد — که باشم پیش یزدان خرم و شاد
دگر خوان تو پتت هم با نیایش — اوستا را درست ای مرد باتش

بپائی داد که سه شب همیدون — برافروزید آتش تیز همچون
کسی پاک و نکو باشد در آنجا — که خواند هردم آن کس زند و اوستا

کند آتش جهان آنکس در آنجا — بباشد بوی خوشبو بشنو از ما
که تا دیو دروج جمله شود نیست — همین را بشنو و بر دین خود ایست

زروز اولین تا روز چارم — یزشن خوانند و وستا جمله یارم
بده گوسفند تو بر زور آتش — بصبح چارمین سپیده خوش

رسد بر غور من آذر خره زود — که من آنجا بیابم زود مقصود
رسد بر غور من امشاسفندان — بیابم کام دل در پیش یزدان

دهم روز بکن یشت اشویان — درون و آفرینگان نیز برخوان
بسی روزه یزش سی روزه شاید — زد همان آفرینگان خواند باید

وگر هر ماه زنیسان تا سر سال — بکن یشت و بخوان دهمان بهر حال
بهر مه آن کنید و شاد مانید — مباشید پر غم و وستا بخوانید

زبهر من همه در پیش یزدان — شفاعت خواه من باشید یاران
شبان و روز وستا را بخوانید — همان وستا بغور من رسانید

بقتل آن خراستران شیطان — بکوشید آن که بخشند مزد یزدان
بزرق راکش هم از زنبور و کفتار — بکش تو گرگ و دیگر گزدم و مار

بکش خرچنگ و مور و لاک پای — دگر هم زیگ و بزمج نیز ماهد
پلنگ و شیر و ببر از بهر من کش — شغال و گربه ای مرد نکوهوش

براه دین یزدان کش گزنده — هم از درندگان و خرنده
که یابم مزد در پیش خداوند — بدین به نوشتنت اینهمه پند

بفرمایشت و ندیداد از داد — رسد بر غور باشد زو روان شاد
یزشن فرمودنت گرفه بود مه — اوستا خوان که باشد برره

مرا این گفتارها از من پذیرید — از این گفتار مزد من بگیرید
شبان و روز بهر من بیک تا — رسانید پس خدا مزدم بهر جا

همه فرزند و خویشان این حکایت — به نیکوئی بهم باشید شرکت
زبد باشیم دور از نیک دگرها — هر آن کس کو کنه ورزد بدینها

کشد پاداه فره او خود بمینو — ز من بشنو تو این اندرز نیکو
مباشید از شما کس نیز مکار — بود بد یک زنگ اندر دین داوار

هر آنچه گفت یزدان در اوستا — بخوانید و شوید دل شاد ما نها
مرا هر دم خدا مزدی رسانید — که تا در درد و جور و غم نمانید

بود از نیک دگر دشاد هر روز — کنید کاری که گردد شاد و فیروز
همه داد نیاکان یاد دارید — ز دین به روان را شاد دارید

کنید کاری که پس فردا بمینو — ز لطف حق بیابید جای نیکو
بود ید جمله سرافراز و نکوتن — همین اندرز بپذیرید از من

ز گفتار غمازان دور باشید — همه تخم نکوئی را بپاشید
که تا در آخرت یابد بری آن — روان تان شاد گردد پیش یزدان

سرافرازی بدان دنیا ببینید — بکام دل به پیش حق نشینید
کنید شادی و رامش تا قیامت — نباشد تان بر حق خود ملامت

همین گفتارها از من بپذیرید — هم از داد نیاکان یاد گیرید
بوم من دوست با دامان یزدان — که تا کامم دهند امشاسفندان

هر آنچه آفرید دست پاک یزدان — من او را دوستدارم با دل و جان
همان زنده روان و هم تنش را — کنید از بهر من از لطف یکتا

که باشد آخرت آن دستگیرم — بخوان اوستا بیاری ضمیرم
بکن گیتی خرید از بهر صرفه — میزد و آفرینگان کار کرفه

امیدی دارم از آن داور راد — که از لطفش بوم در آنجهان شاد
ره دین را نگهدارید همچون — که از گفت خدا باشد همیدون

هر آن بهدین که پند من بخواند — اگر دارد خرد این را بداند
کند او پیروی بر دین یزدان — که از پل بگذرد او شاد و آسان

اگر خندند بر تو جمله خویشان — مشو از گفت ایشان تو پریشان
تو دین به بدان از جان فزونتر — چنین فرمود یزدان با پیمبر

که واجب هست جان دادن برین دین — برین آئین دین مرد نسنین
انوشیروان بدین دین هست مشتیک — پذیرد گفت یزدان او یکایک

حکایت در باب و ذردکان بعد از چهارده سال و سه ماه کسی که ودیران شود بموافق این نوشتها عمل نمایند

کنون من بگویم یکی قصه دین — که در دین پاکان نوشتست این
که چون چارده سال و ماهی سه باز — و دیگر زنه ماه مادر شمار

چو یعنی که در بطن مادر شده — بود جملگی سال او پانزده
پس از پانزده سال امیرد رد — هر آنکو ز گیتی و دیران شود

ز بهر روانش بگویم سخن — که فرض است بر خویش و فرزند و زن
بیاران و همسایه فرضی بود — که چون وقت آنکس مرضی بود

بدیدار آن کس بیایند پیش — هر آنکس که باشد ز یاران و خویش
کسی را چو فرمان نه در گه شود — چه آنکو و دیران بنا گه شود

چو نزدیک شد وقت جان کندنی ‌ ‌ اگر مرد باشد وگر از زنی
نخستین کفن باید او را درست ‌ ‌ همه جامهٔ کهنه و پاک و شست

که فرموده است این بوستا و زند ‌ ‌ بمرده کفنهای کهنه کنند
چو یعنی کهن سوده و شسته پاک ‌ ‌ کفن این چنین کن به وقت هلاک

نه آلوده باید نه پیوند نو ‌ ‌ تو از زند و پازند گفته شنو
زن از دوک گو رشتهٔ می برد ‌ ‌ بقدر یکی دست بالا بود

گر این رشتهٔ نو بمقدار دست ‌ ‌ بود در کفن مار افعیش هست
هر آن تار نو در کفن هست مار ‌ ‌ تن او گزد تا بروز شمار

کفن نو بهر تار ماری شود ‌ ‌ مرا و را از و بس عذابی بود
کسی کو به دنیا بود مفلسی ‌ ‌ نخواهد کفن تا دهد هر کسی

هر آنکو بمرده کفن نو دهد ‌ ‌ دهنده کفن هم عذابی کشد
دهنده کفن یعنی او جامهٔ خویش ‌ ‌ دهد تا کفن باشد ای پاک کیش

دهنده کفن بیش درد و جفا ‌ ‌ به بیند ز دوزخ نیابد رها
همان مرده دامن بگیرد ورا ‌ ‌ برد سوی دوزخ بجور و جفا

که ای ناسزا مرد بیهوده کار ‌ ‌ تن من چرا داده خورد مار
بمن نو کفن کردهٔ تو از آن ‌ ‌ تن من خورد مار و خرفستران

بگیرد مرا و را بازاری ‌ ‌ چرا در کفن کردهٔ خواری
دگر هم کفن را که پوشاند او ‌ ‌ بود فرض تا یاد دارد از او

نکو بنگرد زان کفن جامها ‌ ‌ وزان پس دهد آن کفن مرده را
اگر بنگرد آن کفنها نکو ‌ ‌ ابا رشتهٔ نو بپوشاند او

ورا هم از اینکار باشد گناه ‌ ‌ که باشد بسی پرسش آنجایگاه
درین باب باید شدن هوشیار ‌ ‌ که در دین بفرمود پروردگار

که خود را کفن شو تو با دست خویش ‌ ‌ تنت را بکن توشه از وقت پیش
درینکار کن کوشش و احتیاط ‌ ‌ چو دانی که دنیاست جائی بساط

دگر فرضیات است بر آدمی ‌ ‌ پی هر نسا راه را رفتنی
براه که بود پی هر نسا ‌ ‌ تناول همه کام کرده ورا

ز گیتی هر آنکس که او وقت هوش ‌ ‌ بگیرند آنگاه واج سروش
رود باز اگر کس بجان و درد ‌ ‌ چه پیر و زن و خویش و بیگانه مرد

نشانند نیرنگ را آن زمان ‌ ‌ که از وی رهائی بود آن روان
نیاید در آنخانه نسر و شت دیو ‌ ‌ نیاید روانش از آن دیو ریو

ابا پشت کاهان و سگدید و باز ‌ ‌ رسان مر نسا را به دخمه فراز
نسا را بزودی به دخمه برند ‌ ‌ نباید درین کاهلش کنند

نباید بر آن مرده بگریستن ‌ ‌ تو از زند پازند بشنو سخن
ز گیتی هر آنکو و ویران شود ‌ ‌ چه کودک چه برنا و پیر آن بود

صبوری و خرسند باید بر او ‌ ‌ که آه گریستن نشاید در او
نشاید بر او شیون و زاری ‌ ‌ که زاری بمرده ستمکارهٔ

نشاید که از دیده بارند اشک ‌ ‌ که رودی بود قطرهٔ هر سرشک
که بر مردهٔ مویه کردن بدین ‌ ‌ بود در برش دیو بردن یقین

نه زاری بباید نه افسوس و آه
که از آه و افسوس باشد گناه

روانرا از و سخت آزار دان
برنج و بمحنت گرفتار دان

نشاید ستم کرد بر آن و درد
دل خویش بایدت خرسند کرد

تو خرسند شو در مصیبت چنان
که نفتد برنج و بمحنت روان

پدر مادر و نیز خویش و تبار
بگریند بر مرده گر زار زار

و یا شیون و نوحه و آه نه کرد
مران مرده را راه کوتاه کرد

چنان دان که آمرزه را دشمنند
بگردار دیوان و آهرمنند

که از راه یزدان بمانند باز
همان مرده افتد برنج و گداز

بهر قطرهٔ اشک رودی سیاه
بدیره بباید روان را براه

همان رود مانندهٔ قیر و قار
سیاه از سیاهی و هم تیره و تار

همه آب او را سیه کنده تر
ز بد بوی او را چگویم خبر

بسی سهمگین رود و آبش شمار
همان رود ژرفست نه نیزه وار

یکی نیزه نه گز تو بالا بدان
چو هشتاد و یک گز بود ژرف آن

چنان رود آید پدیره براه
بجائی که نی مهر تابد نه ماه

بباید بهر اشک رودی چنین
سیاه و بد و تیره و سهمگین

روانرا گذر کرد باید براه
ضرورست رفتن برود سیاه

گذارد چو ناچار در رود پای
نگونسر بیفتد کند های وای

شود غرقه در آب و غوطه خورد
وزان بیم لرزان و ترسان شود

بگرداب ماند چو بیچارهٔ
بغرقاب گردد چو غمخوارهٔ

بیازد دو دست او که گیردش آب
که لختی بایستد در آب خراب

خورد غوطه در آب نه نیزه وار
نگونسر شود اندر و زار و خوار

چو بالا بر آید خروشیدنش
از آن آب بسیار کوشیدنش

فرو ماند آنگاه و زاری کند
که باشد در آنجا که یاری کند

ز مویه روانش بود زار تر
ز گریه شود عاجز و خوار تر

ز شیون بغرقاب ماند فرو
رهائی نمی بیند از هیچ رو

گرفتار ماند بمحنت عجب
که زیر و زبر آید او روز و شب

نه فریادرس باشد او را نه یار
نداند کس احوال او زان فگار

بدانجا ورا هیچ غمخوار نی
وزان حال او کس خبردار نی

در آن آب بگرو شد او زار زار
همیخواهد از دیگران زینهار

بنالد بهر کسی آن روان
بزاری و فریاد گوید چنان

که ما را بر آرید ازین بلا
ببخشید ما را ز بهر خدا

مرا رحمت آرید و یاری کنید
ز بهر خدا ار ستمکاری کنید

رهانید ما را بگرداب در
بر آرید ما را ز غرقاب تر

کند عذرخواهی بر جمله کس
که ما را درین رنج فریادرس

بغرقابش اندر که یاری کند
که او را از آن رستگاری کند

از آن رود هرگز نیابد گریغ
کند آه و افسوس و چندین دریغ

زبانگ هیاهوی و شور و خروش
شود سهمگین وادئی پر ز جوش

گرفتار در رنج و تیمار نی
بر آزار چون مرد بیمار نی

بدان رود و وادی بود سهمناک — همانجای ویران و پر ترس و باک
پریشان شود همچون حیران مرد — بگوید سخنهای با باد سرد

بگوید دریغا پس از مرگ من — بگریند خویشان و فرزند و زن
هر آنکو ز فرزند و خویش مند — همه دودهٔ من مرا دشمنند

پس من بگریند ایشان چرا — که از اشک شان شد زیانی مرا
کسی را که بسیار خویش و تبار — بگرید روانرا درشتست کار

زن از شیوه دارد چو دیو است او — ازان شیوه افزون غریو است او
زن هر که زاری و شیون کند — بدانجای دیوان نشیمن کند

بود مرده را اینز باده فراه — همان سختی آب و فریاد و آه
نباید که فریاد و زاری کنند — بباید ز وستاش یاری کنند

پتتی ز بهر وی در آن کنند — فراوان بخوانند اوستا و زند
که از زند و وستاش راحت رسد — که دیوان از انجا ملامت کشند

تو زنهار بر مرده زاری مخواه — رسانش هم از زند و استا پناه
که مرده صبوری بجوید نه آه — روان خویشتن را نسازد تباه

و دیگر تو بشنو ز اندرز من — که اندر نوشته بدیدم سخن
چو شد وقت نزدیک جان دادنش — گزو تا کهان سر دگر دد دمش

نشاید غسل دادن آنکه ورا — که تا واجب است شستن مرده را
که باشد از آن بد فراوان گناه — بد و رنج بود سخت پاده فراه

بهشیاری اندر مر او را بشوی — کفن را بپوشان تو پاک و نکوی
بدانجای هر کس که حاضر بود — همانگه مر او را پتتی دهد

ندارد خود او طاقتی گر همو — به پیشش بخوانند مرد اشو
بگوشند تا خواند او خود اشم — درین باب تاکید دانند هم

بزودی مر او را بدخمه برند — پی آن نسا هر کسی بگذرند
پی هر نسائی که رفته براه — سیصد گام ایستند از دادگاه

چو سالار کاهان نسا را ببرد — بامر بهی دین بدخمه سپرد
گذارند واجی سروش اشو — بگیرند آن جملگی دست شو

اوستا بخوانند آن انجمن — بخانه بیایند و شویند تن
بروز نخستین دوم و سیوم — اوستا بخوانندشان دمبدم

مددکارشان کن اوستا و زند — اوستا نگهدار از هر گزند
و دیگر بشنو پند ای هوشمند — که این فرض یا بستت بس سودمند

چو نزدیک شد روزگار و درد — نخستین بخویشان فرض این بود
که غمخوارهٔ آن روانرا کنند — که آن مرده یابد پناه از گزند

بشهری که باشد شهنشاه ما — بدرگاه او رفت باید ترا
بنزدیکی شاه ایران بوند — روند و بدانجا خوشبو کنند

نیایش کنند و پتت بهر آن — کنند عذر خواهی بهر روان
روانرا پناهی بود استوار — وزینکار نفعی رسد بیشمار

همان جان که بیرون شد از کالبد — بمنزلگه روشنائی خرد
نخست او ابر درگه ورهرام — بباید پناهش بگیرد تمام

بیاساید اندر بر نور پاک ◊ نکرد دوز دیوان ملعون هلاک
همین بس فریضست در پاک راه ◊ که خوشنود رساند بدرگاه شاه
ز بهرش یکی کس نیایش کند ◊ پتیت و هم عذر خواهش کند
نهد عنبر و صندل و بوی خوش ◊ که گر دد روان را از و روی خوش
از اینکار گردد روان شادمان ◊ که راحت رسد پیش او بیگمان
دگر این فریضست ای مرد راد ◊ چو بیرون شود جان از کالبد
فروزند آتش بسه جایگاه ◊ بسی این فریضست در پاک راه
بزودی فروزند آتش بسه جای ◊ بجائی که مرده است در آن سرای
دگر جای کان مرده در کش کنند ◊ بسه گام از و دور آتش کنند
سه دیگر سه صد گام از و دادگاه ◊ فروزند آتش بسه جایگاه
ازیرا چو از کالبد رفت جان ◊ بسه روز دارد در اینجا مکان
بسه روز گر دد روان در سه جای ◊ بجان که مردست در آن سرای
و دیگر بدخمه بر کالبد ◊ سه دیگر بر کشش ایا راد مرد
روانرا دهد بیم و رزوش دیو ◊ ابا گرد و غوغا و بانگ و غریو
چو آتش فروزان بود در سه جای ◊ روان در پناهست نور خدای
نه بیند از آن دیو رنج و گزند ◊ نه بیم و نه آزار نی دردمند
چو ورزوش در نور بیند روان ◊ از و دور گردد دلش ناتوان
پس این فرض بایستت بر مادر و ◊ که تا بام چارم فروزند نور
بروز اولین و دوم و سوم ◊ اوستا بخوانند شان دمبدم
یزشن و درون آفرینگان سروش ◊ بسه روز از اینکار بسیار کوش
ازیرا که چون جان شد از بدن ◊ بود همچو طفلی که زایند زن
بر آن طفل یک دایه باید بکار ◊ که بر وی در آید شود استوار
مر آن بچه را زود چیند ناف ◊ بشوید بسازد ورا پاک صاف
اگر زود تر اندران وقت هوش ◊ درون و یزشن آفرینگان سروش
بهر روز سازند بهر و درود ◊ شود دایه او را سروش ایزد
نگهدار دار بیم دیوانش نیز ◊ چنین است در دین به ای عزیز
گر از پیش زنده روان کرده او ◊ بیاید به پیش سروش اشوی
همان حاجت او را نیاید بهیچ ◊ که از بهر خود پیش کرد او بسیج
نماند روانش بدر ماندگی ◊ که با دست خود کرد فرزانگی
بدست خود ار کرده زند روان ◊ نیاید ورا حاجت هیچسان
بگاهان بهشت و درون و سروش ◊ بجامه اشو داد ای پاک هوش
پس این واجب هست ای بخیر ◊ گزین صرفه داری تو آسوده بهر
نیاید ترا حاجت باب و مام ◊ نه فرزند و پیوند و خویش تمام
نداری بر ایشان نظر بهر خویش ◊ که از گرفه‌شان راه یابی تو پیش
و دیگر سه روز آفرینگان سروش ◊ نوشت آن بشب کرد باید سه دوش
چو یعنی بجان و در دهمان ◊ بهر شب یکی آفرینگان بخوان
بدان خانه خوانند و ستاو زند ◊ بسه روز مردم در آن خان بوند
فریضست بر خویش و پیوند اوی ◊ بدان دوده و هم بفرزند اوی

نشاید خورد گوشت تازه سه روز / منه بر درون گوشت را نیز کوز
سوم شب بگاه چهارم بدان / پتی بخوانند بهر روان
زهر کسوتی خوب و پاکیزه آر / نو و پاک و شسته بپیشتن بکار
درونی بخشنوم رشن آستاد / درونی بخشنوم ناوه زداد
ابر آن درونی فرو هر اشو / نهد جامهٔ جمله پاک و نکو
نهد ابدر و میوه و جمله چیز / نشاید ابر آن درون گوشت نیز
که نی گوشت تا روز چارم خورند / پی گو جدا بر درون نی نهند
اگر جامهٔ خوب و زیبا بود / از آن کسوت خوب شادان شود
پذیره بیاید ورا به پیش / چو فرزند و همسایه و یار و خویش
از آن جامها عز و نوازش بود / بر خویش و همیار سودش بود
روانان نشاند بپهلوی خویش / بهم تکیه و دست و بازوی خویش
اگر ناسزا رخت و جامه بود / ازو آن روان سخت ناخوش شود
از آن جامه ناخوش بود آن روان / بسی نیز غمگین شود آن زمان
روانهای دلگیر باشند از آن / نکوهند بر خویش و فرزند آن
بکن جهد از دوختن جامها / موافق تن آن روان مرده را
بدرگاه بهرام فیروز شاه / نخستین روان آید آن جایگاه
رسانند خشبو بدان پاک نور / نیایش بپت کرد باید ضرور
دگر زور گوسفند بروی رسد / از آنجا روان شادمان بگذرد
و دیگر رسانند خشبوی تیز / ز بهر روان عذرها گوی نیز

زشیر و زبیضه پنیر و زماست / زسبزی سه روز این بخوردن رواست
بگاه اوشهین هم از بهر اوی / بپیشتن همه جامه پاک و نکو
درون چار پیشتن هم از بهر او / وزان هر یکی نام گویم بتو
سه دیگر درونی سروش ایزد / چهارم درونی فرو هر بود
ابر آن میوه و چیزکان ارجمند / ابر آن درون فرو هر نهند
هم از بهر کوزه تو بیضه بنه / که فرموده است این درون دین به
چو آن کسوت خوب شسته بود / چنان جامه آنجا فرشته بود
ازیرا که پیشینگان ورا / همان خویش و هم دوستان ورا
چو پاکیزه جامه بپوشد روان / زیادت شود عزتش هر زمان
ز نیکوئی لباسش شکوهی بود / که پیش و پس او گروهی بود
چو باشد نکو رخت آن جایگاه / فزاید بسی عزت و قدر و جاه
بگوید چنین جامهٔ ناسزا / نهادندشان بر درون مرا
چو جامه نه زیبا و بهتر بود / خجل گردد و نیز کمتر بود
اشوداد آن جامه راهست نام / بخویش و اشوداد باید تمام
روان چون رود در صبح چارمین / بپول چینور ابا آفرین
بیاید بدرگاه ایران شاه / یکی کس رود زود فریاد خواه
گز آنجا روان بگذرد شادمان / با آسمان گذر یابد او زان مکان
بغورشش رسد زود آذر خره / هم امشاسپندان پذیره بره
وز آنجا دگر گام چون بر نهد / روان شادمان بر ستاره رسد

چو گام سه دیگر روان برنهاد
بمنزلگه ماه پایه ستاد

چو از پل گذر یابد او بگذرد
بروشن بهشت آنزمان میرود

که دهمان مراد روانان بود
زدهمان روان شاد خندان بود

وز آنپس درون اشویان یزند
و دیگر یزشن اشویان کنند

در آن خانه هرگوز هر دم بوند
زفرزند و خویشان و قومی که اند

چو روز دهم آید ای هوشمند
نخستین یزشن اشویان کنند

چو سی روزه باشد ایا هوشمند
نخشتوم سی روزه یشتی یزند

سی و سه لووک می نماید همان
زهر گونه میوه نهادن همان

نهند اینهمه را به پیش درون
باتش درون یشتن ای ذوفنون

و دیگر درون خجسته سروش
یزد راسپی آن درون این بنوش

چو شد ماه یشتی اشویان کنند
و دیگر درون اشویان یزند

فریضست سه آفرینگان بتو
زدهمان اشویان سروش اشو

از آنپس بهر ماه او تا بسال
درون کن یزشن آفرینگان بحال

و دیگر فریضست در پاک ره
که فرماید از بهر او نشوه

سه و ندید یشتن سروش اشو
بسی فرضیات است از بهر او

دگر ماده گاوان زبهرش دهند
که هست این نوشته گوستا و زند

بگو بدروان گوز بهر مرا
دهد گاو و جامه اشو مرد را

چو سی روزه آید سر سال را
همان که بکن یشت سی روزه را

درونی یکی پنج گوشه کنند
زهرگونه میوه بروی نهند

چو گام چهارم نهاد او رسد
بخورشید پایه پس آن جا بود

بصبح چهارم ز بهر روان
یکی آفرینگان زدهمان بخوان

بخوان پس نیایش خورشید و مهر
ز بهر روان خواندن ای خوب چهر

و دیگر درون سروش اشو
بباید یشتن فریضست او

خورند آنکهی خوردنی نان و گوشت
همان گوشت گو از پی زور گشت

درون اشویان ز بهر روان
زدهمان یکی آفرینگان بخوان

بیشتن درون نیز سی روزه
بباید همان سی و سه بیضه

بباید یکی گرد خورشید روی
بباید یکی دیگری ماهروی

درون سی روزه زوتی یزند
که فرموده است این اوستا و زند

زدهمان یکی آفرینگان کنند
همان یاد نیکان و پاکان کنند

یکی دست جامه بپیش درون
نهند و فریضست یشتن همون

از آنپس زدهمان بخوان آفرین
که فرموده است اندرین پاک دین

بهرمه یزشن اشویان کنند
بهرمه درون اشویان یزند

چو یعنی که با نیت آن و درد
برشنوم گیرد یکی هیرود

و دیگر ز بهر روان و درد
بباید که گیتی خریدی یزد

بود گومته جسته حرف ورا
چو وستر واته وان اشو داد را

شنوم از آن کس بسی شادمند
هر آنکو ز بهر مرا این دهند

درونی بکن هم ز سی روزه
سی و سه لووک سی و سه بیضه

یکی ماهروئی بمانند ماه
باتش درون یشتن آن جایگاه

برزد راسپی آن درون سروش / کند آفرینگان دهمان بهوش
یکی دست جامه بشتن دهند / ابر آن درون فروهر بهند
ز دهمان بخوانند پس آفرین / همازور خوانند در پاک دین
که چندین فریضست بر هر و درد / ابر این نوشته عملها کنند
نوشتم من این جمله باب و درد / بدان سان که در راه دین یاد کرد
همی زان روایت نوشتم بکام / همان نظم او را بکردم تمام
و دیگر ز من بشنو ای پاکمرد / که مردی ز گیتی و دیران اشود
ندارد چون فرزند دلبند پور / درین ره فریضست استر ضرور
که غمخوارهٔ آن روانرا کنند / که بر پل نماند همو مستمند
بزودی پذیرند استر یکی / که از پل گذر یابد او بی‌شکی
چنین است گر و نه بوستا و زند / اشو مرده را باز زنده کنند
وگرنه بر چینود پول روان / بماند بد انجای تا جاودان
بماند چنان جایگاهی دمار / کند آه و افسوس بس بیشمار
هر امشاسفندی که بیند روان / نخستین سخن برسد او را چنان
باوّل ازین کار پرسش کنند / بزودی وز آنجا بگیر بگذرند
کند آه زوان آه و افسوس بیش / کند نیز نفرین بیاران خویش

وگر روز در روزگاری و درد / برشنم درون اشویان کند
ازآئینش پس کنند آفرینگان را / ز دهمان فروهر سروش این سه تا
ز هر و درد دان فریضست این / که در دین بفرمود جان آفرین
نوستا و زندست پیدا تمام / که در نظم گفتم من ای نیک نام
همان هیربد موبدان کهن / بدفتر نوشتست یکسر سخن
نگفتیم حرفی کم و بیشتر هیچ / نباشد بگفتار من بیش پیچ
پس از چارده سال و سه ماه او / بگردد و دیران درین راه او
بمادر پدر نیز خویش و تبار / فریضست بسیار این یاد دار
ستر زود دادن ابا آن و درد / که باید گذر از پول چینود
یک استر مر او را بکارند نیز / بتاکید این کار دارند نیز
هرآنکس که او اندرین جهد کرد / یقین دان اشو مرده را زنده کرد
بماند در آنجای بتهنا و زار / در آن سخت وادی دلش پرفکار
بود دورتر از بهشت بلند / هم از چینود ماند او مستمند
که تو پور میداری اندر جهان / عوض از تو ماندست ای پاکجان
بدان وادی اندر بماند نزار / بتهنا همی تا بروز شمار
همی تا سترا نه بگمارد اش / ز پول چینود گذر نارد اش

از روایت کامه بهره

فرزند تا پنجساله نشود از کرفه و گناه آگاه نباید کردن الّا اگر گناهی کند باید گفتن تا نکند و تا چهار ساله نشود نباید زدن و نه بیم دادن وگر ناگزیر بود بچوبکی باریک سهم دهند و فرزند تا هست ساله نشود نباید زدن و نه بیم دادن وگر ناگزیر بود بچوبکی باریک و گناهی

که فرزند کند تا هشت سال تمام نبود گناه نباشد تا بعد از آن تا پانزده ساله نبود هر گناهی که بکند اگرچه بزرگتر گناهی کند اندک مایه
باشد و چون پانزده ساله شود هر گناهی که کند چندانش بنویسند و بر پدر فریضه باشد که چون فرزند بزرگ شود از کرفه و گناه آگاه کنند و چون
بالغ بزرگ شود کاری و صنعتی بباید آموختن که در اصلش بوده باشد الّا جوانی و شرطگی که اگر جز این باشد کاری پیشه دیگر بباید آموختن
و چون بزرگ شود کدخدای و کدبانو شوند خرج پیدا کنند و هرچه از خویش باز برآرد بمستحقان و ارزانیان باید دادن ،،

از کتاب صد در نثر در پنجاه و یکم اینکه بر همه کس فریضه است کودک به دبیرستان فرستادن و چیزی آموختن چه
هر کار و کرفه که فرزند کند همچنان باشد که پدر و مادر به دست خویش کرده بود و پس جهد باید کردن تا چیزی نیکو بیاموزندشان
و از کرفه و گناه آگاه کنند چه از بهر . وان خویشتن میگذرد تا بر ایشان کرفه کردن دلیر باشند اگرچه نیاموخته باشند
پس کار کرفه کمتر کنند بروان پدر و مادر کمتر رسد و نیز آن باشد که اگر فرزند را به دبیرستان ندهند و چیزی نیاموزند بر گناه کردن دلیر
باشند آن گناه بگردن پدر و مادر باشد پس حق فرزند را آنگاه گذارده باشند که ایشان را چیزی بیاموزاند خاصه از دین شایسته
و ناشایسته چه سرمایه اینست اگر نه کار این جهان بر نیک و بد بسر می آید ،، از کتاب صد در نثر در چهلم اینکه هیربد را و پدر را
و مادر را نباید آزرد اگر بسیاری رنج و دشواری و زیان از ایشان به بیند البته نباید که جواب ایشان بزیادتی باز دهند
چه خشنودی ایشان در خشنودی ایزد پیوسته است و هر گاه که ایشان را بیازارند اورمزد بهاوزونی را بیازارده
باشند و هیچ کار و کرفه بمینو آن نتواند رسیدن تا ایشان را خشنود نکنند ممکن نیست که هیچ کس تمام حق این سه کس باز گذارد در
زند اوستا گوید [illegible]
[illegible]
[illegible] که ای زرتشت نباید که پدر و مادر و هیربد را بیازاری پس
هر روزی سه بار فریضه آنست که در پیش این سه کس دست بکش کردن و گفتن که شما را مراد چیست تا من آن اندیشم و گویم و کنم اگر
ناشایستی از من در خود آمده است باید که مارا اشنوداد کنند ،،

از روایت کامه بهره

فرزند را همچنین طاعت مادر و پدر داشتن و فرمان برداری ایشان کردن چه بدین در گوید که فرزندی که فرمان پدر و مادر بنزد
و مادر و پدر از وی خشنود نباشند تنگ روزی باشد و پیوسته اورا آستانهٔ عظیم باشد که از آن بدشخواری رسد بی خلاف
هرچه فرزند با مادر و پدر بکنند فرزند او با وی همچنان کند و گر مادر و پدر از آن فرزند خشنود نباشند و از این جهان بیرون شوند
اورا بدین گیتی هیچ کاری گشاده نشود و پیوسته بکار خویش درمانده شود و بهیچ مراد نرسد و بدان جهان مهر ایزد داورا
بدست خویشتن پاداده فراه کنند و بهیچگونه مرادش نتواند بوختن آن کسی را که آزار پدر و مادر جسته باشد کم روزی
و هر آستانه که بدو رنج رسد آنرا هیچ چاره و درمان و تدبیر نشاید کردن بیشتر آن بود که مادر و پدر از وی خشنود
نباشند دادار اورمزد میگوید که حق من با حق پدر و مادر در نهاده است و نخست رضا و دلخوشی ایشان باید جستن پس از
آن من الرا ایشان خشنود باشند من خشنود باشم اگر همه امشاسفندان از آن روان خشنود باشند و آزادی کنند
و مادر و پدر از وی بحل نکنند و خشنود نباشند روان آن کس بدوزخ رسد ،،

از روایت نریمان هوشنگ

پرسید اشو زرتشت از اورمزد کو چرا که پدید مه مادیه پرور دتر دارند اورمزد پاسخ داد اوراپدیمه و مادیه پرور دتر دارند
که نخست نر اشو آفرید که آفرید آفرین وُزرک اوُر گرد و نام چیست نخست اندر اوی تن پدر شود چند روز به اندامهاء
پدران بید و پس اندر اوی تن مادر شود و دیگر این کو هر خورشن هوجویش اندر آواید پدران دادن او خویشکاری
چه نخست او دروند آهرمن زنان نر اازراه راست ببرد که اید ون توبهرزد و دانستن کو مهر پدران از آن مادران چیند
صحیح تر گویم زرتشت کو هر که پدر ماد آزرد ایستید یا منش جد تر بید بیتی اندر ماد و پد نخواهد اغیش روان از دوزخ جدا نه بید

از روایت کامه بهره

اندر دین پیداست که هرگز فرزند حق پدر و مادر نتواند گذاردن و نه دانا دحق پدر زن از جهت آنکه فرزندی که ناچیز باشد بانبازی
پدر و مادر اورا در وجود آید پس پروردن و چیزها آموختن و از نیستی نگاه داشتن ببین که چند منت باشد پدر و مادر بر وی چه
اگر مردمی را نخواهند کشتن یا بباید و یختن و کسی اورا نجواهد و اورا از آن عقوبت رهائی یابد پس سزا آن باشد تا بمردن

منت آمرزد میدارد و خدمت آن و بندگی آن کس می کند پس کسی ناچیز باشد و خدای عزّ و جل او را بهشتی آورد و آن کس بزرگ بکند ببین کش چند حق و منت باشد و همچنین اگر کسی ده دینار کم یا بیش بهدیه بکسی دهد آمرزد تا زنده باشد واجب کند که منت آنکس دارد پس کسی که دختری چون جانی خویش عزیزتر دارد یا مال و خواسته که او را در خور د باشد از خویشتن باز گیرد و بمردی دهد ببین که چند حق بر آن داماد باشد و چون از آن دختر چند فرزند در وجود آید که پیوند آن تا رستاخیز به پیوندد و هر کرفه که کنند ایشان همبهره و هم نصیب باشند زراتشت انفتمان از دادار اورمزد پرسید که هر کرفه که فرزند کند پدر را بیشتر باشد یا مادر دادار اورمزد گفت که هر دو یکسان باشند همچنین هیربدی که چیزی بکسی آموزد و او را از کار کرفه کردن آگاه کند آنکس هر کرفه هیربد نتواند گذاردن بسبب آنکه همچنان که پدر و مادر فرزند را پرورند و بزرگ کنند و از نیکی و بدی نگاه دارند آن هیربد کودک را از کار و کرفه آگاه کند و روان او را بهشتی کند حق بر آن کس که او را چیزی آموخته باشد بیشتر است که حق پدر و ما در بر فرزند چه پدر و مادر تن فرزند پرورند و هیربد روان چنانکه روان از تن بهتر است همچنان هیربد که فرهنگ آموزد روان پرورد از نیک و بد آگاه کند ببین تا آنکه تن پرورد بهتر است ؛؛ چون پسر سه بار جواب پدر باز دهد و فرمان پدر نبرد مرگرزان باشد و کشتن واجب بود ؛؛

از روایت شاپور بروچی

اگر پدر از پسر ناراضی باشد و او را هیچ مطاع و خانه ندهد در دین روا است که بد و هیچ نشاید داد که خدا نیز از و ناراضی است

از روایت بهمن پونجیه میفرماید ؛؛ بیت

چو شاگرد گوید باستاد سرد	و گر لفظ نقلست بروی برد
همو نیز تا سال نه صد عذاب	کشد زین گنه دور شو با شتاب

از روایت کامدین شاپور ؛؛

فرزندی که بمیرد که دوازده ساله بگاهان بستن سه دوش سر و شش سه تا ده یکی سه روز یکی کردن ده سال یازده سال بگاهان بکنند

از روایت شاپور بروچی

چهارده سال و سه ماه راستر آواید و ستر که بکارند اگر بسال کوچک و یا بزرگتر روا است اما از کسی نزدیک خوشتر و دین دوستر میباید زنند

از روایت کامدین شاپور

کسی را که فرزند نیست و خویشاوندی نیست کسی بدین نزدیکتر باشد و فرزند را بفرزندی قبول کند پرسش پدر و مادر هر دو مرده است و پسر دو تا دارد و خویشاوند ندارد کسی که هیچ فرزند ندارد اگر پسر بفرزندی برگیرد در دین شاید دیگر پسری مرده است پسر خاطر طلب کردن مال پسر زنی پادشاهان باید دادن پرسش یک آدم است و او پسر ندارد یک پسر بفرزندی کردن و پسر مردن پسری دیگر آواید گرفتن پرسش آنکه آدم مرده است و پسر دوّم روز مرده است و دستوری که باشد و خویشاوندی که باشد بستری او بکارند پرسش دستور ستری آمه تواند کردن که هم دستور باشد جواب شاید کردن و بهتر باشد چون خویش باشد پرسش آمه ستری دستور شاید کردن جواب چون خویش باشد و تره سر کاه هو هیم مینو نکهدار نگر بدار شاید ؛؛

از روایت کاوس کامدین ؛؛ پرسش

اینکه پسر هیربد ستر کردن بهدین شاید یا نه پاسخ اینکه پسر هیربد بستری بهدین کردن رواست و هیربدی هم شاید کردن پرسش اینکه کسی هیربد یا بهدین بی پیوند بمیرد او را پس از چند سال ستر کردن رواست پاسخ آنکه در گماشتن ستر در دین به پیداست که مرد که پانزده ساله و دیران شود ستر باید گماشتن پیش از پانزده سالگی حاجت نیست ؛؛

از روایت شاپور بروچی ؛؛ دیگر

اگر بعد از مردن پدر برادر بزرگ بمیرد او را برادر خورد ستر دادن رواست و نیز شاید که روان آن کس پل گذار شود ؛؛ دیگر یک ستر بستری چهل کس آواید پل گذاره تواند کردن در دین واجب است ؛؛

از روایت دستور برزوجی ؛؛ پاسخ

اینکه نوشتهٔ دین است که یک پسر چهل ستری تواند کرد امّا اگر خویشان نزدیک با آن کس نباشد که ستری بکنند همچنان رواست اگر نزدیک پدوند و پسند دین باشند هر یک را یک ستر می باید پاسخ در باب گرفهٔ پسر و دختر بدانند که بقدر آنکه دختر را به نعمت دنیا بهره مند کرده باشند گرفه اش از بهر مادر و پدر میرسد پاسخ ستر مرده که کمان

اگر بسال کوچک یا بزرگتر رواست امّا کسی نزدیک خویشتر و دین دوست تر باید ،،

از روایت بهمن پونجیه

در دین فرموده است که اگر کسی راستری نباشد او راستر کرده بدهند و گر آن ستر از و بزرگ باشد و سالش زیاده بود آن ستر زیاده ساله را اگر بدان خورد ساله دهند در دین رواست شاید دادن ،،

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

اینکه کسی بهدین بمیرد او را فرزند نیست یک بهدین ستوره داده است او هم بمیرد پاسخ چون ستر اوّل فرجام زینی دار نشد و فات یافت میراث بستر زیونده رسد پرسش اینکه بهدینی دو برادر است هر دو را فرزند نیست برادر بزرگ مرد و برادر خورد ستر کرده بدهند یا نی پاسخ چون بهیچ جای زنی نخواسته باشد ستر برادر خورد رواست ،،

از روایت شاپور بروچی ،،

دیگر پل گذار مردم را اگر فرزند نرینه بود بهتر و گر فرزند نباشد و دختر باشد و یا پادشاه زن باشد هم پل گذار شود پس آن زن را باید که شوی کند اگر پسر زاید بشوی اوّل باید داد و گر از زن بمیرد یک ستر کردن آواید و گر آن زنده باشد و شوهر نکند گناه کار باشد بخویشان او واجب است ستر باو دادن ،، دیگر دختری که گرفه کند چهارم بخش کرسی بکرسی بروان پدر و مادر کرفه رسد ،،

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

دو برادر است هر دو بمرد او شان را فرزند نیست و خویشان هم نیست پاسخ برادر بزرگ ستر آواید گماشتن و برادر خورد اگر در داد پانزده سالگی رسیده باشد ستر آواید گماشتن و گر از نسل پدر نزدیک و دور کسی شایسته باشد بگمارند و گر نباشد از نژاد مادر بگمارند شاید ،، از کتاب صد در نثر نوزدهم اینکه مردمان را جهد می باید کردن تا بجوانی زن بکنند و فرزند زایند و زنان را همچنین بشوهر کردن رغبتی باید که بود چه اندر دین پیداست هر کار و کرفه که فرزند کنند پدر و مادر همچنان بود که بدست خویش کرده باشند معنی پول آنست که یعنی پول که بدانجهان رسند اگر کسی را فرزند نباشد بریده پول خوانند یعنی راه آن جهان بروی بریده است و بدانجهان نتوانند رسیدن بر سر جلینود پول بماند اگرچه بسیار کار کرفه کرده باشند بجلینود پول گذر نتوانند

کردن وحساب وشمار او نکنند وهر امشاسفندی که آنجا فراز رسد اوّل این سخن پرسد که بدانجهان عوض خویش پدید آورده یا نی چون نیاورده باشد بروی نگذارند وروان او بر پل بر درد وغم آنجا بماند مثالش چنانکه کسی در بیابانی بود وبیم دد ودام بود بدان نزدیک شهر خویش ورودی بود بدان رود گذر نشاید کردن پولی بود میان درافتاده وبدان شهر نتواند رسیدن وهمیشه در آن حسرت باشد که کاشکی پل درست بودی کار بفرزندان برینجمله است پس دادار اورمزد بر مردمان ببخشود تا اگر کسی که باشد که اورا علّت آسمانی بود وفرزند روزی نباشد اورا بفرمود تا کسی روان دوست را بیاری خود کند وفرزندی پذیرد چه هرگاه که بگماشته آن کس بجایگاه فرزند باشد وهر کار وکرفه که او کند همچنان بود که بدست خویش کرده باشد وپس اگر کسی از دنیا بشود وستر فرزند ندارد بر موبدان ودستوران وبر خویشاوندان اوی واجب است که ستر اوی بگماشتن که کسی برای او پدید آوردن تا روان او از عذاب دوزخ بجهد چه هرگاه که خویشان او تیمار ندارند بدان جهان چون روند روان آن کس در ایشان آویزد گوید که من چیزی بچند سال اندوخته بودم ورنج برده بودم بشما گذاشتم شما برگرفتی وخرج خود کردی وشفقت بر روان من نیاوردی همچنین که من آنجا موقوف ماندم شمارا نگذارم که بر چینود پول گذر کنند تا ایزد داد من از شما بستاند پس رشن ایزد ومهر ایزد شمار او کنند هر چه آنکس از مال او گرفته باشد هر یکی دینار را چهار حساب بکنند وعوض باز بستانند وبدان جهان زر وسیم نباشد کرفه که ایشان کرده باشند از روان ایشان باز گیرند باین روان دهند ولیکن تا ستر نگمارند بر چینود پول نتواند گذشتن وبجایگاه خویش نتواند رسیدن بخویشان او هیچ کار فرض تر ازین نیست وهرگاه که ستر کسی بگمارند همچنان باشد که کسی مرده را زنده کرده باشد کرفه آن را حد ونهایتی نیست ؛؛

از روایت کامه بهره

اندر دین پیداست که کسی از جهان بشود اورا فرزند نبود وروان آن کس بسر چینود پول بشود چنان پندارد که میان پول فروشده است وبدین در بریده پول خوانند وامشاسفندان حساب آن روان نکنند وآن روان آن جایگه بماند عاجز ومتحیر وپشیمان نه باز پس تواند گردید ونی بر پول توان گذشت وبجای خویش نتواند رسید تا رستاخیز تن پسین اگر آن باشد که اورا خویشاوندی شفقت باشد روان دوست از جهت وی ستری بگمارند ویا خویشتن استری باشد همچون فرزند

او بود پس پول دیگر بار بپیوند دو آن روان را شمار کنند و راهش دهند تا بجایگاه خویش شود و این استر باید که دستوران و موبدان بکارند تا آن روان از رستکاری باشد و گرنه رستکاری نباشد و آنچه خویشتن گوید که من استری او یم پذیرفته نباشد

از روایت کامدین شاپور ؛ پرسش

اینکه دختر چند سال شود نامزد شاید کردن پاسخ پیش از نه سال نشاید که نامزد کنند چرا که در دین نفرموده است ؛ بدین گوید که دختر نه ساله نامزد کردن پس سیزده ساله بشوهر دادن بیشتر شاید کم نشاید که کم باشد هر بار فرمان گناه باشد پدر و مادر ؛

از روایت بهمن پونجیه ؛ دیگر

نمود که دختر کوچک دو ساله و سه ساله بشوهر میدهند خوب نیست قاعدهٔ دین چنین است که دختر و پسر بالغ شوند یعنی چهارده ساله یا از دوازده سال کمتر نباشد پس ایشان را زن و شوی رواست

از روایت شاپور بروجی

دختر که نه ساله نامزد کردن و پس سیزده ساله بشوهر دادن بیشتر نشاید کم نشاید اگر کم باشد هر بار فرمانی گناه باشد مادر و پدر را ؛ از مکتوب سورتیه ادهاروان ؛ و در باب پرسش دختر که پیش از دشتان بشوهر نکاح دهند یا بعد از دشتان پاسخ اینکه دختر نه ساله بشوهر دهند و پسر را چهارده ساله کدخدا نمایند و دختر بعد از دشتان نکاح دهند

از روایت شاپور بروجی

دیگر دختر نه ساله و دوازده ساله را خواستاری نامزد کردن نه آواید چون که دختر بزرگ شد و همچنان گوید که این شوی لایق من نیست و مرا خوش نمی آید مرگرزان شود و گر نامزد خواستاری کرده پس شویش بمیرد آن دختر چکر زن شود نکاح چکر زن و در دین چنین پیداست که هر زن که شوی کند او شوهر را گوید که هرچه تو گرفته کنی مرا بهرهٔ آن کنی و خدمت شوی کند و شوی بهمه حال راضی دارد و دلگیر نکند ؛ دیگر اگر دختری بود که او را کسی بزنی خواهد داد شوی نکند هر بار که دشتان شود یک تناپور گناه بود و بپانزده تناپور مرگرزان شود و گر پدر رند آن گناه پدر را بود و گر مادر بشوی ندهد آن گناه مادر را بود و بپانزده دشتان مرگرزان شود

از روایت کامه بهره

اندر دین پیداست که دختر تا نه ساله نشود بشوهر نباید دادن و نامزد کسی نباید کردن و تا دوازده ساله نشود بشوهر نباید دادن چه گناه
باشد و کسی که زنی بکند باید که با آن زن عهد کند که هر کار و کرفه که تو کنی مرا همبهر آن بکن چون زن بپذیرد و پس از آن هر کرفه
که کند همبهر باشد ،، و آنچه پرسیده‌اند که زنانرا شوهران کردن چه کرفه است بدانند که بدین درچنان پیداست که دختر چون
نه ساله تمام شود می باید که نامزد شوی کنند و چون دوازده ساله باشد با شوهر دهند و چون دشتان شود شوهر
سزاوار بخویشتن آید بشوهر ندهد اگر پدر ندهد هر بار که آن دختر دشتان شود و دختر بسر نشوید آن پدر تنافهری که هزار و دویست
درم سنگ باشد گناه بود پس بسر جلیو دپول اوّل شمار این کنند و گر ما در رضا ندهد این گناه ما در را باشد اگر برادر رضا ندهد
این گناه برادر باشد و گر دوده سالار رضا ندهد این گناه بر دوده سالار باشد و گر دختر خود بشوهر نخواهد و نکند این
گناه دختر را باشد و هر یک بار که دشتان بود و پاک شود این پاده فراه بسر جلیود پول او را فرمایند و گر همچنان بهیچ حال
شوی نکند و شوهر سزاوار باشد و خواستاری کند و سر در نیارد چون هفتاد ساله شود و بمیرد اگر هزار کار و کرفه کرده باشد
ممکن نیست که روان او بهبشت رسد یا از دوزخ رهائی یابد و تا رستخیز تن پسین در دوزخ بماند و آنچه پرسیده بودند که کرفه آنکه
دختر یا خواهر را جهاد کنند و بشوهر دهند چون باشد بدانند که بدین درچنان گوید هر چیزی که کسی با شوهری داده یا بکس دهند کرفه
و مزدی بزرگ باشد خاصه که بو بهان ارزانیان دهند و صلت کردن دختر و خواهر بشوهر دادن الا بارزانیان و وبهان و گرنه خود
بکسی دهد بدین درگوید که اگرچه مردی بود که او را بسیار گناههای جسته باشد و چون این کرفه بکند جمله گناهها از وی بشود و گر از آن
دختر یا خواهر فرزندی در وجود آید و آن دو پیوند در جهان بود هر کاری و کرفهٔ که کنند او نیز هم نصیب باشد ،، و آنچه پرسیده‌اند
که مردمان را زن کردن چند کرفه است بدانند که حد و اندازهٔ آن پدیدار نیست و حد و اندازهٔ این او رمزد داند تا تمامتر آن نتوانیم
گفتن چه اگر از آن زن فرزندی در وجود آید هر کار و کرفه که از آن فرزند کنند همچنان باشد که پدر بدست خویش کرده باشد و چون
از آن فرزند فرزندی بزاید و همچنان میشود تا آنکه که تخم او در جهان بماند هر کرفه که ایشان کنند آنکس را چنان باشد که بدست
خویش کرده باشد و بدانجهان بروز رستاخیز اگر پدری باشد که دوزخی بود و نشان دوزخیان دارد آن نقطهٔ سیاه بود که بر
پیشانی دارد آن فرزند شفاعت کنند و ایزد عزّ و جلّ شفاعت ایشان بپذیرد و آن نقطه سیاه بردارد ،،

از روایت دستور برزو ،، پاسخ

زنان و دختر شوهر نمیتوانند داد اگر دختر پدر نداشته باشد برادر یا عمو یا شخصی که از پشت و نسب نزدیکتر باشد بصلاح آمرز دختر شوهر کند

از روایت کامه بهره ،، پرسش

آنکه مردی پیغام بمردی فرستاد و دختر وی خواست و پدر دختر گفت تا اندیشه بکنم چون یک چندی برآید پدر دختر کسی از پس پیامبر فرستد و گوید که اگر دختر مرا دو هزار درم کاوین کند دختر بدو دهم و پیامبر شود و با آنکس بگوید که زن همیخواهد و آن مرد گفت که آن دو هزار درم که میگوید دختر وی را کاوین کنم و پیامبر بشود و با پدر دختر بگوید که نیک پیامبر گوید که اکنون دختر بدو همیدهی و پدر دختر گوید که اگر دختر را بوی نخواستمی و چون روزی چند دیگر درین گردد پدر دختر پشیمان شود و خواهد که دختر بدیگر کسی دهد داد دستان این چگونه باشد

پاسخ اینکه اگر آمرزد گناهی بکرد که روا نیز اگر فتاری باشد و یا سختی بگفت که من چنین گناهی جسته کرد آن زن از وی هرگز نتواند ستد و کسی آن باشد که آن زن از وی باز ستانند و بدیگر دهند و آنکس که آن زن خواهد و آنکس که دهند و آن کس که در میان آن سخن بگوید و آنکس که ایشان را دستوری دهد و آنکس که نکاح ایشان ببندد و آن کس که در آن کار همداستان باشد سال را همه مرگرزان بشوند و هر پیمان که بکنند و همان دختر بوی همان مرد همی دهم چنانکه آنکس که بخواهد بخواست و آن کس که دختر دارد گوید که میدهم و پس از آن دو یکی پشیمان بشوند مگر که از دختر یا مرد گناهی گران آید که آن پشیمانی آرد و گرنه اینکه پشیمان شود و هر کسی که وی را در آن کار یاری کند مرگرزان شود

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

آنکه مردی دختر مردی بزنی خواست پدر دختر گفت که دهم نگفت که نه هم همچون یکچند برآید از پس پیامبرش شد و با آمرزد گفت که اگر دختر مرا دو هزار درم کاوین کند بدو دهم پیامبر شد و با آمرزد گفت و آن مرد گفت که او را دو هزار درم کاوین کنم پیامبر شد و با پدر دختر گفت پیامبر از پدر دختر پرسید که دختر را بر آن مرد دادی پدر گفت که اگر دختر بدو نخواستمی دادن از و کاوین نخواستمی پیامبر شد و با آمرزد گفت و پدر دختر از گفت خود پشیمان شد و میگوید که من دختر بدو نمیدهم و بدیگری خواهم داد داد دستان چه

پاسخ آنکه تو میگوئی آن دختر زن آن مرد است که تو گفتی دستوری نیست بکسی دادن و لیکن باید که پدر دختر بیاید و بگوید که او چه جرم دارد و من سخن او بشنوم اگر آنست که پای از فرمان دین بیرون دارد پدر دختر از آن خبر ندارد او را درین سخن می رسید

زیرا که اگر با زن نشسته باشد چون از دین بیرون شود آن شوی آن زن هم بیرون شود و گر گناهی نکرده است یا کرده پتیت توجش است بر پشیمان که تو گفتی آن چه گفتی آن دختر زن آن مرده است که تو گفتی اگر کسی در آن سخن گوید یا آنرا بکسی دیگر دهند و کسی که وی را خواهد و کسی که درمیان می آید و میشود تا او را بدیگری دهد و گر دختر بران نیز همداستان شود و کسی که کاوین ایشان بندد سالی را همه مرگرزان شوند و پدر و مادر خواسته و خویش که دارند بر ایشان نه اشو داد باشد

و دیگر بهران کو بوصلت رود | ستاند اگر دختری یا دهد
که مهر است پیوند من در جهان | که خلقان ستاده به پیوند آن
روانش ابر سال نهصد فرون | سپارم با جسم من پر فسون

چو او گفته از گفته اش برگذشت | همانست شیطان چو مسمار گشت
هر آنکس که بر مهر پیمان شکست | همانست کو نزد شیطان نشست
همو سال نهصد بد و رنج عذاب | کشد رنج و سختی چو افراسیاب

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انکه در دین پنجگونه زن گفته است ،، یکی پادشاه زن ،، دوم ایوک زنست ،، سوم ستر زنست چهارم چاکر زنست ،، پنجم خودشرای زنست پاسخ اینکه پادشاه زن آنست که چون بخانهٔ شوهر شد اینجهان و آنجهان از آن شوهر است و فرزندی که از و زاید هر کرفه که کنند همچنان بود که پدر دست خود کرده بود و همه او را باشد ،، ایوکی زن آنست که پدری باشد دختری دارد و با بهشتی پسری ندارد و بسعلی خویش دختر یا یوکن زنی خویش بکسی دهد اما پس گذشت وی بدهند و این زن فرزند که زاید پدر و مادر را از آن کرفه بهره باشد. ولیکن آن دختر را ار خواسته پدر پسر بهری باید داد و آن خواسته از آن فرزندان باشد دستر زن آنست که مردی گذشته شود پانزده ساله و او را زن نباشد بر خویشان و بیست که بسوی آن روان وی غمخوارگی کنند و دختر را خواسته دهد و ستر وی بشوی دهند تا در آنجهان او را هم زن باشد هم فرزند و آنکس که او را بزنی کند و فرزند که از و زاید بهری از آنکس باشد که زن ستر وی باشد و بهری از آن کسی باشد که ستر وی بشوی داده باشند ،، و چاکر زن آن باشد که زنی که شوی داشته باشد و شوی وی درگذشته شده باشد چون این زن را بشوی دیگر دهند بچاکری شوی پیشین بشوی باید داد و این زن در آنجهان از آن شوهر پیشین باشد و از فرزندان بهری ،، خودشرای زن آن باشد که دختری باشد و پدر وی را نامزد مردی کند و دختر گوید که من وی را نمیخواهم و من زن همانکس میشوم و پدر بران همداستان نباشد پس

شاید که دستوران و یرا نخودش رای زن بدان مرد دهند که آن زن گوید خودشرای یعنی که بگفت خود شوهر میکند وی را به نزد یزدان ارجی نباشد و فرزندی که ازش زاید شاید که چون پسر باشد ما در را پادشاه زنی بپدرد هد تا فرزند که از وزاید پادشاه فرزندی شاید و این خودسرای را از میراث پدر و مادر هیچ نرسد تا دانند ؛؛ از مکتوب مانک چنگا ؛؛ پرسش

آنکه در دین پنجگونه زن گفته است ؛؛ یکی پادشاه زنست ؛؛ دوّم یوکن زنست ؛؛ سوم ستر زنست ؛؛ چهارم چگر زنست پنجم خودشرای زنست پاسخ آنکه پادشاه زن آنست که چون بخانهٔ شوهر شد این جهان و آن جهان از آن آنست شوهر و فرزندی که از وزاید هر گرفه که کند آن همچنان بود که پدر بدست خویش کرده بود و همه او را باشد ؛؛ یوکن زن آنست که پدری باشد دختری دارد و یا پسر ندارد به سال خویش دختری با یوکن زنی خویش بکسی دهد امّا پس گذشت وی بدهند و این زن فرزند که زاید پدر و مادر را از آن کرفه بهره باشد ولیکن آن دختر را از خواستهٔ پدر بسه بهری باید داد و آن خواسته از آن فرزند باشد ؛؛ ستر زن آنست که مردی گذشته شود پانزده سال و او را زن نباشد بر خویشاوندان وی بیت بسوی روان وی غمخوارگی کنند و دختری را خواسته دهند و ستر وی بشوهر دهند تا در آنجهان او را هم زن باشد هم فرزند و آنکس که او را بزنی کند و فرزندی که از وزاید بهری از آن کس که زن ستر وی باشد و بهری از آنکس باشد که ستر وی بشوی داده باشند ؛؛ چاکر زن آن باشد که زنی که شوی داشته باشد و شوی وی در گذشته باشد چون این زن را بشوی دیگر دهند بچاکری شوی پیشین بشوی باید داد و این زن در آنجهان از آن شوهر پیشین باشد و از فرزندان بهره ؛؛ خودشرای زن آن باشد که دختری باشد پدر وی را نا مزد مردی کند و دختر گوید که من وی را نمیخواهم و من زن همان کس شوهر و پدر بران همداستان نباشد پس شاید که دستوران و یرا نخودش رای زن بر آمزد دهند که آن زن گوید و خودسرای یعنی خود شوی می کند وی را بنزد یزدان ارجی نباشد و فرزندی که ازش زاید شاید که چون پسر باشد مادر را پادشاه زنی بپدر دهد تا فرزندی که از وزاید بپادشاه زن فرزندی شاید و خودشش را ایرا از میراث پدر و مادر هیچ نرسد تا دانند

از روایت کاوس کامدین ؛؛ پرسش

اینکه در دین پنج گونه زن گفته است ؛؛ یکی پادشاه زنست ؛؛ دوّم ایوکن زنست ؛؛ سوم ستر زنست ؛؛ چهارم چاکر زنست

پنجم خودشش رای زنست **پاسخ** اینکه پادشاه زن آنست که چون بخانهٔ شوهر رسد این جهان وآن جهان ازآن آنست شوهرو
فرزندی که ازو زاید بهر گرفه کنند آن همچنان بود که پدر بدست خویش کرده بود و همه او را باشد آیوکن زن آنست که پدری باشد
دختری دارد و پسری ندارد بسعال خویش دختری باید که زنی تکیبی دهد اما از پس گذشت وی بدهند و این زن فرزند که زاید
پدر و ما در را ازآن گرفه بهر باشد ولیکن آن دختر را ازخواستهٔ پدر پسر بهری باید داد وآن خواسته ازآن فرزندان باشد و
ستر زن آنست که مردی گذشته شود پانزده ساله و او را زن نباشد برخویشاوندان ویست بسوی روان وی غمخوارگی
کنند و دختری را خواسته دهند و ستروی بشوهر دهند تا در آنجهان او را هم زن هم فرزند و آنکس که او را بزنی کند و فرزند
که ازو زاید بهری ازآنکس باشد که زن ستروی باشد و بهری آنکسی که ستروی بشوی داده باشند ؛؛ وچاکر زن آن است
که زنی که شوی داشته باشد و شوی وی درگذشت شده باشد چون این را بشوی دیگر دهند بچاکری شوی پیشین بشوی باید
داد و این زن در آنجهان ازآن شوهر پیشین باشد و از فرزندان بهری ؛؛ خودشش رای آن باشد که دختری باشد پدر وی را
نامزد مردی کند و دختر گوید که من وی را نمیخواهم و من زن همانکس میشوم و پدر بر آن همداستان نباشد پس شاید که دستوران
ویرا بخودشرای زن بر آن مرد دهند که آن زن گوید یعنی خودشش رای یعنی برای خود شوی می کنند و ویرا بنزدیزدان ارچی
نباشد و فرزندی که ازش زاید شاید که چون پسر باشد ما در را پادشاه زنی بپدر دهد تا فرزندی که ازو زاید پادشاه فرزندی
شاید و این خودشش رای از میراث پدر و ما در هیچ نرسد تا دانند

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

این که نکاح کردن معلوم نماید که چه نوع باید کردن **پاسخ** این که چون دختر بالغ شده باشد و اگر پدر داشته باشد
در پیش پدر باید شدن و اگر نداشته باشد برادری که داشته باشد و گر برادر هم نداشته باشد آنکس که پدر بسالاری گماشته باشد
و اگر نکرده باشد نزدیکتر باشد در پیش ایشان شدن و طلب نمودن و چون نکاح خواهند کرد دسته کدخدای رفتن اوّل از دختر
رضای پرسیدن و پس سالار بردن و دست بدست دادا دنهادن و دستور پرسش کردن و پند و نصیحت دادن و
گفتن که از اشاسفندان یکی تعیین کن و دستوری بدستوری را گماشتن و دانای را بدانائی قبول کردن پس پتت کردن

وباقی شرح در اوستا نبشته شد ،،

ازروایت کاوس کامدین ،، پرسش

درباب نکاح بستن که کی بندد پاسخ آنکه ازباب نکاح کردن بجز دستوری شایسته که ابرشته باشد که نکاح خود کرده کدخدا شده دیگر کسی نشاید ،،

ازروایت نریمان هوشنگ ،، دیگر

اعلام آنکه پرسشی سؤال نموده بودند که مهر در دین بهمازدیسنان هست یا نه پاسخ مهر درینجانب میخوانند دو هزار درم سیم سپید ویژه و دو دینار زر سرخ سره نشاپوری در عقدنامه است و می باید خواند تا معلوم باشد ،،

ازروایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

این که مهر در دین ما می باید گفتن و آن کسان که میگویند که این دو هزار درم همراه دختر بدانا دباید نهادن پاسخ غیر آنست که همراه دختر و آنچه دلخواه و دسترس باشند و رضا بجای می آرند شاید ،، از مکتوب سوریته ادهارون درباب مهر و نکاح و کابین که شوهر بزن قبول کرده باشد که زن بشوهر بهل نماید و ببخشد شاید ،،

ازروایت کامه بهره ،، پرسش

آنکه زن پادشاه کدام باشد پاسخ اینکه مردی باشد کش پسر و دختر هر دوش باشد چون پسر دارد دختر پادشاه زن باشد پرسش آنکه مردی زن پادشاه دارد مرد مسلمان ببید زن دیگر شوی کند چون باشد پاسخ اینکه پادشاه زن باشد چکر نباشد

ازروایت شاپور بروچی ،، پرسش

اگر کسی مسلمان شود زن او تا یکسال دیگر شوی نکند چون که در یکسال اگر وی پشیمان شود و در دین آید آن زن بدو ثابت بماند و گر یک سال گذشت و در دین نیامد هرگز زان شود پس آن زن که شوی کند نکاح شاه زن او را باید خواند پرسش آنکه اتفاق بهدین از دین خود برگشته رجوع اقرار بدین دیگر کرد پاسخ چون که او از دین برای شود زن از وی بری است هم در دنیا و در آخرت هر بهدینی که آن زن بزنی کند و پادشاه زن باشد ،،

از روایت بهمن پونجیه

نکاح کردن دختری که پدر دارد پادشاه زنست آنکه شوهرش مرده چغرزنست آنکه پدر و برادر ندارد ایوک زن است آنکه بی رضای پدر و مادر خود سالار زن است و او را در دین چه زن میخوانند ؛

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انگه زن ایوک کدام باشد پاسخ اینکه مردی باشد که او را هیچ پسر نباشد دختریش باشد آن دختر ایوک زن باشد مال و خواستهٔ پدر میراث پدر همانا آن دختر ایوک میرسد اگر دخترش بسیار باشند و هیچ پسر ندارد یک دختر که روان دوستر و بهتر و دین آگاه تر به ایوک به اوی شوهر دهند مال و میراث پدر همانا آن دختر میرسد و دیگری آنکه دختر ایوک چون شوی کند خدایش پسری بدهد چون آن پسر پانزده ساله شود مادرش پادشاه زن بپدر دهد آن پسر پسری پدر و مادر باشد مال و میراث پدر و مادر با وی میرسد ستر پدر و مادر باشد اگر چنانکه دختر هیچ پسر نزاید همه دختر زاید یک دختر به ایوک پدر و مادر بشوی دهند یک دختر به ایوک پدر خود بشوی دهند یک دختر ستر پدر خود ،،

از روایت شاپور بروچی

چون شخصی را دو فرزند نرینه باشد و یک دختر باشد و آن دختر بشوی داده است چون آن شخص وفات یافت یکفرزند و یک پسر که سفر رفته بود و آن هم بمرد آن دختر ایوک شود اگر پسر زاید ستر پدر کند اگر [illegible] نکند مرگرزان شود و گر کند او شوی خود را شاه زن شود ،،

از روایت شاپور بروچی

اگر دختر باشد و نامزد شوی نکرده باشد و گر مادر و پدرش مرده باشند آن دختر را نکاح ایوک زن خواندن اگر کسی او را نکاح شاه زن خواند مرگرزان شود ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انگه مرد دیست و زنی ستری کسی بوی دادند و یرا از جهت ستر زنی خواستهٔ داده اند اگر شوی آن زن از آن خواسته

چیزی خرج کند شاید یا نه وهست که بر بهدینان خرج کند وهست که بر جدّ دینان دادستان چون پاسخ اینکه چون بن
خواسته بجای میدارد و درآمدنش بفرزندان و بهدینان وکار وکرفه خرج می کند و داشت آن خواسته راهمی کند
هم شاید پرسش آنکه مردی دختری کسی بزنی کند از پدر بخواهد گواه او نگیرد نخانه خود برد و مرد و دیران بید
آن دختر وادستانش چون پاسخ آنکه چون دختر از پدر بخواهد اگر گواه او نگیرد اگر گواه نگیرد اگر چون مرد
و دیران باشد بهبنور و دختر چکر باشد ؛؛

از روایت شاپور بروچی ؛؛ پرسش

دختری که نامزد شده و شویش بمیرد که نکاح او نشده بود وقتی که آن دختر را نکاح کنند بموافق چغر زن
مهر باید خواند و نکاح بموافق چغر زنی دهند ؛؛

از روایت کاوس کامان ؛؛ پرسش

آنکه کسی که بهدین و دیران شود زن او بعد از چند گاه شوهر تواند کردن پاسخ اینکه زنی که شوهرش و دیران
شود اگر فرزند نداشته باشد بعد از چهار ماه و ده روز شوهر بکند و گر فرزند شیر داشته باشد بعد از هجده ماه شوهر کردن
رواشت و گر امید فرزند زایشی نداشته باشد در دین پیداست که شوهر کردن روا نیست ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

آنکه سالار چکر زن که باشد پاسخ اینکه زن چکر سالاری خود کارد سالار آن باشد و دختر نیز اگر پدر و برادر
و یرا بکسی دهند دختر آنکس نخواهد بوی نتوان دادن و گر دختر خواهد که زن کسی شود و پدر و یرا در بدان همداستان
نباشد و یرا بشوی توان داد ولیکن بپادشاه زنی نتوان داد و یرا بجودش رای بشوی توان داد و خود برای
یعنی که گفت وی و یرا بشوی داده اند و از مال پدر و ما در هیچ نتوان خواست و گر دهندش شاید و گر دختر را چنان افتد
که بجو و برای بشوی دهند پسری زاید پسر چون پانزده ساله شود باید که ما در را بپادشاه زنی بپدر دهد پرسش
آنکه زن چکر است و کسان و یرا بزنی همیخواهند و ی شوی نکند دادستان چون پاسخ آنکه اگر کسی شایسته و یرا خواهند

و وی شوی نکند آن زن مرگرزان شود مگر که شوی کند تا گناه مرگرزان بجهد و گر کسی وی را نخواهد خود دیگر گون بود

از روایت کاوس کامان ؛؛ پرسش

انکه سالاری زن چاکر برادر زن شاید یا از دودهٔ شوی کسی باید پاسخ اینکه سالاری زن چاکر کسی نشاید که برادر برین
چه بود پرسش آنکه زن چاکر چونکه بستری بنشیند و کسی می آید و او را میخواهد و گر شوی نکند دادستان چه پاسخ
اینکه اگر شوی نکند مرگرزان باشد و نیز پدری که دختری رسیده دارد و پنجاه ساله شود و شوی ندهد مرگرزان شود

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

انکه چاکر کدام باشد پاسخ اینکه مردی و زنی باشند زن پادشاه باشد بعد از آن مرد و دیران به بید
زن شوی دیگر کند چاکر زن باشد ؛؛ از مکتوب مانک چنگا ؛؛ پرسش اگر کسی چاکر زن را پادشاه زنی
بشوی دهد چون سالی برآید هر کس که در آمیان بوده باشد همه مرگرزان شود مگر که پیش از آن که سال دیگر آن چاکری
بدو و دهند ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

اینکه شوهری وفات یافت زن شوهری دیگر شاید کردن یا نه جواب بر هر کس واجب است که جهد و مدد تمام
کنند تا شوهری دیگر بکنند که شاید که فرزند ایشنی و پیوند روشنی پیدا شود و چون فرزند ایشنی پیدا شود تا
که در آن دوده اشائی رود آنکس که سعی نموده باشد همبهر باشد ؛؛

از روایت بهمن پونجیه

زنی که شوهری وفات موت یافته شود بشوهری دیگر میتوان دادن چاکر زن باشد تا فرزند از و پیدا
شود دستر که آن پدر اوّلی باشد و گر زن کسی بمیرد و آن مرد چغر زن کند اگر آن زن بسال زیاده بود و مرد به
سال کم باشد اگر آن مرد زن زیاده ساله را کند روا است ؛؛

از روایت دستور برزو ؛؛ پاسخ

زن چاکر کردن رخصت است اگرچه بسال از مرد بزرگتر است یا کوچکتر روا باشد پاسخ آنها که غایب بوده اند بحال باز

آمده و زنان ایشان که شوی کرده الحال میباید که اگر فرزند از شوی چکر داشته باشد نزد شوی چکر بگذارد و شوهر اول
با زن از سر نو عقد بشاه زنی و زن خود بسته تصرف شود و گر آن زن از شوی چکر بار حمل داشته باشد شوهر اول با زن نزدیکی نکند
تا مادام که فرزند برای بشوی چکر دهند و بعد از آن شوی اول عقد را با زن تازه بسته دخل کند ،،

از روایت شاپور بروچی ،، پرسش

زنی که شوهرش وفات یافت یعنی مرده بود و او را پسری بنود چون آن زن شوهر کند چکر زن باشد چون از و فرزند پیدا شود
بشوی اول رسد و شوی دیگر را ستر آواید دادن که او ستر اولی باشد ،، دیگر کیفیت زن چکر اگر هرچند فرزند زاید
در آن فرزند حصهٔ شوی اول بود و کیفیت سه حصّه از آنجمله یک حصّه شوی اول را بود و یک حصّه کسی که پرورش او کرده
باشد و یک حصّه شوی دیگر را بود و گر آن زن دختر زاید آن دختر را ایوک زن بکنند و نکاح ایوک باید خواندن و گر او را
پسر آید بشوی اول رسد و شوی دیگر را ستر آواید دادن ،، از کتاب صد در نثر در پنجاه و چهارم اینکه اگر کسی
زنی چکر دارد و اگر از وی فرزندی نرینه زاید بستری آنکس شاید آنکس بریده پول نباشد و گر مادینه بود باید که مرد غافل
نباشد از بهر وی خود ستری بکارد خویشاوندی روان دوست پسر خود بنشاند تا روان او بریده پول نبود ،،

از روایت شاپور بروچی

دیگر کیفیت حصهٔ فرزندان شاه زن پسر را دو حصه و دختر را یکحصّه و گر فرزند چکر زن باشد او یکحصّه و شاه زن را دو حصّه

از روایت کامه بهره ،، پرسش

آنکه مردی باشد او وش زن پادشاه زن باشد او وش برادر و خویش و خویشاوندان باشند آن مرد و دیران شود
و هیچ فرزند ندارد و مال و خواسته و میراث آمرزد بکه میرسد و هیچ فرزند ندارد پاسخ آنکه چون مرد و دیران شود و هیچ
فرزند ندارد و زن پادشاه دارد و مال و خواسته و میراث آمرزد بپادشاه زن میرسد هیچ برادران و خویشان آمرزد
نمیرسد چون شوی کند چکر زن باشد پرسش آنکه مردی گذشته شود و دو دختر دارد و پسر ندارد
و پس پذیرفته هم ندارد و زن پادشاه هم بجای ندارد و برادر هم بلسیت و خواستهٔ دارد و آن خواسته چون بخش باید کرد و ستر

چون باید راند **پاسخ** اینکه خواستهٔ باشد ستری ویرا بکارند و خواستهٔ که آئین آن باشد بد و گذارند و گر خواستهٔ که
مانده است بسه بهری بآتش دهند و آنچه بماند نیمی بیک دختر و نیمی را بدیگر دختر دهند و آن یک که پیش شوی کند بگفت آن
شوی کند که در خانه باشد و این یک پسین باو کنی بشوی دهند و ستری پدرش بشوی باید داد **پرسش** آنکه
مردی گذشته شود و دو دختر دارد و پسر ندارد و پس بذیرفته هم ندارد و زن پادشاه هم بجای ندارد و برادر هم
نیست خواستهٔ دارد آن خواسته چون بخش باید کرد و ستر چون باید را **پاسخ** اینکه چون خواسته باشد و ستری ویرا
بکارند و خواستهٔ که آئین آن باشد بد و گذارند و دیگر خواستهٔ که مانده است بسه بهری بآتش دهند و آنچه بماند
نیمی بیک دختر دهند و نیمی بدیگر دختر و آن یک که پیش شوی کند بگفت یک شوی کند که در خانه باشد و این
یک پسین باو کنی و بشوی دهند و ستری پدرش بشوی باید داد **پرسش** اینکه سه برادر است هیچ یک زن و فرزند ندارد
و سببی افتد که هر سه یکبار گذشته شوند و ستر ایشان دادستان چون **پاسخ** اینکه برادر مه راستر باید گماشت
تا آن دو برادر راستر باشد **پرسش** آنکه مال و خواستهٔ پدر و مادر میراث چون نفر زندان پسر و دختر هر یک
چند میرسد **پاسخ** اینکه فرزند زن پادشاه پسر و دختر چون پدر و مادر بمینو رفته باشند پسر هر یک حصّه و دختران
هر یک نیم حصّه میرسد و گر پسر کور یا شل یا عیبش باشد که در زحمت روزگار گذراند او را دو حصه میرسد و اگر مادر
زنده باشد مادر او را یک حصّه میرسد ؛؛ **و جز** اینکه چون خواسته پس از گذشتن مانده باشد باید که نخست
وام بگذارند و کاوین زن بزن دهند اگر خواهند و گر باقی مانده بود چنانکه اندر زگرده بود میکنند و گر اندرز نکرده باشد
زن خواستهٔ که از سرای پدر آورده باشد آن او باشد و دیگر اگر بماند او را پسر بهری باشد و پسر بهری دو باشد
و دختر بهری یکی قسمت پادشاه زن چنین باشد و یوکن زن کاوین بیش نرسد خواسته آن فرزند باشد و چاکر زن را
خواسته و گر داشته باشد که قبول کرده باشد از آن وی باشد ؛؛

از روایت شاپور بروچی ؛؛ پرسش

اگر پدر از پسر ناراضی باشد او را هیچ مطاع و خانه ندهد در وین رواست بد و هیچ نشاید داد که خدا ایزد از و ناراضی است

از روایت کامه بهره ٫٫ پرسش

انکه کدام نهادهٔ پدر انسنت که فرزندان برگیرند و بدان سبب مرگرزان شوند **پاسخ** انیکه اندر خواسته کهٔ بی گروه بهند و فرزندان برگیرند و در خرج خویش کنند مرگرزان شوند و گر گرفه دیگر کنند که اندر دین گفته بود هم مرگرزان شوند ٫٫

از روایت کاوس کامان ٫٫ پرسش

انکه کدام نهادهٔ پدر انسنت که بستدن آنچیز مردم مرگرزان شوند **پاسخ** انیکه چیزی که پدر بسوی گرفه نا فرد کند چنانکه او فرموده است نکنند مرگرزان باشند و گر کسی دیگر چنانکه فرموده باشد نکنند مرگرزان باشند چنانکه فرموده است نباید گردانیدن چه اگر گرفه دیگر کنند نشاید ٫٫

از روایت کامدین شاپور ٫٫ پرسش

انکه مردی بنیت و زن بدیگری نشاید دادن **پرسش** اگر مردی با زن خود نکاح شده باشد بعد از آن آن مرد را آفتی مردانگی رسد و او با زن خود قادر نبود آن زن بشخصی دیگر دادن روا نباشد تا مرد زنده باشد بشخصی دیگر نشهید ٫٫

از روایت بهمن پونجیه

آن زن که شوهر نکاح کرده باشد بدیگری نتوان دادن تا او زنده باشد ٫٫

از روایت کامه بهره

چون کسی زنی نخواهد و دست پیمان بکند بعد از آن نشاید که آن پیمان بشکنند هر وقت که آن زن را بدان غمی بدل رسد او را گناه باشد و پاده فراه بروان رسد و مهر درج خوانند ٫٫

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر بهدین زن خود بگذارد که نمیخواهم و دیگر زن میکنم گذاشتن روا باشد یا نه **پاسخ** انیکه زن پدیرفته باشد نمیشاید گذاشتن و گر آن زن فرزند نزاید و زن دیگر کند از وی اما آن زن نشاید گذاشتن ٫٫

از روایت کامه بهره

هر زنی که چهار بار بشوهر خویش گوید که من ترا نخواهم و زن تو نباشم یک شبان روز هم بدین سخن باشد مرگرزان باشد

و دوزخی و هر زن که فرمان شوهر نبرد و آنچه شوهر فرماید نکند او را بدان شوهر هیچ حق و بهری نرسد که خواهد و گر نان و نفقه
ندهد گناهش نباشد و چون زن مستور کم سخن باشد و فرزند نرینه بیشتر زاید باید که شوهر او را مانندهٔ فرزند دارد و هیچ فرقی نباشد

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

آنکه زن که زاده باشد تا هشتاد روز نزدیکی نباید کردن بعد از آن که بنزدیکی شود بفرزندی که پیدا شود پس دائه زن
بهدین باید دادن تا شیر بدهد اگر شیر مادر که فرزند دارد و شیر بفرزند دهد تا چهار سال که فرزند بمیرد پدر و مادر مرگرزان
پرسش زن جوان اگر به پسر و دختر دو سال شد و دشتان نشود و بنزدیکی آوایه شدن ،، دیگر زنان طاقت
شدن بچه پیدا شد تا چهار ماه در روز نزدیک و بنزدیک زن نه آوایه شدن پرسش آنکه شیطان بازی دادن
تا خود را نشوینده بنزدیکی زن نه آوایه شدن که بدری سلمان بدین گوید شیطان بازی داد بنزدیک زن رفت و
پس سلمان اوی شدم اندرون شکم مادر پیدا آمد دیگر زن که بدشتان رفته است جامهٔ دیگر آوایه پوشیدن
که سری دشتان شستن اوّل سنگ کمیز کاد بسر و تن کردن و پس بده و سنگ سه تا جامه و آو بسر کردن و پس
جامهٔ پاک پوشیدن تا سه روز نزدیک نه آوایه شدن

از روایت کامه بهره

پس چون چهل روز باشد سر شستن و همه کاری شاید کردن تا چهل روز بر آمدن مرد نشاید که نزدیکی با وی کند البته
بهیچ حال که گناه سخت باشد و تواند بودن که دیگر بار آبستن شود و کودک شیر زده شود یعنی عیره و گناه بگردن مادر و پدر
باشد چون در چهلروز آبستن زود تر بدیرد که بعد از آن ،، هر که پیش از چهلروز که زن بزاده باشد و صحبت کند دو تنافهر
گناه باشد و شیر از زن فاسد بکند و بعد از آن شیر خوردن کودک را زیان دارد و دایه باید دادن و گرنه شیر مادر
بر فرزند حرام باشد ،،

از روایت شاپور بروچی

بعد از دشتان زن
که پاک شود و سر شوید تا سه روز دیگر نزدیکی نشاید دیگر زنی که فرزند زاید نزدیک آن زن تا چهار ماه و ده روز نشاید
رفتن از مکتوب سورتیهٔ ادهاروان و درباب مرد که با زن صحبت جماع افتد و زن غسل نکرده دشتان شود

بایدکه چون دیگر دشتان ها خود را بشوید ،،

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

انگه مرد بازن نزدیک کند وهمه تن واندام بشوید وپس پاک میشود ،،

از روایت کاوس ماهیار ،، پرسش

آب را باید یک گرم وسر شویند چون باشد پاسخ آب گرم کرده درج منش منیر دخصوصا زن دشتان

از روایت نریمان ،، پرسش

انگه بر زن هر روز رفتن ویا هر ماهی چند بار رفتن پاسخ اینکه بزن هر ماهی سه بار رفتن روا بود وچون تا ده شب روا باشد بعده چون حامله باشد یا صلا در دین بهدین نمیشاید که سه بابت گناه در دین گفته است مختصر نبشته شد ودیگر اگر فرزند بر شیر داده ونزدیک نمیشاید وگر چون دیگر بار حامله گردد وفرزند شیر زده بدایه دهند فرزند شیر زده بمیرد پدر ومادر فرزند دانند وسستی کنند هر دو مرگرزان باشند ،،

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

انگه هر باری که بنزدیک زنان شوند اول زن ومرد هر دو ۲ اشا اهو ویریو گفتن وپس نزدیک شدن ودیگر جدا شو دو سه اشیم وهو دو [illegible]

[illegible] چهار اشا اهو ویریو [illegible] تا سر گفتن وزن

دیگر هیچ نگفتن وپس مرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یک گفتن و مرد و زن هر دو هر شستن ،، بر ستا خیزتن پسین هر یک با شیطان بازی هم داده باشد که نزدیک زنان
شده باشند که این اوستا گفتن هر یک بار هورمزد پسر پانزده ساله یشت کرد بدهد و گر اوستا نگوید پسر ندهد و تنافوری
گناه بید که هزار و دویست درم سنگ بید ،،

از روایت شاپور بروجی

وقتی که نزدیک یکدیگر زن روند آن زمان زن و مرد هر دو اوّل یازده اشا اهو و یر یو بخوانند پس نزدیک شدن و چون که
جدا شوند واج بگذارند چنانکه نوشته است ،، از مکتوب سوریته ا هاروان ،، **پرسش** ،، مردمان
که شیطان در خواب بازی میدهد پرهیز پیش پیش از غسل باید کرد یا بعد از غسل **پاسخ** اینکه میباید پیش از غسل پرهیز
کنند و اوستا بخواند و چیزی خورد و بعد از آن غسل نماید ،، درباب **پرسش** که کسی را که شیطان در خواب بازی
داد و فراموش کرد و نداوستا خواند و چیزی خورد بعد از آن معلوم شد و غسل کرد **پاسخ** اینکه چون نادانسته است
زمین بلینت هرگاه دانسته باشند نشاید ،، درباب **پرسش** که در کتاب معتبر فرموده است که اگر مرد یرا شیطان
بازی دهد یا زنی را دشتان می آید نخست آن گمیز کاو بشویند و نیز جامهٔ شیطان بازی را و مردمان که از خواب بر خیزند همان
روش باید شستن بعد از آن باب پاک شستن و الحال درد در دندان ظاهر نباید کرد آب بر او واجب می آید یا نیاید ،،
پاسخ اینکه بی گمیز کاو نشاید ،، درباب **پرسش** حایض و محتلم هر دو را از گمیز کاو ناچار است و درین ایام از
از جهت خوف در دندان ظاهر نمیتوانیم استعمال نمودن و ساختن آن دشوار میشود **پاسخ** اینکه بی گمیز کاو نشاید اگر ناچار است

آب نم تومه شاید که آب سبزی و برگ درختان شاید چارتخشا و آچار خرسند ،،

از روایت شاپور بروچی

دیگر اگر کسی را شیطان بازی داده باشد و گر آداوشیتی نخوانند یک دیوآبستن گردد و گر آداوشیتی بخوانند داداور فرد انکس را یک فرزند نرینه بخشد و گر بتمام عمر خوانده باشد در دین تا حد صد و پنجاه فرزند فرموده است اگر بیست بار یا سی بار بهر چند بار که خوانده باشد چندان فرزندان بود ،، از مکتوب سورتیه ادهاروان ،، درباب پرسشش که شهوت و آب منی که از تن جدا میشود در هر ما دام که واقع شود غسل واجب است یا نی پاسخ همه وقت که واقع شود غسل واجبست ،، درباب پرسشش پارچهٔ جامه را که درمیان احتلام کرده باشند یا بعد از جماع زن و مرد آلت خود را با و پاک سازند بفراموشی زیاده از سه روز آن رکو را نشویند و پرهیز نکنند نزد عوام است پاسخ اینکه آن رکو را پرهیزمی باید نمودن ،،

از روایت شاپور بروچی

و گر آنکه آب منی بر زمین اباد دان افکندن روا نیست ،، نیرنگ شیطان بازی پرهیختن اینست اگر نیرنگ بخواند اورمزد سپر پانزده ساله در مینو رساند ،، کسی که در خواب آب پشت ریزد برخیزد و اج بخشنومین اسفندارمد گیرد این نیرنگ بخواند آب را بزمین نماید یعنی آب منی که از تن جدا شده بر جامه افتاده باشد آنرا اول بشویند پس این نیرنگ بخواند تا سپندارمد زمین در مینو پوتر رساند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا سر خواندن پس غسل کردن

از روایت بهمن پونجیه درباب صفت سروش روزی فرماید

تو برگو زراتشت اسفنتمان ابا جمله خلقان روی جهان
کسی چون بخسپد بخواب گران به بیند بشب اهرمن بدگمان
فرستد یکی دیو اندر جهان فریبد ابر خواب آن مردمان
بیاید ابر صورت خوب و شاد رباید دل مردم از دین و داد
بابستد ابر چشم خندان کنان رباید دل جمله خلق جهان
بر چهرهٔ زان نمایان شود بر خلق خندان و شادان شود
چو خسپد سراسر همه بندگان که آن دیو وارونهٔ بدگمان
بخواهد رباید همه بنده را کند شعر از جسم آدم جدا
ابا آب زر داغ شلوار را بشوید زمین بر نهد دست را
اوستا که خواند اندر زمان بیاید زمن پور روشن روان
بروزی که آید همان رستخیز که آید ابر جان شیطان ستیز
پی او یکی پور آرم پدید شود جسم و جانش بدو آرمید
نخواند اگر چون اوستای خوب بماند روانش بجور و عذاب
همان است که دیو را ناگهان یکی بچه آرد ز نو در جهان
برون آرد آن دیو بچه همان نگهداردش بچه همچون روان
یکی دیو بچه به پیشش رسید که گوئی جهان را بدم در کشید
روان چون رسد بر سر چینود روان آید آن دیو مانند دود
روان را بگیرد بسیم او ز راه که فرزندت ام ای پدر جایگاه
پدر چون که بر سوی فرزند دید بترسید و بر جای خود بنگرید
سر خود فرو کرد و گم کرد گاه کشیدش همان دیو بد جایگاه
زراتشت با بندگان گوی راه که تا دور باشند از این گناه
پس آنگاه اگر خواند اوستا بکس اوستا همی خواند زان سپس
پس از شستن داغ او خویشتن بشوید به نیرنگ و آب آن بدن

از روایت کامه بهره

در دین پیداست که زن که شیر اندر تن بگذارد و مرد نیز همه اوستا بود همچون دشتان مرز باشد ؛؛

از روایت کاوس کامان

اندر دین پیداست که زن که شیر اندر تن بگذارد و مرد نیز همه اوستا بود همچون دشتان مرز باشد ؛؛

از روایت کامدین شاپور

پسر هفده ماه و دختر پانزده ماه شیر آواید دادن ؛؛

از روایت کامه بهره

زنی که بیک ماه تن بد و مرد دهد و یا داده باشد او را بدین در روسپی خوانند و هر زن که بیک روز تن بد و مرد دهد
او را بدین درجه خوانند و تا حد دیدار آن شوم باشد که اگر بر رودی بگذرد که بسیار آب اندران رود باشد آب بکاهد اگر چیز ها
که رسته باشد نگه کنند بکاهد بخوشکاند و یا بر کمتر بود دوگر دار و درخت که بر میوه باشد در آن نگاه کند تمام فرو ریزد
و هر جائی که برود بر و بوم بکاهد و هر مردی که با وی سخن گوید هوش و عقلش بکاهد و عاقبت کار نتواند داشتن
و بدین گوید که ای زراتشت اسفنتمان از جهت زنان ترا چه گویم که هر زن که او بیک روز تن بد و مرد دهد او را زود تر
بباید کشتن از گرگ و شیر و اژدها چه هر گاه که آن زن را بکشند چندان کرفه باشد که هزار آتشخانه پر از هیزم کنند
و خانه و سوراخ مار و گزدم و شیر و گرگ و اژدها ویران کرده باشد ؛؛ **از کتاب صد در نثر** در شصت و هفتم
اینکه زنانرا عظیم پرهیز باید کردن و از روسپی کردن که در دین به پیداست چه هر زنی که بیگانه با مرد بیگانه بخفت او را
چه باید خواند و جزای تقصیر آنست که با همه جادوان و گناهکاران یکسان باشد و درزند جد دیو داد گوید که هر زنی
که با دو مرد بیگانه گرد آید بر من که اورمزدم رنج است چه اگر در رود آب نگاه کند بکاهد و گر بر دار و درخت نگاه کند
بر درختان کم شود و گر با مرد اشو سخن گوید خوره و پاکی مردم بکاهد زرتشت از اورمزد پرسید برای او چه باید داد
هورمزد فرمود که او را زود تر بباید کشت که از اژدها و دام و دد از برا که او در دام من از همه زیانکارتر است پس چون چنین است
زنانرا خویشتن عظیم کوشش باید داشتن تا بر شوهر خود حرام نشود که هر گاه که چهار بار تن بدیگر کس دهد و بعد از آن

چون در خانهٔ شوهر بود حرام باشد نو گناه آب و آتش افزاید

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

آنکه مردی که با زن خویش مردی ببیند نا شایست و یا از کسی استوار این سخن شنود پس زن پتت کند و از سر آن گناه

بشود شاید که ویرا پس از آن بزنی دار دیا نه **پاسخ** زمانه رای که پادشاهی بدست بهدینان نباشد شاید آن سبب را که نباید
که گناهی دیگر کند و چون پتت کرد و از سر گناهکاری شد همان به که در خانه نگاه دارد ،،

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

انگه مردی با زن خویش مردی بیند نا شایست یا از کسی استوار شنود داد ستان چون **پاسخ** اینکه اگر پادشاهی در دست
ایران باشد او را زود بباید کشت زیرا که یزدان فرموده است که هر زنی که چهار بار تن بجرام داد در حساب چه باشد
و در هر چه بنگرد آن چیز بکاهد و گر با مرد سخن گوید خرد مرد بشود و همه دام و دهشن یزدان از و بزیان است پس کسی
که چنان کند هر چند بیشتر کشندش بهتر باشد و گر پادشاهی در دست ایران باشد پتت باید داد و از سر آن گناه بشود شاید که
او را در سالاری خویش میدارند آن سبب را که بداوام پیش گناه تر تواند بود ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انگه مردی با زن خویش مردی بیند نا شایست و یا از کسی استوار بشنود داد ستان چون **پاسخ** اینکه اگر پادشاهی
در دست ایران باشد او را زود تر بباید کشت زیرا که یزدان فرموده است که هر زنی چهار بار تن بجرام دهد از حساب چه باشد
و در هر چه بنگرد آن چیز بکاهد اگر با شوهر سخن گوید خوره مرد بشود و همه دام و دهشن یزدان از و بزیانست پس هر کسی که
چنان کند هر چند او را بیشتر کشند بهتر باشد اگر پادشاهی در دست انیر باشد پتت باید داد و از سر آن گناه بشوند شاید
که او را در سالاری خویش میدارند آن سبب را بد و ام پیش گناه تر نتواند بود ،،

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

انگه بهدین خیانت کند هر دو را چگونه باشد **پاسخ** اینکه زن و مرد هر دو گناه کار و پادهٔ فراه پول می باشد قسم بهدین
چنان نمایند که زن یا مرد دروند نشوند و گر شوهر زن رضا بتواند گر که نکاح نو ببندد و گر نه زن بی سالار نشاید گذاشتن و گر
معلوم فرمایند که چند رسم است که درین زمانه بتمامی با خلاص نتوان کرده اند و شوهر زن را نکاح بستن شاید
پرسش اینکه بهدین یا هیربد زن جد دینان خیانت کند و آن بهدین و هیربد را چگونه **پاسخ** اینکه گناه زن جد دینان

نه بر این بهدین

گرانتراست سه بابت گناه می نشینند که هست که مرشمار مرگرزان همیست و هست که بیک مرگرزان و هست که سبکتر هیربد را گناه گران است و بهیربدی و هیچ بهدینان نشاید ؛؛

از روایت شاپور بروچی ؛؛ پرسش

انکه زنی و مردی گویند که بایکدیگراند آن زن را پتت کنند شاید یانه یا بزنی درآرند یانی پاسخ اینکه زن پادشاه زن پادشاه زن باشد و دیگر باره بسر آن گناه نرود شاید پتت کنند و زن ایوک و شاکر نشاید ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

انکه مردی چهار بار بنزدیک زن جد دینان رود داد دستان چون پاسخ اگر آن زن آبستن نشود همچنان باشد که دشتان مرزی کرده باشد و گر زن آبستن شود و فرزندانش زاید و برجد دینان باند هر گناه که زه برزه ایشان کنند همچنان باشد که آن کس آن بدست خویش همی کند و این گناهی بس گرانست و بسیار مرگرزان پرسش انکه مردی چهار بار بنزدیک زن مرد مان بود و جر چون پاسخ اینکه اگر زن آبستن نشود گناه دشتان مرز باشد و گر آبستن شود گناه آنرا حساب برنتوان گرفت زیراکه ازآن تواند بود که فرزندزادگان بسیار برآید و چندانی گناه دشتان و مرگرزان که از آنان در وجود آید همچنان بود که این کس بدست خویش کرده بود ؛؛

از روایت کاوس کامان ؛؛ پرسش

انکه مرد چهار بار بنزدیک زن مردمان رود و جر چون پاسخ اینکه اگر زن آبستن نشود گناه دشتان مرز باشد و گر آبستن باشد گناه آنرا حساب نتوان گرفت از یراکه تواند بود که فرزندان و زادگان بسیار برایند و چندانکه گناه دشتان و مرگرزان از ایشان در وجود آید همچنان بود که این کس بدست خویش کرده باشد ؛؛

از روایت بهمن پونجیه ؛؛ پرسش

زرتشت از اورمزد از جهت زن چه و پاسخ یزدان بزرتشت از جد و بود داد

زراتشت دیگر بپرسید و گفت	بکن آشکارا توراز نهفت	زننده کدامست ای کردگار	که آزرده کردی تو پروردگار

که بدتر بود او بروی جهان   بدامان یزدان رساند زیان
چنین پاسخش داد یزدان پاک   تو بشنو همین راز بی ترس و باک
هرآن زن که هر روز تن بد هد   بد کس دهد او نه بیند مراد
که چه باشد آن زن تو این را بدان   تو بشنو زراتشت اسفنتمان
ز چشمش بکاهد اشوان دین   همک دین و درونـد خود همچنین
ز خشمش بکاهد هم آب روان   سه یک کم شود بشنو و تو بدان
زمین هم بکاهد سه یک همچنان   هم گشت و زر و هم از اوروران
بکاهد ز مرد اشو هم ز زن   سه یک کم شود این شنو تو ز من
شود چیره بر خلق آز و نیاز   فزونی بود درد و رنج و گداز
هم از مار و کژدم زیاده شوند   شود کمتر از هر چرند و پرند
هزار از خرستر که همچو ورق   تو بر گو بخلقان بد این سبق
بدان ای زراتشت اسفنتمان   بگو گفت من جمله بر مردمان
ز بدکار و کردار باشند دور   چو خواهد بگیتی بیابند نور
دگر بار پرسید زرتشت دین   بگفتش بدادار جان آفرین
همانکس بگیتی چه توجش کند   روان خود او از بلا واخرد
هرانکس گناهی چنین میکند   روانش برا هرمن میرود
گزنده که چون کژدم و مور و مار   ز زنبور خر و ستران بیشمار
زراتشت نالید و گفت ای خدا   علاجش چه باشد تو فرما مرا
بتوجش بگویم ترا این سخن   که مردم کنی آگه از گفت من
هم آب و زمین و هم اوروران   بشومی آن کس بباید زیان
که او چه بود ای اشوی گزین   تو بشنو ز من راه و آئین دین
اگر بر دو و سه و هم چار و پنج   دهد او به بیند بسی درد و رنج
هم آزار بر دام من میرسد   شنو تو بمردم بگو کاین [illegible]
بکاهد خروشان و کمتر شود   همه بر ره اهرمن میرود
هم از آتش سرخ سوزای راد   سه یک کم شود روشنیش ز داد
همه کله و دام بهمن دگر   سه یک کم شود تو همین را نگر
همه خلق من جمله از راه دین   براه انیران شوند این چنین
بمردم تباهی بیفتد چنان   بناحق برآرند هر روز جان
چو چشمش بیفتد بر آب روان   که آبی و زرع میشود همچنان
سره بر سر گرگ پیدا شود   همه خلق من را بهم بر درد
بپرهیزد از کار و کردار بد   بدیر دهر آنکس که دارد خرد

پرسش زرتشت از جهت کفارت زن چه و پاسخ آمدن از برگر هرمزد

علاجش چه باشد همانکس چنان   که کرده بود این گناه گران
همانکه چنین داد پاسخ خدا   که بشنو زراتشت گفتار ما
بماند بد انجای تا رستخیز   عذابش دهد دیوها با ستیز
هم از یوز و شیر و پلنگ اژدها   نیابد روانش از ایشان رها
چنین گفت دادار فرخ فره   اگر گوشت بگفتار من تو بنه
بتوجش دهد گوسفند نر او   دهد پیه بر آتش این یاد دار

تنش را به شستن بوستا ورند ... بارزانیان و بهدین دهند

دگر اسم اتش بگو تا بیار ... بجز وار باید همی یک هزار

دگر هم ز خروار بوئی هزار ... برد بهر آتش تو این یاد دار

هزار از بزرشن بر سیم کنند ... که خوانند وزورش به آب افکنند

با آتش نیایش هزار دگر ... بخوانند آن زود این را نگر

هزار ار گزنده چو یعنی که مار ... ز نوجش کند نیت ای هوشیار

دوره یکهزار از خر استر دگر ... ز زنبور و گزدم کشند زود تر

وزغها که در آب باشند فرا ... هزاران کشد او ز نوجش ورا

دوره یکهزار دگر از وزق ... پرنده کشند تا که یابد سبق

هم از مور دانه کشی یک هزار ... همان مورهای دگر دو هزار

پس از اسپ و اشتر بیارند شان ... که خوانند از و تازیانه چنان

بیارند او را به پیش بهان ... زنند تازیانه هزارش چنان

اگر زنده ماند همانکس بدان ... زنندش هزاری دگر پس بجان

چو آنمرد آمد بدین جایگاه ... بدوزخ سپارم روان ورا

سر پل کفارت کشند آنچنان ... پتتی کند من ببخشم روان

ز راتشت برگوی با بندگان ... که پرهیزد از این گناه گران

نفر گر ده هفده بدیدم چنین

که فرمود یزدان بزرتشت دین

از روایت کامه بهره

کسی که با زن کسی ناسامانی کند هم بهیچ کرفه از وی آن گناه به نشود الا که بدین بدین گیتی شوهر وی آگاه کند و تن بدو سپارد تا اگر آمرزش و گرنه کینه خویش از وی بازستاند و او را بدانجهان رستکاری شود و گرنه روان او را بسر چینود پول باز دارند تا شوهر آنزن بدو رسد و داد خویش از و باز خواهد و بهر یک بار که با آنزن که گرد آمده باشد هزار و دویست درم سنگ کرفه از روان وی باز گیرند و در روان شوهر آنزن افزایند و بهر یکبار که آنزن تن بدیگری مرد داده باشد هزار و دویست درم سنگ پاده فراه بر روان وی بکنند پس شمار و حساب ایشان کنند ،، چه اندر دین گوید که هر کس که او پتت کرده باشد اگر چه گناه بسیار کرده بود هرگز بدوزخ نرسد مگر گناهی که در زن کسی جسته باشد چه آن گناه بهیچ کرفه از وی به نشود و چون بچینود پول رسد امشاسفندان او را بینند و گویند که دزد و دروند آمده از و دور باید بودن و امشاسفندان بنزدیک او نیایند و روان او بچینود پل بود و راه ندهند و شمار و حساب نکنند تا آنگاه که شوهر آنزن رسد گویند که تو چه فرمائی این دزد دروند را و روان شوهر آنزن گوید آنچه پاده فراه درخور داوست عقوبت بکنید و آنچه کرفه من است بمن دهید پس آمرزد او

بدانجای آورند و بهر ناشایستی که بازن او مرد کرده باشد یکباره روی گداخته بر سینهٔ وی ریزند و کرفه از روان وی باز گیرند
و بهر بار که بی سامانی کرده باشد هزار و دویست درم سنگ کرفه که کرده باشد از روان وی بروان شوهر زن دهند
و تا این همه شوهر خشنود نگردد و گوید که چنانکه این پاده فراه و عقوبت خویشتن ها گرفت تا آنچه درو ندکه زن من بوده او نیز آنچه
درخورد و سزای اوست ها دهند چه تا او عقوبت خویشتن نه بستاند من ازین جای نشوم و چون روان آن زن در رسد
امشاسفندان گویند که ای چه زینهار مرگرزان دروند چرا بدان گیتی بشوهر خویش زنهار خوردی و مهر درج کردی اکنون
عقوبت خویشتن بیابی چون زن شوهر خویش ببید بانگ بردارد که دل بر من خوش کن چه جاهلی کردم و این از یاد بانز
کردم شوهر پیش اورمزد بنالد و گوید هرچه در آن گیتی با من کرده است تو جزای وی بده پس آن زن را بهر چار بارکه
تن مردی دیگر داده باشد یکبار سر ببرند و دیگرباره باز زنده کنند تا آنگاه که شوهر دل خوش کند و پیش دادار اورمزد
بگوید آخر چندین سال با من زندگانی کرده است دلم بیش ازین نمیخواهد که اورا عذاب نمایند و پاده فراه کنند
پس شوهر را بهشت فرستند و آن زن را در دوزخ آویزند و گر بگیتی شوهر زن را حلال کرده باشد این عقوبت نبود ، هر کسی
که در گیتی زنا کرده باشد و زنی را از راه ببرد و آن گناه همیالان خوانند و چون بمیرد روانش بچینود پول رسد شمارش
بکنند اگرچه نیک کرداری باشد تا همیمال رسیدن عقوبت آن کارها دهند و پس شمارش بکنند و چون کرفه بیشتر از گناه باشد
بهشت برسانند و گر گناه بیشتر باشد بدوزخ و با گناه اینکار که کرده بود تا همیمال رسیدن درین چینود پول باز داشته بود
و دشخواری دوزخ بدو میرسد و میداند که عقوبت اینکار ها گیرد و بدوزخ باید شدن و آن هول از همه عذابها او را بتر باشد
و همیشه غمی و اندوهی بدو رسد تا آنگه شوهر آن زن که همیمال او بود در رسد و بدان سبب عقوبتها دهندش و بعد از آن شمار کنند
و چون گناه بیشتر باشد از میان چینود پول بدان صفت که نوشتم سرنگون در دوزخ افگنند و روان او بر پول بماند با غم و
اندوه و او را بریده پول خوانند و البته بچینود پول نتواند گذشتن و مانند کسی بود که بر رودی رسد و درینجانب رود جایگاه
خوش باشد و او از دوری ببیند ولیکن بدان رود گذر نتواند کرد و بدانجانب که او باشد جایگاهی ناخوش بود و او را
ازین حسرت پریشان بود و خواهد که بدینجانب آید و نمیتواند آمدن و دردی و دشخواری باشد آن روان نیز همچنین

باشد که بهشت بلند و امید | از روایت کامه بهره ،، پرسش | دارد و نتواند رسیدن

اگر کسی گناه همیمال دارد و پیشت و یزشن فرماید و آتشان راهیزم بر د آن گناه ازین وی بشود یا نی پاسخ اینکه در اوستا
هیچ پیدا نیست که گناه همیمال هیچ کرفه ازین بشود مگر که خصم را خشنود کند و کرفه و هیچ چارهٔ دیگر نیست و گر مثل کسی درمی از
کسی در گردن دارد و بسوی آن درم هزار دینار پیشت و یزشن فرماید و کار کرفه کند از گونا گون که آن گناه ازین وی نه بشود و
اوستا شیتن را در دین پیداست که گناه مرگرزان و گناه همیمال آن نشکند و خویدیودث گناه مرگرزان بشکند
پرسش آنکه کسی خویدیودث کند و یزشن فرماید کدام گناه ازین ببرد و کدام نبرد پاسخ اینکه خیتودث گناه
همیمال ازین نتواند برد و یزشن گناه مرگرزان ازین به نتواند برد چه در دین بسیار جای پیداست که اگر کسی درمی از کس
در گردن دارد بسیار کار کرفه بکند و خویدیودث کند و یزشن فرماید بهیچگونه آن گناه از گردن او برنخیزد مگر که خصم را
خشنود کند گناه همیمالان بجز آنکه خصم را خشنود کند هیچ چارهٔ دیگر نیست و گناه همیمال آن باشد که کسی چیزی از کسی ببرد
و یا زن کسی بی سامانی کند و خویدیودث کم یا بیش مرگرزان بتواند برد و یزشن گناه مرگرزان نتواند برد ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انکه کسی خیتودث کند و یزشن فرماید کدام گناه ازین ببرد و کدام نبرد جواب اینکه خیتودث گناه همیمال ازین به
نتواند برد و یزشن گناه مرگرزان ازین بتواند برد چه در دین پیداست که اگر کسی درمی از کسی در گردن دارد و بسیار
کار کرفه کند و خیدیودث کند یزشن فرماید بهیچ گونه گناه از گردن او برنخیزد مگر که خصم را خشنود کند گناه همیمال
بجز آنکه خصم را خشنود کند هیچ چارهٔ دیگر نیست و گناه همیمالان آن باشد که کسی چیزی از کسی ببرد و یا بزن کسی
بی سامانی کند و خیدیودث گناه مرگرزان ازین ببرد و یزشن کند مرگرزان بتواند برد

از روایت کامه بهره

آنچه در معنی بهتان نهادن پرسیده بودند بدانند که این گناهیست که بدین در ازین گناه سخت تر هیچ گناه نگویند و البتّه هیچ
کرفه این گناه نه بشود و چون ازین جهان بیرون شود روان آن کس را بسر چینود پول باز دارند و حساب او نکنند و مثال سفندان

بیاری آن روان نرسند تا آنگه که روان آن کس بدانجایگاه رسد و چون روان آن کس بسر جینود پول رسد دست در وی زند و خصمی او کند و از دادار اورمزد پاده فراه او خواهد پس امشاسفندان اوّل دادوی بدهند و بدان بهتان که نهاده باشد کرفه از روان او باز گیرند و بروان این کس دهند که بروی بهتان نهاده باشد و بدان باقی که مانده باشد شمار او بکنند و گر کرفه ندارد و از گنج همیشه سود آنکس را عوض بدهند و او را بدان بهتان که نهاده باشد پاده فراه و عقوبت بنمایند و پس دیوان آن روان را بدوزخ برند و این گناه اندر دین وناه همیمال خوانند و اندر دین گوید که اگر کسی هما دینی بفرماید بیشتن بدان سبب که تا آن گناه از وی بشود ممکن نبود الا که بدین گیتی دل خصم خوش کند و از وی آمرزش خواهد و او حلال بکند و از آن درگذرد و گرنه بجینود پول این عقوبت که نوشتم بدو رسد ،، از کتاب صد در نثر ،، در چهل و دوّیم اینکه سخت پرهیز باید کردن آن گناه همیمالان بود که کسی دروغی و بهتان بر کسی نهد یا کسی با زن کسی خیانتی کند یا زنی از شوهر خویش بستر جدا کند این گناهیست که هیچ توجش نیست الا از آنکس که ترا گناه در وی جسته باشد آمرزش خواهی پس جینود پول آن روانرا باز دارند تا آنگاه که خصم او در رسد و داد از وی بستاند آنگاه رهائی یابد هر گاه که دروغی یا بهتانی بر کسی نهد تا آن دروغی باز پس میگویند دل آن کس آزارد نو نوروان آنکس را پاده فراه میبرسانند و این گناه بکار کرفه نشود تا خصم را خشنود نکند این گناهی سخت باید پرهیختن تا نکنند ،،

چه باشد همیمال ای نامور / یکی هست بهتان خیانت دگر
زشوهر زنی کس بفعل بتر / فریبش دهد کام سازد مگر
دگر هم زنی گو کند فعل بد / از آن فعل بشنو تو ای مرد رد
گناهست این بس عظیم و گران / که توجش بمیندار از هیچسان
مگر شوهر زن بحل سازدت / وگرنه بدوزخ در اندازدت
گر آمرزشی نیست از وی ترا / بمانی به پول جینور بجا
بود دگر بصد سالش از آمدن / ترا بر سر پل بباید بدن
چو بستاند از خصم خود داد خود / ز پل بعد از آنت گذرها شود
اگر از تو آمد چنین کار باز / از این فعل کن ای پسر احتراز
چنین گفت مردی که بد اهل دین / یکی طشت پر زر بکن بعد از این
بنه خنجری برهنه بر سرش / پس آنگاه نزدیک خصمت برش
بگو تا حلالت کند یا کشد / که باشد ز غم وار وانت رهد
چو بخشد روانت ز پل بگذرد / بحل شد گناهت بدان از خرد
دروغی و بهتان اگر گفت مرد / کشد بی کرانه از این رنج و درد

هر آن کو گزان باز گوید سخن | شود تازه این رنج درد کهن
همیالی است این گناهان زشت | خنک آنکه این منتیش در سرشت
اگر خصم بنود چو خشنود دین | کذ زینیت ازیل بدان این الیقین

غم آید از آن کفتها بر سرش | بیاده فره ریخ اندر خورش
بکرفه نکردد همیمال به | چو خشنود شد خصم ریجال به
بر خصم خود رو بفتیم بجوی | و گرنه ره رستکاری مجوی

از روایت کامه بهره

کسی که با زن کسی ناسازی کند هم بهیچ کرفه از وی آن گناه به نشود الا که بدین گیتی شوهر وی آگاه کند و تن بدو بسپارد تا اگر که آمرزش دهد و گرنه کینهٔ خویش از وی باز ستاند و او را بدان جهان رستکاری شود و گرنه روان او را بسر جینود پول باز دارند ،، و آنچه پرسیدند که زنی که فرمان شوهر برد و فرزند که فرمان پدر و مادر برد چیست گناه باشد یا نه که بر زنان واجبست که بامداد زود تر چون بشوند مانند مردان که نیایش کنند و از پیش او رمزد دست بکش بکنند و سجده و نماز برند ایشان را نیز دست بکش کردن و نه بار سجده و نماز بشوی خویش بردن و کفتن ترا چه میباید تا من آن کنم که تو فرمائی و آنچه شوی فرماید بدان طریق برفتن و البته اصلا از فرمان شوهر پای نهادن چونکه خشنودی ایزد تعالی همچنان خشنودی شوهر نگاه دارد چراکه از زنان بسبب آن ایزد تعالی نیایش بر گرفته است تا ایشان نیایش شوهر کنند و هر زنی را که شوهر از وی راضی نباشد البته روان او از پاده فراه دوزخ نرهد و ببهشت نرسد ،، و زنان را کشتی در بندند و از پیش شوهر بپای ایستاده باشند و دست بکش کنند و نمازهای شوهر بردن و کفتن ترا چه مراد است که من آن کنم که تو فرمائی و ترا چه مراد است که من آن کنم که مراد تو است و گر شوهر ندارد پیش پدر یا برادر آید یا آنکس که سالار ایشان باشد این سخن بکفتن و نه بار سجدهای ایشان بردن پس بدان کار که ایشان کویند مشغول شدن چه دادار اورمزد اندر دین کوید که زنان را بسبب آن نیایش کردن ازش بر گرفتم تا نیایش شوهر خویش کنند چه هر گاه که شوهر از ایشان خشنود نباشد من که اورمزدم از ایشان خشنود نباشم و چون مرد را مراد باشد زن باید کردن و چون فرزند آورند آن بهتر باشد که دائهٔ بهدین بدهند ،، از کتاب صد در نثر ،، پنجاه و نهم اینکه در دین آویژه مازدیسنان زنان را نیایش کردن نفرموده اند که نیایش ایشان آنست که هر روز سه بار بامداد و نماز پیشین و نماز شام در پیش شوهر خویش باز

ایستد و دست بکش کنند و گویند که تراچه اندیشه است تا من آن اندیشم و تراچه می باید تا من آن گویم و تراچه بباید تا من آن کنم که فرمائی هرچه شوهر فرماید آنزن و زبران بباید رفتن البته بی رضای شوهر هیچ کاری نکردن تا خدای آنزن خشنود باشد چه خشنودی ایزد در خشنودی شوهر پیوسته است چه هرگاه که فرمان شوهر کار کنند در دین او را اشو خوانند وگرنه او را چه خوانند

بشوهر چو سازد زبان آوری — بشوهر کند روز و شب داوری
بفرمان شوهر نباشد بکار — دو کیسه و دو دل باشد آن بیوقار
بود آن چه و دوزخی و پلید — بدین نام خوانندش ای اهلدید
چو شوهر نگردید خشنود ازو — اگر چه بسی کرفه کرد او نکو
روان ورا گر فهاکی رسد — ز دوزخ رهائی ورا کی سزد
مگر شوهرش زو برضی شود — که آن زن بعالم بهشتی شود
زنی نیک گوهر بدان آنکسی — کزو شوی خشنود گردد بسی
بگیتی زن بهترین از زنانست — که شوهر همیشه از و شادمان است
بتوانگری و بدرویشی اوی — نه کاهد شکوه و نه آزرم شوی
بود آنزن به که با شوی خویش — ابا لابه چون دوست ایستد بپیش
بشوهر نسازد منشنی گران — بود نیز غمخوار او هر زمان
بهر شادی و غم بود دوستدار — با آسایش و رنج با شوی یار
بهر کارها یک دل و یکزبان — چو غمخوار و یک کیسه و مهربان
همیشه دل شوی دارد نگاه — بود بهترین آنزن نیک خواه
و دیگر نشان زن بدگهر — بود اینکه با شوی سازد دوتر
نمی سازد از شوی خود بردبار — همی عیب جوید ز شوی آشکار
رسد چون بدرویشی و با نیاز — بخواهد که از شوی ماندش باز
دروغ و کژ و زرق گوید بشوی — بر مردمان عیب آهو جوی
بد و کیسه و دو دل و دو زبان — دو دیده بی آزرم و نامهربان
کند نیز انگیزد و کذب گوی — همیمال و بهتان بگوید بشوی
بود او چه و دوزخی و پلید — مرا و را بدین نام خواندن سزید

[illegible] ۱۱۵

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

اینکه زن دشتان چه نوع عمل باید کرد پاسخ آنکه زن چون کمان باشد که دشتان است جامه از تن باید کندن و خویشتن نکریدن اگر دشتان باشد جامهٔ دشتان پوشیدن و بجائی نشستن که دور از آب و آتش وا ورود از مرد اشو

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گفت اورمزد که پانزده گام از آتش پانزده گام از آب پانزده گام از برسم به اشایه فراج وستر دسه گام از مرد
اشو دور باید بودن ولی چشم دشتان تا بجایگاهی ببیند زمینی می کند واگر برسم و درون و پادیابی بهزار گام ببیند
زمینی کند و در وقت خوردنی خوردن بطاس باید کرد و دو کیسهٔ پاک باید دادن اوّل قدری نیرنگ پاک بجایگاهی
کردن و در پیش او نهادن چنانکه پیوند او نشوند و آن زن آن نیرنگ برداشتن و دست و روی به نیرنگ شستن
و آن کیسه برداشتن چنانکه بجامهٔ خود نزند و بدست کردن و دنب چمچه گرفتن چنانکه کیسه را باب و نان نزنند و چون
خوردنی خورده باشد یک کیسه بزرگتر طاس در آن اندرون نهادن و این دو کیسهٔ دیگر بر روی او نهادن و بجائی بنهند
که تا دست نشویند دیگر پیوند او نشوند و دیگر که خوردنی خواهند خوردن کسی پاک قدری نیرنگ بجام او کردن چنانکه
پیوند دشتان و جامهٔ اوی نشوند و گر پیوند دشتان یا جامه و دشتان شوند خود را و جامه را به نیرنگ و آب باید
شستن و گر طاس یا کیسه بجامهٔ دشتان زنند یا باندام دشتان و یا چیزی دیگر زند پلید شود و هنوز دشتان
پاک شده باشد کسی دیگر برهنه کردن تا آن طاس یا آن جامه به نیرنگ و آب شستن و پس خود را به نیرنگ و آب شستن
تا پاک باشد و دشتان چون خود را پاک ببیند یک شب دیگر باید بودن و روزی دیگر سر شستن و نباید که پیش
از آن که پاک باشد و سر بشوید آب باندام یا جامه وی رسد هر سرشکی باران با آب تناوری گناه باشد و گر اندام باب تر
کند پانزده تناوری که مرگرزان گناه باشد البته آب از اندام و جامهٔ دشتان و نسا مند پرهیز باید کردن و گر
پرهیز نکند مرگرزان و دوزخی باشند و دشتان چو سر شویند بد و جای نیرنگ بخود باید کردن و پارهٔ دور تر آب

بسر گردن وخود را خوب شستن چنانکه جائی که نیرنگ بخود کرده باشند آب بد انجا نرسد وگر دشتان که باشد جامه و
یا چیزی که ناپاک بدهان و دندان دشتان شود چون پاک شود نمیشاید که سر شویند و بخانه نشوند چون بدشتان پاک
شوند خود را وجامه را به نیرنگ بباید شستن و نشاید که آب بخود کنند چنان باید شدن که برشنوم بکنند [illegible]

[illegible]

[illegible] انوزنان ارشتاران واستریوشان هتخشان و موبدان
و دستوران و هیربدان و پیشوایان هندوستان دین اورمزد و زرتشت درود و نیازمندی ازین بندگان بجان
مشتاق در محل عرض قبول فرمایند و یا قت ملاقات عزیزشان بخیر و خوبی باد بعد از اعلام رای شریف آنکه سخنی چند
در باب زن دشتان یعنی بی نمازی زنان نوشته می شود در پرسش اشو زرتشت از اورمزد کو دادار هما استمندان
اشوکه زن دشتان بدبخت یعنی اول دشتان فراخ کند یعنی خانه از برای زنان دشتان بکنند سی کام دور از
آب و سی کام دور از آتش و سی کام و ورازبرسم و نیرشن و سه کام دور از مرد اشو یعنی که راه گذار مردم باشد زنی کش
کمانی از دشتان بدل افتد دست بهر کاره که دارد اگر چنانکه نان پزد یا خورد نی پزد آن کار را فرو گذارد از خانه خویش بیرون
آید نزدیک دشتانشان رود جامه از تن بکند و در تر بنهد خویشتن را ببیند اگر چنانکه دشتان باشد جامه کهنه خود را
دشتان خانه
بپوشاند با وی دشتانشان رود با مرد اشو سخن نگوید چشم اندر آتش نه اندازد خورشید را نگاه کم کند چون خورش او را برند
با نوشتی یعنی طاسی روئین کفچه روئین یا مسین یک طاس دیگر از بهر آب و گر باسی محکم دهد تو بر هم اندازند سه کیسه بدوزند
دو تا یکی بدست راست و یکی بدست چپ کنند یکی طاس دان باشد چون زن دشتان بخورش خوردن رود و کمیز کاد

بستانند سه بار دست بشویند سه بار روی بشویند [illegible] پس آنگاه هر دو دست بر کیسه کند خورش
بر دارند چنانکه کیسه بر خورش نرسد چنانکه خورشش بر کیسه رود ناپاک باشد نشاید خوردن و طاس نیز ناپاک باشد و آن
خورش بسبک میباید دادن کسی برهنه بشود آن طاس را خشک کند بگمیز کنند از [illegible]
بشویند بخاک خشک کنند و بآب روان شویند اگر چنانکه خورشش ناپاک نشود که دست و کیسه بخورش آید خورش بر دارد بر روی
دست چپ نهد و بخورد پس همچنان خورند که کفچه بهیچ نزنند و گر زنند کفچه ناپاک شود و کفچهٔ دیگر بستانند و این کفچه [illegible]
[illegible] بشویند و خشک کنند آب بشویند پس پاک باشد و دیگر آنکه کیسهٔ که هر دو دست دارد چنان
میباید که بجامهٔ تن نزنند چون خورشش خورده شود طاسی که نان خورده باشد و طاسی که آب خورده باشد بر آنکیسهٔ
بزرگ کنند و نهند بجائی پاک بنهند که هیچ سگی یا چیزی دم در آنجا نکند و کیسهای هر دو دست در آن کیسهٔ بزرگ
بنهند دیگر آنکه کستی و شیو کستی بباید داشتن یعنی صدره روز و شبان هفت بار ببباید کرد اگر چنانکه در شب اول پاک
باشد سه شب نزود نباید که خویشتن را بشویند چون سه شبان روز برود پاک باشد یکشب دیگر بپاکی ببباید خفتیدن
دیگر آنکه تا نه شب اگر بیشتر پاک باشد شب بپاکی می باید خفتیدن پس خود را بشستن چون نه شب بگذرد هر دم که
پاک باشد میتوان شستن خود را و چون خود را بشوید خود را از هر مندی و پلیدی پاک کردن بجائی که دور باشد از دشتان
شان در آنجا رفتن [illegible]. در آنجا ما بردن خود را سه بار به [illegible]
شستن هر بار خود را خشک کند هر سه بار همه اندام بگمیز کاو تر کردن و موی سر چنان تر کند که بافشارند [illegible]
بچکد هر بار خود را خشک کنند و آنکیسه که بر دست کرده باشد و آن طاس که خوردنی خورده باشد سه بار بگمیز کاو بشویند
چنانکه خشک کند از خاک که هیچ نم نباشد کیسه را دور تر بنید از خود در روی سنگ دیگر بنشیند سر طاس آب
پیش آن زن بنهند تا خود را پاک بشوید جامهٔ پاک بپوشد و آنطاس آب بشویند کیسه را چون خشک کند هم آب بشویند
هم بجای نهند تا دیگر بدشتان روند ببرند او ستا [illegible]
[illegible]. کاه آنکه بید

[illegible]

[illegible]

واج کفتن [illegible] ۳ بار اشیااهو ویریویک کفتن

[illegible] ۴ [illegible]

خواندن واج بکفتن دو بار خواندن کستی نو کردن یکبار دیگر هم این اوستا خواندن چون سه بار بدشتان رود جامهٔ که بدشتان پوشیده باشد به [illegible] چنان ترکردن که هیچ جایش خشک نباشد چنانکه بیفشارند [illegible] بچکد بیندازند تا خشک شود آب بردارند و از آب روان شوند و آن جامه را بشویند بیندازند تا خشک شود برگیرند بجائی پاک بهنند چنانکه هیچ دیگر نزنند تا دشتان بروند و دیگر آنکه چون دشتان باشند دو یا سه چهار هر چند که باشند اندام بر یکدیگر نزنند و گر زنند زمین باشد بر شنوم بباید کردن و گر زن دشتان جائیه که درتن دارد بدندان یا بلب چنانکه از دهن ترشود آن زن زمین باشد بر شنوم باید کردن و اندام نیز هم بلب و یا بدندان زند چنانکه ترشود زمین باشد زن دشتان که با مرد سخن کند هر سخنی فرمانی کناه باشد و گر زن دشتان چشم بر آتش اندازد تناویری کناه باشد و چنانکه نزدیک آتش باشد که گرمیش بدشتان رسد مرگرزان باشد و گر آنکه آب بر دشتان ریزد هر قطرهٔ مرگرزانی باشد یعنی او را کشتن واجبست اگر بارانی بارد و داند که باران میبارد و در باران رود هر قطرهٔ که بر دشتان بارد مرگرزان باشد نشاید که زن دشتان بروی پلی بگذرد یا چشم در آب روان اندازد و دیگر آنکه چون دشتان باشند نشاید که اندام یعنی دست یا پای بر زمین نهادن و گر اندام برهنه بر زمین نهد تناویری کناه باشد اگر پای برهنه رود مرگرزان باشد و هر زنی را فریضه است که چون خود را بشوید دویست موردانه کش بزنند و هر زنی را فریضه است که سی و سه جد دیو داد بخشنومن سی و سه امشاسفند بزند وقتی که از دشتان پاک شده سر بشوید

وناه جارشش	از روایت بهمن پونجیه ۱۱ پرسش	پتت باید کردن

زرتشت از جهت زن دشتان و پاسخ یزدان از فرگرد شانزدهم وندیداد

زراتشت پرسید کای ازدان
کریم و جهاندار روزی رسان
زنان چونکه دشتان شوند ای خدا
نشینند چسان راز بر من گشا

خورش شان چگونه ببایدش داد
بگو راز با من که یابم مراد
ز آتش شدن دور تر چند گام
ز آب روان هم بگو این پیام

بچندان ز برسم شدن دورتر
ز مرداشو هم بگو سر بسر
چو او پاک گردد ز دشتان همه
سرش چون بشوید که نبود گنه

بچندان شبش پاک گردد همان
همه رازها را بمن کن عیان
جوابش چنین داد دادار ازدان
ز من بشنو این گفتها را عیان

زنان چونکه دشتان ببینند بدان
بباید همه جامه کندن ز تن
نشینند دیگر گوشهٔ آنچنان
نه بینند خورشید و ماه آن زمان

هم از آتش پاک نیز آنچنان
بود پانزده گام دور این بدان
بچشم هم نه بینند که باشد گناه
چنین است این دین و آئین و راه

بود دور از آب و آب روان
هم از برسم و هوم و از اوروان
ازو پانزده گام باشد بدور
که این هست حکم خدای غفور

ز مرداشو هم سه گام دگر
بپرهیزد و هم شود دورتر
خورش کم خورد اندر آنجایگاه
بگوشان که اینست امر اله

سه شب گر شود پاک آنیز ابدان
بگو تو زراتشت اسفنتمان
که یکشب بخسبند پاک آنچنان
پس آنکه بشوید سر خود همان

وگر تا نهم شب نگردند پاک
نشویند سر را که او نیست پاک
بوقتی که بی بیم باشد بدن
پس آنکه بشوید سر خویشتن

بجائی که سر شوید آنزن چنان
بود آن زمین پاک ای نوجوان
نهد سنگ را اندر آنجایگاه
بگوشان که اینست آئین و راه

بسنگ اولین پادیاب آنچنان
همه تن بشویند با جسم و جان
همه موی و اندام را بنگرد
نباید که آنجایگه تر بود

پس آنکه بیاید بسنگ دگر
تنش را بدان آب شوید مکر
کند پاک اندام و مویش چنان
که نبود پلیدیش بر جسم و جان

بسنگ دگر ز آب بشستن بدن
شود پاک پوشدش جامه بتن
همان زن بخانه چو آید چنان
خورد آب بشته تو آنیز ابدان

پتت خواند آنکس که نبود گناه
بقفل حرا استر بود دین پناه
دو صد مور دانه کش آنزن کشد
که باده فره اش بر روان نارسد

بهر بار آنزن چو دشتان شود
من اینها که گفتم تر آن میرود
هر آن زن که این پند من نشنود
بکیفر روانش بدوزخ شود

هم از دین به من بگویم دگر
بلطف خدا داوری دادگر

پرسش زرتشت از جهت توجش زن دشتان و پاسخ آن

دگر باره پرسید اغنیدان
پیمبر زراتشت اسفنتمان
زنان چونکه دشتان شوند در جهان
چه توجش کنند تا بیاید همان

همانگاه آن قادر غنیدان
بگفته بزرتشت اسفنتمان
بفرمای وندید تاسی برند
نباشد روانش در آنجا نژند

نتانند یشتن اگر سی و سه — به هجده بفرماید آن روز به
بهجده اگر هم نتانند یزد — نشاید که کم از ده و دو بود

نخست یشتن از بهر اردیبهشت — که کردم من او پادشاهی بهشت
بر آتش گناهی که جسته بود — ببخشم که زان بزه رسته بود

دوّم یشتن از بهر آب روان — چو تشتر که بار دهم اندر جهان
سوّم بر زمین سفندارمد — و بیداد خشنودی او یزد

چهارم دگر گاو هم گوسفند — بخشنو من بهمن امشاسفند
به پنجم به اورور بباید یزند — ز مرداد و آستاد و هزدی برند

ششم یشتن از بهر مرداد شو — من اینها که گفتم بمردم بگو
بهفتم ز آبان ایزد همچنین — یزدگان فریضیست در راه دین

بهشتم ستاره که بر آسمان — بهر مردمان تو یکایک بدان
نهم ماه بوختار روشن روان — دهم یشتن از بهر باد ای جوان

ده و یک ز خورشید تابان بود — که اندر جهان او درخشان بود
ده و دو انارام و راه خدا — بخوانند و نندیدای پاک راه

هر آنچ آفریدم من اندر جهان — ده و دو و بیداد این را بدان
هر آنکس که بشنید گفتار ما — که گر فه دهم من روان ورا

بهشتی بر بینش بود جایگاه — ببخشم روان مر اورا گناه
زراتشت این را بمردم بگو — که گوشند این را بود چه نکو

که آن بهمن و ماه هم گوش رام — بمینو ببخشند اورا مقام
هم اردیبهشت آذر و هم سروش — و رهرام ایزد شنو این بهوش

چو شهریور و مهر و خور همچنان — شتربکش ایران و هم آسمان
اسفندار و آبان و مهر سفند — شترکیند با اردو دین ارجمند

چو خورداد تشتر هم ارز و زباد — دگر فروردین بشنو ای مرد راد
امرداد و ورشن ایزد آستاد — بزمیاد همکار ای پاک و راد

سر پل بگیرند او را روان — دهندش بسی سرزنش همچنان
همه بندهٔ من خبردار کن — درین باب تاکید بسیار کن

چل و پنجمین در درین دین بدان — هر آن زن که دشتان شود در جهان
مر او را بپرهیز باید بدن — بگو بایدش داشتن خویشتن

به پیمان اندازه نان و خورش — چو دشتان شود خوردنی کم دهش
ز دشتان بماند اگر خورد خوار — مر آن هیچ کس را نباید بکار

بنان خوردن او دست در آستین — کند نان خورد بعد زین اندرین
بر آن آستین هم بپیچد رگو — همی واج گیرد خورد نان پس او

خورد آب را ظرف مسین — بار زیر پا در بریخ این چنین
چنان آب در طاس مسین کند — که یکقطره بر آستین نارسد

سرشکی اگر باستینش چکد — چو تیر ست استیر گناهش بود
که باشد درم آن هزار و دویست — چنین است در روی شک و شبهه نیست

ز هر پادیاوی پنج سیزداو — بپانزده قدم ایستنش نکو
ز مرداشو هم سه گام دگر — شود دور ماند از آن با حذر

زهر درون هرچه را ساختند ❊ بدینکار آن را بپرداختند
نشاید که بینند آن را بچشم ❊ بباید حذر کردن او را نه خشم

بکاهد آن را که دیده شود ❊ مر آن چیز را خره هم کم کند
نه بیند دگر نیز آب روان ❊ نظر هم ندارد سوی آسمان

نه استاره خورشید و نه ماه را ❊ نه در آتش و آب و مرداد ها
نه هر داشو را کند او نگاه ❊ نه با مرد گوید سخن هیچ گاه

که زیبائی و زور و خره زمرد ❊ بکاهد از ایشان درین کار کرد
سه روز نخستین بود سخت تر ❊ بود احتیاطش درین بیشتر

فریضست بر هر زنی زین گناه ❊ بهشتن برای خدای نیکخواه
گناهی که بر مینوان شما ❊ بجسته بود بار خورشید را

گناهی که در آتش و آب هم ❊ بجسته بود اندران بیش و کم
گناهی جسته بود بر زمین ❊ و یا بر اشوفر دخود اندرین

گناهی که خورداد امشاسفند ❊ گناهی که مرداد امشاسفند
گناهی که جستست بر پادیاب ❊ گناهی که از خوردها شد تباب

گنه از مه و باد دیشتن یقین ❊ هم تشتر ایزد درین راه دین
بدشتان فریضستای نیکخواه ❊ بهیشتن و را زین ده و دو گناه

که تا این گناهان شود دور ازو ❊ دران دیشتن کرفها باید او
تنافور آید ورا شصت هزار ❊ ازین کرفها مرد پرهیزکار

زید گر بده سال یا نیز صد ❊ دو چندان بهرسال کرفه رسد
اگر بیش فرماید او به بود ❊ که هر سال مثلش زیادت شود

که تا زنده باشد فزاینده است ❊ بدان زندگانیش پاینده است
مثال درختیست ای نامور ❊ که گردد بر و شاخ او بیشتر

پس آن کرفه از بیشتر میشود ❊ زنیشت خود او بهره ور میشود
پس این کرفهائی که بایدت کرد ❊ بکن تا جزا یابی از ربّ فرد

بدست خود آن کن ایا باخرد ❊ که هر تو آنها دو چندان شود
نکردی چو در زندگی خود آن ❊ که خواهد ز بعد تو کرد انجبان

اگر کس کند هم نگردد زیاد ❊ بماند بجا خود از راه داد
بود فرق بسیار هم اندران ❊ بدست خودت یا ز بعد تو آن

بکن جهد ای مرد پرهیزکار ❊ که دلشاد باشی بروز شمار
هر آنچه که فرمود کردن رواست ❊ وگر نه چنین نیست زین پس خطاست

سخنها ز موبد گویم بتو ❊ سخنهای دین را تو بشنو نکو
حکایات درباب دشتان زنان ❊ بصد در بگفتست سه مرد آن

هر آنچ او بگفته بگویم از آن ❊ که در دین یزدان بفرمود آن
چو افتد گمانی که دشتان شدست ❊ نهد جامه دور و ببیند که هست

چو گشتست دشتان از و نیست پاک ❊ مر آن جامه را بدانند پاک
بکس گوید آنجا مه یکجا نهد ❊ دگر جامه کهنه بتن در کند

که بر وقت دشتان کهن جامه را ❊ بدارند از بهر دشتان جدا
بیک جایگاهی نشستن چنان ❊ که چیزی نه بیند بچشم آن زمان

ز مرد و زنان کودک و گوسفند / ز اسپ و ز گاو و ز مرغان که اند
هر آنچه که او آفریده خدا / از و دور ماندن ندیدن ورا
بدانگه که آن زن بخیزد ز خواب / همانجای گیتی کند با شتاب
اوستای او آنکه واج سروش / سراسر بخواند با عقل و هوش
زنان گر بدشتان دو سه و چهار / نشیند ازو گویمت یاد دار
نشاید که بر یکدگر دست و پای / زنند و بگردند هر جا بجای
بر شنوم باید بکردن یقین / که تا پاک گردد روانش ازین
بلب باید ندان گر انجامه تن / زند تا شود تر ز خینو دهن
و دیگر که چون دست و اندام نیز / ز خینو دهن تر کند بی‌تمیز
هر آن زن که دشتان نشسته بود / نشاید که با کس حکایت کند
بهر یک سخن باشد او را گناه / درم بیست و هشتست ای نیکخواه
چو دشتان زنی نزد آتش شود / که تابش بدشتان رسیده بود
هر آن زن که با آب دشتان خود / بشوید ازو گویم ای مرد جود
که هست این گناه عظیم و گران / بریدن سرش واجبست این بدان
و گر تن برهنه نهد بر زمین / تنافور باشد گناه ازین
بهر قطره باران گناه از آن / تنافور باشد مر او را بدان
بوقتی که دشتان نشینند زنان / روشهای دین را بگویم از آن
که بر وقت دشتان خورد نان بدو / نباید بکار دگر کس ازو
یکی کیسه از کاسه و طاس دان / که آن طاس کاسه نهد اندران

ز هر یا دیا وی شود دورتر / سخن گویمت اندرین مختصر
بهر روز گیتی کند هفت بار / از آن هفت شب نیز در وی شمار
سه باره ابا آب زر دست و روی / بشوید بخواند اوستا بدوی
پس آنگاه گیتی بکردن رواست / در آن کار سستی بکردن خطاست
جدا هر یکی را نشستن بدور / بجائی که نه بیند او ماه و خور
ابر یکدگر دست و یا پا زند / شود در زمین آن زن زگر دارید
دگر آنکه دشتان زنی جامه را / بپوشید باشد نشسته بجا
از آن نیز ریمن شود تو بدان / بر شنوم باید بکردن مر آن
از آن کار او نیز ریمن شود / کند او بر شنوم تا به بود
گر آن زن ابا مرد گوید سخن / و یا مرد گوید سخن را بزن
چه با مرد بیگانه با مرد خود / بود هم گناه اندرین گفته زود
مر او را بود مرگ ارزان گناه / بمرگست ارزانی آن روسیاه
گنه مرگ ارزان بهر قطره دان / سرش را ز تن دور کردن روان
چو دشتان زنی پا برهنه نهد / از آن هم گنه مرگ ارزان بود
نشاید گذر کرد بر پل ورا / و گر بگذرد بس بباید جفا
پس آنی که پرهیزد از هر گناه / که بر دست دیوان نگردد تباه
کند کیسهٔ سه ز جامه دو تا / ز آب و زنان کان سه باشد جدا
دو کیسه بدارند از بهر دست / بوقتی که خواهد بخوردن نشست
زنان و خورش اندک و کم خورد / ز کم خوردنی پیش نفعی برد

با او ندا یو خشتها آب و نان / زا یو خشست چمچه بباید بدان
چو آید همی وقت خوردن فراز / بدان کان سه و کیسه آید نیاز
سه باره ابا آب زر دست و روی / بشوید کند کستی ای نیکخوی
بدو دست کیسه بپوشد همی / ابا واج خوردن بکوشد همی
از آنپس همان کیسهٔ کاندرو / زآب و زنان کاسه باشد همو
گشاید از آن کیسهٔ کاسه را / خورد نان از آب کاسه جدا
یکی کاسه از پی خوردنی / دگر کاسه از بهر نوشیدنی
در آن کاسهٔ آب اندک کند / که بر کیسه اش قطرهٔ نارسد
اگر آب قطره بکیسه چکد / که یک تنا فورا و را رسد
زغفلت اگر کیسهٔ ادنیان / رسد طاس نان هردو ناپاک دان
از آن نان نشاید که چیزی خورد / وز آنجا مر آن طاس را او برد
که او را بشوید ابا آب زر / سه باره بشویندش ای نامور
ابا خاک هر بار خشکش کند / چو شد خشک آنکه از آنجا برد
از آنپس ابا آب شوید ورا / زدین چند اخبار گویم ترا
هر آنکس که شوید مر آن طاس را / تن خود بزر آب شستن ورا
چو شد خشک شاید ابا آب پاک / چو این کرده شد نیستش هیچ باک
چو بر وقت نان خوردن ای نیکمرد / اگر چمچهٔ او به بینی زند
بچمچه دگر زان سپس نان خورد / مران چمچه را بشستن دهد
پس آن چمچه ناپاک شستن چنان / که گفتست اول روشهای آن
زجامه که پوشیده باشد بتن / بدان جامه کیسه نشاید زدن
بدانکه که شد خوردهٔ آب و نان / از آنپس مرا ورا اگر دن چنان
وگر کس زناوند با آب زر / بشوید چو شد خشک زانش دگر
زنه کیسه کیسه بزرگست آن / از آن هر ده کاسه نهد اندران
زدو دست دو کیسه و چمچه هم / نهادن در آن کیسه یکجا بهم
مر آن کیسه یکجا نهادن چنان / که نی سنگ دمد نیز خرفستران
بهر که که حاجت شود نان و آب / بدان زن فریضست کاندر شتاب
سه ره دست شوید ابا آب زر / از آنپس نهد دست آنکیسه بر
بر آن کیسه دو دست بی آب زر / نشاید که بنهد زن بی خبر
ابا واج شاشه بکردن رواست / ابی واج شاشه بکردن خطاست
بروزی که دشتان نشسته بود / همانروز دشتان اگر کم شود
نشوید سر خویش را تا سه روز / بیک گوشه بنشیند آن دلفروز
کسی را که سه روز دشتان بود / ز بعد سه روزش همی کم شود
زچار و زپنج و شش و هفت و هشت / چو واند ز دشتان تنش پاک گشت
یکی روز دیگر بباید نشست / که در دین زرتشت فرموده است
به نه روز تن پاک بیند اگر / در نکی کند ساعتی با حذر
از آنپس چو سر شوید او را رواست / که تن پاک کردن مر او را سزاست
ز دشتان چو پرداخت شویدش سر / دو تا سنگ بنهد بیکجای بر
نهادن ز نیک دیگران دورتر / که قطره نه افتد بسنگ دگر

کند جامه از تن بسیار دخا
بجائی که سنگ است آید فرا

بسنگ نخستین بباید نشست
وز آنپس بسر بر نهد هر دو دست

بخواند بدانجای واج سروش
دگر هرچه گویم نکو دار گوش

سه باره سر و تن ابا آب زر
کند تر ز اندامها سر بسر

کند آنچنان پاک موی و بدن
که ذره پلیدی نماند بتن

باندام و بر سر بریزد چنان
که گر مو فشارد چکد باز آن

کند خشک سه بار و مالد سه بار
از آن آب زر این نکو یاد دار

پس آن کیسه و کاسه و چمچه را
بزر آب سه بار شستن ورا

زیو خشت سه بار خشکش کنند
ولی کیسه چون شسته دور افکنند

کند جهد تا خشک سازد چنان
که از آب زر نم نباشد در آن

هم از جامه شستن ابا آب زر
بزر آب کردن چنان جامه تر

که گر آن فشارد چکد زو مگر
از آنجا بباید بسنگ دگر

پر از آب سه طاس نزدیک او
نهادن که تن را بشوید نکو

بسنگ دگر ز آب شستن بدن
چو شد پاک پوشدش جامه بتن

پس آن واج باقی بخواند تمام
کند کستی آنجای با شاد کام

همنگاه آنزن پتی کند
درین باب کوشش کند از خرد

هر آنکو پتی بمند اند او
دگر کس نخواند همی شنود او

بپیشش نشیند به بندد بنام
سراسر پتی شنودن تمام

که دستور دین اینچنین گفته است
چنان دان که او خود پتت کرده است

هم از آب نشته خورد زانپس او
بدشتان فریضست ای نیکخو

بکشتن دو صد مور دانه کشی
فریضست این بر زنان هر کسی

دگر آنکه آن کیسه و جامها
نکو خشک شد ز آب شستن ورا

مر آن طاس را هم که پیشش نهاد
بشویند با آب از راه داد

پس آن کیسه و کاسه و جامه را
هم از چمچه از بهر دشتان جدا

مر او را نهادن بجائی چنان
که نارند بر پاک جائی از آن

بهر بار دشتان که بنشیند او
بدان سازها کار خود راند او

برین گفته هر کس که نارد عمل
بد و زخ ز دیوان بیاید خلل

بزرتشت گفتست آن عنیدان
که این بس فریضست بر هر زنان

سی و سه وینداد آن را بزند
بنام همه ایزد امشاسفند

بسی و سه طاقت ندارد اگر
بهجده بفرماید آن نامور

بهجده ندارد اگر دسترس
ده و دو بفرماید او زانپس

ده و دو بناچار شستن بود
نشاید که کم از ده و دو بود

برین گفته دین علمها کنند
چو گردد این چنین او بجنبت رود

دگر نیز اخبار گویم ز دین
تو بشنو بپرهیزتر باش ازین

نشاید که مرد و را تا سه روز
ملاقات گردد بر آن دلفروز

چو شوئیش نزدیک آنزن شود
مر او را از آن بس گناهی بود

سه روز نخستین بپرهیزد او
از آنپس بنهفته ای نیکخو

درون هفت روزی سه باره شدن
ملاقات بایدکه مرد و زن

دگر آنکه چون روز ده شد تمام / بنزدش نشاید شد ای نیکنام
هر آن زن که هر بار دشتان شود / ابا او ملاقات زینسان کند
سخن چند در باب دشتان زنان / بگفتم که تا یاد دارند شان
کسی کو بدین نظم رشک آورد / هر آنکو کند رشک زشتی برد
هر ان اوستادی که دانا بود / ازین نظمهائی که او بشنود
که در دین به اینچنین گفته است / نکو بشنو این گفته ای حق پرست
بدین نثر یکسر بگفته کتاب / ورا نظم کردم ز بهر ثواب
به پرهیز باشند و کوشند بدین / هر آنکس که بشنود کند آفرین
من این نظم گفتم صد و چهل و دو / که تا گمرهان راه یابند ازو
بنظمی که بینند جائی خطا / درستش نمایند راه خدا

از روایت بهمن پونجیه

اگر زنی دشتان پای برهنه بر زمین نهد تنافوری گناه باشد در سه گام آب آتش همچنین باشد با مرد سخن کند که در گوشهٔ کاری بنشیند که هیچ کس را نه بیند که آب و آتش و مرد اشو و بوم اسفندارمد را می آزارد اگر زنی پلید دست یا جامه بر دندان زند زمین باشد بر شنوم باید کردن دست بهیچ باز ننهند ،، از مکتوب کاوس ماهیار ،،

پرسش زن دشتان آب و آتش و خورشید نیایش و ماه و بمرد اشو که نگرد چون باشد **پاسخ** انیکه اگر نگرد هر بار فرمانی گناه بود و پای برهنه نیز که بر زمین نهد فرمانی گناه باشد و توجبش باید کرد **پرسش** آنکه زن دشتان دو تن بیک جای چون باشد **پاسخ** آنکه اگر بستر نشود دو تن بیک جای بوده باشند تن و اندام برهنه بهم نزنند و خوردنی که خورند جامه نیز بیک دیگر نشاید زدن

از روایت شاپور بروچی

کسی که دشتان شود او را در میان یکروز و شب هفت بار کستی گشادن و کستی کردن فریضه است و از هفت بار زیاده کردن نشاید ،، اندر دین پیداست

از روایت کامه بهره

که زن دشتان که آتش بیند فرمانی گناه باشد و چون اندر سه گام شود تنافوری گناه باشد و چون دست بر آتش نهد پانزده تنافور گناه باشد و گر دست بر کاهانه نهد که آتش در آنجا باشد پانزده تنافور گناه باشد و گر آب روان بیند فرمان گناه باشد و گر در پانزده گام آب روان شود فرمانی گناه باشد و گر در آب نشیند پانزده تنافور

گناه باشد و چون بباران برود و هر قطره که بر اندام وی چکد پانزده تنافهری گناه باشد از آن که آن درج که بزن دشتان
نشیند از همه درجهای جهان بترست که هیچ درج نیست که چشم دید ایشان چیزی پلید بتواند کردن الا زن دشتان
اگر بهزار گام بر سیم ببینید و ادیاب بکند ؛؛ و دشتان و ناه اندر دین چنان گوید که زن چو دشتان شود سه روز
پیشتر میباید که از همه چیز پرهیز کند و از دیدن همه چیز پرهیز دو از آب و آتش و از خورشید و ماه و ستاره و مرد
اشوی در ایشان نگاه نکند و در کنجی بنشیند تا سه روز نخست بگذرد چه اندر دین گوید که دادار اورمزد زراتشت
اسپنتمان را گفت که ای زراتشت زنان را اندرز و نصیحت کن تا آن سه روز که دشتان شوند از همه چیزها پرهیز
کنند و بدیدار هیچ چیز نشوند چه اگر پرهیز نکنند پادافراه سخت عظیم یابند و از آن جهت عقوبتهای یکی آن بود که همچنانکه
مردم بشانه موی و جارند و بشانه کنند گوشت از تن ایشان بشانهٔ آهنین وجارند و در دوزخ روان ایشان
بجای خوردنی پلید دشتان خورند پس زراتشت گفت ای دادار وه اوزونی اگر زنان پرهیز نتوانند کردن هیچ
کرفه باشد که بکنند تا عقوبتها از ایشان باز دارد و روان ایشان اینهمه رنج نرسد و دادار اورمزد گفت
دشتان و ناه بباید یشتن و فرمودن هر زنی که دستگاه دارد هفده بباید یشتن و هر که دستگاهی ندارد دوازده
بضرورت بباید یشتن تا روان او رستگاری یابد اگر چنین کنند بهر یک دشتان و ناه بفرباید بجز آنکه گناههای
از روان وی بیرد شصت هزار تنافهر باشد و هم چندین گناه از سنگ گناه بکاهاند و مینوی آب و آتش و دیگر امشاسفندان
روان آنکس را نگاه دارند و نیز دیگر دادار اورمزد شفاعت خواه آنزوان باشند اگرچه اورا گناههای دیگر
جسته باشد روان آنزن بدوزخ نگذارند و بچینود پول آسان و بی رنج بگذرانند و بدانجایگاه رسد که بگیتی در خویشتن را
پدیدار کرده باشد ؛؛ و حدیث زن دشتان اندر زند و ندیداد گوید آن سه روز نخست گرانتر باشد اگر در آب روان یا
در جایگاهی نگاه کنند و بچشم ببیند سه استیر گناه باشد و چون اندر سه گام آب روان شود سه استیر گناه باشد و گر در سه
گام آتش شود هزار و دویست درم سنگ گناه باشد و گر آب بر ایشان ریزند قصد را بجایگاه خویش آب باز ریزند
پانزده تنافهر گناه باشد و چون در باران برود هر سرشکی باران که بر اندام افتد تنافهری باشد و با آتش همچنین باشد

وگر دست بآتش کشند یا تنوری که آتش اندر بود هم پانزده تنافور گناه باشد و چون با مرد سخن گوید عقل مرد چهل روز بکاهد و همچنانکه از آب و آتش دور میباید بودن از پانزده گام دور میباید بودن و هر کس که نان دشتان یا چیزی نیمخورده دشتان بخورد تا پنجاه روز فهم و عقل آنکس بکاهد بجز از آنکه گناه باشد هر مردی که با زن دشتان سخن گوید هوش و عقل بکاهد که مجامعه کند پانزده تنافور گناه باشد و هر مرد که با زن دشتان مخاصمت کند پانزده تنافور گناه باشد اگر تو جستن آن گناه بگویم مردم عجب مانند ؛؛ و پرهیز زن دشتان اینست و گر سر خویشتن پاک بیند یکروز بباید نشستن پس سر شستن و گر تا نه روز بر آمدن یکروز پاک بباید نشستن تا نه روز نشسته بود چون خویشتن را پاک بیند زمانی سر شاید شستن که نه تمامه نباید و یا زن و هر زن که بشوید و هم در سه روز که دشتان شود از اوّل در باید گرفتن و گر بعد از سه روز دشتان شود همچنان باشد که نو دشتان او تا سه روز نباید نگریدن و گر بیست و نه روز و نیم روز به دشتان نشیند بار دیگر نو دشتان باید داشتن تا سه روز نگریدن کاری نیست و چون بخواهد شستن دوباره دستشوی بسر باید کردن چنانکه همه اندام برسد و آنجا که دستشوی ببوم رسیده باشد آب نشاید ریختن و بدشتان نان بدست نباید خوردن و نان سیر نشاید دادن و گه آب خواهد خوردن دست بآستین باید کردن و پارهٔ کرباس رکوی بر سر آستین باید نهادن و آنچه آب درش خورد پر نباید کردن تا نریزد و در خورشید و ماه و ستاره نشاید نگریدن و پای بی کفش بر زمین نشاید نهادن و خوردنی که دست تر کند نشاید خوردن و اندر سه روز نخست آب زر و هیچ بدست نشاید کردن و چون دشتان باشد و گمان برد که دشتان نم نخست جامه زرت بر باید کندن و پس بنگریدن و گر دشتان باشد جامه پاک بود ؛؛ از کتاب صد در نثر ؛؛

در شصت و ششم اینکه بر همه کس زنان فریضه است دوازده هماست ایام فرمودن چه گناهی که در دشتان و دیگر وقتها جسته بود جمله پاک شود و در زند جد دیو داد گوید که کسی که او دوازده هماسیت ایام یشته شود و همه گناهها ازوی پاک شود چنانکه بر خرمن کاه بادی عظیم در آید و آنرا ببرد همچنان گناه ازین بشود و مردم پاک و آویژه شود و زنان را ازین فریضه ترکاری نیست چه در دین پیداست که دوازده هماسیتی را که بیزند صد هزار تناول کرفه بود اگر دوازده هماسیت ایام بود هزار تناول کرفه بود و چون بروز یزند هم چنین کرفه بود ؛؛

بهفتاد و سه در ایا دین پرست / زنا نزا دین اندرون واجبست
بآبان نشستن ده و دو هماست / ز دشتان گناهی که جستست راست

شود پاک تا از گناهان خویش / بفرماید و آورد کار پیش
چو در زند و ندید گفته بود / زنی کو ده و دو هماییست یزد

شود پاک و پاکیزه اندر گناه / چو بادی که بر باید از دشتگاه
بنا شد زنا نزا از این فرض تر / گنه زیشت آبان بجهد و برزد

بود در ره دین به این پدید / دوازده هماییست زن کو یزید
تنافور کرفه بود صد هزار / هزاری دگر ای جوان نامدار

ده و دو هماییست هست اینچنین / گران کرفه یابد بهشت برین
دوازده هماییست ایام اگر / یزاند از آن کرفه بشنو خبر

تنافور کرفه ورا یک هزار از / بود ای اشو مرد پرهیزکار
دوازده هماییست از نسک نام / بود زان حدیثی بگویم تمام

ابر ده دوباره مر این نسک را / یزاند بجوشش دل زن پارسا
که دشتان گناهان شود دور از و / از آن نشستن نسک ای نیک خو

اگر کس نتاند که یزاندش / که مفلس بسی باشد ای وهش
ده و دو هماییست ایام را / بناچار فرمود باید ترا

ده و دو هماییست ایام اگر / بپرسی از آنت بگویم خبر
مر این را ده و دو یزشن میکنند / مر این نسک را بار دوشش یزند

ولیکن نوشته بوستا و زند / ده و دو وندیداد این را یزند

از روایت شاپور بروجی ؛؛ پاسخ

بآبان نمودن ده و دو هماییست معنی اینست که نسکی که نام او آبانشت آن نسک را دوازده بار شاید نشستن و دیگر آنکه دوازده هماست که می یزند هم چنین باید نشستن نام دوازده هماییست اینست ۱ دادار اورمزد ۲ تشتر ۳ خورشید ۴ مه ۵ آذر ۶ آبان ۷ اسپندارمد ۸ باد ۹ خورداد ۱۰ امرداد ۱۱ سروش ۱۲ فروردین معنی او اینست که دوازده هماییست نسک بخشنومن آبان ارد و یسور البته باید نشستن و نیز در زند جد دیو داد گوید که کسی دوازده هماییست ایام یشته شود چنانکه بر خرمن کاه بادی عظیم در آید و آنرا ببرد همچنان گناه از وی بشود و مردم و پاک و آویژه شود زنا نزا از این فریضه ترکاری نیست چه در دین پیداست که دوازده هماییستی که بیزند صد هزار تنا ول کرفه بود و چون بروز یزند همچنین کرفه بود و دیگر آنکه زراتشت اسفنتمان نخست ارد و یسور با نوشتن فرمود و این یزشن بروز شاید کردن و بشب نشاید و از بهر آن میباید نشستن که گناهی که در آب جسته باشد از وی در گذرد دیگر آن بانوی

اردویسور امشاسفندان شفاعت خواه باشند ،، **از کتاب صد در نثر** در چهل و یکم اینکه زن دشتان عظیم
بباید پرهیزیدن تا نان و خورش همان طور بدهند چندان که نتواند خوردن بیش ندهند و آب همچنین از بهر آنرا که هرچه از آن
دشتان بسر آید هیچ کار نباید کردن چون نان خواهند آوردن دست با آستین کنند یا چیزی بر بالای آستین نهند میباید که
دست برهنه او هیچ جای باز نباید چه هر قطرهٔ آب بر زن دشتان چکد سیصد استیر گناه باشد و هر پاو پایی که باشد از پانزده گام
زن دشتان بباید پرهیختن از هر دا شوسه گام دور باید بودن و چشم او در هرچه نگاه کند خوره و پاکی آن چیز بکاهد و بر هر زنی
فریضه دانست دوازده دشتان و ناه یشتن بر یکی از جهت آن گناهی را که در مینو جسته باشد دوم از جهت آن گناهی را
که در شتارکان جسته باشد سوم از جهت آن گناهی را که در خورشید جسته باشد چهارم از جهت آن گناهی را که در ماه جسته
باشد پنجم از جهت آن گناهی را که در مینو آتش جسته باشد ششم از جهت آن گناهی را که در مینو آبان جسته باشد هفتم
از جهت آن گناهی را که در مینو زمین جسته باشد هشتم از جهت آن گناهی را که در مینو باد جسته باشد نهم از جهت آن گناهی را
که در خورداد جسته باشد دهم از جهت آن گناهی را که در امرداد جسته باشد یازدهم از جهت آنگناهی را که در خوردک گاه
جسته باشد دوازدهم از جهت آنگناهی را که در سبرهی هیر نسا جسته باشد پس بر کسی فریضه آنست و بغایت سیم دارد بیست و
یک و جای دیگر خوانده ام که بیست و چهار فریضه آنست اما کمترین کسی را اینکه ما یاد کردیم واجبست آنچه بزند کافی کند
بهتر بودن همچنان بود که کسی درختی باز نشاند هر سال میوهٔ آن میخورد هر سال هم چندان کرفه می افزاید اگر ده سال و گر صد
سال بزید هر سال هم چندان بسر میشود اگر پس از وی کنند بسیار فرقست آنکه بود زیادت نشود بزند کافی نیز آن باشد
که هر کسی که از بهر خود کاری کرده باشد که خود پس از وی بکنند بسیار فرقست تا بدست خویش کنند نه از پس وفاتش ،،
از مکتوب سورتیه ادهاروان ،، پرسش درباب زن دشتان که دوازده هماسنت و چند یزشن
باید یشتن **پاسخ** اینکه دوازده همایست واجب است اما درین زمان دوازده همایست نیست هر زنی را دوازده
ونديداد فريضه است باید فرمود یشتن **دیگر** درباب مرد که با زن صحبت جماع افتد و زن غسل نکرد دشتان
شود باید که چون دیگر دشتان نها خود را بشوید ،، ،،

از روایت دستور برزو ،، پاسخ

اینکه زن دشتان تا ده روز یا بیست روز یا سی روز بیش یا کم اگر از هر دشتانست پرهیز باید کرد و گر از هجر دشتان پاکست از سر علت است سر تواند شست تا دانند

از روایت شاپور بروجی

دیگر هجر دشتان بجامهٔ که آلوده باشد آنجامه را آز آنجا بریده پرهیز بدن رواهست و گرنه بدان جامه خفتیدن نشاید

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر کدخدای بهدین انکلیسر پیشوای انجمنی راحشه و هیربد هومان معلوم دانند که از نریمان هوشنگ بروجی سؤالها کردیم و او حالها می گفت و معلوم کردیم و دانستیم که زن دشتان که طعام میخورند بدست برهنه و پرهیز نمیکنند و گرهم چنین تن و جامه شان ریمن است و در خانه نمیشاید که روند بآب و آتش هرجا که روند مرگرزان باشند و گر ازین پرهیز نمیکنند در کردن آن پیشوایان هیربد است و نادانسته باشد براه دین او رمزدی سستی نکنند ،، دیگر زن دشتان چون در خانه می نشینند باید در جائی دور رود و کنجی نشسته باشد و در آب و آتش و هر دانشو پرهیز تمام کند چنانکه در دین بپیداست ،، از مکتوب مانک چنگا دیگر زن دشتان یک موضع و جایگه سازند که زنان دشتان محلت تمام در آن موضع باشند تا روزی که پاک شوند و خویشتن را بپادیاب و آب بشویند بخانه روند ،، از مکتوب جاسا ،، زن دشتان رایک موضع و جایگه سازند که زنان دشتان محلت تمام در آن موضع باشند تا روزی که پاک شوند و خویشتن بپادیاب و آب بشویند بخانه روند

از روایت کامدین شاپور

دیگر زن که بدشتان رفته است جامهٔ دیگر آوایدپوشیدن که سری دشتان بشستن و اوّل سنگ کمیز کا و بسر و تن کردن و پس بدو سنگ سه تا جامه و آب بسر کردن و پس جامهٔ پاک پوشیدن و تا سه شب بنزدیک نه آوایدشدن

از روایت کامه بهره ،، پرسش

آنکه زن دشتان جامهٔ که در دشتان دارد چون بپادیاب بشوید با آفتاب خشک بکنند با آب بشوید شاید یا نی پاسخ
اینکه تا خشک نکنند نشاید که با آب بشوید و چون بپادیاب همی شوید نیک بسی بکرید پرسش آنکه جامهٔ دشتان
شاید که بشوید و پاکان دارند یا نه پاسخ اینکه جامه که بدشتان بر دچون سر بشوید جامه هم بباید بشست و کر سه بار دشتان
شود هم جامه دارد و نشوید پس بشستن نشاید و کر شوید همچنان باید بشست که جامه بسیار ریمن شده باشد و هم مانند آن جامه
باشد ،، دیگر هر جامهٔ که سه بار بدشتان بگذارند که نشویند و یا جامهٔ که سه نسا بدان ببرند و نشویند هم بدان کار بباید گذاشت
و نباید بشست که نشاید ،،

از روایت کاوس کامان

و هر جامهٔ که سه بار بدشتان بگذارند که نشویند هم بدان کار بباید گذاشت نباید شست که نشاید ،، و باب جامهای
ریمن و جامهای نسا سالاران بیش ازین مرقوم خواهد شد

از روایت کامه بهره ،، پرسش

زن دشتان درون کاوشد ا پیش درون شاید خورد یا نه پاسخ اینکه اگر رنجور باشد و چیزی که بر درون باشد
که در آن زمان جای دیگر بدست نیاید از ناچاره و کرنه زن دشتان نشاید که چیزی یشته خورد پرسش زن دشتان کو شد
ا د پیش درون یشته شاید که خورد یا نه و کر آن زن نوزود نشده است نشاید که خورد و آنکه نوزود شده بود شاید که خورد یا نی
پاسخ اینکه اگر آن زن رنجور نیست آن به که هیچ چیز نخورد و چه آنکه یشت کرده بود چنانکه نکرده باشد ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

آنکه زن دشتان درون کاوشد او پیش درون یشته شاید که خورد یا نه اگر آن زن نوزود نشده است نشاید که خورد آنکه نوزود
شده است شاید که خورد یا نی پاسخ اینکه اگر آن زن رنجور نیست آن بهیچ چیز یشته نخورد چه آنکس که یشت کرده بود چنانکه
نکرده باشد ،،

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

آنکه زن دشتان درون کاوشد او پیش درون یشته شاید که خورد یا نه پاسخ اینکه اگر آن زن نوزود نشده است نشاید که خورد
و کر نوزود شده است نعوذ بالله مگر بیمار باشد و آن چیز از هیچ جای پیدا نمیشود ناچاره باید دادن ،،

از روایت بهمن پونجیه

دیگر آنکه زنی که آبستن باشد بزاید چهل و یکشب بخانه جائی دورتر نشیند چنانکه خود را بهیچ کس نزند و آب و نان همچون دشتان دهند و کیسه چنانکه گفته است و نزدیک آب نرود چنانچه چهل و یکشب بگذرد و خود را از هدرمندی و پلیدی پاک کند خود را بگمیز گاو بشوید چنانکه همه اندام و موی سر ترکند چنانکه بگمیز گاو بیفشارد بریزد خود را خشک کند پس سه طاس آب بر خود فرو ریزد و خود را پاک بشوید و جامهٔ پاک در بر کند بعد از آن پاک باشد ،،

از روایت کامه بهره

باب هشتاد و چهارم زن که زاده باشد باید که تا بیست و یک روز سر نشوید و دست بهیچ چیز باز ننهد و بر بام نشود و با آستان در سرای پای بیرون ننهد بعد از بیست و یک روز اگر خویشتن را چنان ببیند که سر بتواند شستن سر بشوید و بعد از آن تا چهل روز بر آمدن مرد نشاید که با وی نزدیکی کند البته بهیچ حال که گناه سخت باشد و تواند بودن که دیگر بار آبستن شود و کودک شیر زده شود یعنی عشیره و گناه بگردن مادر و پدر باشد چون در چهل روز آبستن زود تر پذیرد که بعد از آن و گر بعد از چهل روز خویشتن را پلید ببیند الا که بدرستی داند که از مرز نسا است و گرنه بدشتان باید داشتن و بجایگاه دشتان نشستن و بر هیچکار دلیری نکردن که آنگاه بدشتان نزدیکتر باشد ،، از کتاب صد در نثر در هفتاد و ششم اینکه چون زن بزاید باید که تا بیست و یک روز سر نشوید و دست بهیچ چیز باز ننهد و بر بام نشود و پای بر آستانه در سرای ننهد بعد از بیست و یک روز خویشتن را چنان ببیند که سر بتواند شستن بشوید بعد از آن تا چهل روز بر آمدن و از نزدیک آتش و چیزی چوبین و سفالین باشد باید پرهیختن پس چون چهل روز باشد سر شستن و همه کاری شاید کردن تا چهل روز دیگر بر آمدن مرد نشاید که با وی نزدیکی کند که گناهی عظیم باشد تواند بود که دیگر بار آبستن شود و گر بعد از چهل روز خویشتن را پلید ببیند مگر بدرستی داند که از کودک آمده است اگر بدشتان باید داشتن ،، در شانزدهم این که چون زن آبستن در خانه باشد جهد باید کردن تا در آنخانه آتش باشد و نیک نگاه داشتن چو فرزند از مادر جدا شود سه شبان روز چراغ باید افروخت اگر آتش می سوزند بهتر بود تا دیوان و دروجان گزندی و زیانی نتوانند کردن چه عظیم نازک میباشد

آنسه روز که فرزند زاید که در دین به پیداست که چون زرتشت اسفنتمان از مادر جدا شد سه شب هر شبی دیوی با صد و پنجاه دیو بیامد تا زرتشت را هلاک کنند چون روشنائی آتش بدیدندی بگریختندی و هیچ گزندی و زیانی نتوانستندی کردن تا چهل روز تنها فرزند نشاید که بگذارند و نیز نشاید که مادر بچّه پای در آستانهٔ در سرای نهد یا چشم بر کوه افکند که

که گفته اند دشتان بد باشد

چو تنها گذاری تو فرزند را — در آنجا بیایند دیوان هلا
ازیرا که زان بچه هوش و خرد — ستانند از و جملگی و برد

دگر نیز شکلش مبدّل کنند — در و هیچ شک نیست ای مرد رد
چو از عقل و دانش نباشد بدو — ز دین نیک و بد هم ببیند او

چو گرفه کنند کمتر از راه دین — پدو مار بهره چو یابند ازین
پس آن به که آن بچّه دارد نگاه — شب و روز تا چهل بر جایگاه

چو حاجت شود خوردن آب و نان — به پیشش نشانند دیگر کسان
رود بعد از آن او خوردن نان و آب — چو خورده شود آید آنجا شتاب

درین باب تاکید دان استوار — چهل روز آن بچه تنها مدار

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انگه ازنی کشته بیرون آید و نداند که نسا است یا دشتان و خرچون پاسخ اینکه آن گشته سگدید باید کرد و بهمند برگرفتن و در میان پادیاب افکندن اگر در میان پادیاب با سفیدی گراید و نگذارد نسا باشد و گر بسرخی گردد و بگذارد دشتان باشد پرسش انگه زن از کشته بیرون آید و نداند که دشتان است یا نسا دادستان چون پاسخ اینکه آنرا سگدید کنند و بدو تن همزور برگیرند و در میان طشتی پادیاب افکنند و گر نگذارند و سفید برآید نسا باشد و گر سرخ باشد و بگذارد دشتان باشد ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انگه زنی را کشته بیرون آید و نداند که دشتانست یا نسا دادستان چون پاسخ اینکه آنرا سگدید کنند و بدو تن همزور برگیرند و در میان طشتی پادیاب افکنند که اگر سفید برآید نسا باشد و گر سرخ برآید دشتان باشد اگر زن بر سر زه گذشته شود نخست زن را سگدید باید کرد پس فرزند را ،،

از کتاب صد در نثر در هفتاد و هفتم اینکه چون زنی را کودک بزیان شود در نخست چیزی با دیاب در آن آورده باید دادن تا دل اندرون او پاک کند تا سه روز آب نشاید دادن البته آنچیز که در و آب یا نمک نباشد و این سه روز از وقت تا وقت باشد چنانکه اگر نماز پیشین کار افتاده بود تا بنماز پیشین بودن یکساعت دیگر در گذشتن آب بباید خوردن بعد از آن تا چهل روز برآمدن یکباره بار نشستن پس برشنوم کردن آن کودک چهار ماه شدن هر گاه که بزاید خود مرده بباشد از بهر آنزا که تا چهارم ماه نرسد جان بوی نمیرسد و گر بعد از سه ماه اینکار افتد احتیاط عظیم بجای آوردن بدین کار سخت بایستادن چه دین ما بدین کار باز بسته است چه اگر ریمن باشد خویشتن را پاک ندارد تا او زنده باشد هرگز از آن ریمن پاک نشود اگر ده هزار بار سر بپادیاب بشوید البته هیچ از آن پاک نشود چه این ریمنی نه از بیرون است از اندرون هر استخوان و رگ و پی است آب چیزی را پاک کند که بر پوست باشد پلیدی که آن استخوان است البته از نیرنگ دینی دیگر هیچ چیز پاک نشود ،،

از روایت بهمن پونجیه

پرسش زرتشت از اورمزد در باب زن ارمیشت و پاسخ یزدان از فرگرد پنجم وندیداد میگوید

زیزدان بپرسید زرتشت باز / جوابم بده ای شه بی نیاز
زنان چونکه فرزند پیدا کنند / چو مرده بزاید چگونه بود
بچندان مه باشد آن را نسا / که دانند مرد و زن پارسا
نسا چونکه گردد جدا شان ز تن / عمل شان چه سازند ای ذوالمنن
خورش را بایشان چگونه دهند / بکن آشکارا تو ای ارجمند
نشیند بچندان شش بعد از آن / کنند پس برشنوم آن زن چنان
جوابش چنین داد آن غیب‌دان / که دان ای زراتشت اسفنتمان
هر آنچ آن بگویم همه همچنان / بگوئی بخلقان روی جهان
که بر دین یزدان بود کیهبد / بایشان بگو تو ز عقل و خرد
بگوششان که بشنیدم از کردگار / که این راز بر من بگرد آشکار
زنی مرده فرزند زاید اگر / بیک ماه و دو ماه ای هوشتر
سه و چار و پنج و ششم هم چنین / هم از هفت و هشت و نه و ده همین
چو مرده بزاید تو این را بدان / که آن زن بود ریمن اندر جهان
بوقتی که ناپاک گردد همان / نشیند ابر گوشه آن زن چنان
چو در اندرونش بود او نسا / نشوید همان جامه آنجایگاه
نسا شد ببیند از داور ز تن / که ریمن بود جامه و هم بدن

مر آن مرده بچه بسیار دهوش ‌ بخوانند آنگاه واج سروش
بباید سگی را بیارد کنون ‌ همان زن ز خانه رود خود برون

نسا را بپرهیزد آن زن دگر ‌ بگویم ز گفتار من در نگر
ز نیرنگ دین و دری آدران ‌ که بدهند تا او خورد همچنان

به پیوند دادن بدو پادیاب ‌ بشوید تن خود همان زن شتاب
نباید بدادن بدو آب را ‌ تو بشنو که اینست حکم خدا

خورشنش همان شیر باید دهند ‌ گر از گاو باشد و راز گوسفند
هم از اسب و اشتر نکو باشد او ‌ بود بی نمک خوردنیهای او

گلاب که گر پخته باشد همان ‌ عرق همچنان ده تو ایزدان
دگر خربزه تو مرا ورا بده ‌ انار و همان سیب ای وزبه

سه شب چون گذشت آن زنا همچنان ‌ بده پادیاب و ورا آدران
همان زن همان جامه از تن کند ‌ ورا آدرا نزا همان زن خورد

تنش خود بشوید ابا پادیاب ‌ بپوشد همان جامه و را بیاب
پس آنگاه آبش بده تا خورد ‌ روان خود او از بلا و اخرد

چل و یکشب آنجا نشستن چنان ‌ بپرهیزد از آتش و او روان
ز آب و ز مرد اشو در گذر ‌ بپرهیزد و باید از حق نظر

سه صد گام از آتش و آب دور ‌ هم از برسم و او ورنیز دور
ز مرد اشو هم سه گام دگر ‌ بپرهیزد و باشد از وی حذر

پس از جمله خواهد برشنوم گر ‌ کند جامها را ز تن دورتر
بدشت و بیابان برد همچنان ‌ کند جامه را پاره پاره تو دان

سرش را بشوید ابا پادیاب ‌ نشوید همی هیچ تن را با آب
کند پس برشنوم آن زن بدان ‌ بروز دهم پاک گردد همان

من این را بگفتم ز راه یقین ‌ هم از گفت یزدان به زرتشت دین
بفرگرد پنجم بدیدم چنین ‌ نبشته بد این گفته در راه دین

هر آنکس که خواند مر ایزا چنان ‌ رساند خود آمرز نوشیروان
چنین بود از لطف پروردگار ‌ که این نظم را من کنم آشکار

بهر جا که مردم بخواند چنان ‌ بدین بگمهت باشد و بیگمان
بکرفه شریکیم بایگدگر ‌ ز لطف همان داور دادگر

هر آنکس که نه کار و بدرک بود ‌ روانش بسوی جهنم رود
که بی گنه باشم این را کنون ‌ مرا خود بدل داد آن رهنمون

که نگذارد او تا گناهی کنم ‌ شریکم مباشید ای محترم
هم آن کار میکن که خود میکنم ‌ منش و گوشن خود دم بنگرم

بکرفه شریک آید با من همه ‌ ولیکن بود دور از هر گنه
بدارید معذور خوانندگان ‌ ز گستاخی بنده نوشیروان

بهشتاد و هفتم درای پاک زاد ‌ هر آن زن که او بچه مرده بزاد
بده اوّل او را ز روی یقین ‌ و را آدران را به نیرنگ دین

که تا اندرون دل و استخوان ‌ شود پاک از علت بیکران
نباید ورا آب دادن سه روز ‌ که بهمیست از مردن ای دلفروز

جاماسم

همانگه که فارغ شد از بچه زن ‏ ‏ ازو هرچه گویم نکو گوش کن
بدانگه بدو آب ده تا خورد ‏ ‏ نگردد گناهش چو زینسان کند
نباشد اگر بچه را چار ماه ‏ ‏ نباشد ورا جان ایا نیکخواه
ز پیش سه ماه ار بباید چنان ‏ ‏ بباید نمودن سگ او را عیان
به پیوند خوانند واج سروش ‏ ‏ بدو دست کیسه دوتا را بپوش
دو کس بچه در طشت آن افگند ‏ ‏ سفیدار شود بچه ای پرخرد
اگر سرخ گردد بچه خون بود ‏ ‏ بر اشنوم بر مادرش چون بود
بزنهار زنهار ای اهل راز ‏ ‏ دلیری مکن اندرین کار باز
نباید که خر گرده گردد پلید ‏ ‏ بگمان پاکی آید مر او را پدید
اگر ده هزار آن زن کامیاب ‏ ‏ بشوید سر خویش با پادیاب
بمغز و رگ و استخوانست و پوست ‏ ‏ گر این مسئله را بدانی نکوست
پس این پاکی اندرون بدن ‏ ‏ ز نیرنگ دینست بشنو سخن
بهرچه نهد دست ریمن شود ‏ ‏ اگر خوردن و آب و آتش بود
یکی ده دهش صد صد او را هزار ‏ ‏ شود این گناهان ازو گوشدار
بهر خوردنی کاندرو هست سود ‏ ‏ پلیداست و ریمن ایا مرد جود
سه بار اندرین نه شب ای کامیاب ‏ ‏ بشوید سر خویش با پادیاب
از آن اندم که آن بچه شد سرنگون ‏ ‏ سه روز و یکی ساعتش کن فزون
پس از چهل دیگر و زو سر شوید او ‏ ‏ کند هم بر اشنوم ای نامجو
چو آید مر آن بچه مرده بود ‏ ‏ که در پرده خون فسرده بود
یکی طشت را کن پر از پادیاب ‏ ‏ بر بچه آور ز روی شتاب
با نو خشست چمچه بر آرد ورا ‏ ‏ نکو بشنو این هرچه گویم ترا
نسا باشد آن بچه ای حق پرست ‏ ‏ بر اشنوم بر مادرش واجبست
اگر افتد این بچه بعد از سه ماه ‏ ‏ نکو احتیاطی کن ای نیکخواه
که و البته دین ما این بود ‏ ‏ درین دین همین راه و آئین بود
که از زندگی تا بوقت هلاک ‏ ‏ نگردد ز هیچ آب این شخص پاک
نباشد از آن شستنش هیچ سود ‏ ‏ که باشد درون ریمن ای اهل جود
برون را کند پاک آب از یقین ‏ ‏ درون را کند پاک نیرنگ دین
چو سستی کند اندرین کار اوی ‏ ‏ نه پاکست او هرگز از هیچ روی
بهر چیز کو دست را می نهد ‏ ‏ گنه بر گناهان او می فتد
وگر دست را می نهد بر درون ‏ ‏ درون میشود باطل و هم زبون
بر اشنوم باید ازین گردنش ‏ ‏ همان نه شوه نیز بسپردنش
چنین باید انگار کو هر سه روز ‏ ‏ بشوید سر خویش آن دلفروز
نهد دست بهرچه این هست پاک ‏ ‏ نباشد مر او را از آن هیچ باک

از روایت کامه بهره، پرسش

انکه زنی که فرزند مرده زاید در آن سه شبان روز چه شاید خوردن چون باید نشست و چه باید داد **پاسخ** اینکه گوشتی که نمک

نکرده باشد وجوردای که نه با آب پخته باشد و اوروری و میوهٔ که آب بدان نرسیده باشد شاید که خورد و نزدیک آتش نشاید نشستن
و آب نشاید خوردن مگر که از مرگ بیم باشد و یا از رنجوری سخت و تا بام چهارم روز نرسد و ساعتی دیگر بگذرد چنانکه ۳
شبان روز بگذرد و از چهارم ساعتی نشاید که آب خورد و گر بفتد بدانجای که افتد زمین تا آب فرود شود **پرسش**
آنکه زن آبستن یعنی اینک فرزند مرده زاید اندران ۳ یوم چه باید دادن و چه نباید دادن **پاسخ** لحمی که میاه و لحمی بدان نرسیده
باشد با آتش بریان کنند با شیر نزند که آب بد و نرسیده بود یا آب میوه‌ها بدان نرسیده باشد ؛؛ باب هشتاد و پنجم انیکه
چون زن کودک بزیان آورد نخستین چیزی پادیاب بر باید دادن تا دل و اندرون او پاک بکند بعد از آن ۳ روز آب نشاید دادن
در اینکار رخصت نیست الا که از مردن بیم بود و این ۳ روز وقت تا بوقت باشد چنانکه اگر نماز پیشین این کار درافتد تا نماز پیشین
شدن و گر نماز دیگر تا آنوقت شدن و یکساعت دیگر گذشتن و آب نشاید دادن بعد از آن چهل روز برآمدن یکبارهٔ باز نشستن
و پس برشنوم کردن و کودک تا از چهار ماه برآمدن تا هرگاه که بزاید خود مرده باشد از بهر آنکه تا چهار ماه نرسد خود جان دار
نبود و گر پیش از ۳ ماه این حادثه افتد سگ باید نمودن و طشتی را پادیاب در گردن و بدو تن هم پیوند آن برگرفتن و در طشت
افگندن اگر سپید شود نسا باشد و بر مادر برشنوم واجب باشد و گر سرخ شود خون باشد و مادرش را پس برشنوم بباید
کردن و گر بعد از ۳ ماه اینکار افتد احتیاط بجایگاه آوردن و بدینکار زنهار زنهار دلیری نکردن چون دین ما بدینکار
باز بسته است و چون اگر زمین باشد خویشتن را پاکی کند تا خویشتن زنده باشد هرگز از آن ریمنی پاک نشود و گر ده هزار
بار سر با پادیاب بشوید که البته هیچ از آنکه باشد پاکتر نشود چون این ریمنی نه از بیرونست چه این ریمنی است که اندر میان
استخوان و رگ و گوشت و پوست آمیخته و آب چیزی پاک کند که به بیرون و ظاهر بود و آنچه از اندرون باشد جز
نیرنگ دینی آن ریمنی از بیرون نشاید آوردن پس مقصود آنکه نیرنگ دینی است که پاکیزه است تا آن پلیدی بدین نیرنگ
برخیزد و هر کسی که در اینکار سستی بکند هرگز از آن ریمنی پاک نباشد و دست بهرچه باز نهد ریمن میکند و آن چیزها هرگاه که
آب و آتش و خوردن مردمان میرسد اورا گناه برگناه می نشیند و یک به ده و بصد صد بهزار میشود و درون که او دست
بدان باز برند پلید و ریمن بود و هرچیزی که از خورشنی که او بدان باز افتد پلید و ریمن باشد تا آنگاه که برشنوم بکند و نه شوه بدارد

وهر سه روز سر بپادیاب و آب بشستن و پس شاید که دست بهمه چیزی بر د و پاک شود و زمین نهود ،،

از روایت کاوس کامان

اندر دین پیداست که هر زنی گش بچه پرزیان آید یعنی بچهٔ مرده زاید اوّل خوردنی که با او دهند نیرنگ باید دادن و تا روز چهارم آب و نمک و هر چیزی که باب و نمک ساخته باشند نشاید که باو دهند و خوردنی که از آتش و آب پخته باشد نمیباید داد و هر میوهٔ که آب بدو نرسیده باشد شاید دادن و هر خوردی یعنی غله که بشیر پزند و آب میوه که آب بدان نرسیده بود شاید که دهند و در آن سه شبانروز تا چهارم یکساعت بگذرد آب نشاید دادن چه مرگرزان باشد مگر از مردن بیم باشد و آب وهنوش شوی او پیش دستوران شود و پتت کند وگر سر ما بود یا جائی باشد که جامه بدست نیاید و بیم مرگ بود به نزدیک آتش شود و شوی باید که حالی بنزدیک دستوران شود و پتت کند از جهت وی کم گناه تر باشد ،،

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

انکه فرزند از شکم مادر رفته ایستید تا چهار روز آو و گوشت و نمک سه تا نه آو اید دادن روز چهارم اوّل پادیاب دادن تا جود را بپادیاو پاک شستن بدو کس هم پیوند شود کستی نو کردن اشیم وهو گفتن بواج پارهٔ شیشه نیرنگ و ری آدران از کاو نر گرفتن و بردن دادن تا بازخوردوری آدران پس چهل و یکشب رفتن پس سری برشنوم آو اید شستن و نه شو داشتن اگر آو ی یکیم بسر نکرده باشد بدشتان شود پس جامه را بپاره کردن و دیگر بار بسر برشنوم آو اید کردن و اگر تا آو یکیم بسر کرده باشد دشتان شود دیگر سری برشنوم آو اید کردن و جامه پاره نباید کردن باید بشستن آو یکیم و دوم جامه به نیرنگ باید کردن به آو شستن هر آو جامهٔ دیگر پوشیدن ،،

از روایت کامه بهره

اگر از جهت مرگ یا رنجوری سخت پیش از ین که گفته است که آب خورده شود شوی باید که پیش دستور شود و از جاده وی پتت کند ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انکه زنی آبستن یعنی آنکه فرزند مرده زاید اندران سه روز چه باید دادن پاسخ انیکه گوشت که آب و نمک بدو نرسیده

باشد که بر آتش بریان کنند یا بشیر بپزند که آب بدو نرسیده یا آب میوه ها که آب بر آن نرسیده باشد نم بنبا رسد نشاید داد

از روایت کامه بهره

هر میوهٔ که آب بدان نرسیده باشد شاید دادن بر خورد یعنی غله که بشیر پرورند یا آب میوه که آب بدان نرسیده بود شاید که
دهند در آن سه شبان روز تا چهارم یکساعت بگذرد آب نشاید دادن چه گناه گرانی باشد هم از مردن بیم باشد چون از مردن بیم
باشد آب دهندش شوی وی پیش دستوران شود و پتت بکند و اگر سرما بود و جائی باشد که جامه بدست نیاید و بیم
باشد و نزدیک آتش دراو شود شوی وی باید که حالی نزدیک دستوران شود و پتت بکند تا از کردن پتت کم گناه تر
باشد ،، از مکتوب مانک چنگا ،، پرسش زن که بچهٔ او بزیان رفت یعنی بچهٔ مرده آورد او را بخانه و موضعی آتش
و مرداشو میگذارند ناشایست و آن زن را بزمین و موضع که نامزروع باشد سی کام از آب و سی کام از آتش و سی کام
از مرداشو دور و مهریشته می باید و آب و نان دو کس هم پیوند خوردی بدو دهند و از و بچه بزیان رفتن تا چهار روز
آب نمیباید دادن و خوردی که از آتش و آب بخته باشد نمیباید داد مگر میوه و بعد از آن روز چهارم خویشتن بپادیاب
شستن آب و خوردی میباید دادن تا چهل و یک شب بگذرد و روز چهل و دوم برشنوم سر باید شستن و نه شب
در نه شب بودن و از پیوند مردم دور بودن و هم سه شب بپادیاب شستن و آب بر سر و اندام خود ریختن و روز دهم آب
پاکان ریختن و بخانه رفتن پاک و آویژه باشد ،،

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

زنی که فرزند مرده زاید از یک ماه تا ده ماه باید که اوّل خوردنی که باو دهند نیرنگ باید دادن [illegible]
[illegible]
[illegible] اوش گفت اورمزد که کاو کامیح و آتش اودر آستر و تا روز چهارم
آب و نمک و هر چیز که با آب و نمک ساخته باشد نشاید که باو دهند و چون بام چهارم شود نیرنگ باید دادن تا خود را
پاک بشوید و جامه تمام به نیرنگ شوید و نشاید که خود را و جامه را آب شوید تا چهل و یک شب خوردنی به پیوند باید دادن

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفتش اورمزد کوسی کام ازآتش وسی کام ازآو وسی کام ازبرسم بهٔ اشایه وستردوسی کام ازنراشود وباید
بودن وچون چهل ویک شب بگذرد خود را پاک ببیند بصحرا باید شدن وسر را بشانه کند وجامه را تمام بپاره کردن وبه پیوند نیرنگ
بدو دادن تا خود راسه بار خوب بپادیاب شوید پس ببرشنوم خانه رفتن وآن دستور که برشنوم کند برشنوم خانه رفتن وهردو
پتت کردن وپس قدری نیرنگ بشته بدو دادن تا بخورد وایوزداثره گرنی که نه گره داشته باشد چمچهٔ از آهن یا از ارزیزدر آن
نی بستن احتیاط کردن که سرپا اندام ایو بر هیچ چیز بناشد اگر باشد پاک کند ایوزداثرگر بهر دو دست چمچه به ایو بر ریختن وپیشه وسامان
گفتن تا اندام سر وتمام تر بکند پس ایو بر سنگ گرفتن وایوزداثره گر اوستا گفتن به [illegible]
[illegible] ایو بر باسنگ باندرون خط شدن ودیگر بار برین دستور شستن تا شش سنگ
اندرون خط بشوید وبهر سنگ ایوزداثره گر اوستا باید خواندن وچون بسنگ هفتم برسد پس ایوزداثرگر سه چمچه خاک بردست ایو برکردن
ویک چمچه پسرش کردن وپس پانزده مشت خاک بسر ایو بر کردن وایو برموی واندام تمام خشک کردن چنانکه نم نیرنگ نمانده
باشد پس دیگر بار ایو بر سنگ گرفتن ایوزداثرگر اوستا خواندن بسنگ آب شدن وبسنگ اوّل یکبار وبسنگ دوّیم دو بار و
سنگ سوم سه بار آب شستن وبیرون خط شدن ویکبار دیگر که او اوستا گفته باشد ایو بردست وروی سه بار شستن وسه چمچهٔ دیگر
آب برسرش ریختن تا همه اندام بشوید وایوزداثرگر دو بار دیگر اوستا باید خواندن وهر بار ایو بر با ایوزداثرگر [illegible]
[illegible] باید گفتن پس جامی
آب بسر ایو بر کردن وایو بر جامه پوشیدن وچمچه پا آستین گرفتن وایوزداثرگر وایو باهم واج بگفتن پس ایو بر کستی افزودن وزور
اوّل تا خواب نکند احتیاج برهنه بودن نیست وباقی هر بار که خوردنی خورد برهنه باید شدن ودست وروی به نیرنگ کردن و

پارهٔ کرباس بدست گرفتن و دنبالهٔ چمچه گرفتن و خوردنی چنان کنند که اندام برهنه بطاس و چمچه نشود و کرباس بنان و آب و خوردنی نرسد
اگر زنند پاک نباشد و چون سه شبانروز بگذرد پادیاب و آب باید دادن تا خود را بشوید و جامه را به نیرنگ تر کند و چون خشک شود به
آب بباید شستن و جامهٔ دیگر بباید دادن تا بپوشد و تا نه شب سه بار باید شستن پس پاک باشد و گر در میان نه شوه بی نماز شود اگر آب
یکم شده باشد برشنومش نباید کردن و گر آب یکم نشده باشد زمین باشد خود و جامه وایوزداثرگر و جامه را بپادیاب و آب
بباید شستن و گر جامه نشویند جای بهنند که دیگر که برشنوم کردن، و ندیبو یوزداثرگر تا خود را نشوید هیچ چیز پاک بازنتواند آمدن
و آن آب نیرنگ که برشنوم می کنند آن پیشته باید که داخل آب آمیخته باشد ؛؛

از روایت جاماسا ؛؛

زن که بچهٔ او بزیان رفت یعنی بچهٔ مرده آورده او را انجا نه موضع آب و آتش و مرداشو میگذارند ناشایست و آن زن را بزمین و موضع
که نامرزوع باشد و سی گام دور از آب و سی گام از مرداشو دور و سه گام دور از برسم و مهر پیشته بیباید و آب و نان دوکس بهم فیوند خوردی بدو دهند
و از و بچه بزیان رفتن تا چهار روز آب نمی باید دادن و خوردی که از آب و آتش پخته باشد نمی باید دادن مگر میوه و بعد از آن
روز چهارم خویشتن را بپادیاب شستن و آب و خوردی میباید داد تا چهل و یکشب بگذرد روز چهل و دوم برشنوم سر باید
شستن و نه شب در نه شبه بودن و از پیوند دور بودن و هم شب خویشتن بپادیاب شستن و آب بر سر و اندام خویشتن
ریختن و روز دهم آب پاکان ریختن بجانهٔ خویشتن رفتن پاک و آویژه باشد ؛؛

از روایت بهمن پونجیه

دیگر زنی بار دار که بچه بدزیان آورد سه روز آب و نان ساخت نشاید داد تا بام چهارم تا همان وقت بد از آن جو فهار افتاده
کند خود را بپادیاو شستن خوردنی خوردن جامهٔ دیگر پوشیدن تا چهل و یک شب برآمدن برشنوم کردن ؛؛

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر چنکه شاه و جمله هیربدان بدانند که زن نسامند که بچهٔ مرده بزاید آن سه روز نخستین تا آب خوردن و طعام خورشن آب پخته
پرهیز نمی کنند البته میباید که آکاه شوند و پرهیزکاری کنند و آن سه روز آب و آب پخته نمیشاید تا چهارم روز آن زمان و یک ساعت

دیگر بگذرد پس می شاید و این حالها اندکی بنبشتم بخط دری و پارسی تا دانستن آسانتر باشد اندکی ورقی چند کا غذاست وجرے
چنداست تا بهیربد بخوانند و کاربند بهی شوند دیگر از زن نسا مند معلوم دانند که زن که بچه مرده جدا شد سه روز نخست طعام و آب و خورش
میخورد معلوم چنانست که بموندند ناپسندیده و گناهست و در دین اورمزد درست نیست و دیگر چنانچون زن نسا مند که بچه
مرده از شکم بیرون آید نخست آن کودک سگدید کند و پیوند کند در بیابان بره و جامه که پوشیده در خاک نهد تا دیگر نو بپوشد دیگر که
وا پس آید نخست تن را بگمیز گاو بشوید و دیگر گمیز گاو و آدر استر او همه درش کند در پوست تخم مرغ و او را دهند تا بخورد پس تا
روز چهارم آب و نان و نمک شور نخورد تا آنزمانی که بچه پیدا شده باشد بگذرد و دیگر بدشت رود و جامه که در تن دارد در
خاک پنهان کند و دیگر باز پس آید و تن را بگمیز بشوید و دیگر گمیز گاو و آدر استر او همه بخورد و جامه دیگر بپوشد پس آب و نان و هر
چیز که خواهد بخورد تا چهل شب بخسبد پس اگر پاک شده باشد برشنوم کند و گرنه که برشنوم نباشد سی شوی کند در سه روز نخستین که گفتم
از بیم تشنگی شیر گاو و گوسفند و ماست و میوه که اندر تر نباشد می شاید اگر چنانچون هلاکیت باشد که زنان را بمردان بیم باشد

از روایت کامدین شاپور،، پرسش

زن که بچه مرده افتاده بود از سه ماه تا ده ماه در دخمه برند یا نه پاسخ اینکه در ینجانب از یکماه تا چهار ماه در پای نزدیک
دخمه و یا جای دشتی خشک می برند و از چهار ماه و ده روز تا بده ماه بدخمه می برند و آن سبب که روان اندر ان پیوست

از روایت نریمان هوشنگ،، پرسش

اینکه از زن بچه مرده افتاده بود آن سه ماه تا ده ماه بدخمه برند یا نه پاسخ اینکه در ینجانب از یکماه تا چهار ماه در پای نزدیک
دخمه و یا جای دشتی خشک می برند و از چهار ماه و ده روز تا بده ماه بدخمه می برند و آن سبب که روان اندر ان پیوست

از روایت کامدین شاپور،، پرسش

انگه در دریا که کشتی پاره شود زن را بچه بیاورد اگر بدریا انداختن بعد از آن که بدریا بیرون آید تو جشن مرگرزان باید کردن
پرسش انگه زن که هشتاد اشش دریا گذشتن که بچه آورد اگر بتوانند بیرون بردن و گر نتوانند در گوشه کشتی اندکی بنبد
کردن تا خود بدا او بید بدریا پس که بیرون آید تو جشن مرگرزان کردن از مکتوب شاپور بروچی،، پرسش

زنی که بچه مرده زاید از یکماه تا چهار ماه آن بچه که مرده بیفتد آنرا بپای دخمه برند و آن بچه را پیشت کاهان نخواندن و سروش
نه نشستن و جامه نه نشستن چراکه جان در آن بچه نپیوست و هر زنی که بعد از چهار ماه و ده روز تا نه ماه بچه که مرده زاید آنرا پیشت کاهان
خواندن و بدخمه بردن و از بهر آن بچه جامه نشستن و پیشتی سروش نشستن فریضه است و بچه که مرده زاید اگر آن بچه بخون و پلیدی
آلوده بود آن بچه را بگمیز گاو نشاید شستن پس آن زنی که فرزند مرده زاده است بچه را آن زن کفن پاک بدهد و درکش کند
و سگدید باید کردن پس پیشت کاهان خواندن و نساسالار بقواعد دین بدخمه بردن و آن زن زمین را تا سه روز آب نشاید
دادن که از مردن بیم است و گناه گران باشد و چونکه سه شب بگذرد بروز چهارم یک دو ساعت صبر کردن پس آن جامه که
در تن او باشد پاره پاره کردن و بر هیختن از یرا که بدان جامه که فرزند مرده بزاد از آن سبب آنجامه ریمن شد پس آن
ریمن زن را نیرنگ دین دهند تا بخورد و جامه دیگر بپوشد تا چهل شب بقواعد دین بپرهیز باند و گر آن ریمن زن از روز
اوّل نیرنگ و سی شوی دهند شاید امّا تا چهار روز آو و گوشت و نمک نمیباید دادن و خوردی که از آتش و آب پخته باشد نبایدی
داد و هر چیز که باب و نمک ساخته باشند نشاید که باو دهند و هر میوه که آب بد و نرسیده باشد شاید دادن و هر خوردی یعنی هر
غله که بشیر پزند و آب میوه که آب بدان نرسیده بود شاید که دهند و گوشتی که نمک نکرده باشد و جوردای که نی آب پخته باشد واو
روری میوه که آب بدان نرسیده باشد شاید که دهند و شیر گوسفندان و گاوان شاید که دهند و در آن سه شبان روز تا
چهارم یکساعت بگذرد آب نشاید دادن چه مرگ زان باشد و از مردن بیم باشد تا چهل روز از آبادانی ها دور باید بودن و
چونکه چهل روز تمام شود در چهل و یکم روز آن جامه ریمن نیز پاره باید کردن و بزیر زمین دفن کردن و بصحرائی که در آنجا آتش و خل ندشته
باشد آنجای رفتن و سر شانه کردن و نیرنگ دین خوردن و برشنوم کردن و هر زنی را که بچه مرده افتد اگر یکماه را و گر
دو ماه را و گر سه و یا چهار ماه را که مرده بچه بزاید آن زن تا چهل و یکشب بهیچ چیز تن خود را نزند و بقاعده دین تا چهل شب
بپرهیز باند و بعد از چهل و یکشب برشنوم کردن درین باب تاکید تمام داشتند و هر زنی که مرده بچه بزاید تا که نه شوه تمام
نگذارد برشنوم نگیرد هرگز پاک نباشد و وقتی که آن زن را گمیز گاو دهند و هر چیزی که دهند هر کاه بهم فیوند باید دادن دیگر آنکه
زنی که فرزند مرده زاید و گر آن زن بمیرد و کسی او را درکش کند جامه آن پرهیز کننده را اگر به نساسالار دهند که نسا

سالار آنجامه رابپوشند روا ؛

از روایت کامدین شاپور ، پرسش

زنانی که دشتان که یکروز یا دو روز یا سه روز که دشتان باشد پس بمیرد و مرد رفتن بواج سکی بردن و آن زن دشتانرا کش بردن و پس سر و جامه بکمیز و آب پاک بشستن بدستوری نساسالار دن آن زن دشتانرا نه آوایدشستن که وناه گران بید آنکه شسته اند که زنده بینت هفت و ندیداد توجش آواید کردن هفتا هورمزد و اردیبهشت و شهریور و سپندارمذ و خورداد و امرداد و آوان گفتن تا آن وناه بکند روان آنکس از وناه پاک شود و گر نکنند تا ده هزار ورغ و دو هزار کاسب و صد بزموچیمی کول بید و رستاخیز آنکه مرد و آنکه فرمود که شسته باشد وناه گران برید ؛

از روایت شاپور بهروچی ، پرسش

زنی که بدشتان رفته است و روز اول در هلاکت مرگ باشد تن او بکمیز کاو پاک کردن و صدره و کستی بستن و بر تن زن دشتان آب نشاید ریختن بکمیز کاو پاک آواید کردن و گر چندان فرصت نیابند که بآب پاک کنند پس ضرور صدره و کستی بستن و کفن پاک پوشانیدن و بقاعدهٔ دین برهیختن پس آنکسی که آنزن را کفن پوشانید باید که خویشتن را بپاد یاب و آب بشوید و جامه نیز بپادیاب و آب بشستن ؛

از روایت کامه بهره ، پرسش

زنی که آبستن گذشته شود چون باید برهیختن پاسخ اینکه سکدید باید کردن و چهار تن همزور شدن و بپرهیزند و گر بر سر زادن بمیرد و نخست زن را سکدید کردن پس پورهٔ که فرزند درش باشد سکدید کردن و هم بچهار تن بر گرفتن چه تن بر گیرند هر دو در میان باشند ؛

از روایت کامدین شاپور ، پرسش

انکه زنی که بچه در شکم دارد و بمیرد چهار نساسالار باید که بر گیرند و دیگر مردم بشیوکاهان شدن برین دستوری نساها چهار نساسالار برشنوم نه آواید کردن ؛

از روایت کامه بهره

زن که آبستن بود و بمیرد بچهار کس همزور باید برد و گر بدو کس بر گیرند بدادگاه برند هر دو برشنوم باید کرد از یراکه فرزند

درشکم با دراست و هیچ چاره نمیتوان کرد که سگ دید کنند پس چنین خوب آید که گفتیم ❊

از روایت بهمن پونجیه

زن که آبستن بمیرد چهار تن پیوند باید بردن ❊

از روایت شاپور بروجی ❊ پرسش

اینکه زن که بچه درشکم دارد و بمیرد **پاسخ** اینکه زن آبستن که بمیرد نخست سگ دید باید کردن بچهار کس هم زور باید برد دگر دو کس برگیرند و بدادگاه برند هر دو رمین و برشنوم بباید کردن از زیرا که فرزند اندرون شکم با دراست و هیچ چاره نمیتواند کرد که سگ دید کنند پس چنین خوب آید که گفتیم تا دانند و کالها از اشش بار بخاک پاک کردن و گر خون یا منی نسا بکالها رسیده باشد شش بار بپادیاب شستن و بیلها یعنی جامهٔ دوتا که نساسالار به دست پیچیده باشد آنها را پاره کردن نزدیک دخمه دفن کردن و از بهر نسا بیلهای نو باید کردن

نسا گر بود حامله‌ای جوان   چهارش بر دگر دو باشد بدان

که همبند و پیوند باید چهار   بدان دو نسا این سخن یاد دار

بدانکه که او را نهند بر کهن   چهارش بر آر و تو بشنو سخن

بدخمه درون نیز باید چهار   بهم بند و پیوند ای نامدار

همه جامه باید سپردن بخاک   برشنوم گیرد که باشند پاک

بشویند سر بآب و با پادیاب   که دیگر نبودی بمیرد شتاب

وگرنه اگر برگزندش هزار   همه رمینند اندران روزگار

بود در زمین و مرگ ارزان بود   نگردد همی پاک هرگز زبد

سگی کان نسا را نمایند زان   ز رنگش بگویم سراسر بدان

وگر زرد بنود برنگ سفید   بود گوش او زرد ای پر امید

زد و با تو گویم تو بشنو سخن   که فرزند باشد درون بطن زن

بوقتی که آن زن درون کش کنند   به پیوند چارش زمین برنهند

بدانکه که از زیر بردار داو   درآندم که از دوش آرد فرو

از بن چار گردد اگر یک جدا   شود چار رمین ز سر تا بپا

نسا چون ببردند و باز آمدند   پس آنگه روان جامها برکنند

نسا را بسگ نیک باید نمود   سخن را بدین بر نباید فزود

که در زند و ندید گفته چنین   نه بینند اگر سگ نسا را یقین

بود نیز در وندا و راوان   ابی سگ نمودن بدان همچنان

تنش زرد باید همی چشم چار   بود هر دو گوشش سفید ای برآ

همی چار چشمش بگویند زان   بد و چشم دو تنگ باشند بر آن

نشاید

نشاید سگی کمتر از چاه ماه | چو افزون بود ای نیک خواه | نمودن نسا و برشنوم گاه | چنین سگ بباید بی اشتباه

از روایت کامه بهره

جامه که کسان پوشیده که نسا می برند و گرسته نسا بدان جامه ببرند و نشویند پس هم آن کار را شاید که نسا پس ببرند و گر آن شویند همچنان باید شست که جامه که بنسای ریمن شده باشد و جامه دشتان را شاید و یا ارمیشتی و چون چنین است همان بهتر باشد که این جامها یا هر بار که کار بفرمایند بشویند و یا همچنان بگذارند و هم آن کارش میفرمایند

از روایت کامدین شاپور

و جامهٔ نسا سالار می باید که جدا باشد که هرگز نشویند بجای مخفی باید نهادن دور از خانهٔ بهدینان و پس پادیاو آوردن و خود را بشرط دین شستن پس و بآب شستن بخانه رفتن و البته هیچ چیزی تقصیر نمودن چون در دین مهان ره تر ازین نیست یزدان کام باد

از روایت کامه بهره

جامه کنجینه باشد بهم زور بباید برید و نخست سگ دید باید کردن و پس بریدن و بریختن و دیگر باقی شش بار بپادیاب شستن هر بار که بشوید بخاک خشک کند تا ششبار بشستن پس شش بار بآب بشوید و پس شش ماه برجای نهد که باد برش میجهد و آفتاب و ماهتاب برش می تابد پس از آن بزن دشتان شاید یا بارمیشتی که پشت نو زود نکرده باشد و زیر کستی را هم نشاید و گر زیر کستی کند و کستی برش بند کستی گشاده باشد ۰ دیگر اگر کسی در سر جامه بمیرد که اندام یا موی انکس پدیدار باشد آنجامه ریمن باشد ۰

از روایت کامه بهره پرسش

انکه جامهائی که ریمن شود کدامست که بشستن پاک نشود و کدامست که پاک شود و آنچه بشویند چگونه باید شست پاسخ انیکه یکی آنست که گمیز و یا آب از دهن مردکان برش رسد چون شویند اول آن پارهٔ بباید بریدن و بیفکندن و آن دیگر بپادیاب و آب بشستن که پاک باشد و دیگر آنست که هیچ زن دشتان بدان رسد چون بپادیاب بشویند و گونهٔ بنگرد از آن پارهٔ هم بباید برید و بیفکندن و باقی بپادیاب و آب بشستن پاک باشد و سه دیگر انکه خون یا چربش نسا درش شده باشد همچند سگ دید باید کرد پس آنجا که آلوده باشد ببریدن بیفکندن و باقی شش بار بپادیاب شستن و خشک کردن بخاک و باآب

بشستن شش باره پس از آنجا بجایگاهی نهادن که شمس و قمر و صبا یعنی آفتاب و ماهتاب و باد بر آن می جهد تا شش ماه
پس از آن بزن دشتان شاید یا بارشتی که بیشت نکرده باشد و نشاید که گستی در بر آن ببندد و که اگر گستی بر آن ببندد بندد
همچنان باشد که بی گستی میروند و گناه گشاده دوارشنی بود تا دانند و جامهٔ زن دشتان دارد و آنکه گستی دارد
که نسا ریمن شده باشد که پس از آن کوشد که ارمیش شده باشد هر دو چون هم باشند و چون شویند یکباره بپادیاب
نیک بشویند و بآفتاب خشک کنند پس بآب بشویند و تا بآفتاب خشک نکنند بآب بشستن دستوری نیست
تا دانند و دلیری نکنند و جامهٔ که سه بار بدشتان بگذارند که نشویند یا جامهٔ که سه نسا بدان برند که نشویند هم بدان کار
بباید گذاشت و نباید بشست که نشاید و جامهٔ که کسی پوشیده باشد و پای بر نسای نهد و آنکه زنی پوشیده دارد
که بچه مرده زاید همچنان باشد که آنکه نسای ریمن شده باشد،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

آنکه جامهٔ پاک که ریمن شود که بشستن پاک نشود کدامست و آنکه پاک شود و آنچه شویند چگونه باید شست پاسخ
آنکه یکی آنست که گمیز و یا آب از دهن مردکان برش رسد چون شویند پارهٔ آن بباید برید و بیفکنند و آن بپادیاب
و آب بشستن پاک باشد و دیگر آنست که هجر زن دشتان بر آن رسد چون بشویند و چون گونه بنگردانند آن پاره هم
بباید برید و بیفکنند باقی بپادیاب و آب بشستن تا دانند و سه دیگر آنکه چربش نسا دریش شده باشد بهیلند سگ دید
باید کرد پس آنجا که آلوده باشد ببریدن و پرهیزیدن و باقی ششبار بپادیاب بشستن و بآفتاب خشک کردن شش بار بعد
از آن بجایگاهی نهادن که آفتاب و ماهتاب و باد بر آنجا می جهد تا شش ماه بعد از آن بزن دشتان شاید یا بارمیشتی
که بیشت نکرده باشد و نشاید که گستی بر آن بندد همچنان باشد که بی گستی میرود و گناه گشاده دوارشنی بود تا دانند و جامهٔ
که زن دشتان دارد و آنکه گستی دارد که بنسا ریمن شده باشد که پیش از آن پوشیده که ارمیش شده باشد هر دو همچون
شویند یکبار بپادیاب نیک شویند و بآفتاب خشک کنند و دیگر بپادیاب نیک بشویند و بآفتاب خشک کنند
و پس نیز بپادیاب شویند و بآفتاب خشک کنند و بآب بشستن دستوری نیست تا دانند دلیری نکنند و جامهٔ که سه نسا

بر آن ببرند که نشویند هم بر آنکار بباید گذاشت و نباید شست که نشاید که جامهٔ گستی پوشیده باشد و پای بر نسا نهد و آنکه زن پوشیده دارد که بچهٔ مرده زاید همچنان باشد بنسا ریمن شده باشد ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

آنکه بچه مرده است گمیز و خون که بجامه رفته ایستید آنجامه آنجا ببریدن بر پرهیز شن باقی جامه شش بار بگمیز و سه بار بآب آن باید شستن پاک ؛؛

از روایت کامه بهره

جامهٔ که به هجر زندکان آلوده شود بپادیاب و آب بشستن و گر خون باشد که گونه بنگرد اند که شسته باشد آن پاره بباید بریدن

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

ایوخشست که همه از نسا ریمن پیدا ایستید شویش چون زر یکبار گمیز یکبار بخاک یکبار بآب پاک نقره دو بار بگمیز آهن سه بار و پولاد و بلور و کهربا شوک و فیروزه و سنگی هما ششبار بگمیز ششبار بخاک و شش بار بآب پاک و الماس سه بار شستن و رئین و مس ششبار چون گفتن ؛؛ از کتاب صد در نثر در نود و یکم اینکه هر چیزی که بنسا ریمن شود چگونه باید شستن زر یکبار بپادیاب بشستن و یکبار بخاک خشک و یکبار بآب شستن و نقره دو بار و برنجین و ارزیز و سرب و روئین سه بار شستن پولاد چهار بار شستن و سنگین ششبار و فیروزه و یاقوت و کهربا و شب چراغ و عقیق و مانند این و هر چه از معدن کان بر آید جمله ششبار شستن بدانسان که گفتم پس پاک باشد چنانکه هر باری بپادیاب بشویند و بخاک خشک کنند و بآب بشویند آنگاه دیگر باره همچنین تا سه باره یا چهار بار و یا ششبار تا آنچه فرموده است و مروارید را دو گوشه فرمودند و لیکن قرار آنست که همچون سنگین ششبار بشویند و چوبین و سفالین جمله باید افگندن جامهٔ تن هم بباید شستن ششبار چنانکه گفتم بعد از آن بر جایگاهی نهادن که آفتاب و ماهتاب در وی می تابد شش ماه بعد از آن بزن دشتان شاید ؛؛

از روایت شاپور بروچی ؛؛ پرسش

اگر سگی مرده باشد بدان سگ چیزی ایوخشست ریمن شود بعد از پرهیز بدین سگ پاک بهدین آن ایوخشست را بقاعدهٔ دین بآب زر شستن و بآب شستن و پس خویشتن را نیز بگمیز گاو و آب شستن پاک باشد و گر جامه پوشیده شسته باشند

جامه نیز بپادیاب و آب شستن پس خویشتن بپادیاب و آب شستن پاک کردن از مکتوب کاوس ماهیار ❊ پرسش
اینکه دیگ درون خوردنی توان پختن یا نی پاسخ آنکه دیگ درون بسا و ند قلعی کنند بناچاره شاید از کتاب صد در نثر و
سی هشتم اینکه جهد و کوشش باید از هم کاسهای جد دینان بباید پرهیزیدن و بکوزهٔ ایشان آب نباید خوردن و گر کوزهٔ برنجین
و یا از روی خشستن بود بپادیاب و آب بباید شستن تا آب خورند شاید و گر کوزهٔ سفالین و چوبین بود البته نشاید زیرا که هر گاه
که کسی نا شستهٔ کسی خورد دل میان روی او کند چه گناه بود و گناه کردن را دلیر شود و روان او به دروندی گرآید ❊

از روایت کامه بهره

اندر دین گوید با مردم بدنام و بدکردار نباید نشستن و دوستی نباید کردن و از خوردن و گفتن از ایشان دور باید بودن چه دل
بهدین مانندهٔ آینه باشد افروخته و پاکیزه و بکمتر چیزی که بد و رسید زنگ بردارد و تباه شود و از کوزهٔ که ایشان آب خورند
آب نباید خوردن و نیم خوردهٔ ایشان نشاید که خورند که اینهمه آن باشد که دل و منش را خلل رسد و مردم بد که دوست
باشد در آن کوشد که تن و روان دروند کند و همچنان خویشتن کند که دشمن باشد در آن کوشد که بتن مردم زیانی
بکند پس از دوستی و دشمنی ایشان دور باید بود و تا بتوانند کردن از ایشان پرهیز باید کردن و حلیمی چنان نمایند که
ما دوست شما ایم تا از نیک و بد ایشان ایمن تر باشد و لیکن همه کاری باندازه باید کردن و پرهیز ایوخشست
و روینه و برنجینه و مانند اینکه ایوخشست باشد باید که همیشه پاک وار سوده دارند و روشن و نگذارند که زنگ برگیرد و چندان
بکار باید داشتن که بتوان زدودن و پاک داشتن چه اگر زنگ بگیرد گناه باشد و الا که زرین بود چه زر زنگ
نیاورد تا باشد شاید که کار فرمایند و چیز ایوخشست و روینه و برنجینه آنست که پلید نباشد و گر بنسای
باز افتد چنان در دین گفته است که بشویند پاک شود هر گاه که چنین کنند چیزها نیکو دارند شهریور امشاسفند که نگهدار
این چیزهاست از آنکس خشنود باشد و به بهشت رسند و چون نیکو ندارند و بگذارند تا زنگ بخورد و زنگ برگیرد شهریور
امشاسفند از آنکس خشنود نباشد و بدان جهان خصمی او کند

از روایت نریمان هوشنگ ❊ پرسش

اینکه در آوند گلین طعام می پزند یا نه پاسخ اینکه اگر آن دیگ پادیاب از دیگ گر بیاورند تا پادیاب نگهدارند شاید و گر
وادیاب شود هیچ کار طعام خوردن بهدین نمی شاید ❊

از روایت کاوس ماهیار ❊ پرسش

و یک تنوری گلین که درو ند میسازند چون باشد پاسخ اگر آب ندیده باشد بهدینان را شاید که خود بشویند و پاک نگاه
دارند اما دستوران از افشاید ❊

از روایت کاوس کامدین ❊ پرسش

اینکه در صحن صدق خوردنی رواهست یا نه پاسخ اینکه درین جانبان بغیر از خشت هیچ چیزی دیگر نشاید که خوردنی
خورند ،،

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

چینی پاک نبید

صحن چینی در دین بهدین معلوم نیست فاما اگر معدن آن سنگ خالص و یا غیر از خشت مدخل نباشد و در آن جانب
چون شکسته شود همان مطاع دیگر باره بگوزه بتوان بردن و دیگر از نو بدر بر آرند همچون آبگینه باشد در دین بهدین
طعام خوردن رواست میشاید و گرنه که کلی اندکی داخل باشد و دیگر بگوزه نتوان بردن که گداز نه هند در دین بهدین طعام
خوردن نشاید ،، از مکتوب سوریته ادهاروان ،، پرسش مرطبان یا آوند چینی که ایران و جد دینان درو
طعام میخورند بعد پاک نمودن و شستن روا باشد که بهدینان درو طعام بخورند پاسخ اینکه آنچه از سنگ و یا باتش گداخته
میشود شاید و آنچه از خاک است که در پخته می شود نشاید ❊

از روایت کامه بهره ،، پرسش

اگر کسی را بر دار کنند اندر آویخته باشد چنانکه هیچ چیز او بدرخت باز نه ایستاده باشد ریمنی بر زمین فرو نشود مگر که چون از دار
فرو میگیرند چیزی برهنه از آن او بدان باز افتد و ریمنی تا آب فرو شود و یا چون بر زمین نهند چیزی برهنه از آن بر جهد
ریمنی بر زمین فرو نشود ،،

از روایت کاوس کامان

اگر کسی را بر دار کنند

ازدار اندر آویزند و آویخته باشد چنانکه هیچ چیز او بدرخت باز نه ایستاده باشد زمینی بر زمین فرو نشود و دیگر که چون
ازدار فرود میگیرند چیزی برهنه از آن او باز افتد آب فرو دشود و یا چون بر زمین بهند چیزی برهنه از آن او بر زمین
رسد که زمینی تا آب فرو دشود اگر اندر هوا باشد چنانکه فرو گیرند که بر آن باز نیفتند نگذارند که نسای برهنه بر زمین رسد
تا زمینی بر زمین فرو نشود ،،

از روایت کامه بهره

باب هفتاد و ششم اینکه اگر
دار و چوب که مرده بر آن ببرند و آنکه مرده را بدان شویند و آنکه بخون و پلیدی مرده بیالایند و آنکه زن دشتان
پای و اندام برهنه بر آن باز زند و آنکه مردم بر دار کنند اینجمله چو بها حذر باید کردن و بدان باز نیفتادن چون جامه
پلید نباشد نشاید سوختن و بجایگاهی بردن که کسی بر نگیرد و به نسوزانند و باز بکار مردمان نیاورند که در دین چنین گفته اند

از روایت شاپور بروچی ،، پرسش

چوبی بزرگ یا خورد باشد بروی چیزی پلیدی بیکجا افتد آنجای اندکی بشبت باشند باقی پاک باشد یا نی پاسخ هرچه
هدرزیوندگان جز از دشتان و نسای سگ و مردم چون بتراشند پس از چهار ماه و ده روز پاک باشد از کتاب
صد در نثر ،، در هشتاد و هشتم اینکه دار که مرده را بر آن برند و یا بدان بشویند و آنکه بخون و پلیدی آلوده بود و آنکه زن
دشتان با و اندام برهنه بدان باز نهند و آنکه مردم را بدان بر دار کنند اینجمله چو بها را حذر باید کردن و بدان باز
زدن چه جامه پلید باشد و نشاید سوختن بجائی باید نهادن که کسی بر نگیرد و بجنبانند تا کار مردم نیاورد ،،

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

انکه چوبی بزرگ یا خورد باشد بروی چیزی پلیدی بیک جای افتد آنجا اندکی به تیشه تراشند باقی پاک باشد یا نی
پاسخ اینکه هرچه هدرزیوندگان جز از دشتان و نسا سگ و مردم چون بتراشند پس از چهار ماه و ده روز پاک باشد

از روایت شاپور بروچی ،، پرسش

انکه همه آلوده بهدرریش کند یا آنچه آلوده باشد بباید پرهیختن و آنچه آلوده نباشد پاک بود و شانه که آلوده بود یا
جائی زخم کند بکار نباید و نشاید کار فرمودن ،،

ازروایت کامه بهره ،، پرسش

انگه هیزم یا شانه که سرو یا دست ریش کند و باب و آتش رسد گناه بجز نشوید یا آن نسا پاسخ اینکه هیزم چون جائی ریش آن پاره که جائی ریش کرده و آنچه آلوده بخون بود ببرند بپرهیزند دیگر پاک باشد و شانه راگفت که چون آلوده شده و یا جائی ریش کرد دیگر بکار نیاید بباید پرهیختن

ازروایت کاوس کامان ،، پرسش

انگه هیزمی جائی ریش کند باب و آتش رسد دادوستان چون پاسخ اینکه اگر آنجا آلوده بود ببرد باقی پاک باشد و که ببرند باب و آتش رسد همچنان بود که نسای مردکان باب و آتش رسانیده باشد و شانه که سر شویند چون جائی ریش کند دیگر بکار نباید داشت چه گناه مرگرزان بود ،، و شانه که سر کنند چو جائی ریش کند دیگر بکار نباید داشت چه مرگرزان بود ؛

ازروایت کاوس کامدین ،، پرسش

آنکه بهدین سر وریش شانه کند پاسخ اینکه چون سر شانه کنند تن را بپادیاب کاو بشویند باز خشک کنند و باب بشویند ثابت باید پرسش اینکه شانه که بسر کنند باز بریش شاید کرد یا نی پاسخ انکه شانه که بسر کرد باز بریش نشاید کردن سر وریش جدا میباید کردن ؛

ازروایت کامه بهره ،، پرسش

انگه کسی کارگرا کند در آن سه روز شاید که آب پدش برند یانه پاسخ اینکه از نم خون وریم ازش نیاید و بپادیاب بشوید که آب پدش رسد پرسش انگه کسی کارگرای کند شاید که اندر سه شوی بشوید یانی پاسخ اینکه هرگاه که نم و خون وریم و چرکش ندهد و پادیاب بشوید و بگذارد تا نم بپادیاب خشک شود پس دیگر باره بنگرند و گر هیچ نم ندهد شاید که باب بشوید و کارگرای یعنی حجامت ،،

ازروایت کاوس کامان ،، پرسش

انگه کسی کارگرای کند شاید که اندر سه شوه شوید یانه پاسخ اینکه هرگاه که نم و خون وریم و چرکش ندهد بپادیاب بشوید و بگذارد تا نم بپادیاب خشک کند پس دیگر باره بنگرد و گر هیچ نم ندهد شاید که باب بشویند و کارگرای یعنی حجامت ؛؛

ازروایت جاماسا

و بهدین از ناف بالا هیچ موی نباید چیدن و هرگز نباید کندن هر کس که بچیند یا بکند ریمن باشد سر بر شنوم باید شستن
از ناف بزیر باید چیدن و نشاید کندن ؞

از روایت نریمان هوشنگ ؞ پرسش

اینکه فرزند خورد از سال پنج تا هفت موی سر تراشیدن رواست یا نه پاسخ اینکه درینجانب فرزند خورد تا سه
سال و چهار سال موی سر و ناخن چنین میبرند و تراشیدن رخصت معلوم نیست و سال پنج و هفت نشاید مگر نعوذ بالله ضرو
رتی و علتی باشد و ناچار ؞

از روایت کامدین شاپور

و موی پرچیدن چنان باید که بردارند هم بدین نوع جای که گفته شد بردن بخاک کردن و اج سروش گرفتن ایثا اهو
ویریو تا خواندن و موی در خاک کردن و این واج بخواندن [illegible]
[illegible] بگفتن ایثا اهو ویریو بخواندن و هر یک ایثا
اهو ویریو یکی بگردش کشیدن واج بگفتن و یک ایثا اهو دیگر بخواندن [illegible]
بخواندن و واج بگفتن ؞

از روایت بهمن پونجیه

موی فرو چیدن بیک جا گرد باید کردن و ناخنان بصحرا باید بردن که آب و آتش نرسد ؞

از روایت کاوس ماهیار ؞ پرسش

انکه موی ستره چون باشد پاسخ اینکه موی و ناخن را بصحرا باید بردن و بزیر خاک نهان باید کردن ؞ ؞

و دیگر ز دین چند گویم چنین	از و یاد دار و شنو سر بسر	یکی آنکه موی سر و ریش را	نپرهیز و آن را چو باشد جدا
بهر موی باشد مر او را گناه	درم بیست و هشت است در پاک راه	دگر آنکه از سپلت و ریش هم	چه از تن مچین موی یا بیش و کم
گر از سپلت و ریش چینند موی	چهل روز ریم و نم آید از وی	بهر موی فرمانش باشد گناه	تنت نیز ریمن ابی اشتباه
بهر که شوید رخ خویش را	تنافور باشد گناه و را	بود ریمن و نیز ناپاک تر	که باشد گنه بی حد و بیشتر
ز کرفه منیزد دگر گونه	بماند ز هر کرفه بی بهره	بد کار گشت او بدین اندر	بر و هست نفرین و لعنت ابر

درین باب هرگز دلیری مکن
وگر مرد بهدین بر حجمت رسد
بناچار ناچار ای پرهنر
پس از چیدن موی تا روز سه
ز بعد سه روز آن ابا آب زر
بوقتی که حاجت بحجمت شود
نشاید که با استره موی را
در چهاردهم آنکه ناخن چینند
چو پیشش نهاوند خوانند واج
پتتی مرغ را بخواندن بکار
پتتی بدانی بواج سروش
و یا ناخنان را سوی کوه بر
بخواندی بناخن پتتی اگر
نه بریده بگذار آن ناخنان
بپرهیز و از خانه بیرون مباش
چون گرفتن باز اول خواندن واج سروش
پتتی مرغ واج خواندن تا سر درست
با سر مقراض بر باید گرفت آنجا که را
سه اشتا اهو وریو چو بر خوانند باید تا امید

از آن بر حذر باش بشنو سخن
گران زحمت او بیش رنجی کشد
بمقراض چینند موئی ز سر
نشاید سرش شستن ای مرد و
سر خود بشوید کند جمله تر
که از شر که موی چیدن بود
بچینند آن نیست در دین روا
بکاغذ کنند و به پیشش نهند
اشتا اهو وریو خوانند بهر علاج
اشتا اهو وریوئی واج هم آتشگاه
تو ای مرد دیندار عاقل بهوش
ز خود محنت و درد و اندوه بر
خورد مرغ آن ناخنان زود تر
مکن جادو و دیو را میهمان
مکن هیچ تقصیر ای مرد کیش
هر که بهدینیست سعی دارد گفته گوش و هوش
به پشکی خواندن فرو نکند اشتی اینکار سنت
در میان کاغذ و ناخن نهادن خاک را
گرد بر گردش سه کشی نیز میباید کشید

که هست این گناهی عظیم و گران
نشاید که با استره موی را
نخستین سرش شوی با پادیات
که تا خشک گردد ز خون و ز نم
وز آن پس بشوید ابا پاک آب
همی شر که یعنی ز اندام خویش
ز موی سر و عضو و از شرمگا
چو شد چیده آن ناخنان سر تمام
سه باره اشتا اهو وئیر خوان ای رشید
بمقراض هر بار بردار خاک
ز پایین سه خط بر ناخنان
خدا آفریدست مرغی نکوی
نخواندی اگر دیو و جادو برد
اگر در میان طعام او فتد
چهاردهم در آنکه چون ناخن بچینند مردمان
سه اشتا اهو وئیریو بگفتن بهر آن ناخن دگر
بعد زان از واج گفتن اشتا اهو وئیریو بگو
پتتی مرغ نداند کس ابا واج سروش
واج بگرفتن بناخن گیر زان خطها دگر

بدوزخ عذابی کشد بیکران
بچینند که او نیست در دین روا
از آنپس بچین موی ای کامیاب
نشاید که شوید در آنوقت و دم
کند این چنین تا کم آید عذاب
بچینید بمقراض ای مرد کیش
بمقراض چین تا کم آید گناه
ببرند هر یک بشیاوی شنام
بهر بار خطی بگردش کشید
ببریدنش بدان ناخن ای مرد پاک
بدشتی که بایدش برد ای جوان
اشو زرتشت خواندش ای نامجو
بدان ناخنان جادوئیها کند
از آن رنج باریک پیدا شود
بایدش در کاغذ کردن گرفتن واج آن
بهر واجی کشی گردش کشیدن سر بسر
چو بخوانی پارهٔ خاک از همه خطهای او
فرض بردار و شنو این گفتها با عقل و هوش
خاک بر باید گرفتن همچو پار پیشتر

گرد باید در میان ناخن پرچین
جا کهی بردن که نزدیکش نباشد کشت زار
چون زمین سوراخ شد ناخن درو باید نهان
در کتاب زند اشوزرتشت همچو اندام
البته ناسوده و بیواج اگفتن مردمان
چون بخوانی واج آن دیوان زشت بدگهر
در زمانش برد و میباید برون از کشت زار
رنج باریک آورد و هر کس خورد زنسان طعام
رستم از گفت خداوند و زر اتشت گزین
چون اگر آبستنی بر چوب دو دم پا نهد

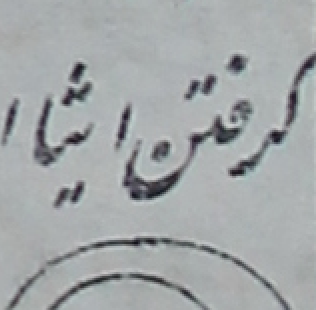
یعنی میگوید همه جائی نشاید انچنین
باز زراتشت اشو کرد این سفارش کردگار
همچنین باشد مراو را بیم و راه از دین دوام
با سلاح دیو در وی را نهاد اردو مقام
در چنان جائی بنگذارد و را زینسان
ساحری هرچه کند بروی نباشد کارگر
همچنین بر همچنین وی را که گفتست کردگار
گر نمیرد خستگیش از حد برون باشد مدام
اینسخنها را همی گوید ابا علم الیقین
بیم باشد گر بماند هم بچه اش ضایع شود
پس تو آنچوبی و خلالی که در دندان کنی

گرد باید بهر ناخن چیدن نیکو نواج
آن نمیشاید ورا در کوه و دشت انداختن
البته در کوه و صحرا جا کهش کردن بدید
مرد مانش کوف میخوانند و بهمن مرغ نیز
از برای آنکه دیو از آن همی آید بکار
زان سبب ناسوده نتوان در سبزه انداختن
دیگر اندر دین پاک مزدیسنان است همین
اندرین باب سخن تقصیر نباید کسی
هر دم در چونکه چوبی تو تراشی از خلال
مرد بهدین گر بنهد در دم شود و دل هوش بعقل
سعی و جهدی کن که تا در گوشها پنهان کنی

بعد از آن گردن بکوه و دشت بر دز اعلاج
با سر انگشتان زمین سوراخ باید ساختن
در جهان ایزد تعالی از آنکه مرغی آفرید
خورد نش پیوسته ناخن دیگر هیچ چیز
میکند جادو گری هر گونه بروی بشمار
یعنی وا اجش گفتن و زود از سر آبرو اشتن
گر افتد در میان خورد نی وان از یقین
از برای آنکه نقصان میرسد از وی بسی
پوست کن از چوب و در دندان بکن بی اهمال
اینسخن را یاد میدار و بصدق دل نیوش

از روایت کامه بهره هیرپرسش

انگه ناخن چون میباید چیدن بچه جای می نهادن پاسخ آنکه ناخنان چیدن بر دو قم انکه اول پیش که وپیش مرد و میانه
همی چیدن میباید چیدن پس بناخنان چون پاره کردن هر یک ناخان که پاره کند اشیا اهو ویریو یک خواندن بپاره کاغذ
کردن بر زمین خشک نهادن سر ناخنان چون بر سوی باختر نهادن [illegible]
[illegible] که هرچه بید مرو شه واج
گرفتن اشیا اهو ویریو سه گفتن سه کش گرد ناخنان کشیدن هر یک کش اشیا اهو ویریو یک سه کش اشیا اهو ویریو گفتن



[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سرناخن چیدن پارهٔ خاک بروی ناخنان کردن ۳ بار از هر کشی پارهٔ خاک برداشتن برروی ناخنان کردن پس

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۱۲۵

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

اینکه ناخن چیدن و موی برچیدن چه نوع عمل باید کردن جواب ناخن چیدن را قاعده چنانست که چون بکنند هر یک یک ایثااهو ویریو بباید خواندن بشیوشی نثام بپاره کردن پس بکاغذی کهنه بستن و واج سروش گرفتن تا به ایثااهو ویریو زوتا خواندن و پس ایثااهو ویریو بخواندن و هر یک کشی بکرد ناخن کشیدن و بشیوشی نثام سرکش بهم رسانیدن ۳ ایثااهو ویریو خواندن ۳ کش کشیدن و [illegible] بخواندن تا سر واج بخواندن تا سر واج بگفتن و پس بجایگاهی که دور از مردم و آب و آتش باشد باید بردن بخاک کردن و واج سروش گرفتن [illegible] و پس ۳ کش بکرد باید کشیدن و واج بگفتن یزدان کام باد

از مکتوب کاوس ماهیار ،، **پرسش** ناخن دست و پای را بیک جا شاید یا نه **پاسخ** اینکه ناخن دست جدا باید پرهیختن و از پای جدا باید پرهیختن ،، از کتاب صد در نثر ،، اینکه چون ناخن و خلال باید که در کاغذی کنند و باژ سروش باید گرفتن و ۳ اتا اهو ویریو بگفتن و اوستای اینست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پس باژ چنانکه گرفته بگذارند بدان دو اتا اهو ویریو که باژ می کنند بهر یکی از خطهای قدری خاک در میان ناخن کنند و گر این باژ ندانند بواج سروش و آن ۳ اتا اهو ویریو ۳ خط گرد بر گرد ناخن کشیدن پس باژ بگردن اتا اهو ویریو بسر ناخن گیر خاک در میان ناخن کردن بدشت بردن باید که چهار انگشت زمین فرو برد در میان آنجا نهد خاک فراز سر کند که هورمزد به افزونی مرغی آفریده است که او را اشوزهشت خوانند و بهمن مرغ خوانند و کوف نیز گویند ناخن خورد البته باید که ناسوده نگذارند به سلاح جادوان بکار آید و نیز گفته‌اند اگر در میان خوردنی افتد از بیماری باریک بیم باشد ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

اگر ناگاه دندانی در دهن کم شود و نداند که فرو برد یا نی و جرچه است **پاسخ** آنکه چون پیدا نیست و بدرستی نمیداند که فرو برده است یا نی سر و تن ریمن باشد و جامه بپادیاب و آب بباید شست ،،

از روایت بهمن پونجیه

دیگر اگر دندانی فرو برد که بخش باشد زمین باشد آنکس را برشنوم باید کرد ❊

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

اینکه ناگاه دندانی در دهن گم شود و نداند که فرو برده باشد یا نی پاسخ چون گمانیست و بدرستی نمیداند که فرو برده باشد سر و تن زمین باشد و جامه بپادیاب باید شست ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انگه دندانی ریش گرد و پارهٔ گوشت از دهن او پاره شود و جدا نشود و از دهن بیرون نتواند آوردن همچنان بگذارد و چون نگاه کند نه چنان باشد که بگذاشته باشد و یا فرو شده باشد و یا بازرسته تحقیق نداند که چون است دادستان چون پاسخ اینکه چون گوید که چون دهن ریش است و گوشت از دهن بگسسته بامید بازرستن بگذارد و بعد از آن نه چنان باشد نداند که بازرسته است یا فرو برده و اندر گمان باشد اما بامید بازرستن باید داشت و گر نیک جهد آورده است و امیدان بگذاشته بود که چون جداتر شود بیرون آورم و گمان برد که بیرون نیاورده است برشنوم باید کرد ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انگه بدندان ریش شود و پارهٔ گوشت از دهن او پاره شود و جدا نشود و از دهن بیرون نتواند آوردن همچنان بگذارد بعد از آن چون نگاه کند نه چنان باشد که بگذاشته باشد یا فرو رفته باشد یا بازرسته باشد تحقیق نداند که چونست دادستان چون پاسخ اینگه گوید که چون دهن ریشست و گوشت از دهن بگسسته و بامید بازرستن بگذارد و بعد از آن نه چنان باشد و نداند که بازرسته است یا فرو رفته امّا بامید بازرستن گذاشته بود و برستن باید داشت و گر نیک جهد آورده است بامید آن بگذاشته بود که چون جداتر شود بیرون آورم و گمان برد که بیرون نیاورده است برشنوم باید کرد ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انگه دندانی ریش شود و پارهٔ گوشت از دهن او پاره شود و جدا نشود و از دهن بیرون نتواند آوردن همچنان بگذارد و چون

نگاه کنند نه چنان باشد که بگذاشته باشد و یا فرو شده باشد یا بازرسته تحقیق نداند که چو نست داوستان چون پاسخ
اینکه چون گوید که چون دهن ریش است و گوشت از دهن بگسسته بامید بازرستن بگذارد و بعد از آن نه چنان باشد نداند
که بازسته است یا فرو برده و اندرگمان باشد امّا بامید بازرستن گذاشته بود و برستن باید داشت و گر نیک جهد آورده
است و امیدان بگذاشته بود که چون جدا تر شود بیرون آورد هم گمان برد که بیرون نیاورده است برشنوم باید کرد

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

اینکه بدندان وریش و پاره گوشت از دهن او پاره شود و جدا نشود و از دهن بیرون نتواند آورد همچنان بگذارد و
بعد چون نگاه کند چنانکه بگذاشت باشد یا فرو شده باشد یا بازرسته است تحقیق نداند که چو نست داوستان
چون پاسخ گوید که چون دهن ریش است و گوشت از دهن بگسست بامید بازرستن بگذارد و بعد از آن نه چنان
باشد و نداند که بازرسته است یا فرو برده و اندرگمان باشد و امّا بامید که اندر رستن گذاشته بود و برستن باید داشت
اگر نیک جهد آورده است و بامیدی آن بگذاشته بود که چون جدا شود بیرون آورم و گمان برد که بیرون نیاورد

است برشنوم باید کرد ،، | از روایت کامه بهره | دیگر اگر خونی از دهن بیاید

برود برشنوم میباید کرد ،، دیگر اگر دندانی بدهن فرو برد تا سه شب بگذرد برشنوم میباید کردن ،، دیگر دندان
بکند یا رگ بزند گناه کار باشد برشنوم می باید کردن ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انکه جائی بریده باید رود و گوشت از آن باز ایستاده بود و از درومندی آنرا همچنان بگذارد تا خشک شود و چون آب
بدان رسد داوستان چون پاسخ اینکه چون تر باشد آن پاره جائی نشوید و گوش میدارد تا آب بدان نرسد
و نیایش یا باژی بخواند که شاید چون خشک شود بپادیاب بشوید چنانکه از خون پاک شود و هیچ نم ندهد اگر آب برش
رسد هیچ گناه نباشد تا بدان وقت که در تن رسته است و چون از تن جدا شود بباید پرهیزیدن و از آنجا که شستن

وسته کام از پادیاب و باید داشت | از روایت کامه بهره ،، پرسش | انکه جائی بریده باید رود و گوشت

از آن باز ایستاده بود و از زورمندی آنرا همچنان بگذارند تا خشک شود چون آب بدان رسد داد ستان چون پاسخ
اینکه چون تر باشد آن پاره جائی نشویند و کوشش میدارند تا آب بدان نرسد و نیایش و یا باز میخوانند که شاید و چون خشک
شود بپادیاب بشوید چنانکه از خون پاک شود و هیچ نم ندهد و گر آب برش برسد هیچ گناه نباشد و تا بدان وقت که
در تن رسته است و چون از تن جدا شود از آب و آتش بباید پرهیزیدن و سه گام از پادیابها دور باید داشت
پرسش آنکه جائی از آن کسی ببرد یا ریش باز شود و پارهٔ گوشت بریده باشد و درد سخت همی کند و از جهت درد
مندی به نهفته‌اند برید همچنان بگذاشت و خشک شد و از خون و هجری بیم شد شاید که برش آب زنند یا نی پاسخ
اینکه چون آن پوست تر باشد آنجای که ریش است بگذارد که آب بدش نرسد و آنجای که هجر و خون بدش
نیست بشوید و نیایش کند شاید و چون خشک شد آن نم با پلیدی بی بیم شد در اندام رسته است اگر آب بدش
رسد گناهی نباشد و چون از اندام جدا شد اگر آب رسد یا با آتش همچنان باشد که نسای مردگان با آب و آتش رسیده
باشد ،، از مکتوب کاوس ماهیار ،، پرسش اینکه خون گرفتن اندام شاید یا نی پاسخ اینکه بهدینان را
نشاید اگر واقع شود برشنوم باید کردن اما دستوران را نشاید که خون بگیرند ،،

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

هیربد خون دست و شکم و پشت خون کردن نشاید دیگر اگر سری برشنوم کردن نه شبه داشتن و دیگر نیت کردن شاید

از روایت شاپور بروچی

اگر کسی خون تن کشد یا رگ بزناند و یا بهر نوعی که خون از اندام بکشد او را برشنوم واجب شود ،،

از روایت کامه بهره

دیگر اگر کسی حجومت کند یا دندان بکشد یا رگ بزند گناهکار باشد برشنوم می باید کردن ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

اینکه کودک خورد هنوز هشت ساله نیست کودکی دیگر را بدندان پاره کند و جرح چون هست و آن برّ دهم در زمان

دندان و دهان پاک کنند و بالد و جیو افکنند و چون آن چونست و آن هشت ساله بیش پانزده سال رسیده بود
و جر چون و آنکه پانزده ساله تمام باشد چون همه همگونه باشند یا نی پاسخ اینکه هشت ساله شده باشد چون زمین باشد
و جامه نفرموده است که بشویند پاک باشد و دیگران خود و جامه همه زمین باشد و آنکه از مادر شیر میخورد و از مادر شیر بگیرد
چون پستان ریش کنند و چون دهن وی پاک و بپادیاب بشویند زمین نباشد و گر پاک نکنند و فرو برد زمین باشد تا دانند
چه دین پاپاکی بازرسته است

از روایت کاوس کامدین ها پرسش

انکه کودکی هنوز هشت ساله نیست کودکی دیگر بازبدندان پاره کند دادستان چه و آنرا دهم در زمان دندان و دهان
پاک بالد و جیو افکنند و چون آن چونست و آن هشت ساله بیش پانزده ساله رسیده بود و آنکه پانزده ساله تمام
باشد چون همه همگونه باشند یا نه پاسخ اینکه هشت ساله شده باشد زمین باشد جامه نفرموده است که چون بشویند
پاک و دیگران خود و جامه همه زمین باشد آنکه از شیر مادر میخورد و از مادر شیر بگیرد و چون پستان ریش کند و چون
وی دهن پاک کشد و ادیاب زمین نباشد و اگر پاک نکنند فرو برد زمین باشد تا دانند چه دین پاپاکی بازرسته است

از روایت کامدین شاپور ها پرسش

بچه که داغ نهادن اگر سه سال و تا هفت سال بید خوردنی طاس آن بچه جدا کردن تا ده سال پس سری برشنوم
آو ایشستن و گر یکسال و یا دو سال او کم پدر و مادر ببر شنوم شستن پاک به بید و بچه تا هر که نگهدار بچه باشد
سری برشنوم کردن ده سال رسید سری برشنوم آو ایشستن

از روایت شاپور بروچی ها پرسش

اگر کودکی باتش سوخته باشد و او را آبله شود آن گناه مادرش را بود و مادر او زمین شود برشنوم بروی و آب
شود و گر او آبستن بود پدر کودک زمین بود پدرش برشنوم کند

از روایت بهمن پونجیه

اگر کودکی در شیرخواره باشد در آتش بسوزد یا در ریمن باشد ،، از مکتوب کاوس ماهیار ،، پرسش
اینکه شخصی را دست و اندام بآتش بسوزد چون باشد پاسخ اینکه اگر سه شبان روز آید ریش نشود و بعد از
سه شب جامه پوشش شش بار بباد یا ب بشویند و ششبار بخاک خشک کند و ششبار بآب بشویند پاک باشد
وگر پیش از سه شب ریش شود جامه را نجاک باید پوشانید و دور ایستد تا زخم بهتر شود و برشنوم کند ،،

از روایت بهمن پونجیه ،، دیگر

اگر کسی از آتش بسوزد تا سه شب برآید اگر درست باشد پاک اگر بینی فسادی بدید آید ریمن باشد برشنوم باید کردن

از روایت شاپور بروچی ،، دیگر

اگر کودکی بآتش سوخته باشد او را آبله شود آن گناه مادرش را بود و مادر او ریمن شود و برشنوم بروی واجب شود
وگر او آبستن باشد پدر کودک ریمن شود و او را برشنوم باید کردن ،، دیگر آنکه بر تن کسی داغ باشد او شیوکاهان نشود
اگر شیوکاهان مرده هیر در ریمن باشد

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

آنکه هیربدی هست و بسبب
عداوت کسی بسوزانند هیربدی شاید کرد یا نه پاسخ اینکه بر سبب عداوت هیربد کسی بسوزانند باز هیربدی
نشاید وگر کسی هیربد را بسوزاند باز هیربد برشنوم کند و نیشت نونابر بکند دیگر باره هیربدی شاید کردن ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

آنکه کودکی در آب افتد و از آب بدر آرند بیکمان بر آن دارند که زنده بود و نباشد و جرچون باشد پاسخ
اینکه اول نه زنده باید داشت

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

اینکه کودکی در آب افتد و از
آب بدر آرند بگمانی بر آرند که زنده بود و نباشد و دادستان چون پاسخ اینکه اوّل زنده باید داشت ✤

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

آنکه بچه مرده است گمیز و خون که بجامه رفته ایستید آنجا مه آنجا بریدشن بر هیزشن باقی جامه شش بار گمیز سه بار بآب و آوایدشتن پاک

از روایت کامدین شاپور ،،

پسر هفده ماه و دختر پانزده ماه شیر آواید دادن ؛؛

از روایت کاوس کامان

در دین پیداست که زن که شیر اندر تن بگذارد و مرد نیز همداستان بود همچون وشتان مرز باشد ؛؛

از روایت کامه بهره

و در دین پیداست که زن که شیر اندر تن بگذارد مرد نیز همداستان بود همچون وشتان مرز باشد ؛؛

از روایت بهمن پونجیه

اگر در نسائی باز رسد ۳ ساله یا چهار ساله جامهاش ریمن شود کودک را ۳ بار باید شستن بپادیاب و آب ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

آنکه نسا چند سرده است نساها اینست مردم و سگ و روباه و کلاغ و شادی موشک ده سر و موشک آن اورمزدی همه سری دم سپید است همه نسا باشد چه مر نسا هست ؛؛

از روایت شاپور بروچی ؛؛ پرسش

آنکه نسا چند سرده است پاسخ نساها اینست مردم و سگ و راسو و سیغر و جچه و سگ آبی و جغد و کرکس و ساره کر و روباه و کلاغ و شادی موشک و ده سرده مشکان اورمزدی هم همه سر و دم سفید است چه نسا باشد چه مر نسا هست

از مکتوب سورتیه ادهاروان ؛؛ پرسش زاغ و خرگوش و کورموش و موش پران و شبپرک که کدام خرفستر و کدام نسا پاسخ اینکه در دین گوید دال این و سال کرد و مرغ که مردارخوار اند نسا است و مرغ که شبپرک خوانند سگ سرده است نساهست و کورموش و موش پران درین جانب بلینت خرفستر است موش دو پا درین جانب هست نساهست موش چهار پا خرفستر است

از روایت دستور برزو ؛؛ پاسخ

آنکه میمون و خرس هر دو نساهست اگر در آبادانی بمیرند و کس او را سگدید باید کرد و بجای باید برد که آبادانی نباشد

کردم

که مردم از همگر زهٔ او زمین نشوند و نسای ایشان همچون نسای آدم است دیگر آنکه موش کور و موش دو پا که در صحرای باشد نبا پدید گشت ،، دیگر آنکه در سرده پرندگان هیچ مرغ خراستر نیست بعضی نسا و بعضی نه و از پرندگان مگس و ملخ و زنبور و پشه و مثل اینها خراستر هست ،، دیگر آنکه مرغی که او را جغد خوانند بدینی مرغ اشوزشت خوانند اگر در آبادانی بمیرد نسا است باید پرهیخت و بجائی باید برد که آبادانی نباشد ،، دیگر آنکه سردهٔ شبپره که خفاش خوانند نسا است بمثل نسای جغد است ،، دیگر بدانند که مردم ده سرده اند و این مردم که در کسب و عمل مشغول اند در کشور خنیرث بامی اند و دیگر سردها بجزایر هندوستان و دریاها و کوهها بیابان شند بعضی سر ایشان همچون سر اسب است و بعضی نیز همچون سر سگ است و بعضی دنبه دارند همچون گوسپند و بعضی نیم تن اند امّا هیچ کس این ده سردهٔ آدمی همه ندیده اند ،،

	از روایت نریمان هوشنگ	

دیگر هیچ چهار پای را نسا نیست که پرهیز کنند دیگر مردم ده سرده نسا هست دیگر هشت سرده سگ و چهار و پنج سرده مرغ است که به نسا مدخل کرده اند ،،

	از روایت شاپور بروچی	

دیگر فرزندان جم و جمه از جم و پری میمون و خرس و دوال پای و سپرگوش و از دیو ناپاک و جمه سوس مار و لاک پشت و وزغ و گربه ،، دیگر اوّل ده سرده مشران و نامهای ایشان در چشمان سه چشمان در کوهستان فیلگوشان یک پایان و دوالپایان و پلنگ سران و شیر سران و شتر سران و سگ سران دوّم گاو پانزده سرده سپید اشکین سرخ زرد سیاه پیسه گوزن گاو میش اشترگاو پل گاو و ماهی خواد شان گاوی فرش کجا سرده سوّم اسپ هشت سرده سپید سیاه زرد بور کمیت خرگور اسب آدی او را سپ سر دکان چهارم سگ ده سرده پسوشهور و ویشهور هنی مانوان و هونرد تروک بو ور آوی که سگ آوی خوانند روباه راسو زوزک که خار پشت دارو اند رمشکان فرخ که اوشان دو سرده سور آموختشنی یک روواه یک رسو و بیش آموختشنی چون اندر که خار به پشت دارد زوزک چه هم پنجم زیاکی هست خرگس پنج سرده دوو یاوانی سرده یک خومانست یک و یشه مانشت ششم

راسو هشت سرده یک سمور یک سیاه سمور سنجای بید قاقم قاقم سپید اوری راسو سرده هفتم مشک هشت سرده
یک آگنی په مشک آسا یک مشک نافه کیشا بوی خوش اندر بیش مشک کی منش میستای کرد په دریا دیش بهود اور
مشکان سرده هشتم ماهی داده سرده نزبیست ماهی ارز ارزوا ارزوکاوری نامی اویست آئی پس اندر هر سرده سرده
اندر سرده داده اندایند ابوندئی دویست وهشتاد و دو سرده ۰۰ دیگر آنکه وقتی که دادار اورمزد کالبد آدم بر البرز
کوه ساخته آنزمان هفت امشاسفندان را بر کالبد موکل و پاسبان کرده بود و هروسپ آگاه ایشان را
از اوّل وصیّت کرده بود که زنهار برین کالبد خبردار باشند و نگاه دارند تا اهرمن گجسته مسلط نشود و برین کالبد
آدم گزندی و ضرری نرساند تا تباه نشود دادار اورمزد امشاسفند انرا از اول گفته بود و امشاسفندان نیز
هشیار بودند و گجسته اهرمن نیز در چاره سازی آن بود که آنکالبود تباه کند پس وقتی قضای چنان شد که امشاسفندانرا
غفلت بداد و آن ملعون بر کالبد آدم چیزی بیفگند تا تباه شود پس چون امشاسفندان نگاه بکردند جای ناف آدم
چیزی عجائب تر دیدند که کالبد آن ضایع شود امشاسفند متحیر شدند و پیش هروسپ آگاه رفتند و عرض کردند
دادار اورمزد بفرمود که من از اوّل شما را گفته بودم و مرا این نیز آگاه بود پس هروسپ آگاه بفرمود
که آنچه بر آنکالبود افکنده است آنرا به چمچه از کالبد بر دارند و یکسوی پیش آن کالبد بنهند و نگاه دارند که
آنرا نیز زیانی نرسد پس امشاسفندان چنان کردند که دادار اورمزد فرموده بود از ناف کیومرد بچمچه آن چیز برداشتند
و بیکسو آن بنهادند پس هروسپ آگاه از قدرت خویش بر آن آوازی غیبی بزد که ای زرین گوش برخیز اندران
زمان سگی موجود شده و برخاسته و خروشید و هر دو گوش بر هم زده و ناپاک شیطان با دیوانها که در مسلط بود
چون دیدار زرین گوش سگ سهمناکی بدید و آواز او هولناکی شنید بترسید و با دیوان اندر دوزخ دوارید پس
دادار اورمزد آنسگ را بر کالبد کیومرد پاسبان و موکل داشت و سگ تنها آنکالبود را پاسبانی کرد
چنانکه هفت امشاسفند آنکالبود را نگاهداشتن نتوانستند و آنسگ تنها آنکالبود را نگاهداشته و آن زرین گوش
سگ بنزدیک پل صراط یعنی برچینود پول پاسبانی است پس دادار اورمزد به بندکان نزا فرموده است که

خرو مشک
پیستک

سگ را حرمت داشتن واجبست که پاسبانی شماست چنانکه در دو جهان دیگر گمتر باشد و هر کسی که در دنیا سگ نگاه دارد و لقمه دهد و سگ را نیازارد آن روان اگرچه دوزخی باشد وقتی که دیوان بروی سیاست کنند آنگاه زرین گوش آوازی سهمگین چنان بیرند که دیوان از عذاب آن روان دست باز دارند و آن روان را هیچ عقوبتی نرسانند پس چون وقت عذاب بگذرد دیگر غیر وقت عذاب و پادفراه کنند هفتورنگ که با ده هزار استارگان پاسبان بر روانهای دوزخیان هست از بیم ایشان غیر وقت بر روان دوزخیان پادفراه نمیتوانند کردن و نیز مهر فراخ گیوت هر روزی سه بار گرز بر سر دوزخ میگرداند که از بیم آن گرز مهر ایزد پادفراه بر روانهای دوزخیان کم و بیش نمیتوانند کردن پس آن روان آسوده میماند زرین گوش آن روان را همیشه بدین طریق نگاه میدارد و گر کسی در دنیا سگ را بیازارد زرین گوش بر سر چینود پول آن روان را بگیرد و بیازارد و خصمی او کند و نه بگذارد که آن روان از پل بگذرد ☩

در کتاب اردای ویراف میگوید از روایت بهمن پونجیه

سروش ایزد بدیدم اشهنشاه گرفته دست ما را او همانگاه
ببرده او مرا زی چینود پل عجایب دیدم و آواز غلغل

بدین نیمه روشن نور بسیار بدان نیمه بدیدم جایگه تار
همی دیدم عجایب سگ بدانجا بدی چون کوه ایستاده بر پا

بزنجیر زرینش بسته گردن تنومندی بسان کوه آهن
بنعره بد همی میکرد فریاد ز دندانش بترسیدم من ایراد

بدل گفتم خوراسنیدم مراد نه بینیم من کنون پس روی مینو
بکردم کارهای نیک خود من روان خویش را کردیم روشن

بگو رمن بپرس ای داور داد مرا آزاد گردان و بکن شاد
چو اندیشه بدل کردم بدینسان سروشم گفت آنگه شاد و خندان

سروش ایزد و بندار نکوراه من و وهمان بهر دو با تو همراه
همان رشن ایزد و بد نیز استاد همان نائی وه و دین ایزد از داد

اشوفر وهر بد هم اندر انجا همان آذر خره پرنور زیبا
بگفتم با سروشش آورید بکردم خواست پیش حمله ایزد

کاین چیست بسته اندرینجا بزنجیر زرین بگو تو با ما
چرا باشد چنین پر بهم و پر بیم که از هیبت شد بستم دل بدو نیم

سروشم گفت و آنگه آذر ایزد که این خود میدهد براهرمن زد
زرین گوشت نام این سگ باد همه دیو و دروج زو جمله ناشاد

بدارد پاس اندر چینود پل بدانگاهی که دیوان حمله غلغل
ز آوازش لرزد اهرمن زود بود کارش چنین میدار داد سعود

و بد هر کس ما بنیا خود سگ آزار درین دنیا به بیند جایگه تار
سر پل را بگیرد و این زرین گوش بنگدارد و شنو ای مرد باهوش

بخلقان گو که تا دانند این راز نیازارند ایشان سگ بدنیا
همه اینجا بدیدی ای نکو مرد بگو تا مردمان ترسند ازین درد

سروش و آذر و بهمان همانگاه بجنبود پل مرا بردند همراه
بدیدم تخت مهرایزد بدانجا نشسته بود داور داد فرمای

بدست رشن ایزد بد ترازوی فرسته ایستاده هر دو بازوی
فرشته گرد او بودند برپای ز جانب راست بشنو ای نکو رای

شمارش پنجهزاران بود بیشان ببین تو قدرت آن پاک یزدان
ز چپ بد پنجهزار ای مرد بیدار چنین قدرت بود از پاک دادار

درسی و پنجم چو نان بیخوری سه لقمه برای سگان برگری
چو نان خورده شد آن لقمه ز فن بسگ دادن و سگ نباید زدن

که از جمع درویش در بحر و بر نباشد ز سگ هیچ درویشتر
بسگ نان دهی گر ثوابی عظیم بکن گرفه تا کم شود رنج و بیم

و دیگر شنو گویم ای بیشکی که در راه اگر خفته باشد سگی
نشاید که کس بر زمین سخت پای نهد تا که بیدار گردد ز جای

ازینکار باشد فراوان گناه باهستگی پا نهادن براه
خصوصا که آنسگ زناده بود باهستگی پا بنه از خرد

اگر حامله سگ بود آنزمان یقین بچه اش اوفتد ناگهان
سبب زین نشاید نهد پای سخت که نفقد ازو بچه ای نیکبخت

که در وقت پیشین ز بهر سگان همی راتب کرده بود آنچنان
بیک روز سه باره در تابستان دو باره زمستان خورانید نان

بدان تا که سگ بر پل چینود بفریاد آنکس روان را رسد
وگر نیز از مردم و گوسفند نگه دارد او از بلا و گزند

کند پاسبانی ز مردم همه هم از گوسفندان و هر یک رمه
اگر سگ نبودی ایا مرد راست یکی گوسفندی نتانست داشت

بوقتی که سگ بانگها میکند دوارد چو بانگش درج بشنود
درشصت و دو بشنو این بار را بکش ای برادر سگی آب را

اگر بینی اش جایگاهی روان بگیر و ببر تا بآبش دمان
بوندید گفت است ای دل سلیم بکشتن سگ آبی گناهست و بیم

سگ آبی هر آنکس که کشد یکی شنو ای عزیز خدا اندکی
اگر زند کشد جانور همچون مار برای کفارت ز بیجده هزار

ز گوسفند و گاو و میشان نر گشند ده هزار از پی خرفستر
گشنده سگی آبی ای نیکنام سرانجام دوزخ بود شان مقام

ز تخمش نمیرند در کائنات ز دوزخ نیابد خلاص و نجات

گفتن یزدان از بهر محافظت خارپشت و کشتن کاک پشت

تو بشنو ز زرتشت راد و اشو سگی آفریدم بدنیا نکو
که زوزه بخوانند او را بنام بمردم بگو تا بدانند تمام

بود ارجمند آن چنان جانور / که قصد خراستر کند سر بسر
همان چون بمیرد ابر قعر مور / بمیرد بمیرد هزاران بزور
همان مار را نیز او می کشد / سخن بشنو هر که دارد خرد
کند دگر گاه اوشهن مگر / بلرزند دیو و دروج سر بسر
بدنیا هر آنکس که حجه کشد / گناه از تنافور چارش بود
هر آنکس که بیند مر آن جانور / رها کن تو از گشتنش در گذر
هر آنکس که آزاد گردد ورا / بهشتش دهم من بمزدش فرا
شنوای زراتشت اسفنتمان / که اهرمن بدرگ بدگمان
گزنده ددی واد بس زشت کام / ورا زبر میا کس بخوانند نام
کنون نام آن دد بگو کاک پشت / زگفتار من هیچ منمای پشت
بگاه اوشهن دید اوچنان / همه دام یزدان بلرزند از آن
هم امشاسفندان اشوان دین / بلرزند از آواز آن دد چنین
چو اهرمن و جمله دیوان و دد / در جهان بگیتی که هستند بد
ز آواز شاد مانی کنند / وز و دام مار را رسد بس گزند
هر آنکس یکی او کشد در جهان / زپاداش کرفه برد همچنان
منش و گوش و کنش درست / تپت کرد او را بگشت از نخست
بود سی تنافور کرفه بیاب / بمینو بیابند مزد و ثواب
گنه نیست گرد و تنافور سه / بگو مردمان را تو از راه به
بقتل خراستر بگو شد چنین / روانشان رود در بهشت برین
هر آنکس که بر دین یزدان بود / بباید همیشه خراستر کشد
خراستر که گزیند از و اهرمن / بروی جهان پاک کن تن بتن
که تا مزد یابی ز پروردگار / روانت بمینو شود رستگار
هر آنکو پذیرفتش این گفته را / بهشت برینش بود جایگاه
بدان ای زراتشت از داد و دین / بگو این سخنها بمردم یقین
که باشند بر دین بهیکان / هر آنچه آن بگفتم کند همچنان
در شصت و یک آنکه حجه بکش / بجائی اگر بینی ای پاک هوش
بگیرد به هر سوی دشتش روان / بهل گور و جانب خانمان
چو کره دی چنین کرفه یابی بسی / اگر تو کنی به نه دیگر کسی
ازیرا که حجه که در غار مور / بمیرد بمیرد هزاران بزور
همی ماه ره نیز او می کشد / کشند بعد زان هر طرف میکشند

از روایت بهمن پونجیه :: حکایت شاه جمشید و قصهٔ آن

بدان دوری که شه جمشید تخت / خدائی چون بگردش گشت بخت
گرفته تخت او ضحاک ماران / زبیمش شاه جم گشته گریزان
بدشتش خواهر همره اندر آن راه / جمه نامش بدان کو بود همراه
بدند هر جا شبان و وزیر عجم / همی تا هفت سال اندر خم جم
زشه ضحاک بود آن هراسان / برایشان گرد مگر دیو شیطان
فرستادش دو دیو بد آنجا / که تا بفریبد آن جمشید شه را
چو هر دو دیو رفتند اندر آن راه / بند جمشید اگر داشش انجاه

بپرسید از ایشان شاه جمشید — شما خود از کجا این دم بیائید
بگفتا ما گریزانیم از شاه — کنون با شما باشیم همراه

بیا تا شادمان باشیم هر روز — بیکدیگر نشینیم شاد و فیروز
دهم همشیره را با تو همین دم — تو هم با من بده این را مخور غم

که باشیم شادمان هر دو بدنیا — نباشد از شهنشه بیم مارا
بدان تا شاه این کشور نداند — چو داند جان با هر دو ستاند

چو شه جمشید این گفتار بشنید — همانگه شاد شد بسیار خندید
ندانست از فریب و مکر او جم — هم از گفتار ایشان گشت خرم

از و بستود و خواهر خود بدادش — چو جم پیشش برفت آنگاه زادش
پدید آمد در آنروز و در آندم — همان میمون و خرس از درج و از جم

دگر پائی دوال و هم سپر گوش — پدید آمد در آنروز از این تو بنیوش
هم از دیو و همان زن اندر آن دور — همان زن خورد آندم خود بسی جور

پدید آمد بچندان گون خر استر — بکن این گفته را از من تو باور
پدید آمد درون آن روز جمله — بزق و بزمج و سنگ پشت و گربه

بچندین سال می بودند باهم — گزند از اهرمن گشتند پر غم
تو بنگر قدرت آن پاک داور — سبب سازی بکردش اندر آنکار

همان همشیرهٔ جمشید آن روز — گزند از اهرمن او بود پر سوز
بنالیدش به پیش قادر راد — رسیدش او بفور و گشت آزاد

نمودش رای یزدان اندر آنزن — ندانم تا کنم بر خلق روشن
شکست آورد با دیوان و شیطان — شدند آواره اندر روی کیهان

بدوزخ رفته آن هر دو پر از غم — همان دیو و درج گشتند خود کم
چو شه جمشید دانست حال آنروز — شبان و روز آن هیبود پر سوز

از آن پس سال صد در بیشهٔ چین — بکشتندش شنو این گفته دین

از روایت کاوس ماهیار ها پرسش

آنکه گوسفند چند سرده شاید خوردن پاسخ اینکه اشتر و گاو بچه و ماده و میشینه و بزینه و آهو و گوسفند کوهی شاید خوردن پرسش آنکه مرغان کدام شاید خوردن پاسخ آنکه مرغ خانگی الا خروس و کبوتر و کبک و تیهو کوهساری جغو و بط آبی شاید خوردن الا کلاغ و جغد و غیره

از روایت نریمان هوشنگ ها دیگر

سئوال کدام مرغ و ماهی که خورند و مرغی حبوب طعام خورد و نسا نخورد و مردار خوار نباشد و ماهی که بهدین خورند باید که چنان بزرگ و سنگین نباشد که بیم باشد که نسا خورده باشد و میباید که بی بیم باشد دیگر هیچ چهارپای را نسا نیست که پرهیز کنند دیگر هشت سرده سگ و چهار و پنج سرده مرغ است که به نسا مدخل کرده اند ها

از روایت دستور برزو ،، پاسخ

انکه خوک دام بهمن است [illegible] سرده است از واسطهٔ آنکه خراستر میخورد گوشت او نتوان خورد اگر کسی او را ببندد و گیاه بخورد او دهد بعد از سال در هیناو [illegible]

دیگر آنکه کرگدن در ینجانب ندیده ایم و در کتاب هم نخوانده ایم که دام بهمن است یا خرفستر اما چون بدان جانب هست بدلیل عقل توان دانست اگر شاخ و سم دارد و مدار چیز خوردن او همچون حیوانهاست دام بهمن است وگرنه نه ،،

از روایت بهمن پونجیه

دیگر خرگوش کشتن او گناه مرگرزانست اما اگر کشته شد چیز او همچون گوسفند انست میتوان خورد پلید نیست تا دانسته باشند

از روایت کاوس ماهیار ،، پرسش

خرگوش چون باشد پاسخ اینکه گوشت خرگوش نشاید خوردن که نسا باشد ،، از مکتوب سوریه اوهاروان ،، خرگوش گوسفند سرده است نسا نیست ،،

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

اینکه از باب هلار کردن گوسفند که چون هلار کنند پاسخ آنکه در هلار کردن گوسفند میزد گهنبار و روز آتش و بهرام هیربد زاده پاک شایسته و برشنوم کرده و نابرشنه میباید که [illegible] یک گفتن و باز بنام ایزد بگفتن خشنودی از بهمن امشاسفند خواستن و اینا اهو ویریو تا [illegible] . خواندن کاردی پاک و تیز برش کشیدش باید و چنین او بین آوردن و بردن یعنی که چشم نه برداشتن دم نزدن تا گوسفند بکم دردی رود که گوسفند سر و شود و دست و کارد شستن اهنور تمام کردن بیست اهنور اینا اهو ویریو دیگر خواندن و یک اشیم وهو تمام خواندن درینجانب از هلار کردن گوسفند رخصت نداده اند از جهت بهشتی هم درون هلار کردن در وندان ناچار نیست ،، نیرنگ هلار کردن گوسفند از چهارپایان و مرغان اینست میباید که هیربد برشنوم کرده و نابرشنه پادیاب و کستی کند و بنام بند و پس این اوستا

بخواهد خشنوثره اهورهی مزدای اشیم وهو یک گفتن پس بواج خواندن بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان بخشایش

خدای جهان یزدان برتر یزدان پاک ترا ایزد مرا فرمان بخشنودی بهمن امشاسفند پس ظاهر خواندن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواندن و بکارد تیز سر بریدن پس چون که گوسفند سر و شو و اهنور تمام

کردن دیگر بیست ایثا اهو وریو خواندن و یک اشیم وهو خواندن اهمای ریسچه تا سر خواندن ؛؛

	ازروایت کامدین شاپور	

اندر دین گوید که گوسفند تا یکسال نباشد نشاید کشتن جاشنی نشاید پیشتن گوشت خوردن و ناه گران بید گوسفند یکسال

کدز د خوردن رواست ؛؛	ازروایت شاپور بروچی	دیگر گوسفند بز و ر آتش

و رهرام دادن نر یا ماده که آبستن نباشد رواست و عیدار نباید و در یکسال کم باشد آنهم روانیست تا دانند

	ازروایت کامدین شاپور	

چون هر گوسفند خواهند پیشتن سر تمام نهند یا ار وار یعنی گوش چپ هیوزوان یعنی زبان و چشم چپ و

گوشت از آن گوسفند گوجدا کردن و خشنومن درون اینست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ارواره گوجدا نمی شاید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یعنی چشم و خشنومن سر پرندگان بشتن امینت * پیاد خواندن این خشنومینی [illegible]

[illegible] خواندن یا دتمام کردن

پس [illegible]

[illegible]

از روایت شاپور بروچی

دیگر اگر کسی گوشت ناشیته بخورد گوشورنک امشاسفند همچنان فرماید چنانکه افراسیاب را بسته بدست شاه کیخسرو دادم همین طور بسته بدست دیوان او دادم ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

که مردار چرا که بخورند گفت [illegible] ایرا چه دیوان پدیش پتیاره زوود و په زبان مردمان دارد بید که مردمان بخورند ای پتیاره اوی تن مردمان رود و اندر تن روان و امشاسفندان هو سپاس مهراندر و نرنش و ناکار بید ؛؛

از روایت بهمن پونجیه

اندر دین پیداست که گوسفندی که مردمان خورند سر او شاید بشتن در نیاب جهدی بیشتر نمایند و گر سر گوسپند نیز ند و بخورند حرام باشد و هر کسی که نه یزاند و یا نیز در روان او در بلا و گزند افتد و هوم ایزد روان او را گذر گردن ندهد و بر سر چینود پول دارد و چندانی که موی بر تن گوسفند باشد بهر یکموی یک تیر بر روان آنکس زند و گوید

ای دشمن دین سر نایشته گوشت چرا خوردی و در آنجا بهمن امشاسفند و مه ایزد و گوش ایزد و رام ایزد او را بر سر پول گیرند و
او را ملامت کنند و آن زمان از آن تیرها عاجز شود و گر جائی که ناچار باشد و سر ایشتن را هیربد آنجا حاضر نباشد و گوسفند
یشته نبود پس از ناچارگی بتوجش آن بهر هوم و ماه و گوش و رام یشتی بفرمایند تا بیزند که روان آنکس از عذاب رهائی
یابد و گر کسی سرش نایشته خورد حرام باشد و در آنجهان چندان عذاب بیند که پیش ازین نوشته است ،،

از روایت شاپور بروچی

در بام چهارم سر گوسپند ببرند و چربی او بر آتش ورهرام باید نهادن در دین فرموده است اگر آتش ورهرام نباشد
از سر ناچار بر آتش بنهند وقتی که آفرینگان کنند ،، دیگر آنکه گوشت مرغ پرنده بر بام چهارم نفرموده است که
در نوشته هیچ جا گواهی پیدا نیست ،، دیگر آنکه خایه مرغ از خانه در وندان یشتن روا نیست ،،

از روایت کامه بهره

اندر دین پیداست که از همه شفقتها که مردمان اندر خانه کنند هیچ فریضه تر از آن نیست که گاوی یا گوسپندی یا اسپی یا
مرغی از چهارپائی که باشد که در خانه دارند ایشانرا استر نکنند و پس کارهای دیگر می کنند چه اگر شب درآید و گرسنه
بخسبند نفرین میکنند بکدخدای خانه هر کس که در آن خانه باشد و گویند که این کدخدا را روزی چندانی باد که خویشتن
و زن و فرزند پیوسته گرسنه باشند و نان شان بنان مرساد این فرزندان ازین خانه نیست شوند و بمرگ و چون چیزی نکشند
نباید که سر آخچیر ببرند و گر نایشته بخورند هوم ایزد نفرین می کند که اندرین خانه فرزند مباد و پیوسته اندرین خانه رنج
و دشواری باد و فرزندان باد که خانه بر دست ایشان پیران نشود ،، و در پرهیز گوسفندان و چهارپایان نگاه داشتن
و پرهیز کردن گوسپند و دیگر حیوان آنست که از سرما و گرما و دیگر آفتها بپرهیزند و از آب و گیاه سیر دارند چه اندر دین
گوید که بنماز شام سروش اشوفیروزگر بیاید و بهمه چهارپایان و مرغان و حیوان بشود و بنگرند تا سیر باشند آن کدخدای و
کدبانوی و خاندان را آفرین کنند و گر گرسنه باشند لعنت و نفرین کنند و بازگرد و هیچ کرفه بهتر از آن نیست که چهارپایان
و مرغان که در خانه بوند سیر دارند خاصه گوسفند جوان ماده نشاید که بکشند الا که پیر باشد و سترون شود و شیر ندهد چه اندر دین

گوید که بباید پرهیختن از کشتن چهارپایان خاصه بره و بزغاله و اسپ و گاو ورزا و خروس چه اگر از ینجمله یکی را بکشند گناه عظیم باشد و مرغ که در خانه دارند نگاه خویش آب و چینه باید دادن پرهیز گوسفند یکی آنست که پوستشان پلید نباشد و گر مینای بازافتد چنانکه در دین گوید که بشویند پاک شود چه هرگاه که گوسفندان و جمله چهارپایان و مرغان نیکو نگاه دارند گوشورن امشاسفند که موکل است اینان از آنکس خشنود باشد و بچینود پول یاری کند تا روان آنکس آسانی بگذرد و هرگاه که ایشان را نیکو ندارند و مراعات نکرده باشند گوشورن امشاسفند از آنکس خشنود نباشد و خصمی کند

از روایت بهمن پونجیه
در باب سر گوسفندان نشستن کرفه و ناشستن سر گوسپند گناه آن میگوید

آذرباد دستور گفتا این من — که دیدم بدین این نوشته سخن
سرش گر بشستی تو این بدان — زگوسفند هزاری بهمراه آن
سرش گر بشستند آنجا چنان — بپاداش آن کرفه باشندشان
همانرا که تن شسته باشد بدین — بمینو بود پس تن او یقین
همانرا که سر شسته او بشکند — هزار از پی خود همون می برد
که هوم ایزد او را سزا میدهد — سر پل نه بگذارد او بگذرد
بفرماید یشتی از بهر هوم — هم بهمن و ماه و ز گوش رام
بدانسته هرکس که خود میخورد — روانش جزائی چنان میبرد
که هوم ایزد آنجا مر آن مرد بد — بهر موی یک تیر بروی زند
همان بهمن و ماه هم گوش و رام — عذابش دهند اندر انجام ام
نوشته چنین است در راه دین — که میگفت آن گوشزنک گزین
سپارم ابروست و دیوان شتاب — چنان بسته وادم شه افراسیاب

همان گوسفندی که مردم خورند — بباید که او را در وی برند
روند پیش گوش ایزد ارجمند — بپاداش او کرفه بهره برند
زحیوان که نامش بود گوسفند — همان ده هزاری بیکباره روند
بمینو پس آن گله با چنان — بود ده هزار از پی او روان
هر آنکس نشسته خورد گوسپند — روانش بود در بلا و گزند
بجائی که بیچاره باشد کسی — که دستور نبود در آنجا بسی
که تا جان آنکس نیابد گزند — بچینود روانش بود ارجمند
که هر مو که هست بر سر گوسپند — بشنو اینکه میگویم ای ارجمند
بگوید که ای دشمن دین به — نشسته بخوردی جوابم بده
سر پل بگیرند آنجا همه — بگوید که تو خوار کردی رمه
که هر گو نشسته خورد گوسپند — روانش کنم همچنان مستمند
ابروست کینخیر و شهریار — بد ایشان نه بندم مر آن نابکار

هر آنکو نیشته خورد چارپا　　سیاست کشد پیش اهرمنا
هر آنکس که بهدین بود بنگرد　　همه پند من سر بسر بشنود
که در بهمن و ماه در گوش و رام　　نباشند کس گوسفند مدام
دلیری مکن اندرین ای عزیز　　مکش چارپا گر تو داری تمیز
مکش آنکه در سال کم باشد او　　که نه واجبست کشتن و خوردن او
نشایدش کردن بدین جاشنی　　کم از سال گر گوسپندی زنی
دگر ماده و گوسفندی جوان　　مکش هیچسان تا که باشد توان
ز بهر میزد و گهنبارها　　بکش پیشتر بی سیر از چارپا
نیشته مخور هیچگه گوسفند　　اگر پاک دینی تو بپذیر پند
که گفت خدایست و زرتشت دین　　که از زند اوستا نوشته چنین
آذرباد ماونداد این بگفت　　که من نظم کردم شنو از نهفت
که بهدین خلقان بخوانند شان　　دهند پس خود آمرز نوشیروان
سخن گفتم از اوّل ابتدا　　بفرمان دارنده هر دو سرا
درستی و هستم بپرهیز زان　　که بسیار حیوان کشی در جهان
ز حیوان بود سرده گوسفند　　که او اوّلست و دگر آخرند
هر آنکو کشد گوسفندان بسی　　نه او را بود آفرین از کسی
کسی گوسفندان که بسیار کشت　　عذابش بد انجای باشد درشت
هر آنمو که بر جسم حیوان بود　　چو تیغی شود بر روانش خلد
ز حیوان بتر نیست از گوسفند　　که او را کشند از برائی گزند
بزغاله و بره کشتن مکوش　　اگر عاقلی پند از من بنوش
مکش گاو و رزا و اسب نبرد　　خروسان مکش ای شناسنده مرد
مکش هیچ تو مرغ کشنگینه را　　برون کن ز سلغ از روان کینه را
بتر ز همه کشتن آمد خروس　　که او بانگ گوید چو در وقت کوس
خروسی که ناکرده بانگش مکش　　شنو پند ایمرد با عقل و هوش
اگر هست ناچار کشتن ورا　　سرش را بباید بکشتن ترا
سرش را نیشته مخور ای جوان　　که باشد حرام این سخن را بدان
دگر آنکه بهدین بجائی شود　　سر گوسفند او بریده بود
نیشته سرش گوشت خورده ورا　　بناچار کردن مرا او را جزا
که از بهمن و ماه و از گوش و رام　　هم از هوم یشتی بزاند تمام
که تا این گنه دور گردد از آن　　وگر نه کشد بس عذاب گران
بمقدار هر موی سر گوسفند　　زند تیر هوم ایزد ارجمند
بزنهار زنهار ناشسته سر　　مخور گوشت و زاین گنه کن حذر
چو ناچار کشتن نشاند سر　　یکی گرده کشتن ورا ای پسر
در بیست و چارم شنو کم و بیش　　بپرهیز باش از گناهان خویش
نگهدار خود را ز جرم و گناه　　بخاصه در آتش و زای نیکخواه
که باشد ترا گوشت خوان خورش　　کزان گوشت دارد درج پرورش
چو تو گوشت خوردی و کردی گناه　　در آن لحظه حالی تو گردد تباه
گناهی که حیوان کند در جهان　　ترا آن بزه هست بر جسم جان

مثل ارزند اسب بر کس لگد — وگر گاو بر هر که شاخی بزد
وگر اشتری نیز چایات زد — گناه آن ترا باشد و میرسد

که تو خورده گوشت گردی گناه — چنینست گفتار ای دین پناه
درسی و ششش بشنو ار بخردی — نکوئی کن و دور باش از بدی

که بهدین بری باید از هر فسوس — چو بینند و شنوند بانگ از خروس
نکشند آن مرغ از بهر فال — ندارند در کشتن او مجال

وگر مرغ بی وقتها بانگ زد — نشایدش کشتن بدان فال بد
سبب آنکه چون مرغ شید یافته — درون خانه اش دیوره یافته

که طاقت ندارد در آنجا خروس — بگوید ز احوال دیو نحوس
بکن جهد کاری خروسی وگر — که دو مرغ همراز گردد دگر

که در پارسی مرغ باشد خروس — ز بانگش زبون گشت دیو نحوس
خروس دگر چون بیاری بدر — که با مرغ یاری کند بیت بد

که تا کشته گردد دروج آن زمان — ز گفتار دین این حکایت بدان
دگر هم بگویم ز دینیت خبر — که دفع شود دیو یابی ظفر

دروجی که او را سپیج است نام — بهر خانه میگردد و هر مقام
بدان تا که مرگو دکان را گزند — رساند از آنجا شود سودمند

پس آن به که داری خروسی بجان — که دفع کند دیو را آن زمان
دگر مرغ را گر مدد آوری — بسی نفع یابی ازین داوری

خروسان چو داری بجان و سرای — زمینش نیاید دیوان بجای
نتانند گردن در آن خان گزند — خدا آفریدش چنان سودمند

تو بشنو ز زرتشت گفتار نو — که باشد خلایق ازین خوب رو

اورمزد فرماید با زرتشت اندر صفت سروش اشو فیروزگر

یکی مرغ را آفریدم نکوی — که باشد ابر چهرهٔ خوب روی
ابر پای عرشش بود جای آن — که مرغ سروشش بخوانند شان

شب تیره چون آید اندر جهان — که تا در فریبد همه بندگان
ز دو رخ در آیند دیوان هزار — که بفریبد ایشان دمار از کار

چو شب آنگهی بر دو بهره شود — او شیهن که آن رخ پدید آورد
خروسیست در پای عرشم چو ماه — بخوبی توان کرد بر وی نگاه

بیاید سروش اشو در زمان — زند دست بر پشت او بر نهان
چو از خواب بیدار گردد خروس — گشاید همان دیدهٔ آبنوس

زند بال بر هم ابر نام من — خروشان سراسر همه تن بتن
خروس آنگهی بانگ چون بر زند — همه کار اهرمنی بشکنند

خروسان که هستند اندر جهان — همه ارجمند و روشن روان
در آیند فریاد گفتش گذار — همی اوست خوانند یکنوع سه بار

همه کار شیطان شکسته شود — بدم دیو بد رای بسته شود
بدو رخ دوارند دیوان همه — ابر روی عالم نکرده گنه

خروسیست اندر بدم درگزین — که مرغ اشو هست بنگر یقین
هر آنکس که قصد خروسی کند — نخواهد که او سر خروسی برد

چنان دانکه گشت او یکی مردراه	ابر دست اهرمن نابکار
روانش کنم همچنان من تباه	کشد جور و رنج و جفا بیشمار
سپارم درون دوزخش جاودان	بزرتشت گفت ایزد این چنان
ابر بیم دوزخ و رابیکران	که برگو بخلقان روی جهان

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

اینکه در پوشیدن ابریشم و در خوردن انگبین شاید یا نه جواب اینکه چون آهرمن گجسته کرم ابریشم و مگس انگبین بوزند
کرداره داماد هورمزد تباه کردن او وران فراج کزیند دادار اورمزد بفرزانکی و مهسودی دامان خویش اینفایده ازیش
آورد چون ابریشم که عمل بوختن وکردن رنگ خود بکنند بپوشیدنی از آرایش گیتی شاید انگبین خانه که پاک راست کنند
هیربد از بهر هیربدان بهدین از بهر بهدینان دست بشویند از انگبین خانه بیرون آورند بدرمان و پزشکی خوردن را شاید
درینجا بنان در درون چهارم جامهٔ پنبه کین نی بزنم چه رویش از زمین و پرورشن از آبست ازان آن ارجمندتر است ،،
از مکتوب کاوس ماهیار ،، پرسش اینکه عسل شاید خوردن یا نه پاسخ آنکه اگر عسل بدست خود از
معدن زنبور بیرون آورند اگر دستور و بهدین توانند خورد بدست دروند نشاید ،،

از روایت کامدین شاپور

پنام هماکس با ابریشم بسته است درینجانب ابریشم به پاک داشتیم پرسش آنکه هیربد عسلی دست مردم نشاید خوردن
اگر خورده شد هیر

از روایت دستور برزو

برشنوم اواید کردن
اگر هیربد اگر خود تریاک از دست خود بچیند و بخورد برشنوم ثابت است وگرنه نه ،،

از روایت کامه بهره

و انگبین بنید اگرچه سودی تمام دارد کسی که یشت ویراسته دارد و چون بخورده یشت ویراستش بشود بسبب اینکه از خراستر میخیزد

از روایت کاوس کامان

و انگبین اگرچه مقصودی دارد کسی که یشت ویراسته دارد و چون خورد یشت ویراستش بشود بسبب اینکه از خراستر میخیزد
از کتاب مینوخرد پرسید دانا از مینوخرد که از خورش مردمان خورند و سترگ مردمان بدتر و نیز کدام ارجمندتر

ووهٔ ملینوخرد پاسخ کرد کوار خورشن مردمان خورد شیر گوسفندان و داد الیستید چه مردم وچهار وائی که ازمادبزاید انداان
کشان خورشن توان خوردن اغیشان آن رویش او فرورشن از شیر و په شیر شاید زیوستن و کر مردم که از شیر مادر اوار کنند
با و شیر گوسپند آمورشن کنند اغیشان نان پکار اندر نه آواید چه پیدا گو مردمان په ارزه وشوه و فرود فش و دید فش وورد
برست وورزست هند خورشن تیم گوسفندان و کاوان هین خورشن نخورند واو تی پتیم خورشن مردم تند رست تر
وزورمند تر وزایش چه فرزندان اوتی وزند تر بهود و از جوردایان کنند هم مه ووه گفته الیستید چه رو جوردایان هست
وازچه اوستا اغیش نام په ردی جوردایان پیدا و از مینوخرها وانکورمیه ووه گفته الیستید وکه نان نه مد الیستید میوه را
وردن آواید یشتن وکه مینوخرها یا انکور یشت هر میوه پادشاه خوردن وکه آن نه مد الیستید آن میوه آواید خوردن
یشت الیستید ومی را پیدا گوهر نیک و بدی او پیدا شاید بدن وهی وهر داندر خشم خرد وهر واندر وزون وآوردن
پیدا هید چه که خشم خستا ودوش خویشتن ویراستن په وهی وکه وردن خستا ودوش خویشتن ویراستن په خرد ومی خستاو
دوش خویشتن ویراستن توان پکوهر په وزوستن نه آواید چه اوی نیک گوهر مرد که میخورد اید ون هماناچون جامی زرین
وسیمین اند چند ویش او روزند پاکتر وروشنتر بهود وتلش و کوشن و کنشن فرارون تر دارد واندر زن و فرزند وهم
یاران ودوستان چره تر وشیرین تر بهود وپه هر کار و کرفه تخشاتر بهود واوی مرد و دگوهر که می خورد خویشتن از پیمان
فره مند ودارد واو اهمیاران لوژ و برد و چیزی نماید واوسوس وریاری کند ووه مردم تر کند و زن و فرزند و بنده
و پرستار خویش بیشد هور و اخمی و هان وشوود و آستی بردوانا ستی اندر آورد و هر کس په پیمان خوردن می هشیار آواید
بودن چه از پیمان خوردن می آن اندنیکی هوش رسد چه خورشن گوارد و آتش اورزد و هوش و ویر وتخم وخون افزاید
و آنپوزد وگونه افروزد و تس فرموش یاد کند وهی مینشن کاه گیرد و وینش چشم و شنوش گوش و گفتاری هیزوان
اوزاید و کار کردن ورانیپیدن آواید رواتر بهود و خفتن گاه خوش خفتد و سبک آخیزد و وش آن بهر اخوروبی
آوتن و اشتی روان پسند چه و هان اوور رسد وکه می از پیمان فره خورد آن انداهو پدش پیدا بهود چش خرد و
هوش و ویر و تون خون هید و و بیمارزی اندوزد و گونه وزدد وزور و نپوسی بکاهد و نماز و ستایش یزدان

فرموش بهود و وینش چشم و شنوشن گوش و گفتاری هیزوان کم بهود اُرداد و امرداد پشند و بوشیاسب گام وُرزد وش آن گفتن و کردن آواید اگر دماند و په دشواری خفتد و اخشها اخیزد و آن بهره را خویشتن و زن و فرزند و دوست و خویشاوند بهشت و دوشرام و هستاوُرام و دشمن شاد و یزدان اوش نه خشنود وش و دوشروبی اوتن وروندی اوروان رسد و از پدمتوزن و مردمان پدموزند دارند بتن فرنیاک و په روان پنبه وُه زیراچه فرنیاک ازخراستر بهود وپنبه فروزشن ازاُو وروینش زنین و په خیر روان مه وُوه وارجمندتر گفته ایستید ،،

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

اینکه شراب و می کدام خوردن رواست و کدام نه **پاسخ** اینکه می انگوری و می درخت پیش شما در مستی گناه کنند در دین بهدین رواست و چون عمل ناپسندیده بسازند نا روا باشد

از روایت بهمن پونجیه ،، حکایت درباب خوردن می حلال و حرام بقاعدهٔ دین میگوید

بنام آنکه او یکتاست دانا ‌ ‌ بداند راز خلقان را ز هر جا
بگویم شمهٔ از گفت یزدان ‌ ‌ که با زرتشت دین گفتش همو آن

که می را خوب و نیک و پاک داند ‌ ‌ نباید پند ما را خوار دارند
بود سنگ نمک می اندرینجا ‌ ‌ بکن خلق مرا زین گفته آگاه

پیاله سه نبایدش خوردن ‌ ‌ که تا از رنج و غم آزاد کردن
یکی هومته دگر از هوخت میدان ‌ ‌ سوم هورشت دان از راه یزدان

منش خوب با گفتار و کردار ‌ ‌ خورنده یاد بکند نار دازار
حلالست آنچنان می خوردن اورا ‌ ‌ که بر گفتار حق نوشد بهر جا

که بقاعده نوشد کسی می ‌ ‌ خورد هر لحظه و هردم پیاپی
بود آن می حرام از گفت یزدان ‌ ‌ بود آنکس روان بر کار شیطان

بود فسق و فجوری هر زمان او ‌ ‌ نه اورا یاد باشد کار مینو
شب و روز آن بود بر کار شیطان ‌ ‌ بود او بدرگ و بیراه و نادان

بگو با مردمان تا این بدانند ‌ ‌ که تا در آخرت غمگین نمانند
باندازه خورند خلقان می را ‌ ‌ که نبود زغم اندرین جا

بدانید جملهٔ مردم بدنیا ‌ ‌ درون با می بهشت خواند اوستا
بدادش تا بخورد آن شاه گشتاسپ ‌ ‌ بر روئین تن پشوتن بود و جاماسپ

همان گشتاسپ شد در هوش آندم ‌ ‌ بدیدش آخرت او شاد و خرم
تنش یکهفته خفته بد بدین جا ‌ ‌ روانش بد به پیش دادفرما

چو باز آمد بگیتی شاه بهدین ‌ ‌ رواگرد آن زمان داور دین
بد و ارد شیر بابکان هم ‌ ‌ که معجز را نمود و او بعالم

نشسته باده رابس صاف نیکو	چو خورد اردا روانش شد بمینو	بکیهفته بدانجا شاد و خندان	تفرج کرد با امشاسفندان
بدیدش رازهائی آنچنان را	بکرد اظهار شاهنشه جهان را	بدانید مردمان کاین می عزیز است	هر آنکس خورد نیکو با تمیز است
کسی کو پُر خورد نیکو نبیند	ز پُر خوردن روانش رنج بیند	پیاله سه بخور بادهٔ منشی	که افزاید بتن نیکو کنشی
بهومنه هوخته هورشته خورمی	که تا از راه دین دیوان کنی طی	مخور افزون شراب ای مرد زنهار	که در دوزخ نباشی زان گرفتار

از روایت کاوس ماهیار ،، پرسش

اینکه روغن گوسفند از زنده و مرده سوز شاید خوردن یا نی پاسخ اینکه روغن که از دست ایشان رسیده زمین است و برشنوم نیز پاک نشود ،، مگر از چنین بسمع رسیده

از روایت دستور برزو

نمود که پرشن گاران و دین پرستان آنصوب روغن گوسفند و گاو که جد دینان سرانجام مینمایند صرف خورش خود می کنند و دیگر ایوزد اثر گری و پرشن می کنند و آنروغن را پاک میدانند بسبب آنکه گداز آتش خورد اگر نموده واقع بوده باشد بسیار خلاف مذهب است و دور از عقل و دین پرستی ایشانست چراکه از روغن چیزی آلوده تر و ناپاکتر نیست از میان همه خورشها بمغز استخوان جا میگیرد میباید که بعضی را از مردم بهدین خود مامور سازند که سرانجام نمایند تا بروغن ایشان احتیاج نباشد غرض چون بسمع رسیده بود واجب و لازم بود که مذکور نمایند چیزی بخاطر شریف گرامی آنعزیزان برسد که اینحروف را مردم بهدین که در آنجا ها وارد میشده اند مکرر مذکور نمودند

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

میوه هر بابت که مسلمانان می آرند بدست ایشان خوردن و نخوردن و با جد دینان و بارزانیان نشستن و با ایشان خوردن یا نه پاسخ اینکه میوه هر بابت از دست ایشان و میوهٔ که قرا میدن دارد و یعنی که تخمی روئید کی میباشد چون بشویند شاید خوردن و گر چون تخمهٔ روئید کی ندارد در دین بهدین نمیشاید و با ایشان نشستن و طعام خوردن به هیچ نوع و بهیچ چیزی نمیشاید گناه باشد از مکتوب سوریتهٔ اد هاروان ،، پرسش ترهای که از باغ برای خوردن می آرند مثل بادنجان و ترب و غیره و از میان آن یکی برداشته و نصف آنرا بخورد و باقی را میان هم

داخل سازد یا آنکه دست در دهان کرده باشد همچنان ناشسته استعمال نماید آمرزد اینرو درو ند باشد خوردن این تره جایز است یا نه

پاسخ اینکه نشاید ،، — **از روایت کاوس ماهیار ،، پرسش** — اینکه آب را به دیگ

گرم کنند و سر شوید چون باشد پاسخ اینکه آب گرم کرده درج نیش نمیرد خصوصاً زن دشتان ،،

از روایت شاپور بروچی

دیگر چرم مردار که رنگ کرده باشد که جد دین رنگین کرده باشد آن چرم ناپاکست روا نیست و چرم که بچیزی که پلید

و ریمن شود آن چرم پاک نیست — **از روایت کاوس کامان ،، پرسش** — نه تا آب نه بپادیاب پاک

آنکه خرفستر کشتن را آنچه پرسیدند این شش بابت جای خود است و شرع و مزد و پاداش خرفستر کشتن بخط زند پازند

نبشته شد که هر یک چند کرفه است باقی دیگر خرفستر بسیار هستند و معلوم نیست که ایشان را چه اسم میخوانند بهدین استوار

میباید پسند که ایشان را معلوم نماید آنچه از درندگان پیل و شیر و پلنگ و گرگ و کفتار و توره و گربه و سیه گوش و گرگوزه

دیگر هستند و دیگر گزندگان بسیار هستند مار و گژدم و زنبور که درنده خوانند و دیگر مگس سیاه کرم ریز و موردانه کش و دیگر مگس بسیار

هستند که بکشتن واجب است و دیگر از بابت مور هر بابت مور که هستند کشتن واجبست خواسا موردانه کش بابت

خرفستران هستند که آنرا سوسک خوانند و دیگر فرنده و گزنده آبی و زمینی بسیار اند چه از هر بابت خرفستر اند کشتن واجبست

از روایت بهمن پونجیه

دیگر گرگ در آنجا نسا میدانند هر کس که داخل باو شد برشنوم می کنند واجب نیست هر کس داخل گرگ مرده شده باشد او

جامه خود را بپادیاب و آب که بشوید پاکست و او را برشنوم نمیباید کرد دیگر گرگ کشتن ثواب بسیار است اگر خون او بجامه رسید

بپادیاب و آب میباید شست ،، — **از روایت کاوس کامدین ،، پرسش** — اینکه کشتن عنکبوت رواهست

یا نه پاسخ آنکه کشتن عنکبوت رواهست در آن کار جهد تمام باید کردن که کرفه بزرگست پرسش اینکه اگر تن مردم

را گژدم زهر در تن مردمان بالا شود چه باید خواند پاسخ اینکه حقیقت آن افسان هیچ معلوم نیست هیچ سخن نمیتوانیم گفت

از روایت کامه بهره ،، پاسخ

یعنی توره شغال است

۶۰ عم

طم

لحم ضبع بدار و شاید خوردیانه **پاسخ** اینکه لحم هیچ خراستر نشاید خورند که اندک مایه خراستر در فم رسد تنافوری گناه باشد

از روایت کاوس کامان ، پرسش

اینکه گوشت گفتار بدار و شاید یانه **پاسخ** اینکه گوشت هیچ خراستر نشاید که خورند که گوشت خراستر اندک مایه در دهان رسد تنافوری گناه باشد **پرسش** اینکه اگر خراستر بزرگست و کشتن نتوانست جامی که بل مانده باشد سوختن را شاید یانه **پاسخ** آنکه چون زیان عظیم کنند آن را نتوان کشتن ناچار سوختن را شاید **پرسش** آنکه خراستری بزرگست آن بهدینان را زیان میرساند یک بهدین شود که او را هلاک کند **پاسخ** اینکه چون بهدینان گفتند که مرو که زیان میرساند خود رائی نباید کردن که خود رائی دین آهرمنیت ،، خرفستر کشتن اندر دین کرفه بزرگست چه اگر خورد خراستری بکشند بمینو آن پاداشش بزرگ باشد چو ماری بکشند و اوستا که آن را اهیت بخوانند چندانش کرفه باشد که کسی یکماه دو هیربد را انجا نبرد و یزشن از جهت او میکنند چندین کرفه و کرموشی را بکشند پنجاه تنافور کرفه باشد و گرموری دانه کش را بکشند چنان شود که شیر و بیشه بکشته بود یا گوری روشن کرده بود و گرگوزه که او را اتنازی مورچه خوانند بکشند چنان کرفه بود که بتلای درست کرده بود اگر ستیری یا گرگی یا پلنگی یا مانند این ددی را بکشند چندان گناه که او خواست کردن و بعد از آن نکنند همه کرفه آنکس را باشد که از آن ددان یکی بکشد هم شاید اگر کسی را بفرماید که از بهر من چندین خرفستر بکشند همچنان باشد که بدست خویش کشته باشد و از آن کمتر خرفستر بکشند تنافهری کرفه باشد

از روایت شاپور بروچی

دیگر اگر کسی یک برنج زندسی و سه تنافور کرفه بود و او را گناه سی و سه تنافور بریده شود و این داند که یک هیربد تا یکسال از بهر وی یزشن کرده بود چندان کرفه یابد دیگر لاک پشت زند سه تنافور کرفه بود و سه تنافور گناه بکاهد و این داند که از بهر روان آنکس یک هیربد تا یکماه یزشن کرده بود دیگر آنکه ناپاک اهرمن شیر را که کرده است از آن سبب کرده شد که دادار اورمزد برج اسد بصورت شیر ساخته است با حکمت کجسته اهرمن زیانکار شیر را بیافرید و دیگر خراسترهای خورد آهرمن خود پیدا کرده و چند خرفستران بزرگ که کرده است هم از دیدن حکمت اورمزد ساخته شد

پرسید دانا از مینوخرد که آهرمن درونددیوان و دروجان و اورچه و سودکان چون و سود هند پاسخ کرد مینوخرد که
آهرمن دروند دیوان و دروجان و اورخ و سودکان از کون مرز خویش و سود ،،

و دیگر گناه کرد آن بمنیان / همه دیو و دروجان خروشان	غلا مبارکی کرد با خویشتن / بدید آمد این جمله زان اهرمن
دگر ایزد آنها و امشاسفند / بدبینیان سرشته خدای بلند	چو از یک چراغی شمع میشمار / بکردن توانند این گوشوار

از روایت بهمن پونجیه

اگر کسی یک کاک لیشت زند سی تنافور کرفه بود و سه تنافور گناه بکاهد و بهشتی شود   از کتاب صد در نثر
در چهل و سیوم اینکه تخشش با بد کردن بکشتن خرفستران و حشرات زمین چه در دین کرفه بزرگ نهاده است خاصه این پنج
چیز است یکی وزغ که در آب باشد دوم مار و کژدم و سیوم مرجش که می برد و چهارم مورچه و پنجم موش پس هر گاه که وزغ
از آب بر آورند و خشک گشتند و بعد از آن بکشند هزار و دویست درم سنگ کرفه باشد و هر گاه که ماری بکشند و اوستا
که آنرا هست بخوانند همچنان بود که اشموغ را کشته باشد و هر کسی که مرجش بکشد چندانی کرفه بود که کسی ده روز نماز میخواند
ور دام اهرمن هیچ چیز زیانکارتر ازین نیست چه اگر بر هوا بر میزد گرم شود و گر در آب میزد وزغ شود و گر در گوشت
کفتار میزد مار شود و گر در سرگین میزد خزندگان شود و هر که مورچه دانه کش بکشد چندانی کرفه بود که کسی هورمزد
یشتی بخواند و هر که خر و ستر بسیار کشد چندانش کرفه بود که هیربدی که پرستش یزدان میکند هر دو کرفه یکسان اند و هر که موشی کشد
چندانی کرفه بود که چهار شیر کشته باشد پس بر همه کس فریضه است بر خرفستر کشتن جهد کردن ،،

پشه شود و گر در خاک میزد

دگر بر دل مرادا دا آنخداوند / بدیدم من بگویم نکته چند	بود گر خواستت ای داور راد / بگویم این سخنها با دل شاد
که مضمون این خلقان بدانند / بوند خوشحال چون این نظم خوانند	شوند اگر زنگار کرفه خلقان / نوشته باشد این از گفت یزدان
بگویم من ز قتل آن خرفستر / هم از گفتار دین نیکو تو بنگر	چو گرگی را کشی ای مرد بهدین / نوشته هست این اندر ره دین
بود کرفه چنان ای مرد دیندار / که پاداشش بیابی پیش دادار	به بند دو دست و پای گرگ همچون / ترازوی ویش بنهند بشنو تو ایدون
کند همبر بسنجد پس برابر / بهر سنجی تناور کرفه را بر	بکش تو گرگ تا یابی ثوابی / که در مینو نیابی پس عذابی

کنیز

گناهست بیست کرد وای برادر
بود کرفه تنافورت برادر
دگر بزمج بکش ای مرد دیندار
بود پس سی تناور کرفه ایراد
شبان و روز میکن جهد درین
چو یک موشی بکشتی اندرینجای
بود بدتر ز شیران موش ایدان
کند ویران همه کاریزها را
تو او را خود بکش ای مرد بهدین
چو هر یک را بکشتی اندرین جا
بکش هر روز تو زنبور و گزدم
بیابی مزد اندر پیش یزدان
کشند هر کس علی وزدر آن
بهر یک یک تنافور کرفه میدان
که او زمین بود در هر دو عالم
مگس را تو بکش ای مرد دیندار
چو میزد او بلحم ای مرد بهدین
چو در دریا نهنگی گر بمیرد
خرابی می کند بر روی عالم

ز کشتن گرگ بهتر کرفه رابر
که هم میشود چنداست کمتر
رساند او بدام بهمن آزار
بکش او را که در مینو شوی شاد
بکش بزمج کنون دلشاد بنشین
دهد مزد و روانت داد فرمای
خرابی میکند مانند شیطان
کند سوراخ و برکند زمین را
که با مردم رساند رنج خود بین
تنافورت بود کرفه بدانجا
بوی شاد و نباشی در جهنم
ثوابش نصف گرگ ای برادر تو میدان
ثوابش همچون تنوره بس تو میدان
ببخشد مر ترا آن پاک یزدان
بسی کشنده بود از دام ظالم
رساند او بهر جا که خود آزار
بود کرمان بشنو ای نکودین
بدریائی کناره آن در افتد
ز بدکاری بود بر سان ظالم

دگر تو لاک میکش در شب و روز
بهشت خواندی و کشتی لاک ازو
بود کشتن مراو را واجب اید دوست
چو کشتی او بود سودت فراوان
که یابی مزد خود در پیش یزدان
بود پنجه تنافور کرفه ای راد
همه کاریز را ویران کند او
چو باران بارد اندر روی کیهان
رساند هم بتو زنبوره آزار
شوند اهرمن و دیوان پر از غم
دگر تو جهد کن گفتار میکش
هم از تنوره بشنو ای مرد دیندار
بزق را تو بکش ای مرد دیندار
بزق خود میکند مر آب گنده
بکن تو آب پاک ای مرد بهدین
خراسترها از و گردند پیدا
گر او بر آب میزد ای برادر
که میزد پس مگس زو نیز همچون
مگس را تو بکش ای مرد هر دم

که بر هر دو جهان باشی تو فیروز
گناهانت بکاهد پس شوی شاد
تو بشنو این سخن کو گفته اوست
بدان دنیا بود جایت گروتمان
بتو رحمت کند امشاسفندان
تو او را میکشی و میباش دلشاد
بود او بدرگ و بدفعل و بدخو
شود آن آب زان کاریز ریزان
بکش این را شنو این گفته داداز
خراسترهای شیطانی بود کم
دگر تنوره بکش ای مرد باهوش
ثواب او بود پس نصف گفتار
دهد مزد روانت پاک دادار
بکش او را همی مگذار زنده
تو بشنو این سخن اندر ره دین
تو این گفتار بشنو از اوستا
پشه پیدا شود این کن تو باور
ملخ پیدا شود از وی همیدون
که تا بنود روانت در جهنم

بهر یک یک تناور کرفه یابی / درون روی جهان بینی تو شادی
بکس را تو بکش هر لحظه همچون / که یابی شادمانیها همیدون

همه موران بکش در روی عالم / که بر آزار باشد همچون ظالم
ز مور دانه کش بشنو توای راد / بکش او را که تا باشد روان شاد

بهر یک مور کرفه یک تناور / بیابی مزد خود ای مرد برنور
دهد یزدان خوشیها بار وانت / بود آباد این دم خانمانت

ز مور دانه کش بشنو تو همچنین / چو کندی منزلش ای مرد بهدین
ز بیخ و بن چو کندی منزل او / بود کرفه فزونتر حاصلت زو

ز پاداشش بیابی مزد چونین / که کردی کور را روشن بدان این
بیابی مزد خود در پیش داور / شنو این گفته از من ای نکوکار

ز مور تازی بگویم تو بشنو / دو تا را چون بکشتی ای نکوخو
اوستا خواندی و کشتی گران مر / بری مزد زون را یک تناور

کسی کو منزل ایشان تو میدان / ز بومش چون بکندی باش شادان
ز پاداشش بدان تو کرفه چونین / که شل را پای داد ای مرد بهدین

بود مزدی چنین در پیش یزدان / بعورت میرسد امشاسفندان
نشینی در بهشت جاودانی / بگفتم تا همه خلقان بدانی

بود این گفته اندر دین یزدان / ز اوستا زند بشنو این تو آسان
کشی کرمار را ای مرد دیندار / رساند او بخلقان جمله آزار

بود بد فعل و هم باشد گزنده / تو ای بهدین ورا مگذار زنده
شبان و روز بس میکش خرستر / بکن این کار و از بد جمله بگذر

چو یک ماری بکشتی اندرین جا / اوستا خوان ای مرد نکو را
تنافور ده بود کرفه تو میدان / بیابی پیش حق ماوای آسان

دگر از آن خرسترها شیطان / که نامش هست کرفومی تو میدان
دگر هم زیک و هم نکریز رانیز / بکش ایشان و از بدها بپرهیز

از ایشان چون بکمی را می‌کشی تو / بود فرمان کرفه بشنوی تو
خراستر خور در اچو کشته باشی / ز فرمان کرفه بردی بو رفاشی

همه و گرچه را بکش تو سراسر / بیابی مزد خود در پیش داور
خراستر هرچه پیدا شد در عالم / بکش تا آن جهان باشی تو سالم

از روایت کامه بهره هاپرسش

آنکه خورشن که گرزه یا موش یا گربه دهن راسو بدان کنند شاید که خورند یا نه پاسخ اینکه خورشن که گرزه دهن بر آن باز نهاد شاید که خورند و آنخورشنی که موش و گربه دهن بدان باز نهند نان پارهٔ و جائی که دهن باز نهاده باشد و آنچه کمانی باشد سگ باید دادن و دیگر باقی شاید که خورند و دهن راسو مانند دهن سگ باشند تا دانند پرسش آنکه خورشنی که گرزه یا موش یا گربه دهن بدان کنند شاید که خورند پاسخ اینکه دهن بدان گربه و پلیدتر از آن موش

همانکه

چندانکه دهن بدان رسیده باشد برگیرند باقی پاک باشد و دیگر دان از نیمخوردهٔ ایشان پرهیز باید کرد و دهن راسو و سگ
هر دو یکی باشند تا دانند ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

اینکه خورشی گرزه یا موشی یا دهن گربه بر آن کنند شاید که خورند یا نه **پاسخ** اینکه دهن گرزه پلیدتر از آن موش و گربه باشد و آن دیگر دان از آن موش چندانکه دهن برو رسیده باشند برگیرند باقی پاک باشد و آن دیگر دان از نیمخوردهٔ ایشان پرهیز باید کردن دهن راسو و سگ هر دو یکی باشد ،،

از روایت شاپور بروچی ،، پرسش

آنکه که موش یا گربه یا راسو دهن تا آنجا که گمان وارد بسگ باید دادن و دیگر شاید خوردن

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

آنکه گاو و گوسپند که نسا بخورد تا یکسال سرگین و شیر و هر چش هدری گرا تا یک سال پهیدری گرا دارد ،،

از روایت کامه بهره

باب هشتاد اینکه اگر گاوی یا گوسفندی بجایگاهی نسا بخورد تا یکسال بر آمدن گوشت او نشاید خوردن و شیر و موی و سرگین بکار باز نیاید و بعد از سال اگر نسا خورده آبستن شود چون او بچه بزاید پاک باشد و گر مرغی خانگی نسا را همچنین تا سال دیگر یعنی تا یکسال گوشت و خایهٔ او پلید باشد و پس از سال پاک شود ،، از کتاب صد در نثر در هفتاد و سوم اینکه چون گوسفند یا گاو بجایگاهی نسا بخورد تا یکسال گوشت و پشم و هیچ چیز از آن او کار نیاید بعد از سال پاک باشد و گر آبستن باشد بچه اش هم تا یکسال پاک نباشد و گر مرغ خانگی نسا خورد همچنین تا یکسال گوشت و خایه پاک نباشد

از روایت کامه بهره

باب هفتاد و هفتم اینکه اگر کسی از بهر داروی و درمان بهدینی را فرماید که نسا بخورد البته فرمان نباید بردن چون در زند و ندیداد گوید که هر کسی که او نسا خورده بود سزای او آن بود که سرای و خانمان او بباید کندن و دلش از تن بیرون آوردن و با اینهمه عذابها نمایندش بباید و روانش تا ابد الآباد بدوزخ باشد الّا که پیش ردان و دستوران که بکنند و دستور که بفرمایند سرش ببرند پس روان پادافراه نمایند و عذاب خود بپرهیزند ،، از نسا خوردن خود را نگهدار ،، روان خود

خورشن

کُن بدوزخ گرفتار ،، بزنهار از نسا خوردن بپرهیز ،، بپرهیز و بپرهیز و بپرهیز ،، بپرهیز از نسا بجز پلیدی ،، از نسا آلودگی از بهشت ابد نا امیدی از کتاب صد در نثر در هفتاد و یکم اینکه کسی از بهر دارو و درمان نسا نمیباید خوردن نهار که نخورند چه در زند جد دیو داد میفرماید که اگر کسی نسا خورده باشد خان مانش باید کندن و لش از تن بیرون آوردن چشمهاش بر باید کندن تا این عذابها با وی نکنند تا رستخیز روانش در دوزخ باشد ،، در هشتاد و نهم این هورمزد نگاه دارد که کسی نسا بحیلت بخورد بهدینی دهد یا نسا را بر بهدین افکند ناکام فرمان او باید که برشنوم کند و پیش روان و دستوران توبت کند و بعد از آن او را در دین گناهی نماند و توجش که دستوران گویند بگذارد تا گناهش ازین بشود ،،

از روایت کامه بهره

باب هفتاد و نهم عبادالله کسی بحیلت نسا بخورد بهدینی دهند یا نسا بر بهدینی افکنند بی کام و فرمان برشنوم بباید کردن و پیش روان و دستوران پتت کردن و توجش که دستوران بگویند بگذاردن تا رستگار دوزخ باشند پرسش

زرتشت کسی که نسا خورد از بهر آن و پاسخ یزدان

هر آن کس نسا را بدنیا خورد / همان خود بداند که این بد بود

هر آنکس که پنهان بخوردش دهند / نداند همانکس بود بی گزند

تو فردا که با روی گیتی روی / بباید که با خلق آگه دهی

بخنجر دو چشمش برون آورند / همه بند بندش ز هم بر کنند

بدیوان سپارم بخشم و ستیز / بماند بد انجای تا رستخیز

هر آنکس که پنهان بخوردش دهند / ندانسته باشد بود بی گزند

عقوبت کشد در بر اهرمن / کنند آن در جها عقوبت بتن

بپرسید ز دستور دین اینچنین / که توجش کنندش هم از راه دین

چو بهدین بدارو نسا را خورد / که تا چون ازین خستگی او برد

ز یزدان بپرسید زرتشت دین / جوابم بده ای جهان آفرین

نسا را که او خورد آنکس چنان / کنون توجشش چیست ای غیب دان

چنین داد پاسخ خدای جهان / تو بشنو ز زرتشت اسفنتمان

هر آنکس نسا خورد همچون بدان / بیارند بیرون هم از تنش جان

به پیش سگش افکند تا خورد / پس آنکه عقوبت بدنیا برد

تو بر گوی این راز با بندگان / که در دین ما شان بود بیگمان

گناه آنکسی را بود کش بداد / به مینو روانش نه بیند مراد

هر آنکس که خورده بود دین بدان / برشنوم واجب بود اندر آن

بهفتاد و نه در بدان ای لبیب / گر از بهر درمان بگوید طبیب

بالبت نشاید بخوردن نسا / که در زند و نه دید گفته بما

که هر کو نسا خورد در دین ما ‌ ‌ بود کندن سر مر او را جدا
بخنجر دو چشمش برون آورند ‌ ‌ همه بند بندش ز هم بر کنند
هر آنکس که پنهان بخورد دشن ببند ‌ ‌ نداند همانکس بود بی گزند
نگر آورندش به پیش ردان ‌ ‌ بگویند دستور او را چنان
وگر نه بماند بدوزخ درون ‌ ‌ عذاب و عقوبت کشد گونه گون
و یا افکند آن بهدین ز جور ‌ ‌ بباید رسیدن مر او را بغور
بدستور باید مر او را بگفت ‌ ‌ که گویند از بهر جانش بتفت
برون کردن از سینه اش دل روان ‌ ‌ که باشد بدوزخ مر او را روان
به پیش سگش افکند تا خورد ‌ ‌ پس آنکه عقوبت بد انجا برد
گناه آنکسی را بود کش بداد ‌ ‌ به مینو روانش نه بیند مراد
که در حال ز انجا سرش بر کنند ‌ ‌ بپاداه فره اش چنین ها کنند
بهشتاد و یک در کسی در نسا ‌ ‌ بهدین خوراند ز روی جفا
برشنوم باید بکردن ورا ‌ ‌ که تا پاک گردد ازین ماجرا
کند توجش از بهر جانش روان ‌ ‌ که گردد ز دوزخ خلاصش روان

از روایت کامه بهره ،، پرسش

اینکه ایرنی که دل بدین به دارد و از ترس دیگران برشنوم نتواند کردن داوستان چون **پاسخ** اینکه در هشتم پرگرد جد دیو داد گوید که هر کسی که شصت فرسنگ از برشنوم گرد دور باشد ز زمین ور زمین بشود کسی ز اندای باید گرفت پادیاب باید کرد و خشک کرد و هم باندای گاو پادیاب بگرفت و هم باندای بر سر روی میریخت تا همه جای تر شود و پس بخاک خویشتن را از آن نم پادیاب خشک کند تا سی بار پادیاب میشوید و بخاک خشک میکند و پس یکبار بآب بشوید و هنوز از هر چه از جهه یشت و یزش ساخته باشند و یا ساز ننبر پرهیز باید کرد و ایرنی که دل بدین دارد و ور زمین بشود هم چنین باید شست ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

آنکه ایرنی که منشن و گوشن بر دین به دارد و بنسا ز زمین شود و بداوام راه یعنی که بدان بر نیکان ز بر دست باشد برشنوم نتواند کردن داوستان چون بود **پاسخ** اینکه در پرگرد هشتم جد دیو داد چنین فرماید که ایشان که از برشنوم گرد دور باشند که میان ایشان و برشنوم گر سی فرسنگ باشد و کسی وادیاب شود باید که خویشتن را پانزده بار بپادیاب بشوید و بخاک خشک کنند پس نزدیک برشنوم گر شوند و برشنوم کنند و این پانزده بار بسبب آنست که در راه اگر بجوئی و یا آب رسد و او ور کم آزرده بود و گر برشنوم گر شصت فرسنگ بود سی بار چنین کنند که گفتم و از پس کار خویش مشغول شود

و از پرشن پرهیز کند تا آنگاه که برشنوم گری رسد که برشنوم کند و آن نیز که ایزر باشد و دل بر دین به دارد همچنین بباید کرد

و آنچه هیربد پایدار از کتاب دین دستوری داده است در هشتم پرگرد جد دیو داد فرموده است با وستا گواهی پیداست

[illegible]

[illegible] یعنی سی بار بود فرو هاشنی در فرو هایند یعنی پادیاب و سی بار در فرو سایند هم این

معنی نوشته است خاک خشک کردن را هیچ پیدا او وستا گواهی نیست تا معلوم بود ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

آنگه ایزری که منش و کوشش بر دین بدارد و بتنهای ریمن شود و بدادام یعنی که بدان برنیکان زیردست باشد برشنوم نتواند کرد داد دستان چون پاسخ اینکه در هشتم پرگرد جد دیو داد چنین فرماید که ایشان که از برشنوم گر دور باشند که میانهٔ ایشان و برشنوم گر سی فرسنگ باشد و کسی وادیاب شود باید که خویشتن را پانزده بار بپادیاب بشویند و بخاک خشک کنند و پس بنزدیک برشنوم گر بشوند و برشنوم کنند و این پانزده بار بسبب آنست که اگر بجوئی و یا آب رسد و او روا رکم آزرده بود و گر از برشنوم گری شصت فرسنگ دور بود سی بار چنین کنند که گفتم و از پس کار خویش مشغول شود و از پرشن پرهیز کند تا آنگاه که برشنوم گری رسد که برشنوم کند و آن نیز که ایزر باشد و دل بر دین دارد همچنین بباید در هشتم پرگرد جد دیو داد چنین فرموده است با وستا گواهی پیداست یعنی سی بار بور فرو هاشنی و فرو هایند یعنی پادیاب سی بار خشک کردن را هیچ پیدا او وستا گواهی نیست تا معلوم بود ،،

از روایت شاپور بروچی ،، پرسش

آنگه ایزری دل بدین به دارد و بتن ریمن شود و از ترس دیگران برشنوم نتواند کرد داد دستان چه پاسخ آنکه در هشتم پرگرد جد دیو داد گوید که اگر برشنوم گر صد فرسنگ دور باشد و آن بهدین ریمن باشد به پیش بهدینی نیت کند و پس آن بهدین پادیاب باو دهد تا سر و تن خویش پاک بشوید و باز بخاک خشک کند تا سی بار پس یکبار با آب پاک بشوید پس هر چیز که از جهت پشت و پرشن ساخته باشند پرهیز باید کرد و ایزری که دل به بهدینی دارد پرهیز همچنین و شستن ،،

از روایت کاوس ماهیار ٫٫ پرسش

آنکه کور مرده سوز و دروند اگر بهدین شوند یا نه پاسخ اینکه اگر قاعدهٔ دین مستحکم نگاهدارد و پیوند بدین و بهدین را از بر سلد رواست و میشاید ٫٫

از روایت نریمان هوشنگ ٫٫ پرسش

آنکه کسی بهدین شود باز در دین بهدین آید رواست یا نه پاسخ اینکه رواست و با نظریق او را در دین بیاورند و او را نصیحت کنند و پند دهند و پتت کنند و برشنوم دهند باز نوجش کردن مشغول شود و توبت کند همچنین شاید تا دانند ٫٫

چون طلب میکردم از پازند و زند کردگار — یافتم تا ب سخن مانند در شاهوار
پاکدینی را اگر از بهر راه دین خویش — میکند تعریف بسیار از حد و اندازه بیش
گر چنین صد سال میگوید تکلیفش کند — باید او بر راه دین خویش مستحکم بود
یا اگر جائی سلاطینی بزرگی حاکمی — یابد اختر عل چاقی بی وقوف محکمی
او لشگر گوید که مال و متیدهم از بهر دین — سیم و زر بستان و بگرو بر رسول من یقین
یا اگر از خشم در بند و چاهش کند — ور بدست میر جلادان خونخوارش دهد
نی بمال و زر کند اقرار نی با انخطاب — آنکه گواهی را نه آرد با زبان از هیچ باب
زانکه در دین همچنین گوید خداوند جهان — تن بکشتن هر که در گیتی دهد بهر روان
هر دو یراز انمقام موضعی نوعی دگر — جاوها و اینکه است خوبتر از خوبتر
در همه درها سه کس را او باشند نیکمان — از آنکه ایشان بهترند از جمله خلق بندگان
هم سه دیگر آنکسی کو راد باشد در جهان — خاصه یا ارزانیان و مستحقان و دران
پس ترا ای پاکدین دوری همی باید گزید — بر زبان اقرار زینگونه نباید آورید
تا نگوید دین بد بنیائی نداده هیچیان — مرد بهدین تن بکشتن داد از بهر روان
از برای مصلحت گویم دروغی در جهان — زان چه پاکست انخطا بر من نگیرند بیگمان
همچنین گوید که جاگاهی اگر دین دشمنی — عکس دین من و بیشان بد بهشت اریمنی
گویدش اقرار کن بر دین من کاین بهتر است — هم رسول من ز جمله پیشوایان بهتر است
در دلش تعریف او هرگز نگیرد جایگاه — نی کند اقرار تا حق نباشد همگواه
قصد دین مرد بهدین کند ز بنیان و کس — غیر یزدان نباشد هیچکس فریادرس
هرچه باشد سود و مقصود تو در دنیا تمام — میدهیمت مذهب ما گیر و با ما باش راج
تا کنندش بند بند از هم جدا با تیغ تیز — آن گنه کاران و او را از سر خشم و ستیز
چون بگیتی فی نگوید آنکس اینگفتار زشت — نیکمان در آخرت باشد روانش در بهشت
در بهشت جاودان سی و سه باشد یقین — گوش کن تا گفت یزدان بشنوی ای پاکدین
هر که هر جائی که خواهند درویش نهند راه — هر کسی در خورد خود دارد مقام و جایگاه
آن یکی اوّل که جاد نکوی راه دین بود — دیگری آنست کز بهر روان کشتن دهد
هیچ دربانی نبندد در بروی این کس — راه دارند از همه جائی یقین بشنو بنفس
گر به تیغت میکشند ور مال و ملکت میدهند — آن گواهی را مده لب با زبان میدار بند
ناگهان در حالت کشتن نگوئی زینهار — این دروغی را که گویم زان نبخشد کردگار
بر منش خود راه ندهی کاین سخن باشد محال — زینهار ای مرد بهدین زینهار از هیچ حال

زانسبب زیرا که از هر کس دروغی همچنین — در وجود آمد نه از ره در خلد برین
در جهنم مسکنش از برای آن دروغ — پس نکو ویرا و دور از خود مکن نور و فروغ

از هر آن چیزی که در پیش خدای گزرفه گر — ناپسند و زشت و ناخوبست یکوای نامور
هر سخن کان ناخور و ناگفتنی باشد مگو — بر بدی گفتن زبانت را مکن بسیار خوی

بدمگوی و بد مبندیش و بدی هرگز مکن — نیکخواه و نیک بین و نیکگوی و مهگو سخن
هم ازین بیتی که گفتم تا سر بیت اوّل — از کتاب زند و پازندست با شرح جمل

گفت ایزد زان جهان لنت الخیر و منه حکیم — بیگمان و بیشک و بی شبهه میدان بر یقیم
بر زبان میدا گشتی وا وستا بر زبان — سال و ماه و روز و شب در آشکار و نهان

از روایت شاپور بروچی

اگر بر مرد بهدین کسی تعدی کند و گوید که با دوده خویش مسلمان شوید پس از سر ناچار زهر خوردن شاید امّا مسلمان نشوند
از مکتوب سورتیه ادهاروان درباب پرسش که شخصی بهدین را که مسلمانان بزور او را مسلمان کنند و او را
وردل [illegible] پاسخ اینکه هرگاه بزور مسلمان کرده باشند و او را در دل
منش به [illegible] او را بفقیری بلنیت ،،

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

جد دینان را بکشند خون در سر بهدین نشیند یا نه پاسخ اینکه اگر جد دینان بگناه مرگرزانی اندر باشد و بهدین نگرود و با
بهدین ستیز کند چون بکشند در سر بهدین نشیند و جد دینان از خویشکاه رنج برد و عاجز باشد در بدین آری بنشیند پرسش
آنکه از جد دینان چیزی بزور گرفتن و خوردن پاداش چون پاسخ اینکه بزور و ستم و بمینویکی چهار پس بلیابد دادن
امّا اگر دشمنی بهدین کنند بزور چیزی گرفتن شاید پرسش اینکه مردی بی جرم در دست پادشاه بیداد گر دهند
تا چیزی از وی بزور بستاند دادستان چون پاسخ اینکه هر زیانی و گزندی که بوی و فرزندان وی رسد در آنجهان
باده فراه آنکس کنند که او را بدست پادشاه داده باشد

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

آنکه غلامان و کنیزکان چون بهدین اعتماد باشند و بکستی بستن فریضه است چون زیرک دین آگاه استوار شوند برشنوم
بدهند و نیز بر دست ایشان چیزی خوردن واجبست میشاید ،،

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

برو خرید کوچک که بدشتان نرفته است سه شب بلبر و خوردنی دادن پس سری برشنوم کردن وگر دشتان رفته است

چهل و یکشب بلبر و خوردنی دادن پس سری برشنوم کردن و پس نکاح بستن

از روایت کامه بهره

اندر دین پیدا است که بندهٔ پرستار چون بخرند بعد از آن نشاید که بجد دینان فروشند وگر بعد از آن هر گناهی که میکنند نصیب هم آنکس باشد که فروخته باشد

از روایت کاوس کامان

دیگر اینکه در جهان هزار گونه درد است و هزار گونه دارو و درمان دردها از گزند اهرمنیست و داروها و درمانها هم از آفرینش یزدان چنان ساخته است که اینداروها که از زمین میخیزد و رنج از شکم است پس چون چنین است آن بهتر باشد که کار بیزدان بگذارند و خود بفرمان برداری مشغول شدن اینسخن و آنسخن که اورمزد برزانست گفته است بیاید کرد و تا از جهدی بهدینان باشند و کم بنافرمان برداری مشغول شوند از جملهٔ دروندان باشند تا دانند ؛؛

از روایت دستور برزو

پس اگر شخصی را حادثهٔ آید بباید که بنام امشاسفندان چیزی خیرات کنند و یزشن کنند تا آن نحسی از طالع بیرون رود چرا که نیکی از اورمزد و امشاسفندانست و بدی از آهرمن و دیوان پس معلوم شد که بنام ستارهٔ اهرمنی خیرات نباید کرد و این هفت کوکب آفتاب و ماه اورمزدی اند تتمهٔ دیگر نه ؛؛ و هر چیزی را سبب چیز دیگر گردانید و هیچ تنی بی سبب و واسطهٔ سمت وجود خلعت هستی نیافته و هر وصفی که در کون و فساد بامر خدای تعالی جل و قدرت بظهور آید آنحال را از فاعلی و قابلی اما چون مسبب الاسباب هر چیز برا وسیلهٔ و هر تنی را سببی فرموده است قبولات و خیر کردن و دادن واجبست شاید که وسیلهٔ باشد و آن ستاره از نحسی بگذرد و سعد شود و نیز از روزها هیچ روز نیست که بنام امشاسفندی نباشد چون خیر کنند و ثواب اندیشند آنخیر بنام امشاسفندی بدرون و نیایش پذیرفته میشود و بکامهٔ اورمزد و امشاسفندان میرسد توقع در آنست که اورمزد و امشاسفندان یاری رسانند و آنستارهٔ که نحس شده باشد بسعادت گراید و چون خدای تعالی زرتشت را بپیغمبری فرستاد دین به

از ما ارزانی داشت و زرتشت بهیت و یک نسک اوستا از گفته اورمزد و آنچه امر خدای در آن بود آورد و عیان کرد
و معنی وی بجهانیان بخشید بودن با همت و هوخت و هورشت و دوری از دشمته و دزهوخت و دژهورشت و
نیکی و بدی باز راه نمود که به نیکی گرایند و از بدی پرهیز بد ما از سبب فرمانی و نافرمانی که کنیم در آنجهان مزد و پادافراش
بریم ،، هفت ستاره اهرمنی که بحواله هفت سیاره اورمزدی بنداست و نیز اورمزدی سیاره بحواله امشا

سفندان تابع کرده است بدینطریق بگماشته است که مرقوم میشود

هورمزد	بهمن	اردیبهشت	شهریور	اسپندارمد	خورداد	امرداد
ونت	ماه	هفتورنگ	خورشید	مه میان فلک	تشتر	ستویش
مشتری	قمر	مریخ	شمس	زحل و ذنب و راس	عطارد	زهره

از روایت شاپور بروچی

هورمزد مشتری بهمن ماه اردیبهشت مریخ شهریور خور یعنی آفتاب اسفندارمد زحل و ذنب و راس
خورداد عطارد امرداد ناهید ،، بقول بهدینان سمرقند و آنظرف آب نیرنگ هر کاری که خواهند یشت
فرشته دیگر میکنند چنانکه یاد میکنم تا بهدینی را از آن فایده بود باز داشتن دشمنی بزرگ از بهدینان درون اردا
فروهر یزند بنام راغدست ،، اگر دشمن قصد مال بهدینی کند یشت اردافروهر بنام زرتشت ،، پس
دشمنی بنوعی دیگر یشت اردافروهر بنام غوبره ،، باز داشتن قحطی ایشت هوم کنند بنام یمی ،، ،، اگر کسی را
از دیو و جادو و پری و رنشی بود یشت هوم کند بنام سیاوخش ،، نوعی دیگر بجهت دافع دشمن یشت هوم کنند بنام
فرشوشت خوخ ،، ترسیدن در خواب رایشت اردافروهر بنام فریدون ،، ظلم پادشاه رایشت خشنشبد کند بنام گشتاسپ
زیادتی مال رایشت خشنشبد کند بنام پایان جس دیوان جشن ،، یا ترسیدن از درد رایشت خشنشبد کند بنام خومشین ،،
بجهت غاری که دیر خبر میرسد هم یشت خشنشبد بنام دنیف طلب پادشاهیرا یشت خشنشبد بنام ارداو نام خوش
شوند فرورد ،، خدمت پادشاهیرا هم خشنشبد یزد بنام اروبری فرواکش ،، فهم دبیری رایشت خشنشبد بنام شمیدان

قبولیچه رایشت ارداقروهر بنام ارغوی ؛؛ بیماریرا یشت ارداقروهر بنام فریدون ؛؛ موافقت زن وشوی را یشت
ارداقروهر بنام سیاوخش ؛؛ چون دل بهدین میل درویشی دارد وخواهی که بازدین آید یشت ارداقروهر بنام
امشاسفند بیزد ؛؛ درون سفر رایشت ارداقروهر بنام اغدشت

از روایت کامه بهره

اندر دین پیداست که چون درد سر باشد از بهرام ایزد پذیرفتم که چون سر نیک شود با فلان غریب نیکوئی کنم
اگر موی دراز شود از فروهر اشوان پذیرفتم که آفرینگان بگویم و گر بینی نیک شود چندین خایه از بهر ماه ایزد بیزم
اگر چشم نیک شود چندین خورشید نیایش بفرمایم اگر دهان نیک شود از تشتر پذیرفتم که چندین یخ در آب افکنم اگر
گوش نیک شود از سروش اشو پذیرفتم که چندان خیرات بکنم و بفلان دستور دهم و گر گردن نیک شود چندین
گوسفند بخشنومن رام بیزم اگر دست نیک شود از آب اردویسور پذیرفتم که فلان جای آبادان کنم و چون پشت نیک شود دستی
جامه بفلانکس دهم اگر زانو نیک شود از بهمن امشاسفند پذیرفتم که با فلانکس آشتی کنم اگر تب نیک شود گاهنباری بسازم
در فلان ماه اگر سینه نیک شود از باد پذیرفتم که چندین گوسفند بخشنومن هوم ایزد دو سر بیزم اگر دل نیک شود دشتی گوسفند
بنام مهر ایزد بیزم اگر زهره نیک شود دیرش از بهر مینوان یزدان بفرمایم و گر شکم نیک شود چیزی با تشگاه بفرستم و در سپرز
چیزی در آب افکنم و الفیت خواهد و روشنائی چشم چشمی زرین بکنم و با درگشسب بفرستم افزایش غله چون نیک شود از خورداد
امشاسفند پذیرفتم که چندین درخت ازین غله با فرینگان بفرستم زایش فرزندان از امرداد امشاسفند پذیرفتم که چندین
درخت باز نشانم و چون فرزند زیرک دل روشن باشد داشن آدرگشسب بفرستم چون این در وساکن شود یکمرغ بر درون بخشنومن
اردیبهشت امشاسفند بیزم و چون نزدیک پادشاه گفت روا باشد و چون دشمن نیست شود هر سال میزدی بور بهرام
روز کنم نامبرداری زن نیک را چیزی دهم چون نیکی خواستن با نهاشدن و از ناهیها بانو الفیت خواستن و شیرین به دلی
همه کس گوسفندی بنام مهر ایزد یشتن و افزایش چهار پایان روز گوش میزدی ساختن از آستانها بوختن از ناه خدا پذیرفتم
که چندین خایه بیزم تن درستی بهوم ایزد یشتن تیزی زبان بیرشن از بهر سروش اشو فرمودن افزودن خواسته آفرینگان

خواسته گفتن ایفیت خواستاری از وهمان کردن غم بردن ازار دیوره یشتن فرمودن هر حاجتی که باشد بجز ازین از امشا
سفندی هر چه خواهند پذیرفتند و هیچ چیز بهتر از یزشن یزدان و امشاسفندان و درون و میزد و آفرینگان نباشد چه هرگاه
که یزشن از جهت کاری بفرمایند امشاسفندان زودتر بیاری آنکس توانند شدن چه این کردن امشاسفندان
همچنان صلاحی است که بر آن یشتن آن کنند و رنجها از آنمرد باز دارند و بیاری رسند ؛؛ از بیماری ایفیت خواستن را
در دین فرموده است ؛؛ مهر نیایش چندانکه قبول کند بروز مهر بخواند ؛؛ و یا هوم یشت چندانکه پذیرد بخواند ؛؛ و یا یشت
اردافروهر بنام فریدون کنند و یا بیضه سی و سه و یا چندانکه قبول کند بر درون هوم ایزد یشتن و یا گوسفندی بنام ایزد
یشتن و یا خیرات بروز آذر بدرگاه آتش ورهرام کردن و یا هورمزد یشت چندانکه قبول کند بروز هورمزد خواندن و یا

بهرام یشت چندانکه قبول	## از روایت کامه بهره	کند به بهرام روز خواندن ؛؛

اندر دین گوید که اگر کسی از جهت حاجت چیزی از بهر ایزد یا از بهر ماه ایزد از امشاسفند بها پذیرد اگر چه آنکار بر نیاید
آنچیز بباید کردن که صلاح ما در آن باشد که آنحاجت بخواهنده چون چیزی با امشاسفند بها پذیرد چنان باید پذیرفتن که
بیست خایه از جهت نو ماه خدا توان سامانها بیزم و یا گوسفندی بسوی تو مه ایزد توان سامانها بیزم هم بدین نسق چه اگر
توان سامانها بگویند و نوزده خایه بیزند پذیرفته نباشد اِلّا که بیست بریک درون باشد اگر توان سامانها بگویند و یکیک

بیزند پذیرفته باشد ؛؛	## از روایت شاپور بروچی	دیگر کسی که در اینجهان گو

یا رنج میباشد یا بیمار بها کشیده باشد ایشان شکر و سپاس کرده باشند پاداش آن را اورمزد وه افزونی بجینود پول
بدیشان بدهد و گر ناسپاسی کرده باشد در دو جهان درد و دشواری یابد

از روایت بهمن پونجیه ؛؛ گفتار اندر سپاسداری میگوید

همیخواندم کتابی باستان من	چنین دیدم ز گفت استادان من	که آذرباد دین امشاسفندان	بهر بد شکر میکردی بیزدان
بهر گاهی که دیدی یک اناثی	بکردی ده سپاس از پارسائی	ز دل گفتی سپاس این زداور	که این بد نی ازین پتیاره بهتر
که از هر بد بتر بودن تواند	بدی و نیکوئی با کس نماند	دوم گفتی سپاس این زیزد	که هم بر تن گذشت این رنج و این بد

کشند این تن نیاید بر روانم / که بود این حکم رفته بی گمانم
سوّم گفتی که از یزدان سپاسم / که اکنون زین اناهی بهره آسم
از آن رنجی که بد وقتم بعالم / کنون باری از آنها شد یکی کم
چهارم بار زینسان بود گفتار / که میدارم سپاسی این ز دادار
که آزار و جفای دیو در خشم / یکی کم شد از آن گشتیم بی بیم
به پنجم گفت شکر حق از آنم / که دانستم که باری از خبانم
که اهرمن اناهی هرچه بد بتر / کند با بهترین در عالم ایدر
ششم گفتی سپاس از دادور راد / که هم بر من گذشت از رنج و بیداد
بهدینی دگر نامد ازین رنج / بدی کورا نبودی قوت و گنج
بهفتم شکر یزدان گفت مادام / که هم بر من گذشت از رنج ناکام
نماندست این اناهی بهر فرزند / سپاس از تو بدینکار ای خداوند
گرا روزیست رنج از چرخ گردان / چو زو بگذشت فرزندگشنذان آن
بهشتم گفت شکر از داد گستر / که بگذشت این اناهی رفت بر سر
نه پتیاره مراد پیش ماندست / چو بر اخترمرا این حکم راندست
بنهم ره در سپاس حق بگفتی / که بگذشت این اناهی و شگفتی
نه زخم و از شکست اهرمن بود / که از فعل و کینه کاری من بود
و دهم گفتی که از ایزد سپاسم / که دین میدانم و یزدان شناسم
اگر بر من گذشت این یک اناهی / بیازدهم شکر ده از نیک رائی
از آن گفتم که این گفتارها را / که گوئی شکر هر ساعت خدا را
چنان نازک بزرگی پاک مردی / بهر رنج از خدا ده شکر کردی
تو از یک رنج خود فریاد داری / ز ناکامی دلت ناشاد داری
اگر یک کار ناید بر مرادت / زبان بر ناسپاسی بر گشادت
مکن بی طاقتی در هیچ کارت / ز دست اهرمن بستان مرادت
مکن در هیچ کاری ناسپاسی / که هست آن از ره ناحق شناسی
چو ارزانی ندارد هیچ نیکی / خدانشناس او در هر دو گیتی
بدین به همه کاری بهی است / هر آنکس را که از دین آگهی است
شبان و روز کن شکر خداوند / که و بیگه بشادی و غم و پند
بناز و نعمت و در شور بختی / ابا فرمان روائیها و سختی
درون آسایش و سختی و خواری / بهر موئی سپاس حق گذاری

در صفت آذرباد مهرسفند و قصّهٔ او در باب سپاسداری

خداوندا بده کام و مرادم / که از لطفت شوم شادان ز غم بیم
یکی گفتار دیگر من بگویم / براه دین یزدانی بپویم
که هر کس بشنود زین راه دانند / سپاس دادگر هر گاه خوانند
ز آذرباد مهرسفند بشنو / کنم اظهار با تو قصهٔ نو
که اهرمن بد اندیش ستمگر / نماند جمله دیوان و خرابستر
گزند انداخت بر آمرد دیندار / رسانیدا و بدان دستور آزار
که ناشکری کند آمرد بهدین / بگوید کفر او اندر ره دین
بدینگونه گزندی اهرمن بود / فتاده گرمها بر ذات و تن بود

ببُد تا هفت سال او خود پر آزار
شبان و روز اندر پیش دادار
که و بیگه بگفتش نام ایزد
پس از هفت سال از حکم خداوند
بشد بر چشمهٔ آبی همان راد
دگر بشنو چه پیش آمد مر او را
شبانی ناگهان بگروز همچون
بسه سالش دو دیده همچنان او
که آب آرد بخانه نیز آن زن
نگاهی کرد او بر سوی صحرا
جوابش داد آن زن کای بد اختر
کنی این جام اگر پاره و پاره
بزد دست و گرفته گیسو او را
بدنبال گله رفت آن زمان او
بآدرباد گفتش آن زمان شاد
بدیدم با کسی او خود بجائی
بیاوردم نشانه پیش دیندار
همان دستور از گفتش بجوشید
سپاس و شکر بسجد کرد آن راد

ز رنج اهرمن بود او گرفتار
ستایش کرد هر چند بودش آزار
با هرمن بدادی هر زمان زد
علاجش کرد او خود گشت خرسند
بشستش تن بشد از درد آزاد
بگویم من بشنو ای مرد هیتا
چو او زن دید پس آن مرد نادان
نه بیند کام دل خلقان بدخو
چه پیش آمد مر او را بشنو از من
که در این جا بده تو کام ما را
نخواهم کرد اینکار و تو بگذرد
نیابی کام از من مرد بیره
یکی بربد این بشنو تو از ما
تو این گفتارها با مردمان گو
پیمبرزاده دایم شادمان باد
که بُد بر کار بیراه و تباهی
ازین کرده تو خود از من میازار
همان رازی زن خود را بپوشید
بگفتش ای خدا کن تو مرا شاد

نشد نسپاس زو آنمرد آشو
سپاس و شکر میکرد او بیزدان
بهر دم شکر ده گفتی بیزدان
نمو داری بگبر دوشش مرد بهدین
چو آمد خود بمنزل آن خره پاک
ببودش دختری از موبدان پیش
دلش اندیشه بد کرد اندر آنجا
قضا را ناگهان بد صبح یکروز
همان چوپان مکار ستمگر
سه سالت عشق تو هستم گرفتار
نمی ترسی تو از روز قیامت
چو چوپان این سخن از زن شنیده
نهادش در بغل آنمرد ناپاک
همان چوپان مکار بد اختر
زنی داری بود بدکار و بیراه
گرفتم من مر او را اندر آنجا
نمودش موی بر دستور آندم
سپاس و شکر بسجد کرد آندم
منم بگزینک تو ای پاک یزدان

که تا یابد به مینو جای نیکو
شکسته کرد او دیوان و شیطان
که این رنجبت بهر از چرخ گردان
که بُد لطف خدا این از ره دین
تنش از رنج شد آزاد آن پاک
که بُد همجفت و آن دختر و را خویش
که آن زن را فریبد بشنو از ما
برون شد زن ز خانه شاد و فیروز
چو دیدش آنچنان زن مردک خر
بده کام و دلم از غم برون آر
به پیش مردمان یابی ملامت
همانگه کاردی بیرون کشیده
نترسید از خدا و نه بدش باک
بیاید پیش دستور این تو بنگر
ز احوالش کنم من با تو آگاه
بریدم موی او ای مرد دانا
که بدکاران روند اندر جهنم
که بدکردار را بادا جهنم
بده کام مرا در هر دو کیهان

بگفت این پتت برخواند بهدین
که او بد بکجبت خود بره دین
نماز شام چون شد خود همان روز
بد او دلشاد و نی بودش ابا سوز

زنش آمد نشسته پهلوی او
به پیش خود کشید آن مرد نیکو
بگردش دست و دیده موی او را
بد از حکم خدا آن موی برجا

همانگه آن زن از دستور پرسید
که مویم را چرا دیدی تو دیده
همان دستور چون گفتار بشنید
بشد شاد و فراوان او بخندید

بگفتش صد هزاران شکر دادار
که هرگز کس ندید از من خود آزار
که اهرمن گزند انداخت بر من
بود مینو مرا خود جای روشن

همانگه زن زبان بگشاد پیشش
که بیگانه نبود و بود خویشش
بگفتش حال آن چوپان صحرا
که با من خواست او کار بد را

مرا میخواستش تا او فریبد
که با من سازد او کاری بد ای رد
نکردم من قبول امر ددیندار
بقصد او موی من ببرید مکار

چو آذرباد این گفتار بشنید
ستایش کرد با دادار نالید
بگفتش ای خدا از قدرت تو
بود هر چیز خود از صنعت تو

نمائی این چنین معجز تو دادار
که ناحق گو بغم باشد گرفتار
توئی دادار هم پانا و بینا
توئی خود رهبر خلقان بهر جا

توئی خود کردگار پاک و هم راد
تو یاور باش تا خلقان شوند شاد
بگفت این و دگر بسیار نالید
پتت کرد و رخان بر خاک مالید

بهفتاد و یک در بکن جهد آن
که ناید گناه از تو ای پهلوان
ز دست و زبان و ز اندیشه هم
گنه را برون کن ایا محترم

غم و اندوهی گر رسد مر ترا
بدان صبر کن تا شوی باصفا
اگر نعمتی یابی از کردگار
بدان شکر کن ای رد هوشیار

چو باشد ترا بیش شکر و سپاس
ترا بس بود نعمت ایحق شناس
سپاس است اگر نیست ای بوالهوس
به نیکی نه آری توئی هیچ کس

حرامست نانی که تو میخورد
چو شکرش نگوئی ندارد خرد
نباید همی کرد نیکی بدوی
که هم بی سپاس است و بی شکر اوی

چو پیداست در دین اگر بی سپاس
بمیرد بدوزخ کش نهند از قیاس
سفندارمد باز امشاسفند
بلرزد از او چون زند گوسفند

همان مرغ کو در جهان همچو دد
منشاهای بی سپاس را جو رد
ابر هر درختی که بنشیند او
بخشکد روان آن درخت نکو

هر آنکو نشیند بدان سایه دار
شود زود آن شخص بیمار زار
بباید ترا ای پسر چند چیز
که داری تو با خویشتن ای عزیز

سخا باید و راستیها بجای
سوم مهربانی بخلق خدای
چهارم ابا یکدل و یک زبان
زبانش بود راستی را نشان

دوروئی نکردن بخلق خدای
بود پیشه و همچنان گز قفا
هر آنچه بخویشش نباشد پسند
بکس آن نه پسندد ای هوشمند

بود این سخن اصل در دین ما
همین است این رسم و آئین ما
که دادار اورمزد پروردگار
زراتشت را گفت ای نیک کار

چو خواهی شوی پاک و هم رستگار ‌ ‌ ترا در جهان کرد باید دو کار
یکی آنکه جنت گزین زین جهان ‌ ‌ بجود و ره مده هیچ چیزی کسان

که بیتوبه از دینی ای نامدار ‌ ‌ که این پنج روز است آن بیشمار
چو باشد ترا ملک مینو پسند ‌ ‌ بچیزی محقر دل اندر مبند

بیندیش نیکی بهر کس که هست ‌ ‌ که نیکی درین شهر کار خوشست
تو آن کن بمردم ایا مرد جود ‌ ‌ که با تو کنند آن پسندی بجود

بهر کار کس را ز یا نگر مباش ‌ ‌ به نیکی تو با مردمان یار باش
چو باشی چنین گر روی ازجهان ‌ ‌ ز باز آمدن باشی ایمن بجان

رسی تو بدان پایهٔ خویشتن ‌ ‌ بیابی تو سر مایهٔ خویشتن
ورین دهر تا جای باشد ترا ‌ ‌ گزند و زیانی نیاید ترا

ز هر آستانه بیابی گذر ‌ ‌ نباشد ز دیو و دروج ضرر
بفرما بهر کس که باشد چنین ‌ ‌ بود نیک بخت دو عالم یقین

ز اهرمن او را نباشد زیان ‌ ‌ بود جای او جنت جاودان
بدانجای خود شاد بنشیند او ‌ ‌ بجز کام شادی نمی بیند او

از روایت کامه بهره

دیگر گرفهٔ سپاسداریست و سپاسداری آن باشد که هرچه از کسی بد و رسد از ایزد عز و جل سپاسداری کند و آن از آن کس شکر آزادی کند و منت دارد و دیگر خرسندی کر دنست و خرسندی آن باشد که هر رنجی و دشخواری که از اهرمن کجسته و بدان و گناهکاران بتن رسد خرسندی کند و هیچ گناه بر خدای تبارک و تعالی ننهد و الفیست و خواری از ایزد و امشاسفندان خواهد تا

از روایت کاوس کامان

از آن بلا و محنت هائی یابد

دیگر ایزد هر دردی را داروئی داده است و دیگر آن باشد که همه مردم در فرمان یزدان روند و دانش بیاموزند و آنکه در کوی دنیا فرستی میکشد و از کم بزندکانی خویش میرسند و بهشت توانند رسیدن رنجها بسیار کم شود و هر گاه که آن از رنج و نیاز بر هند و گر بجنبد و پندارند که سلامتی ایشان در آنست تا یکی بر خیزد تا مگر چیزی از کسی ببرد و پندارد که او را بیستی خواهد بودن و از آن نمی اندیشد که او را بگیرند و بکشتند و از رنج روان نمی اندیشد که با او چه کنند و دوگیتی در وزدی بازد و پندارد که سلامتی او در دیست بهر جائی که تندرستی است از رنجوران دار و جویند و سلامتی خویش در آن پندارند و ندانند که پروردن تن فرسایش روانست اکنون بدانید که تندرستان توانگرانند و رنجوران درویشان و نیازمندان که همه زیر دستان در رشوت دادن و بیکار کردن مانند آنکه درویشان بسلام توانگران میشوند همچنان است

که رنجور پرهیزد و بپرسیدن تندرستی شود و دیگر آنکه پیشه کارند همه در آن کوشند که از آن بخزند و همه سلامتی خود در آن پندارند و آنکه پادشاهانند و ولایتها و لشکرها و رعیت دارند و برمتحیرند و جان خود و لشکر در خطر می‌نهند و خود می‌اندیشند و روی بپادشاه دیگر می‌کنند تا ولایت از و بستانند و سلامتی خود در آن می‌پندارند اکنون همه آنست که چون بنگری نه درد می‌شناسند نه درمان اکنون ترا باید دانستن که زدار اهرمن دینداراانند و از داوران خرند خشم و آتش و زدار کین را بسیار دانش باید تا او را بتوانند زدن چه کین آن است که چون در تن راه دهند راه دین بسته شود و آن کین باشد که در پیوند فرزند آن بشود و باشد که در جهان بتر شود و باز زیرا که زیان تر کانی بمانده است نخست کشتن ایرج بود و در میان مسلمانان چون کین در افتاد از پیش هفتاد و سه گروه شدند و هیچ آن نام نپذیرند که در مذهب سخن میگویند همه کین کشتن حسن و حسین بود و ایشان رفتند کین در جهان مانده است پس به آن باشد که کین در تن راه ندهد اینر اپرهیز کردن به از دارو خوردن است مقصود آنکه زدار هر بدی نیکی است و زدار گرسنگی نان است و زدار تشنگی آبست و زدار برهنگی جامه است آفرینش یزدان است جهان ساخته است و این داروها که از زمین می‌خیزد و او ور پریدن باد و آتش و خورشید بر گونه دیگر است و هر داروی زدار وردی بسیار دار و است که چون بخزند همان در و سخت تر باشد اگر ترا این سخن معلوم نیست پیش پزشکان شو و بپرس و تو نیز دانم که اینقدر دانی که چون کسی را رنج گرسنگی باشد چون ۳ قرص نان جوین و یک کاسه دوغ بخورد آن رنج او کمتر شود و گر در شکم باشدش آن رنج زیادت شود چه هر دو از مکتوب مانک چنگا، دیگر آب و زمین دار و اور و رپاک آویزه دارند و صلاح و آشتی در میان مردم باشد و نزاع و جنگ و فتنه نباشد که دادار اورمزد امشاسفندان خرم و خشنود باشند

از روایت شاپور بروجی

بهدینان را این چند فریضه است که چون بالغ شوند یعنی چهارده ساله و ۳ ماه از آنگاه این همه فریضه باشد که بنویسیم بعد از چهارده سال کستی بستن اگر نه بندد مانند درونداست و هر روز ۳ بار نیایش خورشید و مهر گردد و هر ماهی ۳ بار ماه نیایش کردن اول آنکه چون ماه نو می‌بینند دیگر بار بپانزدهم تاریخ ۳ دیگر بار چونکه ماه باریکتر

بیشود هر سه بار ماه نیایش کردن و هر شش گهنبار بهر سال کردن و ده روز فروردیان یشتن درون و میزد و آفرینگان
خواندن و روز کار پدران و مادران و خویشان و زنان و فرزندان کردن و هر سال رفتن یشتن و در فروردیان پنج روز
اوّل یکهزار و دو صد اشیم وهو هر روز خواندن از آستاد روز تا انیران و در پنج روز گاتا ینهو یکهزار و دو صد اهنور
هر روز خواندن و نان و آب بواج خوردن پس واج گذاشتن و با واج شاشد کردن و واج گذاشتن و دستوری
پذیرفتن و بحکم دستوران کار بباید کردن و بی فرمان دستوران هیچ کار نشاید کردن و امشاسفندان و ایزد فرشتگان
یکی به پناه خود گرفتن و ازد انائی دوستی گرفتن و بر شنوم گرفتن و نهشوه داشتن و کیتی خرید یشتن و زنده روان
یشتن گرفه عظیم باشد و سه جد دیو داد سروش یشتن و هر روز نیایش آتش و رهرام کردن و گر خود نداند با
کسی فرماید و گر نتواند ناچار در هر ماهی پنج روز نیایش آتش بهرام کردن و با فرمودن این فریضه های بر بهدینان
ناچار است دیگر گرفه بسیار است که از پرسیدن دستوران معلوم بیشود اندر دین پیدا است که هر کسی که این پنج کار را
استوان و استوار دارد آنکسی را خاصّه بندهٔ از بندگان یزدان دانستن و روان او البتّه به بهشت رسد یکی
آنکه در دل بشک و بیگمان داند که پاک دین زرتشت اسفنتمان آورده است درین دین هیچ شک و شبهه و
گمان نیست و در دل هیچ شک نیارد و استوان باشد دیگر آنکه روز و شب هر گاه و هر زمان شکر یزدان کند
چه در شادی چه در غم بهر کار سپاس حق گفتن سه دیگر آنکه اورمزد را و دین را و زرتشت پیغمبر را بر حق و یکی دانستن و برین هر سه
بی گمان بودن یعنی مثل این هر سه هیچ چیز نه پنداشتن چهارم آنکه شب و روز سخن راست گفتن و بهر گاه راستی کردن که
اورمزد راستگوی را دوست میدارد پنجم آنکه هر چیزی که خورد با واج خورد و بهر شادی و بهر کار دم بدم شکر و سپاس
یزدان کند کسیکه این پنج چیز استوار دارد البتّه به بهشت رسد و اورمزد آنکس را دوست خود دارد و کسی که این هر
پنج چیز نداند آنکسی دروند و دوزخی و مرگرزان باشد ،،

از کتاب کامه بهره

آنچه پرسیدند در معنی اردیبور و ندیاد یشتن از گناهها که در امشاسفندان جسته باشد و گیتان و سبب آن چرا ترین

نباید کردن و چه سود پرسش کردن و سروش یشتن و جامه بشب چهارم بر دروان نهادن و آفرینگان کهنبار کردن و آفرینگان و درودگان گفتن و روانها یشتن و فروشین یشتن و روانهای پدران و مادران و خویشان نگاهداشتن و آتش داشتن و نیایش کردن و ماه نیایش و اورمزد یشت و سروش یشت خواندن و نان بواج خوردن و کشتی داشتن و مردان را زن کردن و زنان را شوی کردن و دختر و خواهر جهد کردن و بشوهر دادن و گناه بهتان بر کسی نه نهادن و دروغ نگفتن و از پس زن مردمان نرفتن و زنان را فرمان شوهر و سالار بردن و فرزند فرمان پدر و مادر و برادر بردن و سود خویش از زیان مردمان نه طلبیدن چه گناه است ؛؛

از روایت بهمن پونجیه پرسش زرتشت از نیک کار و پاسخ یزدان بزرتشت

دگر باره زرتشت پرسش گرفت ◆ بماند اندر آنجای دیگر شگفت
بپرسید و گفتش که ایزد بگو ◆ چه بکنند مردم که باشند نکو
بگفتش که رادی بود خوب‌تر ◆ دگر راستی کن ز بد درگذر
سپاس آنکسی کش بود بر زبان ◆ شود آن روانش شاد و روشن روان
بگیتی هر آنکس که تن خود شناخت ◆ بمینو روان خودش او نواخت
بود پیش من آنکسی بهترین ◆ که کوشد آباد کردن زمین
درخت برومند هر کس نشاند ◆ چنان دانکه آنکس مرا بازخواند
هر آنکو بگیتی کند کشت و ورز ◆ بخورداد و مرداد یابدش ارز
سفندارمد میدهد مزد اوی ◆ بیابد بسی کرفهای نکوی
بخورداد و مرداد یابد مراد ◆ چنینست این دین و آئین داد
دی و آذر و بهمن و گوش و رام ◆ بیابد از ایشان مراد تمام
و رهرام و استاد و مهر سفند ◆ کنند آن روانش چنان ارجمند
نشانم من او را بگاه زرین ◆ روانش اشو باشد و پاکدین
دگر هر که حیوان و مرو گیاها ◆ کند خدمت آنکس نه بیند بلا
هم از رام او بهمن امشاسفند ◆ نگهدارد آنکس نه بیند گزند
روانش بسوی گروثمان برم ◆ همان تخت زرین بدانکس دهم
همان بهمن امشاسفندش چنان ◆ مه و گوش و رام ایزد ایزدان
بدارند او را بشادی و ناز ◆ که تا خود روانش شود سرفراز
زراتشت اینرا بگفتم بدان ◆ یکایک بگو تو بخلق جهان
بوند یکجهت بر ره دین و داد ◆ بیابند از امشاسفندان مراد
هر آنکس که فرمان من میبرد ◆ روانش بسوی گروثمان رود
بپرسید زانپس خردمند دین ◆ کدامست کرفه بزرگ و بهین
بگفتا نخستین سخاوت بدان ◆ ثوابی دگر راستی گفتن آن
سه دیگر گهنبار کردن تمام ◆ چهارم پی دین همه کار و کام

چو پنجم بود آن ثواب گران / پرستش کردن از ایزد و مینوان
ششم با همه نیکوئی خواستن / چو هفتم نظر نیک بگماشتن

همیشه ابا هر کسی خاص و عام / به نیکو نظر بنگریدن تمام
سر هر کرفه ایچند کرفه است / که گر بر روی روا تو طرفه است

یکی رادی و دیگر راستی و دان / سپاس ایزد و بسیج کار آنان
همان پیش آشتی و پیش نیایش / هم چشمی بهان نیکی فزایش

نکو خواهی هر کس خیتودث / که آن رسم بیست در کشور خسرویش
میزد و دین کهنبار و اشوداد / هما دین نشستن و دین کردن آباد

پرستشوم و پرستش فرور دیانرا / پدر را با مادر و خویشان روانرا
برفتن از آن پس گاهی مرده / که هر کامی ثنا فوریست کرفه

چو دیگر کرفها بر پای داری / بود جمله روان را بوختاری
اشو باشی چو داری را فرمان / دران گیتی بود جایت گروثمان

از روایت شاپور بروچی

دیگر راد گرا گویند که باشوان و وهان دهد دویم خیتودث و راستی سیوم کهنبار کردن چهارم هما دین نشستن پنجم پرستش یزدان کردن و ششم نیکخواه همه عالم بودن و هفتم بوهان یعنی به نیک مردان نیکی کردن از کتاب مینوخرد میگوید

ششم آنکه این کرفها کنند / بیابند مزد و ثواب بلند
بدین کرفها گر مدارند رای / بماند بپول جینور بجای

نمایند پا ده فره ها گران / سفید شود آنچنان جاودان
مراین کرفها شش بود یادگیر / ازین شش دل خویش را شاد گیر

یکی زان کهنبارها کردست / دوم فرور دیگان همه نشستست
سیوم زان روان پدر یاد رست / دیگر خویش و نزدیک قومی که هست

چهارم بخورشید روزی سه بار / نیایش کنند از ره اعتبار
نیایش کند هر مهی ماه را / سه بار اول و اوسط و آخرا

به اول که بیند مه بر سما / شب چهاردهم دیگر خوش لقا
با آخر که باریک و پنهان شود / نیایش کن او را بروی خرد

ششم آنکه هر سال یکبار باز / رفتن بهشتین کن ای سرفراز
ندانند بشتن بجو دیگر چنین / بفرمود و سنت از ره داد و دین

چنین گفت دانای پازند و زند / بگوید که از بهر او می یزند
مراین شش فریضست بر مرد و زن / نمی افتد از گردن ای پاک تن

اگر دی اگر از تو بگذشت این / رسیدن بدان مینو مکن یقین
نه آنست و گر بگذرد از تو آن / تو آن تو چشش بگذری ای جوان

اگر دی اگر این شش ایمرد راه / بدان کان تراهست جرم و گناه
ترا بر جینود بدارد بسی / شفیعت نباشد در آنجا کسی

نه بینی تو هر کرفه و هر ثواب / تو بر جای این شش ابا کامیاب
ترا از عقوبت نسازد جدا / دو صد کرفه باشد تو را یکیا

بکن جهد تا این ششش آری بدست بپاداشش این کرفه یابی بهشت	مشو اندرین سست ایدین پرست ز پل بگذری همچو بادی زگشت	بجا آر این ششش ایا دل سلیم بهر یک ازین کرفه ازشش بدان	که یابی در آنجا ثواب عظیم بیابی بسی مرد از کاردان

از کتاب مینو خرد پرسید دانا از مینو خرد که رادی وه ایا و راستی ایا و سپاسداری ایا و خرد ایا و بنده منشی وه
ایا و خرسندی مینو خرد پاسخ کرد کو په روان رادی و په هما کیهان راستی اندر یزدان سپاسداری و په تن مردم خرد و په
هما کار بنده منشی و بآسانی تن و زنش آهرمن و دیوان خرسندی وه ۰۰ پرسید دانا از مینو خرد کو کدام آن کرفه
از کرفه کان مه و وه و ارجمندتر وش پشیچه رنج و خزینه اندر نه آواید مینو خرد پاسخ کرد کو هر کس نیکی آوایستن اندر یزدان
و وهان سپاسدار بودن اندر هر گاه و زمانه هورمزد په داداری و آهرمن په مرد چینی داری مینیدن و اندر یاد داشتن
و په هستی یزدان و دین و روان و وهشت و آمار پسندش بودن و رستاخیز و تن پسین اوی گمان بودن ما دوم آن
کرفه اپنا هر کرفه کان مه و وه و ارجمندتر وش هیچ رنج و خزینه اندر نه آواید ۰۰ پرسید دانا از مینو خرد کو مردمان چند راه
و بهانه و کرفه او وهشت و ویش رسند مینو خرد پاسخ کرد کو فرد دوم کرفه رادی دو دیگر راستی سه دیگر سپاسداری چهارم خرسندی
پنجم نیکی کردن آوایستن په وهان دوست بودن هر کس ششم په آن اوی گمان بودن کو آسمان و زمین و هر نیکی گیتی و مینو از
دادار هورمزد هفتم اوی گمان په آن کو هما انائی و پتیارا از آهرمن دروند گجستیه هشتم اوی گمانی په رستاخیز تن پسین نهم که
روان دوشارم راخیتو دشت کند دهم که کستری را آینید یازدهم که فرازون تخشای کند دوازدهم که په اوپیژه دین
مازدیسنان اوی گمان سیزدهم که په خزا و زار هر کس هو چشم بهود چهاردهم که هو چشمی فرهان خواهد و خود چه نوبهی اندر وهان
و بینند هو چشم نهبود پانزدهم که دوشارم وهان خواهد شانزدهم که خلینه و دو دو دوشارامی از منشن دور دارد
هفدهم که از رشک اوارون نی برد هجدهم که درون کامی نکند نوزدهم که اناستی او کس نی کند و بیستم که په
نیس فود داو خیجید میش نه برد و بیست و یکم که خشم او تن ندارد و بیست و دویم که ننگ را گناه نکند و بیست و سوم
که اسکاهنی را بوشیاسپ کام نی ورزد و بیست و چهارم که یزدان اوی گمان و بیست و پنجم که په هستی وهشت
و دوزخ آمار په روان و خواری و په وهشت انائی په دوزخ اوی گمان و بیست و ششم که از بنرگی چشم ازشکنی خویشتن

پرهیز دو بیست و هفتم که خود نیکی کند چه کسان آفرائی نیک دهد و بیست و هشتم که دهان ایاران و ترآن همیال
بهود و بیست و نهم که از فریو و خدو وشی خویشتن پرهیز دسی ام کو دروغ وانا شت نکوید سی و یکم که از مهران درج
خویشتن سخت پرهیز دسی و دویم که سوو و نیکی کیتی خواستن را از انائی کسان پرهیز کند سی و سوم و یاران وار
میتان و کار دهکان را اسپنزائی کند

از روایت کامه بهره

از یراکه شش کرفه است که هرکسی که از آن شش کرفه باز ماند از حساب مرکرزان باشد زیراکه در دین کوید که
هرکسی که نیکی داند و بدی داند نیکی کند و بدی نکند همتای امشاسفندان باشد وکسی که نیک داند و بد داند
بدی کند و نیکی نکند همتای اهرمن باشد و هرکسیکه نیکی و بدی هر دو داند و هیچیک نکند نیکی پاداش نستاند که نکند
و بدی نیز که نکند عقوبت نستاند ولیکن او را از جهت آن شش کرفه که نکرده باشد بگیرند پس از حساب مرکرزان
باشند وکرکسی نیکی و بدی هم نداند از جملهٔ دام اهرمن نیز باشد و این کرفهٔ شش کانه اوّل کاهنبار است دوّم
نیایش خورشید سوّم نیایش ماه و چهارم ربیثون و پنجم روان پدر و مادر و دیکر خویشیان و ششم فروردیان
داشتن و ماه نیایش سه بار اوّل ماه و نیمهٔ ماه و آخر ماه و ربیثن هر سال یکبار یشتن و روانها خشنود داشتن
و فروردیان نکاهداشتن هریک بوقت خویش تا پاداش یابند بزرک عظیم

از روایت کاوس کامان

از یراکه شش کرفه است هرکسی که از آن شش کرفه باز ماند از حساب مرکرزان باشد زیراکه در دین کوید که هرکسی
که نیکی داند و بدی داند و نیکی کند و بدی نکند او همتای امشاسفندان باشد و هرکسیکه نیکی داند و بدی داند بدی
کند نیکی نکند همتای اهرمن باشد وکسیکه نیکی و بدی هر دو داند و هر دو کند پاداش ستاند به نیکی و عقوبت
ستاند ببدی وکرکسی نیکی و بدی هر دو داند و هیچیک نکند نیکی پاداش نستاند به نیکی و عقوبت نستاند ببدی ،،

از روایت شاپور بروچی

این شش کرفه که در دین کفته است از این شش کرفه اکر یکی از وقت کذشته باشد و بدیکر وقت دو چندان کنند

روا نباشد ازیراکه دیگر وقت که دو چندان کنند آنرا دو چندان کرفه باشد اما آن وقت که گذشته عوض آن بدیگر کرفه تو جشن مینیت واین را گناه پول می گویند ،،

گفتار اندر سئوال کردن جاماسپ از زرتشت پیغمبر

همیخواندم کتابی خسروی من / چنین دیدم بخط پهلوی من
که یزدان جهان اندر اوستا / هیا و نها و گفت و پیشی را
چه فرموده است زی بینایان چه بسیار / همیخواهم که دانم روشن اینکار
انوشیروان زرتشت سفنتمان / بدو گفتا بگویم پاسخ آن
تواند بود کاید مرگ در راه / بکردن در بماند وامت آنگاه
دگر هر روز چون برخیزی از خواب / بکرفه کن فریضه زود بشتاب
نباید کافکند آن اهرمن شوم / گرزندی و بمانی زان تو محروم
که تا ناگه خطا ناید از ایشان / روان گردد بمینوزان پریشان
چهارم چون رسد مهمان تراز زود / بکن جهدی که گردانیش خشنود
چو باشد روز کار خویش و پیوند / سبک دار از درون گرفه خرسند
همی باید شتاب و جهد کردن / مراورا زود سوی دخمه بردن
بود این پنج کار ای نامبردار / که باید کرد زود و زود ناچار
درین پنجت نباید هیچ مولش / بباید زود کردن جهد و کوشش
ولیکن جهد و کوشش کن درین پنج / اگر مولش کنی یابی بسی رنج

که روزی پیش تخت شاه گشتاسب / چنین پرسید از زرتشت جاماسب
برو در جهلت و مولش نشاید / شتاب و جهد هر چ آن پیش آید
بگو ما را بفضل خود جوابش / چو فرمودا بسیاری شتابش
یکی گر وام داری زود ترده / که داده وام دشمن کور و کره
بمینو در جوابش داد باید / فراوان رنج زان پیش تو آید
نیایش نیشتها با واج نسروشت / بدانگونه که در دین گفت زرتشت
سه دیگر چون رسیده گشت فرزند / پسر یا دخت با هم زود پیوند
و یا ناگه ز گیتی رفتن آید / پدر را آن گنه در گردن آید
بگیتی در نباشد هیچ مهمان / نکوتر از روانهای اشوان
به پنجم گر کند آنکس گرندی / بمیر دار شکستن مستمندی
تواند بود کاهرمن شکستی / کند بیو دبران بر دنش دستی
بدیگر کارها درسا کنی به / خرد را بر سر او حاکمی به
دگر کارت بتدبیر خرد ساز / ابا خویشان و دانایان بگو راز
اگر گردار تو بر عقل باشد / روانت را بمینو نقل باشد

اگر از عقل و دانش برشخ افتی / همیشه در عذاب دوزخ افتی

از روایت کامه بهره

اندر دین گوید که گرفه ناکردن گناه بزرگست وگناه نکردن گرفه بزرگست بسیار گرفه هست که چون مردم نکنند

بجینود پول بدان عقوبت و پاده فراه بیایند و بسیار کرفه هست که چون بکنند گناههای که کرده باشند ازان ببرد و آن کرفه
که نکنند بجینود پول بدان عقوبت و پاده فراه بایند اینست ،، بیشت نوزود نکردن ،، نابر نشستن ،، هر روز ۳ بار
خورشید نیایش نکردن ،، و ماه نیایش نکردن ،، و کاهنبار نشستن و نه ساختن و کر دستکاهی ندارد که خویشتن بتواند
ساختن بدان ساخته شدن ،، و آفرینکان نکفتن ،، و درون و میزد آفرینکان نکفتن ،، و درون پدر و مادر و خویشان
نشتن و نکفتن ،، و کستی نداشتن ،، و بی واج چیزی خوردن ،، و از پای ایستاده آبتاختن کردن ،، و استری دوده
سالاری که بدو رسیده نکردن ،، و آنچه کرده باشد پشیمان نشدن ،، اینهمه آن کرفهاست که چون بکنند ثوابی عظیم در آن
باشد ،، وکر نکنند کناهی بزرک در آن بود چنانکه هیچ کرفه آن به نشود ،، و بسر چینود پول عقوبت و پاده فراه ستانند
و آن کرفه که کنند مزدی عظیم باشد ،، اکنون کناههای خرد بنوشتم ،، و هرکاه که یکتای موی بیفکنند و در
دل ندارند که برکیرند و به پرهیزند فرمانی کناه باشد اکر کوچک باشد و کر بزرک و هرکه ناخنی بیفکنند و طلب بازنکنند
و به پرهیزد فرمانی کناه باشد اکر کوچک باشد و کر بزرک و هرکه ناخنی بیفکنند و طلب بازنکند به پرهیزد فرمانی کناه باشد
بجره که در تن باشد بکر نشد و بیفکند فرمانی کناه باشد بادی که در آتش دمند بدهن هر یک بار فرمانی کناه باشد و هر کامی
که بی کستی هنند فرمانی کناه باشد و آب تاختن که در چاه کنند که بمیان سرای باشد فرمانی کناه باشد چون بیکپای کفش روند
بهر یک کام فرمانی کناه باشد و کرقی در آب کنند یا آب تاختن تنافوری کناه باشد و کر خیوی در آب روان افکنند
خوری کناه باشد و کرقی در آتش کنند یا آب تنافهری کناه باشد و کر نسا در آب یا در آتش افکنند مرکرزان باشد و کر نسای در
زمین پنهان کنند و سر بکیرند و ساعتی بر آید تنافهری کناه باشد و کر ششماه بر آید تنافوری نیم کناه باشد که یکسال بکذرد و
هنوز نسا در زمین باشد مرکرزان باشد هر که بنسا باز افتد برشنوم بباید کردن و تنافهری کناه باشد و هرکه بزن دشتان
باز افتد سر و جامه بآب باید شستن و هرکه نی چنین کند از پلیدی خوری کناه باشد و هرکه پیش از چهل روز که زن بزاده باشد
وصحبت کند دو تنافهر کناه باشد و شیر از آن زن فاسد بکند و بعد از آن شیر خوردن کودک را زیان دارد و دایه باید

هر بار که دست با آتش کند فرمانی گناه باشد و باد که بدهن بر آتش دمند هر باریاتی که صد و هشتاد ستیر باشد گناه بود
و دشتان زنی که بر سر آتش نشینند مرگرزان گناه باشد و نسا و ریمنی که با آتش هر باری بسوزند مرگرزان گناه باشد ،،

از روایت شاپور بروچی

گناه گرانتر اینست یک غلامبارگی کردن دوم زن با زن کسی بدله کردن سیوم خیتودث کردن منع می کند
چهارم مرد اشو زدن پنجم ستر شکستن ششم آتش ورهرام سرد کردن هفتم سگ آبی کشتن هشتم شیر و یوز و خرو ستر پروردن
نهم پیروی دین دیگران کردن دهم در امانت خیانت کردن یازدهم گناه کند هم دروغ گوید دوازدهم
مشقت کم کند مزد تمام گیرد سیزدهم غمازی کردن چهاردهم جادوئی کردن پانزدهم گوید دیگر و کند دیگر شانزدهم دیو
پرستی و بت پرستی کردن هفدهم دزدی کردن هجدهم قول و پیمان شکستن نوزدهم کینه وری کردن
بیستم ستمکاری کردن بیست و یکم اشوان را آزار دادن بیست و دوم سخن چینی و منافقی و دوروئی کردن بیست و سوم
مغروری کردن بیست و چهارم روسبی گری کردن بیست و پنجم ناسپاسی کردن بیست و ششم بهتان کردن بیست و
هفتم کسی که ویران شده باشد او را بد و زشت و دشنام دادن بیست و هشتم افسونگری کردن بیست و نهم گناه
همیشه کند و کرفه گاه گاهی کند سی ام کرفه کند و باز پشیمان شود و تشویر خورد ،، **از کتاب مینوخرد** ،، پرسید
دانا از مینوخرد که گناه کدام گرانتر مینوخرد پاسخ کرد کو از گناه که مردمان کنند کون مرز گرانتر دو دیگر که و هیفت وه وند
سه دیگر که مرد اشو او زند چهارم که خیتودث وشوود پنجم که ستر را مینداری شکند ششم که آتش ورهرام اوزند هفتم که بورآو
زند هشتم که از دیست پرستد نهم که په هرکش گروید و پرستیدن کند دهم که پش پش په نگاه داری پذیرفت بجز دنکرای بهود یازدهم
که گناه کاری را او ستام دروغ کند دوازدهم که کار په اسپا سپاها اداد ها خورد سیزدهم که زندی گی کند چهاردهم که جادوئی
کند پانزدهم که آشموئی کند شانزدهم که دیوازی کند هفدهم دزدیا و دز جه دستی کند هجدهم که مهران دروج کند نوزدهم که خنیه ور
کند بیستم که لش کسان خویش کردن ستهی کند بیست و یکم که مرد اشو بشید بیست و دوم که سپنزکی کند بیست و سوم که تر
منشی کند بیست و چهارم که اوزن کسان شهود بیست و پنجم که اناسپاسی کند بیست و ششم که دروغ اناست گوید بیست و هفتم

که په آن خرید و دوش اخرسندی کند ببیت و هشتم که رامشن ازآزارشن وهان ببیت و نهم که گناه رانیشن و کرپه په روزسپوزی دار دسی ام که په آن نیکی لش په کس کرداو اجش بهود ،،

از روایت کامه بهره

این نیز گفته است که گناه کار آن بود که هرچه خویشتن را نه پسند د با مردمانی کند و از طاعت مهتر خویش بیرون آید و دین مازدیسنان را ذلیل کند و قوّت ویرا بحقیر دارد و ازوی باز ایستد و فرمان دین دستوران نبرد و بخود رائی رود و کوشش بر دیوان و بدکرداران پیوندد و پیوند راه بریده گرداند و خرابی در جهان کند و هیچ ثواب جهد نکند که این گناهکاران در دین مرگرزان گفته است و مستوجب القتل و بعد ازوی ناسپاس و بخیل و دروغزن و مردم دشمنی و بدکرداران ستای و دیو باز که این گناهکاران بزندگی بولومند گویند یعنی مستوجب عقوبت و نیز مردم کُش و آشموئی یعنی منافقی که مردم را از راه دین ببرد و غلامباره و ساحر و راه دار و رده که مرزبانان ایرانیان و او ناپیدا کن و قتّال و غارت فرمای و دروغ داور و دروغ آموز و ستر شکن یعنی ناپیدا کن نام مردمان و بدخواه و آنکه قبیله بی سالار کند و آنکه گواهی بدروغ دهد و آنکه مرگرزانان را در گریزاند و آنکه زینهاری بدشمن سپارد و آنکه آتش بهرام را بکشد و آنکه نسای مردگان با آب و با تش برد و بپزد و یا خورد و آنکه تنها مرده کشد و آنکه نسا زیر زمین دفن کند و آنکه روسبی بارگی کند و آنکه با زن دشتان آمیزش کند و این گناه کاری مرگرزانی است که بفرمان دستور و پادشاه واجب آید کشتن و بعد از آن سگان کشتن خاصه آن آبی و دزدی کردن و سیم وصله بناارزانیان دادن و غمزه کردن و کسان را فریفتن و پلید بها خوردن و چیزهای ناگوار یا درخوردن سخن گفتن و آزمای کمیز کردن و سخنهای بیهوده گفتن که آبر و بها ببرد که نزدیک تر اند این گناهکاران ها بدان مرگرزان باشند ،، و پاده فراه گران آن گناه را واجب آید که بعد از اغی است یعنی بکار روان مشغول ناشدن و این آزار و غم نمودن مردمان است و بعد ازوی رنجور کردن آتش و بعد ازین از گناه پتت ناگفتن و بعد ازین زمین خراب کردن و بعد ازین پدید آوردن نو آئین بلکه بسبب وی از نوی هر روز عذاب روان وی زیادت همی شود و در دین گوید که در میان نعمت و دشخواری رزمست روی گرفتار آید و هرکه فرزند خویش را با دب نکند و یا خود طلب پیوند

نکند که این غایت همه تنجهاست و لباس سیاه و زشت در پوشد و هرکه منافقی کند دردمندان شود و پادشاهی که ظالم بود بوقت برنیش در دنیا ذلیل و بمینو شتابش دوانند و هرکه بخیل بود درخواهند کانزا بسوی خود راه ندهد بغایت رنجور شود و هرکه در کرفه تقصیر کند بزرق دوزخ رسد و هرکه آئین بد را پیدا کند تا روان گردد و بعد از وی مردمان بسبب وی گرفتار شوند وی را نگوهش کنند برهنه ماند و از سر مار رنجور شود و هرکه غلامبارگی کند چه دیوان بروی گرد آمده باشند و عذاب دوزخ بجمله بیابد و هرکه دین بحقیر دارد و ایزد را فراموش کند زهرها و پلید بها خورد و هرکه او حرام خورد به جایگاه درشت بدارندش و هرکه داوری دروغ گوید زشت روی و پلید جامه شود و هرکه شکر نعمت نگذارد هرگز بمقصود نرسد و هرکه حریص بود راه از دنیا بد و هرکه بدگردار انزار پرورد ناتوان و دست تنگ درونده باشد بباید دانستن که سُود

حکایت در باب وزن هر یک گناه و نامهای ایشان میگوید

و مزد و کرفه و عقوبت و گناه این است

کنون گویم از هشت پایه و ناه — که فرمُوده است اندرین پاک راه
ز فرمان و زا آگرفت او رشت — بود تا تنافور این پایه هشت

ز بازای یاته زار دوش و خور — چنین تا تنافور و زنش نکر
که چند است وزن گنه هر یکی — ز دین وزن از من شنو بیشکی

چو فرمان بود هشت استیر هم — ز وزن اشوان سی و دو درم
دوازده استیر آن بود آگرفت — بود وزن او را درم چهل و هفت

ده و پنج استیر دان آورشت — که وزن مرا او را درم هست شصت
سی استیر اردوش را تو بدان — صد و بیست او را درم بیگمان

همان شصت استیر دان از خور و — درم دو صد و چهل در پاک ره
نود هست استیر بازای را — درم سیصد و شصت وزن ورا

صد و هشتاد استیر یاته بدان — درم هفتصد بیست سنگست آن
تنافور را استیر سیصد یقین — هزار و دویستش درم سنگ دین

ده و چار مثقال هر یک ستیر — درم چار سنگش بود یاد گیر
یکی من نوشته صد استیر را — درم چهار صد هست وزن ورا

چو که مرگ ارزان تنا و ریهست — تنافور تا پانزده این گذشت
و دیگر شنو مرگ ارزان ز من — که آنرا جدا کرده باید ز تن

بگویم از آن مرگ ارزان گناه — که چند است و چونست در پاک راه
اشو کشتن و دزدی و ره زدن — نسا را با آتش در انداختن

و دیگر شکستن ستور و ستر — سپزگی کن آسمو غمزه گر
بفرمودن جادوئی ساختن — نسا را با آب اندر انداختن

کشنده هم از مرزبانان ایر — به پیشیدن پاک مردان و پیر
سگ آبی کش و کذب آموز مرد — دروغگوی و نساپس و خواهان بد

همان سرد کن آتش و رهرام — دروغ داور و بارگی کن غلام | رسانیدن هجر و دشتان بآب — خورنده نسا را و ناپادیاب

ملاقات کردن بدرونده زن — نسا را درون عرض کردن دفن | همیشه بیازردن آتش آب — نمی جهد کردن بکار ثواب

بنا دیدن سگ نسا مردگان — بجنبانیدن بدلاکردن زنان | تپتی نگفتن زبعد گناه — بدادن همی از دروغی گواه

زمین را ز آباد کردن خراب — ابرخون رسانیدن آتش آب | سگ و وجه راسو و سیغر زدن — ملاقات کردن بدشتان زن

چو قتال و آنکس که خود را کشد — کسی را دهد زهر یا خود خورد | بخیل و لباس سیه پوش و زشت — ستانندهٔ دیوهای پلشت

درایان خور و زشت گویان دین — بداندیش هورمزد و دام گزین | بآتش رساننده دشتان را — بآب و بآتش برنده نسا

دگر هجر و دشتان بآبش برد — نسا را بدارد و دربان خورد | نسا را بآتش برد یا پزد — وگر نه بیک ره بآب افکند

پرستش کننده بتان و بهمن — چه او منشنی کرا فسوس کن | شکستندهٔ خیتودث ثواب — وها زار رساننده جور و عذاب

بامید قحط و گرانی غله — خزنده هم از جور دایکسره | هران چیز کان نی پسندد بخویش — ابا آدمی آن رساننده پیش

هم از بدمنشنی ستاننده وام — سوای نیایش خوردنان مدام | کننده بگیتی بدی و ذلیل — کننده بدین مزدیسنی دلیل

همان قوت دین بدارد حقیر — همان بازایستد ز دین و زپیر | گشاده دوارش و روسپی گری — بور ز و بر و بوم کذب آوری

به تنها کشنده نسا مردگان — گریزاند از مرگ ارزانیان | برشوت کنند دروغ داوری — همان مهر درجی و کینه وری

حریص و بخیلی و خواهان بد — کهنبار سالی نخورد و نکرد | زراز بهر کرفه چو مادر بدی — نهاده بود آن خورد سیم و زر

امانت نهاده خیانت کند — همان غیبت و نیز غارت کند | زحکم پدر با در و او ستاد — بایستد ز دستور و مهتر براد

شود هم بنزد زن بارور — که از زور او بچه افتد مگر | سگی را اگر گرم خوردن دهد — گرزو آبله در دهانش شود

و یا استخوانی دهد بابسکان — گرزو پاره گردد مر او را دهان | ابی بندگستی برفتن براه — همین سر بسر مرگ ارزان گناه

اگر کسی بنسا همگرزه شود رمین باشد اما چند گناه چنانست که بنسا آلوده نشده است و رمین شود و هم مرگرزان باشد

کنه چند دیگر بدینسان بود — که هم رمین و مرگ ارزان بود | کسی کو بدانسته خورده نسا — بود رمین و مرگ ارزان ورا

ندانسته گر خورد رمین شود — ولی مرگ ارزان نه او را بود | کسی کو شود نزد دشتان زن — بود مرگ ارزان و رمین دو تن

و یا پیش زن رفته وآنزمان ندانسته دشتان بباید در آن

بود مرد ریمن نه ریمن زن است نه آن مرگ ارزان گنه بر تن است

هرانکو نسا بفکند اندر آب شود مرگ ارزان و ریمن شتاب

هرانکو بآتش رساند نسا بود ریمن و مرگ ارزان ورا

چه کردو چه فرمود هر دو یکیست ابا هر دو آن این گنه بیشکیست

دگر از سگ و سیغرو خارپشت سگ آبی و روباه وراسو بکشت

هرانکو از آنها یکی کشد همو مرگ ارزان و ریمن بود

دگر از دهان خون و دندان او هم از خویشتن پوست یا خون و مو

مرا او را بدانست و برده فرو شود مرگ ارزان و ریمن همو

وگر چون ندانسته اینکار شد روان ورا نی گرفتار شد

شود ریمن آمرزد و بعد از سه شب بر شنوم گیرد که فرمود ربّ

همه جامهٔ تن کند پادیاب که شش ره بشوید به بیزنگ و آب

نباشد ورا مرگ ارزان گناه نوشته چنین است در پاک راه

شود گر به پیش زن بارور هم از زور آن بچّه افتد مگر

شود ریمن و مرگ ارزان گناه نوشتست اینجمله در پاک راه

نه همبند و پیوند تنها نسا بجنباندا بینت او را گناه

نسا را بسگ نی نموده و یا چو آلوده گردد با آن نسا

شود ریمن و مرگ ارزان بود چه پیوند و سگ دید یکسان بود

ترا گفته ام اندرین مختصر گر اینجمله گویم نیاید بسر

که شرح و بیانش شود بیشتر فزاید مرا او را ترا دردسر

گناهان بتر هم گفته آید که مردم را از آن پرهیز باید

اشوان کشتن و کون مرز کردن نسا آمیختن با هجر و خوردن

سپزگی کردن و روسپی پرستی گشاده دوارشنی بی بند کستی

نساخوردن دگر استر شکستن زن از کس بردن و بدنام کردن

کشفتن خیتودث با بهان را نسا نادیده سگ جنباندن او را

دروغ و زور و نسپاسی و بهتان نساکردن بزیر بوم پنهان

گواهی دروغ و گزیدادن گواهی راست چون باشند دادن

کژی درکار برزیگر برورم روانی را عذابست و تن شوم

ببردن مال و اسباب روانی بود بدبختی هر دو جهانی

امانت چون نهندش بازگیرد ز قولش باز گردد چون پذیرد

بود افسوسگر مانند دیوان که باشد زو دل مردم غریوان

فریب و زور و منشی آسموئی نفاق و مکر و دستان و دوروئی

غمازی کینه و ریاد زور دار ز فرمان پدر دستور و سالار

بود اینجمله مر گرزان و بدبخت بدوزخ رنج و پاداه فراوان سخت

هم از دیگر گناهان خورده که اگر پرهیز داری روز و شب به

همیشه دور باش از گناهان مکن دین و روان خویش کاهان

همی باید روانرا داشت پاک است زیزدان و امشاسپندان سپاس است

به از هو سپاسی در گیتی کسی نیست که مر نسپاس را خوره بسی نیست

از روایت کامدین شاپور

معلوم دانند فرمان آگرفت آوِرِشت اردوش خور بازای یاتَه تناویر این هشت پایه است فرمان هفت استیر باشد و هر استیر چهار درم بود آگرفت دوازده استیر باشد آوِرِشت پانزده استیر اردوش سی استیر خور شصت استیر بازای نود استیر، یاتَه صد و هشتاد استیر تناویر سیصد استیر، مرگرزان هشت تناویر تا پانزده تناویر چهارصد درم یک من باشد،،

از روایت بهمن پونجیه

فصل اندر گرفه و گناه نوشته است فرمان، آگرفت، وآوِرِشت، اردوش، خور، بازاء، یاتَه، تنافور، مرگرزان، فرمان هفت استیر باشد هر استیر چهار درم باشد، آگرفت دوازده استیر، آوِرِشت پانزده استیر، اردوش سی استیر، خور شصت استیر، بازای نود استیر، یاتَه صد و هشتاد استیر، تنافور و تناویر سیصد استیر مرگرزان آنست که او را زنده نگذارند، و مرگرزان هشت تناویر تا پانزده تناویر چهار صد درم یک من باشد،،

از روایت کامه بهره

فصل اندر گرفه و گناه مُنشتم بنوشتم تا بدانند که اندر دین گرفه و گناه را پایه خورد بنهاده است و هر یکی را نامی است،، فرمان هفت استیر باشد،، هر استیر چهار ده مثقال، یعنی چهار درم سنگ، آگرفت دوازده استیر،، آوِرِشت پانزده استیر باشد،، و خور سی باشد،، و بازای صد استیر باشد،، یات صد و هشتاد استیر باشد،، تنافهر سیصد استیر باشد،، و مرگرزان آنست که او را زنده نه بگذارند

از روایت کامدین شاپور

در باب آتش گفته است،، فرمان هشت استیر،،

از روایت بهمن پونجیه

که فرمان بود هشت استیر هم،، زوزن اشوان سی و دو درم،، آوِر پنجه درم است،،

از روایت کامه بهره،، پرسش

انکه جز بنسا هیچ چیز دیگر ریمن شوند یا نی پاسخ اینکه کسی بنسا هم بستد شود بی همزور آن خود دانسته است که ریمن باشد
،، و دیگر آنکه نسا خورد بر دانست هم ریمن بود هم مرگرزان ،، وچون برنا دانست خورد ریمن باشد ولیکن مرگرزان نباشد
وکسی که هخوکرائی خورد بر دانست هم ریمن بود هم مرگرزان ،، وگر برنا دانست خورد ریمن بود ولیکن مرگرزان نباشد ،، وکسی
که نسا با آب و آتش برد یا بفرماید هم ریمن بود هم مرگرزان ،، وهرکه دندانی با هیچ فرو برد ریمن باشد ،، وکسی که دهن او خونی
شود و خون بگلو فرو شود ریمن باشد ،، وگر پارهٔ پوست دهن فرو برد ریمن باشد ،، وگر جز از خون دهن خونی دیگر در
دهن شود ریمن شود ،، وگر خورشتی گرم بخورد و دهن بسوزد چنانکه آبله کند و خورش فرو برد ریمن باشد ،، ونیز اگر پیش از
سال برشنوم نکند مرگرزان باشد ،، وگر کسی با زن خویش نزدیکی کند و دشتان باشد هر د ریمن باشند ،، وهر دو بر دانستن
کار آن کنند ریمن باشند ،، وگر کسی سنگ بر پشته خون با آب و آتش رساند ،، یا آب و آتش بخون رساند بدانست هم
ریمن وهم مرگرزان ،، ونمک همچون آب پاشد تا دانند ،، وگر کسی خورشتی گرم بسگی دهد بخورد چنانکه دهن سگ آبله شود
مرگرزان باشد ،، وگر پارهٔ استخوان چنانکه دهن سگ پاره کند بسگی دهد ،، یا دهن او پاره شود مرگرزان باشد ،، وگر سگی
آبستن بشود کسی بانگی یا سنگی بر و میزند چنانکه سگ بچه بزیان کند و بمیرد آنکس مرگرزان باشد ،، وگر کسی سگی یا جی یا سیغری
یا روباهی یا راسوئی یا سگ آبی بکشد ریمن و مرگرزان باشد ،، وگر کسی با زن خود نزدیکی کند چنانکه زور بدو رسد بچه
بزیان آرد مرگرزان باشد ،، وهرکسی که پس از پانزده سال یکبار غلامباری کند مرگرزان باشد ،، وهرکسی که چهار بار
با زن دروند نزدیکی کند مرگرزان شود ،، وگر کسی خواستهٔ مرسوی گرفته بنهاده باشد بکسی در خرج خویش کند مرگرزان باشد
اگرچه که پدرش نهاده باشد ،، وهرکسی که تا سالی کهنبار نسازد و نخورد و ندهد مرگرزان باشد ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انکه جز بنسا هیچ چیز دیگر ریمن شوند یا نی پاسخ اینکه کسی بنسا هم بند شود بی همزور آن خود دانسته است ریمن باشد ،، دیگر آنکه
نسا خورد بر دانسته هم ریمن وهم مرگرزان ،، وچون برنا دانست خورد ریمن باشد اما مرگرزان نباشد ،، وکسی هخوکرای بخورد بر دانستن
هم ریمن وهم مرگرزان ،، وگر برنا دانسته خورد ریمن بود ولیکن مرگرزان نباشد ،، وکسی که نسا با آب و آتش برد یا بفرماید هم

زمین بود و هم مرگرزان ،، و هرکه دندانی با یخ فرو برد زمین باشد ،، و کسی که دهن او خونی شود و خون بگلو فرو شود زمین باشد
وگر پارهٔ پوست در دهن فرو برد زمین باشد ،، وگر جز از خون دهن خونی دیگر در دهن فرو برد زمین باشد ،، اگر خورشتی
گرم خورد و دهن بسوزد چنانکه آبله کند و خورشن فرو برد زمین باشد ،، وگر پیش از سال برشنوم نکند مرگرزان باشد ،،
وگر کسی با زن خویش نزدیکی کند و دشتان باشد مرد زمین باشد ،، وگر هر دو دانسته انکار کنند هر دو زمین باشند ،، وگر
کسی سنگ برپشته خون با آب و آتش رساند ،، یا آب و آتش بخون رساند هم زمین هم مرگرزان باشد ،، و نک همچون آب
باشد تا دانند ،، وگر کسی خورشتی گرم بسگ دهد تا بخورد و چنانکه دهن سگ آبله کند مرگرزان باشد ،، وگر پارهٔ استخوان چنانکه سگ
را پاره کند بسگی دهند تا دهن سگ پاره شود مرگرزان باشد ،، وگر سگی آبستن میشود و کسی بانگی بر سگ زند چنانکه سگ بچه
بزیان کند و بمیرد ،، و یا سنگ بر سگ زند تا بچهٔ سگ از شکم بزیان آید آنکس مرگرزان باشد ،، وگر کسی سگی یا جیجی یا سیغری
یا روباهی یا راسوئی یا آبی سگ بکشد زمین بود و مرگرزان باشد ،، وگر کسی با زن خویش نزدیکی کند چنانکه زور بدو رسد بچه
بزیان آورد مرگرزان باشد ،، وگر کسی پس از پانزده سال یکبار غلامبارگی کند مرگرزان باشد ،، و هر کسی که چهار بار
با زن دروند نزدیکی کند مرگرزان باشد ،، وگر کسی خواسته مرسوی کرفه نهاده باشد و کسی دیگر در خرج خویش کند مرگرزان
باشد ،، اگرچه پدرش نهاده باشد ،، و هر کسی که تا سالی گهنبار نسازد و نخورد و ندهد مرگرزان باشد ،،

از روایت کامدین شاپور

اگر کسی مرگرزان کرده باشد مرگرزان یعنی بمرگ ارزان شده که او را باید کشتن مرگرزان اینست که مرد اشو کشتن و آتش
ورهرام سرد کردن و نسا با آب و آتش رسانیدن و ستر شکستن و جادوئی فرمودن یا کردن و دشتان با آب و آتش رسانیدن
و بردن و غلامبارگی کردن و راه زدن اگر کسی خوردنی بخورد بقصد و بمیرد و یا خود را بکشد از مکتوب بانک چنگا
اگر کسی مرگرزان کرده باشد یعنی بمرگ ارزان شده باشد او را باید کشتن ،،

از روایت شاپور بروچی

دیگر بهر کامی یعنی در هر کار پانزده تناول گناه پیاپی کند مرگرزان شود اگر از یک تنافور گناه تا بلیت تنافور باشی

تنافور

تا فور گناه کند تفسیر	از روایت کامدین شاپور	آن دیگر گفته است

پرسش غلامبارگی شد اگر کودک هشت سال تا ویری وناه بید، واین که مرد بید مرگرزان بید، و دیگر یکی پیش زن دشتان شود دوم مرگرزان بید، که سیوم جادوئی کردن مرگرزان بید، چهارم مرداشو کشتن مرگرزان بید، پنجم آتش ورهرام کشتن مرگرزان بید، ششم تر شکستن مرگرزان بید، هفتم آشموغی کردن مرگرزان بید، هشتم ستور شکستن مرگرزان بید، دهم هیورائی کشتن مرگرزان بید، یازدهم به هر که سود امید دارد غله گران شود چش به نگهداری بخرید کردن مرگرزان بید، دوازدهم از داداودین اوی داد اگدین داده شود مرگرزان وه دین هر دو مرگرزان بید، سیزدهم که دردی کند مرگرزان بید چهاردهم مهرورچی کردن مرگرزان بید، پانزدهم کینه وری کند مرگرزان بید، شانزدهم مرداشو بید، هفدهم که اسپنزگی کند، هجدهم ناسپاسی کند، توجشن وس مرگفته ایستید تو بانی هزار گوسپند زوراوی آتش ورهرام دهشن هزاوپشته هیزم اسم وهزار پشته بوی وهزار مار و دو هزار سوسمار اگر مار هوزندوی گرفه تر بید وهزار درغ آوی و دو هزار جوداج آتو وهزار موردانه کش و دو هزار سپوازی و دو هزار خودغ و هزار یزشن که زوراوی آوی بر دود و هزار گربه وهزار مگس سیاه وسه پل اورودی یویدابستن که مرد تو بانی اتش ایدون وزارشن که مردی دوهمادین دوازده هماست پزور پراج یزشن که نداندوش جد دیوداد دوازده فراج یزشن پزوراغی آن وناه از بن بشود از اوستا پیدا، اگر کسی مرگرزان کرده باشد اگر پتتی باشد چون بمیرد بعد از سال یزشن او شاید کردن و گر پتتی نشده باشد هرگز یزشن او نشاید کردن،

	از روایت کامه بهره، پرسش	

آنکه مردی یا زنی زمین یا مرگرزان باشد خویدیودث کنند شاید یا نه پاسخ آنکه آنکه مرگرزان باشد چون از همه گناه پتت کند و خویدیودث کند شاید و گرفه باشد و گر برشنوم کند خوبتر آید و آنکس که زمین است که خویدیودث کند هم دستوری هست ولیکن هر باره که با کسی همکرزه شود خوری گناه باشد و هر باری که دست آب و آتش برد گناه مرگرزان باشد و هر گاه که در میان میسزد و آفرینگان شود گهنبار به پیمانهٔ یزشن در شود و هم بزبان برد تا برشنوم نکند از آن گناه بپرهیزد پس فریضه تر آنکه نخست برشنوم کند و مثل گفته اند که پرهیز کردن بهتر از دارو خوردن است

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انگه مردی یا زنی زمین و یا مرگرزان باشد خیدیودث کند شاید یا نه پاسخ اینکه هرکه مرگرزان باشد چون از همان گناه پتت کند و خیدیودث کند شاید کرفه باشد دیگر برشنوم کند خوبتر آید و آنکسی که ریمنست که خیدیودث کند هم دستوری هست ولیکن هرباری که باکسی همگرزه شود خوری گناه باشد و هرباری که دست بآب و آتش برد گناه مرگرزان باشد و هرگاه که درمیان میزد و آفرینگان شود و کهنبار و یمانهٔ یزشن در شود هم زیان برد تا برشنوم نکند از آنگناه بپرهیزند پس فریضه تر آن باشد که نخست برشنوم کنند که تمثیل گفته اند که پرهیز کردن بهتر از دارو خوردن است تا دانند ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

اینکه کسی خیتودث و یزشن بکسی دیگر فرماید و داپش آن بدهد چنان باشد که بدست خود کرده باشد یا نه پاسخ آنکه اگر خود تواند کردن بهتر و خوبتر باشد و گرنه بفرماید همچنان بود که بدست خویش کرده باشد ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

اینکه کسی که خیدیودث و یزشن بکسی دیگر فرماید و داپش آن بدهند چنان باشد که بدست خود کرده باشد[۲] ،،

از روایت نریمان هوشنگ

[illegible] دیگر جنگه شاه و جمله هیربدان خورد و بزرگ بدانند که کرفه بزرگ یزشن ها دین است و دیگر آنکه خیتودث گفته است امّا درین روزگار هردو از دست افتاده است امّا جهت بکنند تا پیوند بخویش کنند و مسلمانان بابت پیوند میانه است بهتر از آن کافر است و اورمزد گفته است که هرچند پیوند نزدیکتر بسیار کرفه تر و جهد و کوشش نمایند پسر برادر و دختر برادر بیکدیگر دهند و پسر خواهر و دختر برادر بیکدیگر بدهند و همچنین [illegible] [illegible] همین بابت البتّه جهد نمایند

از مکتوب کاوس ماهیار ،، پرسش آنکه پیوند که خویشاوندان کنند چون باشد پاسخ آنکه برادرزاده با برادرزاده و خواهرزاده ها را و خویشاوندان با همدیگر پیوندند آن را شاید ،،

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

پسر خویشاوند و دختر خویشاوند که هر دو وصلت کردن هر باری صد دیو بمیرت شود و دویست جادو و پری بیگانه په این آئین نه بید گمیزیند ،،

از روایت نریمان هوشنگ

خیتودث که کرفهٔ بزرگست و از دست شان افتاده است از سبب که پادشاه بهدین نیست و گر چون چنین است بکنند و پیوند بخویش بکنند و پسر برادر و دختر برادر بیک دیگر بدهند و گرنه خوب نیست و پیوند هر چونکه نزدیکتر بسیار کرفه تر است و جهد بکنند که اوّل اگر پادشاه هند کافر بود و پیوند بخویشتن کردن دشخوارتر بود و اکنون مسلمان است و آنچه نزدیکتر خوبتر و بسیار کرفه تر است پرسش آنکه کار خیر میان خویشاوندان نمیکنند و ده پشته سؤال می کنند پاسخ اینکه این داد اگدین است و انیز است و بهدین بازدینان کار خیر بمیان خویشان کرفه است و پسندیدهٔ اورمزد تا دانند ،،

در ارداى ويراف ميگويد ،،

خورانیدند دیوان بجز و هم خون ‏—‏ زسهم و رنج و بیم اهرمن همچون
زنندش نیزها دیوان بهم ‏—‏ بلرزیدی و خوردی بجز ناکام
سروش و آذرم گفت آنزمان شاد ‏—‏ ز من بشنو تو ای ویراف این داد
زخویشان دختری دادند با او ‏—‏ نمیکردش قبول اینمرد بدخو
همان دختر ز عمّو بود و هم خویش ‏—‏ نکرد او را قبول اینمرد بدکیش
هم از خویشان ز عمّو و ز خالو ‏—‏ بکن وصلت تو ایمرد نکوخو
مکن وصلت به بیگانه تو ایمرد ‏—‏ که تا از ناکسان نبود ترا درد
زخویشان وصلت و بیگانه بسودا ‏—‏ ز من بشنو همه این پند اردا
همین اندرز ای ویراف برگو ‏—‏ که تا آن بشنود گفتار از تو
همی سوئی دهان او برآمد ‏—‏ بپرسید روان این چه بدکرد
از آنجائی برفتیم هر سه همراه ‏—‏ عجب شخصی دگر دیدم من آنگاه
همه اندام او را کرم می خورد ‏—‏ ازان بیچاره کی فریاد می کرد
بخوردی بجز و بس فریاد کردی ‏—‏ بپرسیدم ازان احوال مردی
ازین مرد بداندیش و حرامی ‏—‏ زاحوالش بگویم تا توانی
کس از بیگانه آوردش بخانه ‏—‏ همی نشنید گفتار یگانه
زخویشان کن طلب زن ای برادر ‏—‏ بود این گفتهٔ حق با پیمبر
هم از عمّه دگر از خاله ای راد ‏—‏ بکن پیوند تا باشد روان شاد
بخاصه کس که او اصلش نباشد ‏—‏ همه قومان تو از هم بپاشد
کبوتر با کبوتر باز با باز ‏—‏ کند همجنس با همجنس پرواز
زنی ناپاک را دیدم همانگاه ‏—‏ بکونِ رخنه ماری رفت ناگاه
اشو گفتا این زن دروند بیدین ‏—‏ شکسته خیتودث را همی این

از کتاب صد در نثر در هفتم اینکه از مواجری و غلامبارگی کردن پرهیز باید کرد چه سر همه گناهای دین اینست و در دین به ازین بتر گناه نیست مرگرزانی بحقیقت ایشانرا شاید خواندن و گر کسی بدیشان فراز رسد ایشانرا درمیان آن کار به بیند و نظر کند هر دو را از سر باید برید یا اشکم بشکافد هیچ گناه او را نبود و هیچ کس را بی دستوری دستوران و پادشاهان نشاید گشت بجز از غلامبارگی و مواجری چه در دین گوید که غلامباره با هرمن برابر است و با افراسیاب و با ضحّاک و با تور براتورش که زرتشت را کشت و با ملکوس که خواهد بودن و یا از سرورک که از درگاه سام نریمان بود و چندان گناه که ایشانرا هست و اهرمن گناه مینو از ینکار خرمتر مشود که از دیگر گناههای دستوران واجب کردند که از روان آن کس خود نیست می شود و چون با زنان کنند همچنان بود که با مردان ؛؛

از روایت کامدین شاپور

غلامبارگی شد اگر کودک هست سال تنا ویری و ناه بید و این که مرد بید مرگرزان بید ؛؛

از روایت کامه بهره

و هر کسی که پس از پانزده سال یکبار غلامبارگی کند مرگرزان باشد ؛؛　در ارداى ویراف می گوید ؛؛

چو در رفتم روانی شد پدیدار　　سرش چون مردم تن چون تن مار
فراوان دیو گردش ایستاده　　شکنجه بر سر و پایش نهاده
بگرز آهنین او را دمادم　　زدندی و بگرزی آتشین هم
پلنگ و گرگ و شیر و ببر با یوز　　زهم بر میدریدند آن سیه روز
چه مرد است این و چونش کار بود است　　که در گیتی بشکل مار بود است
موی ابر باشد این غلامباره　　کنند او را از آن اندام پاره

بدوزخ در بدینگونه همی رفت　　شگفت آمد مرا از کار او تفت
یکی او را بتیشه میتراشید　　یکی او را بدشنه میخراشید
گزنده ببعد با کژدم و مار　　گزیدندی مر او را زار و بیمار
پس از همراه پرسیدم که این کیست　　عجب بشخصیست بر گو حال و چیست
اشو گفت ایروان بود است این کس　　گزو بدتر نباشد در جهان کس
چو در گیتی ورا آن کار بود است　　روان او از آن آزار بود است

از روایت کاوس کامدین ؛؛ پرسش

اینکه از شب دو پاس رفته وقت وقت که از خواب برخیزند پاسخ اینکه چون اگر یکساعت در خواب بماند دیگر باره دست

ورُوی بگمیز گاو و بآب	**از روایت کامه بهره**	بباید شستن

باب هشتاد و دوّم اینکه چون بامداد از خواب برخیزند نخست چیزی بر دست باید افکندن و پس بآب پاک دست وروی بشستن چنانکه دست از ساعد تا سر دست سه بار بشسته باشد وروی از پس گوش تا زیر زنخ و میان بشسته باشد و پای تا ساق سه بار بشوید و اوستا بخواند و گر جایگاهی بود که آب نبود و بیم آن باشد که نیایش گذرد دست بخاک سه بار بباید شستن و نیایش بکردن و چون بآب رسند دیگرباره دست وروی بشستن و نیایش باز کردن و پیشتر آنکه چیزی بر دست افکنند دست بآب نشاید شستن و دست بآتش نشاید بردن و دست بهیچ چیز نشاید نهادن

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

هیربد و بهدین که در بازار در رفتن که بخانه آیند دست بپا دیاب آوایدگردن پس بآب شستن ،،

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

اینکه از باب دست وروی شستن پاسخ اینکه دست تا بر شنجه روی تا بن گوش پای تا ساق هر روز بگاه اوشهین

نخست از پادیاب گاو	**از روایت کامه بهره**	و پس بآب بشستن آواید

بامداد که از خواب برخیزند نخست دست بآب نباتی یا دستشوی بباید شستن و پس بآب پاک شویند و گرنه چنین کنند هر باری دست بآب پاک بشویند تنافوری گناه باشد و هر که هیزم بدست گیرد و بآتش کند هم تنافوری گناه باشد و گر دست وروی ناشسته بآتش برند گناهی بزرگ باشد ،،

از روایت بهمن پونجیه

اگر گمیز گاو نبود گمیز هما دام بهمن امشاسفند شاید

دهان را نهادن بهم در نخست — پس آنگاه باید رخان را بشست
چو گمنا د مزد انخوانده بود — چنان دان که روز انشسته بود

درستی و نه چون بشوئی تو روی — اشم وهو یکبار اوّل بگوی
چو خواهی که رویت سترده شود — تو گمنا و مزدا نخوان از خرد
بنا گست آن روی ناسترده نیز — چنین گر نباشد ندارد تمیز

حکایت اندر قید داشتن طهمورث ابلیس را و گفتار او با زن خویش و حقیقت آن میگوید ،، این حکایت در باب سبب گمیز گاو مالیدن گفته تا معلوم باشد شد

تو بشنو که طهمورث دیوبند / ببسته کنا اهرمن را به بند
بسی سال اهرمن نابکار / به بند اندرون داشت آن شهریار
رهائی ندید ایچ از بند خویش / باخر یکی چاره آورد پیش
یکی روز پیش زن پادشا / چنین گفت ابلیس ناپارسا
بغفلت چنین داد او را فریب / که از بند شد آن لعین بی نهیب
یکی شب اباآن زن پادشا / چنین کرد پرسش گجسته کنا
که چون شاه پیش تو آید فراز / بدو پرس از من تو احوال راز
که شاها چو ابلیس را زیر ران / بداری دمی تازیانش در جهان
برافراز البرز کوه و نشیب / ورا میدوانی چنان بی نهیب
در آن سخت ره از فراز و فرو / ابر هیچ جا کیر ترسی ازو
در آن راه البرز زیر و زبر / بترسد و یا نی شه نامور
گر این راز پرسی تو از شهریار / ترا نزل و هدیه دهم بیشمار
دهم پیشکش تحفهٔ آن چنان / که هرگز نه کس دید اندر جهان
همان لاس و ابریشم و انگبین / دهم مر ترا تحفهٔ این چنین
بشد شادمان زن ز گفتار او / ندانست از مکر و کردار او
گزین راز با او نماید فریب / ز امید هدیه شد او ناشکیب
چو شه از سواری و راه دراز / که شام آمد با ایوان فراز
نشسته بکاخ اندران پهلوان / بنزدیک او رفت زن آن زمان
ابر عادت خویش خوان و طعام / فراز آوریدش بزرینه جام
چو از خوردن و جام پرداخت شاه / از ابلیس پرسید زن راز راه
چنانچون بدو گفته بود آن کنا / بپرسید زانگونه از پادشا
زگفتار شیطان بپرسید راز / ندانست مکر زن آن سرفراز
فریب ستمکارهٔ اهرمن / ندانسته آتش نیز از مکر زن
بنزدیک زن رو و گردش عیان / بپاسخ بدو گفت شاه کیان
که من هیچ جا که ز بالا و زیر / نمیترسم از بارهٔ سخت چیر
ولیکن بگاهی که از البرز کوه / همی بازگردانم آن تند خو
به تندی همی گردد او سر نشیب / بدانجای بسیارم آید نهیب
که از تیزی وی نیایم گزند / برارم گران گرز و بانگ بلند
زنم بر سرش گرز پولاد ناب / گر آنجایگه بگذرد او شتاب
چو از شاه زن این سخنها شنفت / بنزدیک شیطان شد و باز گفت
بسی شاد شد اهرمن زین خبر / بدادش همان هدیهٔ زود تر
گران هدیه نو دلش گشت شاد / عسل از زنابیر و شتان بداد
هم از کرم ابریشمش داد و لاس / ازیرا که از بند گردش خلاص
شب تار چون شد برنگ سپید / برآمد ابر چرخ گردنده شید
برآمد ز خواب آن شه نیک بخت / بر باره شد باز بربست رخت
کشیده بر و تنگ و زین و لگام / نشست از بر زین شه نیکنام
بدست اندرون داشت گرز گران / همی تاخت آن باره را پهلوان
بهر جایگه تاخت آن زورمند / رسیده برافراز کوه بلند

سوی چینیو رفت وزانجای باز / بگرد دید باره سر سر فراز
چو نزدیک کوه آمده آن گنا / همان دیو بد سر نشیب دو پا
نبودش بفرمان شاه جهان / ابا سرکشی ایستاد آن زمان
خروشید و برداشت آنگه عمود / زکوششش نیامد دل هیچ سود
ز زینش فکند و زفر کرد باز / بدم درکشید آن سر سرفراز
باشکم فرو برد آن بدنژاد / وآنجا گریزید مانند باد
زفعل زن زشت خو کم خرد / تباهی چنین گشت بر شاه رد
کسی این حکایت ندید و شنید / که شاه جهان چون شده ناپدید

آگاه کردن سروش جمشید را از مرگ طهمورث و بیرون آوردن جسم طهمورث را از شکم ابلیس و پیدا شدن در بر دست او

برادر گرانمایه جمشید او / زشاه جهان کرد بس جستجو
ولیکن ندید ایچ جایش اثر / نه نام و نشان یافت و نه خبر
بگشتند نومید از شهریار / که شد ناپدید آن نامدار
ندانست از کار دیو پلید / که از فعل او شاه را بد رسید
بنزدیک جمشید آمد سروش / سخن گفت از کار آن دیو زوش
زاحوال مرگ شه نامدار / بنزدیک جمشید کرد آشکار
سروش اشو را بپرسید جم / که با من بیاموز زنیسان طلسم
گران حکمت آنشاه را زاندرون / به نیروی یزدان بیارم برون
پس آنگه چنین داد پاسخ سروش / که تندی نباید بدان دیو زوش
بفرمان من گر کنی کار تو / برون آری آنشاه از بطن او
دو کار عزیز است ابلیس را / چه اغلامی و هم سرود و درا
تو اکنون بکن اهرمن را سرود / که آید به پیش تو مانند دود
چو آید به پیش تو آن زشت روی / هم از بهر لوطی مراو را بگوی
شود شاد زان کار آن نابکار / ولیکن نخستین بدو کن قرار
همه پند آموختش سر بسر / کز اشکمش بیرون کن از این هنر
همانگاه جمشید شد سوی دشت / میان بیابان بکنجی نشست
بخواندش سرود و گجسته گنا / سرودش چو بشنید اهرمنا
بیامد بنزدیک جم ایستاد / جم آنگه سرودش بخوانده زیاد
بسی گشته خوشحال ابلیس زان / نشسته بنزدیک جم شادمان
جم از بهر لوطی سخن کرد یاد / که باید گر هر دو باشیم شاد
زگفتار او شاد شد نابکار / بدو کرد جمشید شه اینقرار
که اول بده کام ما را به پیش / وزان پس بتو من دهم عضو خویش
بدانکار راضی شد و نیز شاد / نگون سر شد و در زمان خم فتاد
همانگاه جمشید بر دست خویش / رکوها که بد آن به پیچید بیش
بگونش همو دست برده فراز / ز اشکمش طهمورث آورد باز
بیفکند آن مرده را بر زمین / گریزید از پیش دیو لعین
بدنبال او تاخت اهرمنا / که گیرد سر و یال جمشید را
به تندی گریزید آن سرفراز / سوی دیو هرگز نه پس دید باز

گزاول بدو گفته بود آن سروش / چو دنبالهٔ تو کند دیو زوش
پس او گنا تا حت سودی نکرد / بدو رخ دو ارید زانپس چو گرد
ببالین طهمورت آمد روان / مر آن مرده را پاک کرد آن زمان
بنای ستودان از آن روزگار / ز جمشید گشتست این آشکار
بدان دست یک زحمت شد پدید / که هرگز بگیتی ندید و شنید
که گر بوی زین دست با آدمین / رسد زان تنش نیز گردد چنین
بدین فکر جم گشت با دل ستوه / برون شد همی از میان گروه
کشیده بسی رنج آن تنگبخت / ز درد فجل دست بوسید سخت
بصحرا اگر دید چون بهشتان / بنالید پیش خدای جهان
فراوان بنالید زار و نزار / بخواب اندرون شد سر شهریار
بگرد اندرش گوسفندان چران / قضا را یکی گاو آمد دوان
بجائی افتاد آن [illegible] / شد بر طرف دست اندر زمانش
بدانجای شد بر طرف درد او / چو آن درد کم شد ز شاه اشو
ولیکن همان گاو گان [illegible] کرد / بخواب اندرون دید آن پاک مرد
که ای دادگر پاک پروردگار / نمودی نهان قدرتی آشکار
بدید خیره از قدرت ذوالمنن / وزان خواب و زگاو و ز رنج تن
بدل گفت آن هرچه دیدم بخواب / عیان گشت اکنون همه آن شتاب
همانگه بیامد سروش اشو / بنزدیک جمشید شد رو برو
شود بر طرف درد تو زود تر / بمال اندرین درد ها آب زر

بزودی تو بگریزی از پیش او / مبین باز زانپس بدو رو برو
بدانست جمشید کان نابکار / بدو رخ دو ارید بیچاره وار
پس آنکه ستودانش کرده بلند / نهادند روان شه دیو بند
ولیکن همان دست جمشید را / که اندر خسته بد بعضو گنا
بدان دست شد درد برص و فجل / برسید جمشید شه زان خلل
وزین بوی درد هم از یکدگر / بگردد تبه آدمین سر بسر
بکوه و بیابانش گرده وطن / بسی درد افزود او را به تن
نبد هیچ آرام آن مرد پاک / ز آزار دستش بسی شد هلاک
که این بنده را درد کن بر طرف / بده بنده را زینهار و شرف
بجائی که خفته بد آن نیکنام / بدانجای بد گاو ها را کنام
ستاده بنزدیکی دست جم / همیگرد [illegible] ابر آن الم
بجائی که از آب آن دستشو / چکیده قطره بر آن دست او
باسایش شاه شد بی هراس / فراوان بجنبید در بوشیاس
چو بیدار گشته ز خواب گران / بنالید پیش خدای جهان
تو کردی مر این درد را بر طرف / تو دادی مر این بنده را یک شرف
وزان پس چو بر دست گردش نگاه / عجب ماند از دست خود پادشاه
بدستم بهر جا که از آب زر / چکیده است قطره شد آن خوبتر
بجمشید گفت آن فرشته گزید / کنون از من این راز باید شنید
بفرمای با جملگی آدمین / که کوشند ایشان بکار چنین

بمالند این چیز را بیقیاس	بوقتی که خیزند از بوشیاس	بوقتی که باشند ناپاک سر	همه تن بمالند با آب زر
گریزد نسش از تن آدمین	ازین چیز ای نامدار گزین	پذیرفت جمشید گفتار اوی	بخلقان بفرمود کردار اوی
بدین کار زرتشت اسفنتمان	بفرمود سی شاه جهان	شد این رسم از دور جمشید شاه	پیمبر روا کرد این رسم و راه

از کتاب اوستا و زند وقتی که از خواب برخیزند دست و روی بپادیاب بمالند آنزمان این اوستا باید خواندن شکسته شکسته شیطان آهرمن کجسته کار و کردار نرسد بجسته کار و کردار سی و سه امشاسفندان دادار اورمزد پیروزگر پاک اشوئی اشیم وهو یک سه بار خواندن پس واج سروش گرفتن ،،

	از روایت کامه بهره ،، پرسش	

آنکه بهر گاه چه میباید خواندن پاسخ اینکه پیش از آوتا و برآمدن گاه هاونت و روی شستن و اوستا دست و روی شوین خواندن دو بار کستی نوکردن و یکبار دیگر خواندن و دیگر هورمزد یشت و اردی بهشت یشت و سروش یشت ها دوخت گاه هاون و پس خورشید نیایش و مهر نیایش کردن در گاه ربیتن دست و روی شستن کستی نوکردن خورشید نیایش و مهر نیایش کردن گاه ربیتن خواندن و اورمزد یشت خواندن و گاه اوزیرن دست و روی شستن کستی نوکردن خورشید نیایش و مهر نیایش و گاه اوزیرن خواندن و سروش یشت ها دخت خواندن و گاه اوی سروثرم دست و روی شستن کستی نوکردن سروش یشت خواندن اورمزد یشت اردیبهشت یشت آدخت خواندن و گاه اوشیهن از خواب بر خاستن در روی جامهٔ خواب کستی نوکردن دیگر دست و روی [illegible] شستن خشک کردن و پس با آو دست و روی شستن اوستا دست و روی دو بار خواندن و کستی نوکردن یکبار دیگر خواندن و پس هورمزد یشت و اردیبهشت یشت و سروش یشت ها دوخت گاه اوشیهن میباید خواندن دیگر هرچند اوستا که خواندن شاید در گاه اوشیهن اوستا خواندن کرفه بیشتر است پرسش آنکه گاه هاون چند است و اوزیرن چند است و اویسروثرم چند است و اوشیهن چند است پاسخ اینکه تا نیم روز هاون چون نیم از چرم بگذرد رفتن دو گونیم اوزیرن چون ستاره در آسمان پیدا شود گاه اویسروثرم تا نیم شب اوی سروثرم بود و نیم اوشیهن تا ستاره ناپدیدار شود اوشیهن بود ،، و گاه هاون شش

ساعتست و رفتین ۳ ساعتست و اوزیرن ۳ ساعتست و اویسروثرم شش ساعتست و اوشهین شش ساعتست پرسش
آنکه رفتین تا وی کی باشد پاسخ اینکه گاه رفتین از فروردین ماه تا آذر ماه نیم در نیم چهم ربیثون باشد و در آوان ماه تا اسپندارمد
بچم ربیثون همیگوید این هیچ بچهار ربیثون ها ون می گوید پرسش آنکه رفتین نه یزد و واج رفتین نتاند و نفرماید
تا از بهروی بزند داستان چون باشد پاسخ اینکه هر کسی را هر سال فریضه مانست که ربیثون پشتن تا فرمودن تا از بهروی
بزند و آنکسی که پرشن کر باشد اگر خود یزد بهتر باشد و گرنه ورزش باشد در گاه رفتین پشتن چنانکه را تقفی باید هم شاید وار واج
رفتین نتاند در آنوقت که پیشت رفتین همی کند هم شاید و واج گیران و هیربدان در آنوقت اگر ده پیشت رفتین نفرمایند
که بگاه رفتین درون بزند چه باید که خود پیشت رفتین کند یا راسپی گری پیشت رفتین کند یا از پیشت رفتین واج نتاند پرسش
آنگه کسی ربیثون نه یزد و باژ ربیثون نتاند و کسی را فرماید تا از جهت او یزد شاید یا نه پاسخ اینکه اگر باژ گیر است ربیثون
شاید پیشت باژ ربیثون بباید ستد و گر باژ گیر نباشد فرمودن شاید یا نشاید زیرا که شش گرفه است که هر کسی که از آن
شش گرفه باز ماند مرگرزان باشد پرسش آنگه کسی رفتین نه یزد و باج رفتین نتاند و کسی را فرماید تا از جهت او بیزد شاید
یا نه پاسخ اینکه اگر واج گیر است بباید پیشت و یا باج رفتین شاید ستد و گر واج گیر نباشد فرمودن شاید یا نشاید زیرا
که هر کسی که از آن شش گرفه باز ماند از حساب مرگرزان باشد ؛؛

از روایت کاوس کامدین ؛؛ پرسش

اینکه کسی رفتین نه یزد و باژ رفتین نتاند و کسی را بفرماید تا از جهت وی بیزد شاید یا نه پاسخ اینکه اگر باژ گیر است بباید پیشت
یا باژ رفتین بباید ستد و باژ گیر نباشد فرمودن شاید یا نشاید زیرا که از شش گرفه که هر کس از آن شش گرفه باز ماند مرگرزان
باشد زیرا که در دین گوید که هر کسی که نیکی داند و بدی داند نیکی کند و بدی نکند همتای امشاسفندان است و هر کسی که نیکی
داند و بدی کند و نیکی نکند همتای اهرمن و دروند باشد پرسش اینکه روز هورمزد ماه فروردین در آید بجهت پشتن
رفتین اینجانب دو هیربد آغاز کنند آنگاه دیگر هیربدان پنج و شش و هفت یا هشت بغیر خوب برابر راسپی ایستاده واج گرفته
تمام رفتین میخوانند در انسال تمام هیربدان درگاه رفتین پرشن یزدان فروهر اشوان و درون یزند تمام عمل هیربدی میکنند

شاید یانه پاسخ اینکه درینجانب بروز اردیبهشت ماه فروردین باید یشتن راسفی بگاه هاون تمامی یشت ساخته دارند بگاه رفتین درآید زود یشت بنیاد نمودن هرچند دستور و هیربد باشد بواج گرفتن نشاید اینرا نشاید که کسی دستور باشد یا هیربد رفتین نیز زند ۰۰

از روایت کامدین شاپور ۰۰ پرسش

آفرینگان رفتون در روز خورداد و روز فروردین ماه و دیگر بار ماتره سفند روز مهر ماه در نیم روز بگاه رفتون آفرینگان باید گفتن اوّل آفرینگان رفتون باید خواندن و یک دهمان باید گفتن و یک آفرینگان سروش باید خواندن فی یزدان کام باد ۰۰ آفرینگان رفتون باه فروردین روز خورداد جشن سالین گفتن دیگر باره بروز مهر سفندارمد باه مهر در نیم روز بگاه رفتین آفرینگان باید کرد ۰۰ آفرینگان رفتین گفتن ۰۰ اشا اهو وریو دوازده اشیم وهو سه فروارانی مزدیسنو زرتشتریش [illegible]

[illegible] اشونی اشهی رتوی یینایچه وهایچه خشنوثرایچه فرشستیچه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] این بهدینان [illegible]

[illegible] زوو آثار توشش کردن

[illegible]

[illegible]

[Avestan script]

سه گفتن و راسپی گل گرفت اهورخی مزدای ریوتوخر نگهتو خواندن و زود آفرینامی خشترین تا سر خواندن آفرینگان دهمان و یک

سروش خواندن ؛	از روایت دستور بروچی	

آفرینگان رفتون در روز خرداد و ماه فروردین قدیم باید خواند و در همه آفرینگانها پنج وسغرم باید نهاد و در آفرینگان که یک دهمان میخوانند سه وسغرم باید نهاد که شماکل میخوانند و این جانب وسغرم میخوانند وسغرم از درخت سنجد یا از درخت مورد باید چید بقدر برسم تا مخفی نماند و آفرینگان رفتون بگاه رفتون باید خواند [Avestan script]

[Avestan script] دوازده [Avestan script] . بگاه رفتون باید خواند

[Avestan script]

یک وسفرم بروارند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یک وسفرم دیگر بر وارو [illegible]
[illegible] یک وسفرم دیگر بر وارو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بار گفتن ایثا اهو ویریو یک اشیم وهو یک ایثا اهو ویریو دو بسنجه تا سر خواندن [illegible]

چنین واج گرفت گفتن و یک آفرین و همان خواندن و سفرم چنین نوشته شد برداشتن و یک آفرینگان سروش خواندن در

آفرینگان سروش و سفرم هر پنج برداشتن و همازور خواندن ؛؛

از روایت کامدین شاپور

آفرین ببیشون نویسم واین آفرین را بعد از آفرینگان پنجروز فروردیان گفتن این آفرین را هم بدانجای فرموده است و آفرینگان

که پنجروز فروردیان گفتن این پنج وه دو آفرینگان گهنبار و یاو یسا دو سروش آفرینگان گفتن و پس این همازور خواندن

واین آفرین ربیشون هم گویند ؛؛ همازور بید همازور اشو بید همازور او فرخ بید همازور همانیک بید همازور همیشه شاد

هورم فیروزگر بید همازور کم وناه بید همازور ویش کرفه بید همازور دادار اورمزد ریومند خره مند او اهما امشاسفندان

او او مینووه کش اورمزد آمرزیدار اوش آمرزیداری اینکه اندر هرکه دادار اورمزد به پتت بید اوش به تن پسین رست

اواج ویرایند همازور وهمن امشاسفند وه منش با داخشتی هماوند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] همازور اردیبهشت امشاسفند مینو اشایه خره چشم وبیش

زنش کش هست اندر گیتی آتش سرخ سوزا او ایش و هر دام دهشن اورمزد کش این گیتی اجش بن وچیرشن همازور

شهریور امشاسفند کش هست خره خدایان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هما زور اسپندارمد امشاسفند وه بنده منشن

وهو دانا و راد هیچه وه کام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هما زور خورداد امشاسفند رد سالاران و ماهان و روزان

زمان وهو منشنیان مینو کو مردم برای سال بفرارین وفره وه هم شهد زیوستن [illegible]

[illegible] باداشن هست اندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هیم سپیداشوی زه باداشن هست اندر گیتی اور وار وو دس

[illegible] کونه و وس خاران وس ویش کوف دارشن و پرورشن گیتیان هما زور اوداد ار

اور فرد رایومند خره مند باد و هما امشاسفندان و هما مینوی وه هما زور مهرایزد فراخ گیوت و رامش خاران باد

هما زور کاه هاون و رفتین وا وزیرن اویسریثرم اوشهن کاه باد هما زور کاه کاهنبار میدیوزرم کاه میدیوشهم کاه

پتیشهم کاه و ایاثرم کاه و میدیاریم کاه و همسپتمیدیم کاه باد هما زور کاه فروردگان پنج وه سپیتمان زرتشتن اهنود کاه

اشتواد کاه سپنتمد کاه و وهوخشتر کاه و وهشتوایشت کاه باد هما زور کشور ارزه شوه فرددفش و ویددفش و وروبرشن و ورو

جرشن کہ این کشور ہونیرھی بامی باد ہمازور آدر خرہ آدر گشسپ آدر برزین مہر اوار ہما آدران آتشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زرتشت سپیتمان

باد [illegible]

[illegible]

[illegible] زرتشتر سپیتمان دین پذیرفت اوشان کیپہیان رُبا کرد ہمازور او

فروہر کی وشتاسپ شاہنشاہ باد اوہما فروہر خدہیان ودہیو ودان وشہریاران وموودان مووذج باد ہمازور فروہرِ

[illegible]

[illegible]

[illegible] فروہر فرشوشتر باد اواہما فروہرِ ردان نیک کرداران ویسپی

دان وہان فرارونان باد ہمازور فروہر [illegible]

[illegible] دین چاشیداران دین آموزان آختاران

مان وودان ویس وودان زند وودان دہ وودان زرتشتروتیمان باد ہمازور فروہر یل سپندیار باد اواہما فروہر ارتیشتاران

[illegible]

[illegible]

[illegible] وہمن سپندیاران باد اواہما فروہر یلان پشتام مردان باد

ہمازور فروہر میدیوماہ اسنتیان باد اواہما فروہرِ مانثر برآن دین اُشمرداران باد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هماز ور فروهر اردشیر بابکان باد اوهما فروهر آراستاران ویراستاران و ونیارتاران دین خدای باد هماز ور فروهر آذرباد ماترسفندان باد اوهما فروهر پوریودکیشان مینوان هماپه دان دین باد هماز ور فروهر آذرباد زرتشتان باد اوهما فروهر مووددان داوران و دستوران دین باد هماز ور فروهر انوشه روان خسروی قبادان باد اوهما فروهر اوروندان دادستان داداران دین یوزترنیداران [illegible]

[illegible] پیروزگران پوریوتکیشان فروهر بنا نزدستان فروهراشوان باد هماز ور فروهراشوان هستان بود آن هود هیان اوز دهیان پیری نایوکان اپیری نایوکان باد [illegible] تا سر خواندن ؛

از روایت کاوس کامدین ؛ پرسش

انگه در وقت نیایش کردن بساطی که گسترند چه شاید پاسخ آنکه بساط که گسترند از پنبکین و پشمین و چرمین و سنکین و ایو خشتین هما شاید کردن پرسش انگه بهدینی نیایش میکند در آن بساط دروندی پیوست نیایش درست باشد یا نی پاسخ اینکه چون دروند در آن بساط پیوست ثابت نباشد ؛

از روایت نریمان هوشنگ ؛ پرسش

انگه خورشید نیایش سر بر زمین نهادن حاجت بنیت و نماز سلام و اکرام تمام باید و می شاید پرسش آنکه مهر نیایش هر سه وقت بکند و باتفاق خورشید نیایش هم ؛

از روایت شاپور بروچی

دیگر آنکه در نیایش خواندن سر تا گوش پوشیدن و پای تا زانو و دست تا رشنجه پوشیدن او ستا خواندن رواست و گر پوشیده نباشد روا نیست خواندن نشاید ؛ دیگر آنکه خورشید نیایش و مهر نیایش وار دیسور بانو نیایش پیش آتش کردن روایت نیست

دیگر آنکه بماه فروردین روز خورداد بگاه هاون ۹ خورشید نیایش و ۳ مهر نیایش کردن و گاه رفتن خورشید نیایش ۳ و مهر نیایش یک و گاه اوزیرن خورشید نیایش ۳ و مهر نیایش یک خواندن ،، و دیگر آنکه کسی که نیایش و یشت اوستای نداند بموافق این نوشتها ایثا اهو وریو بخواند و تا هر یکی را مرتبه برسد ،، هورمزد یشت را ایثا اهو وریو یکصد و ۳ و ده اشیم وهو خواند ،، خورشید نیایش و مهر نیایش هر دو را جدا یکصد و ۳ ایثا اهو وریو ،، و ماه نیایش را شصت و پنج ،، وار دیسور بانو نیایش را صد ایثا اهو وریو ،، و سروش یشت که در شب خوانند یکصد و ۳ ایثا اهو وریو ،، وار دیبهشت یشت شصت و پنج ،، و سروش هادخت هفتاد و پنج ،، و هر یک گاه را شصت و پنج ایثا اهو وریو خواندن ،، توبه را یکصد و بیست و یک ایثا اهو وریو و اشیم وهو دوازده ،، و هر یک آفرینگان را یکصد و بیست و یک ایثا اهو وریو و اشیم وهو دوازده خواندن ،،

از روایت کامه بهره

یکی از خورشید پدید آمدن وی از مشرق که مانندهٔ زایش است و ناپدید شدن آن بمغرب که مانندهٔ مرگ است و دیگر باره از مشرق پدید آمدن که مانندهٔ رستخیز است و نیایش خورشید آنست که هر روزی ۳ بار حساب باز باید دادن اگرچه مرد بر جامهٔ جدینیان نیایش بد بد پذیرفته نباشد ازیرا که نیایش بر جای پاک باید کرد تا پذیرفته شود و گر آن باشد که بر پای نتوانست خاست نشسته بکند شاید و گر نشسته نتواند کرد خفته اگر خفته نتواند کرد [illegible] بخواند تا نیایش او پذیرفته باشد و گر نیمو اهورای مزدای نتواند گفت بامداد [illegible] تا سر بگوید اشیم وهو بخواند و هم نیمروز [illegible] و ۳ اشیم وهو و نماز شام [illegible] و ۳ اشیم وهو پس چون چنین کند او را حساب کنند و پاده فراه ندهند

از روایت شاپور بروجی ،، پرسش

بزنگ گشتی و خورشید نیایش و مهر نیایش بدل ایشان ایثا اهو وریو نفرموده است و آن هورمزد یشت و دیگر یشتها بدل ایشان ایثا اهو وریو فرموده است

از روایت کامان بن آسا

[illegible] نماز ترا [illegible] یا خدای [illegible] ۳ بار

[illegible] پیش پیان [illegible] خلقان [illegible] نماز [illegible]

[illegible] وشماکار فرمایان وجویندکان وصلح کنندکان [illegible] همه

[illegible] مرافقت اتفاق کنندکان [illegible]

نماز باد چشمهٔ خورشید ، اتفاق کرده‌اند جملهٔ عالمیان ودانایان بر فراپیش داشتن نماز ونام خدای عزّوجلّ واقرار دادن
ببزرگواری وی از بهر آنکه اوّل همه کارها باوست وآخر کارها باوست وبازگشتن همه درپیش اوست پس واجب کند
که ابتدا بنام او کنند در کارها وختم کارها بحمد وستایش او کنند که ابتدا مستحق خدای او بود وبزرگواری او را شناختند
ویاد کردند در آخر احسان وانعام از او دیدند پس سزاوار ستایش وحمد او باشد از بهر این گفت نماز تراست
پیش از همه خلقان [illegible] نیک روقوی است [illegible] بزرگ
داشتم [illegible] اورمزد را [illegible]
شکستم خوار داشتم منیت شده [illegible] انجهان [illegible] آشکارا
[illegible] ورزیدم وکردم [illegible] که خواست [illegible]
[illegible] بزرکتر وبرتر معنی آنست که چنان خواهم وآرزوی من چنان است که فعلی وطاعتی
که ورزیدا از آن وازان کرده اند من بیش ازان بکنم وبجای آرم وآنچه در دل دارم از طاعت بیشتر از آنست که همی نمایم
[illegible] ثنا کویم بر نیّت نیکو [illegible] ثواب بنیّت
واعتقاد نیکو [illegible] نصیحت ور گفتار نیکو [illegible]
[illegible] نصیحت ور کردار نیکو معنی این در قرار دادنست وایمان آوردن بآنکه خدای تعالی خلق را بندگی کردن فرمودن
است اعتقاد نیکو داشتن وراستی ورزیدنست در گفتار وکردار [illegible]
[illegible] یعنی ونیّت همان است

کو پیش ازین گفته شد این چنانست که همی گوید من سپاس و ستایش تو با عتقاد و ثواب و نیت نیکو گویم و فعل من خوب باشد

[illegible] فراکیرم [illegible] وتن فرادهم همه [illegible]

[illegible] همته [illegible] هوخت [illegible]

هورشت معنی آنست که چون خدای را بشناختیم و فرشتگان را قصد شناختن چیزها کنیم که آن نجات من باشد [illegible]

[illegible] فروگذارم [illegible] تن فرادهم [illegible] همه [illegible]

[illegible] نیت بر [illegible] گفتار بر [illegible]

[illegible] کردار بر [illegible] فراکیرم [illegible]

[illegible] شما فرشتگان را [illegible] پرستش [illegible]

ونیایش [illegible] پیش روم به نیت [illegible]

پیش روم بگفتار [illegible] پیش روم بکردار [illegible]

[illegible] بزرگ دارم نفس روشن خره مند [illegible] تن من فدای

شما باد [illegible] جان خویش فدا کنم شما را [illegible]

ستایم [illegible] وثنا گویم معنی آنست که اگر حاجت افتد تن و جان خویش
فدای دین باید کردن بکنم از قوت اعتقاد و صلاح خویش این آیت ازین شهید تر است ابتدا کند با آنکه گوید من در ثواب
و نیت و قول و فعل باشم بترک خلاف و ضد این بگویم آنکه از پس اینگونه من تن خویش فدای فرشتگان کنم و بر ایشان
درود دهم و ایشانرا پاک گویم و تن خویش فدای رضای ایشان کنم آنکه ثنا گویم بر اشایه کوی فعل از افعال ملت
فرزند و پرهیزکاری و تقوی جویم که آن شریفترین نعمتی است و درین فعل تعظیم خدای عزوجل است و بزرگ داشتن
کسی که اشایه برگزیند و تعظیم است نفس اشایه را که مردم چون مقر آیند که طاعت و فرمانبرداری کسی را که قوت
از دست و قدرت او رو است و بزرگترین چیزهاست چه آن تعظیم باشد کسی را که بزرگتر از دیو و بزرگ داشتن کسی

که در طاعت دیگری باشد آن بزرگ داشتن نفس او بود و اقرار دادن و تشریف و فضل او و مقصود ازین فضل و فضل و ستایش
و طاعت و فرمانبرداری و پرهیزکاری است و تعظیم ایزد تعالی و تعظیم چیزی که مطیع اوست و اورا [illegible] اثبات
آن فرشته است که موکّل بر آتش است [illegible] نیکی و نعمت [illegible] شریفتر
و برتر [illegible] هست [illegible] نیک [illegible] هست [illegible]
نیک [illegible] آن [illegible] که [illegible] پرهیزکند [illegible] شریفتر [illegible]
پرهیز معنی آنست که پرهیزکاری بهترین چیزهاست و همچنین پرهیزکاریست که بهترین طاعتها برگزینند تا روان خویش را
پاک کرده باشد [illegible] نماز اورمزد [illegible] نماز [illegible]
[illegible] انگه میزد [illegible] اوزاینده کان [illegible] نماز [illegible]
[illegible] بادیه آنچه گرد صحرا در آید و جانور از انکاهاد [illegible]
[illegible] نماز خورشید [illegible] نیک رو [illegible] اسپ قوی [illegible] نماز
آب [illegible] چشمه آب [illegible] داده خدا
نماز کیومرد [illegible] نماز بزنده سخن گویند [illegible]
[illegible] نماز زرتشت پیغمبر برین
اسفنتمان [illegible] پرهیزکار [illegible] نفس طبعی [illegible] نماز [illegible]
[illegible] همه [illegible] پرهیزکاری [illegible] هستی یعنی تن [illegible]
[illegible] ایشان که اکنون هستند [illegible] ایشان که بودند پیش از ما
[illegible] ایشان که باشند [illegible] من بهتر باشم [illegible]
[illegible] بفضل افزون باشم [illegible] نیت من [illegible] یارب
[illegible] نیکی بده [illegible] پرهیز و فضل با منست [illegible]

مرا معنی آنست که یارب خاطر من بیفزای در فضل و تن مرا نیکی ده سؤال اگر کسی پرسد که چرا درود دادن بر حیوانات
تقدیم کرده بر درود دادن زنده سخن گوینده جواب گوییم که بهمه حال زنده سخن گوینده فاضلتر از زنده سخن ناگوینده اکنون تقدیم
بر دو گونه است تقدیمی است شرفی و تقدیم طبیعی حیوانراست و زندهٔ ناگوینده بیشتر است از زنده گوینده و شرف گوینده
بر بزرگی است برین سبب که حیوان را تقدیم کرد [Pahlavi] . این جا من روشن [Pahlavi]
[Pahlavi] . بلند [Pahlavi] . معنی آنست که یارب جان مرا بجای بلند رسان آنجا
که آفتاب است [Pahlavi] بتو [Pahlavi] بیفزاید [Pahlavi] . در آن جهان
[Pahlavi] بگشتن تحویل رسند معنی آنست که بتو باشد یارب از بدی به نیکی گشتن و از بهر این دعا در اول روز
تو خشش نمش کرد که آفتاب در زیادت و پیدا کردن قوت باشد و نیمهٔ روز دعای تن خویش را کرد که در آن وقت
آفتاب بغایت بلندی باشد و آخر روز باشتغال کردن و پیوستن به نیکی و چیزی که در آن وقت آفتاب تحویل همی کند
و نشیب همی رسد پس هر وقتی دعا موافق طبع وقت و تاثیر آفتاب باشد تا امیدوار بود [Pahlavi]
[Pahlavi] مهر فراخ کاتیم یزم [Pahlavi] و پاک
[Pahlavi]
هزار گوش [Pahlavi] راست خلق [Pahlavi]
ده هزار چشم [Pahlavi] . بلند [Pahlavi] . بسیار [Pahlavi]
[Pahlavi] . دانش [Pahlavi] . آلت [Pahlavi] . او را خواب و ملالت نگیرد [Pahlavi]
[Pahlavi] مهر [Pahlavi] . جمله [Pahlavi] . دنیا شهر [Pahlavi] . سالار
[Pahlavi] دنیا [Pahlavi] یزم [Pahlavi]
[Pahlavi]
[Pahlavi]

وپاک گویم آنرا وآفریده اورا اهورمزد خره قوی باشند فرشتگان معنی آنکه آنست که بزرگ دارم سالار دنیا را که ایزد تعالی
اورا بزرگ گردانیده است ونوری بوی داده است بیشتر از یکدیگر بسیارات را یعنی ستارکان وروندگان وتابنده
یازند واین در کتاب بهنود [illegible]
[illegible] خورشید امرک نیک روقوی اسپ یزم [illegible]
[illegible] فرشتهٔ موکل باران [illegible]
درست چشم بزرگ دارم معنی آنست که بزرگ دارم فرشته راکه منفعت وزمین مخلوقات از وست واین تعظیم از درستی
وذخیره منست [illegible] برج جوزا وسرطان یزم [illegible]
[illegible] فرشتهٔ موکل باران یزم [illegible]
[illegible] فرشتهٔ موکل باران نیکونوراند یزم [illegible]
[illegible] آسمان ستاره داده خدا یزم
[illegible]
[illegible] فرشتهٔ موکل باران ستارهٔ نیکوکرده نورانهٔ یزم [illegible]
[illegible] فلک وفرشتهٔ خداداده یزم [illegible]
[illegible] زمانهٔ بی حد وکناره یزم [illegible]
[illegible] زمانهٔ دراز از خواست یزم یعنی نه هزار سال اینمدتست تا قیامت [illegible]
[illegible] پیوسته وراست [illegible] حکیم دانا یعنی آنست که مینیت شود درنیمدت ابلیس ملعون
[illegible] طبع کفضل گوید [illegible] یعنی که پاک گویم
یزم [illegible] دین [illegible] نیکی [illegible]
دین ما که خداداوند یزم [illegible]

[Avestan] همه پرهیزکاران مینو یزم [Avestan]

[Avestan]

همه پرهیزکاران این جهان زور و تن یزم [Avestan]

[Avestan] روان یزم [Avestan]

۰ پرهیزکاران فروهران یزم [Avestan] پرهیزکاران [Avestan]

ونیکان [Avestan] آفریدهٔ خدای [Avestan] اورابندکان [Avestan]

[Avestan] تنها نیکان بزرگ دارم گویم وجویم یزم [Avestan]

[Avestan]

[Avestan] چشمهٔ خورشید امرگ نیک وقوی اسپ یزم [Avestan] دین

[Avestan] خدای [Avestan] زراتشتی [Avestan]

وجد دیو معنی آنست که می آمرزد مارا وطلب نیکی کردن وبرگزیدن وبهترین کارها وبازخواندن دیگر از او نیکی کردن

وازبدی وکارهای دیو پرهیز کردن [Avestan] معنی آنست که آن بگوییم که خدا را

بدان بدانند کیش اورمزد پرستندهٔ آن چیز بگوییم که مردم را پاک کند از پلیدی وبدی دیوان وراه نماید بخدای

عزّوجل بیکانکی او وبزرگواری او که هست [Avestan] یعنی فرشته از جهت مهر ایزد [Avestan]

[Avestan] فاضل [Avestan] اشایه [Avestan] دست [Avestan]

[Avestan] یزشن [Avestan] نماز [Avestan] مقرّ

آمدن وبزرگ داشتن [Avestan] وپذیرفتن معنی آنست که همی بزرگ دارم فرشته این که موکلست درینوقت

از قبل مهر ایزد ومینو می کند پرهیز درست [Avestan] فرشتهٔ

باران آنکه گرد آمدن ایشان [Avestan] فاضل [Avestan] اشایه [Avestan]

دست معنی آنست که می بزرگ دارد فرشتهٔ که موکّل است برین دولت این فرشته از دست مهرایزد درود میدهد بر ایشان و هردو
ایشانرا بزرگ میدارد و یاد می کند و آنچه ایزد تعالی درینوقت فرستاده است و بر پیغمبران وقت نیمروز [illegible]
[illegible] فرشته ازار دیبهشت امشاسفند بود و بسیار خیر و یاور او فرشتهٔ دیگر وقت نماز شام
[illegible] بر آمدن ستاره فرشتهٔ
دیگر از قبل بزرگ فرشتهٔ دیگر باز او فرشتهٔ دیگر خود از پس شام تا نیمشب چون خورشید گشتن و نماز خفتن [illegible]
[illegible]
فرشتهٔ دیگر از قبل فروهر اشوان و فرشتهٔ دیگر فرشتهٔ زندگانی و تن آسانی [illegible]
[illegible] بعد از نیم شب فرشتگان که درینوقت موکل و موبد و سالار باشند سروش اشو ورشن و آستاد ایزد باد
بعد از نیم شب [illegible]
[illegible] فرشتهٔ از قبل سروش اشو گاه اوشهن فرشتهٔ دیگر نگهبان خداوند خانهٔ
[illegible]
[illegible] ای چشمهٔ خورشید منیر و نیکوکرد ند قوی زوراسپ
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرا شرح کند چنین دستور و پرهیزکار هر چونکه
باشد بزرگ و پرهیزکار بدانش خویش میگویم معنی آنست که بیاموزد آنچه خدای بدانش بگوید و خواهد پاسخ کند آنرا دیگر معنی
آنست که هرچیزی که باشد از فضلها و نیکوئیها درست دانم که آن بخواست خدایست شرح نامهای فرشتگان که درینوقت
موکلند نام این فرشتگان از روز قیامت شگافته اند وقت برخاستن خلق باشد و در قیامت زندگی مانند جایگاه
باشد و درجنبیدن ایشان نیمروز بود که شاد گردانند ایشانرا گر دار نیکوئی که کرده باشند و نعمت دهند و برخاستن

خلق وایستادن برپای پیش خدای عزوجل درآمدن جانها بدو در تنها [illegible]
[illegible] چشمهٔ خورشید بلندست نشود نیکو گروان
قوی زور اسپ یزم [illegible] . که آن چشمه برآید که روشن شود آنخورشید
[illegible] براید روشن شود [illegible]
[illegible] پاک کردد اینها که او آفریده است از پلیدیها که دیوان معنی آنست که پاک
کند زمین را از پلیدیها که دیوان در شب کنند و سازند و آنکه دیوان در شب بیشتر کوشند و ایشان قوت بیشتر بود یعنی چون
آفتاب روشن شود و بر بالا آید جمله دنیا و هر پیدایش که او آفریده است همه پاک شود از ناپاکیها که دیوان در شب
می کنند [illegible] آب وان
پاک کردد از برآمدن آفتاب [illegible] آب چشمه
پاک کردد یعنی آب چشمه و چاه پاک کردد از برآمدن آفتاب [illegible]
[illegible] آب دریاها پاک کردد یعنی آب دریاها پاک شود از برآمدن آفتاب [illegible]
[illegible] آب کوهها پاک کردد یعنی آب کوهها پاک شود از روشن شدن آفتاب [illegible]
[illegible] پرهیزکاری پاک [illegible]
[illegible] خدای معنی آنست که چون آفتاب برآید بر مخلوقان جهان افتد این آبها که یاد کردیم جمله پاک بشود از ناپاکی و
تباهیها که دیوان در شب میسازند از وی [illegible]
[illegible] اگر نه خورشید نی برآید [illegible]
کاین دیوان همه تباه کردندی دنیا [illegible]
کاین هفت کشور اقلیمست معنی آنست که اگر آفتاب برنیامدی و نور او بر زمین نرسیدی دیوان همه دنیا را تباه کردندی
که این هفت اقلیمست [illegible] کشتی [illegible] نیت [illegible] از فرشتگان

[illegible] . بزرگ دارند در دلهای ایشان [illegible] . برخاستن
زور [illegible] . نگاه داشتن [illegible]
زور ایستادن [illegible] . معنی آنست که فرشتگان بود ضمان کردندی قیام کردند باین اگر ضمان
کردندی همه بجای نتوانستندی آوردن و عاجز گشتندی [illegible] . و هر که نماز کند نه
[illegible] . آفتاب را [illegible] . آن [illegible] . میزد [illegible]
قوی اسپ [illegible] . بنورها دفع شود [illegible] . یعنی از نور او دفع
شود تاریکیها [illegible]
بنورها دفع شود آنچه از تاریکی بود دیوان یعنی بنورها دفع شود آنچه از تاریکی دیوان بود [illegible]
[illegible] . بنورها دفع شود [illegible] دزدان [illegible]
وراهداران یعنی بنورها دفع شود بیم دزدان وراهداران [illegible]
[illegible] . بنورها دفع شود بیم گفتاران وجن یعنی بنورها دفع شود بیم
گفتار وجن [illegible]
بنورها دفع شود علت وملعون علت پنهان وتن یعنی بنورها دفع شود علّت ملعون دیوان وبی گناه کسی را زخم کردن وبجان
کشتن معنی آنست که حرمت داریم آفتاب را وبروی ثنا گوییم که از نور او دفع شود جمله آنچه یاد کردیم از فساد دیوان ودزدان
وعلتهای دنیا موجب داشتن حرمتی که ازین فعلها حاصل آید وفسادهای دیوان از عالم دفع شود [illegible]
[illegible] . نماز کنند خدای تبارک تعالی را که این چنین آفتاب آفریده [illegible]
[illegible] . نماز برده فرشتگان را وامشاسفندان را [illegible]
[illegible] . نماز برده جمله روانها را گفته اند تا آنان اتفاق کردند که از هر تعظیمی و بزرگواری
وستایش که آفریده را کنند آن آفریده را کنند از آفریدهای خدای آن بتمجید خدای عزّ وجلّ کرده باشند بحقیقت هر که کار را

بزرگ دارند گمنند آنکار را بزرگ داشته باشند و بضرورت هر که مصنوعی را بستاید صنایعی را ستوده بوده که کسی گوید که فلان را خطی
نیکوئی است یا این خطی نیکی است که گویند او بر نویسنده ثنا گفت و دیگری گوید که فلان کس را کرده بود نه مال را برین معنی
گفته اند هر که آفتاب را بزرگ دارد خدایتعالی را بزرگ داشته بود و فرشتگان او تن خویش را و هر که تن خویش را بشناخت
و هر که نعمت را بدانست و شکر نعمت را بگذارد مستحق زیادت نعمت گشت و فایدهٔ این سخنها اینست که گفتم [illegible]

از [illegible] همه را [illegible] بزرگ دارم [illegible]
[illegible] بزرگ دارو [illegible] سر ابجید از خلق گیتی [illegible] مینوی
[illegible] آفتاب آنکه منیر و نیکو رو قوی اسپ [illegible]
[illegible] بیابان [illegible] فراخ کیود [illegible] بزرگ دار و مهر [illegible]
[illegible] هزار گوش [illegible] و همراه
ده هزار چشم بیت چو خورشید تابان بر آید ز کوه ✽ ستایش کن ای مرد دانش پژوه [illegible]
[illegible] بزرگ دارم [illegible] بدان تا نگردد روانت ستوه ✽ تنت میتواند مکن کاهلی
[illegible] شهر دیوان [illegible] یا خلاف بر دند [illegible] صلاح و عمود
[illegible] زور دیوان [illegible]
از [illegible] بزرگ دارم [illegible] آنکه صحرا پاک کند کویم [illegible]
[illegible] بزرگتر [illegible] وز آنکه منیت
[illegible] اندر ماه خور [illegible]

خورشید می گوید بزرگ دارم روانی را که او راست گوی برین پیداست و بزرگترین آنکه میان آفتاب و ماه خلاف
کرده اند در تقصیر آن شرح گفت و با این چیز تعین نفس میخواهد عاقلی که عمل حیوانی است و روا بود که آن معنی همیخواهند
تو که کند پدید آید میان نفس عاقلی و نفس حیوانی ولیک که همیگویند آن میان آفتاب و ماه است یعنی نور و قوت که پیوسته است

بهردو که میان آن در تن مردم باز قوت مترکبه از قوت نفس ناطقه و قوّت حیوانی و چنان گمان برم که مخان ازین سهم سعادت وسهم اشتعراج کرده اند [illegible] یا آنکه پاک گویم [illegible] سزای ستایش [illegible] گرفته اند درست [illegible] واین نماز معتمندان گفته ستایش گفته اند درست گفتن آمد و بایستاد و بزرگ بار سید زنامش معلوم کن [illegible]

[illegible]

خورشید منیر و نیکوروی بدو قوی اسپ زود تر آنکه قوی گردد قوت بزرگ آفتاب [illegible]

[illegible] خورشید میر ک نیکوروی قوی اسپ بزرگ دارم [illegible] آنکه از نهایت [illegible] آنکه [illegible] گوشت سر [illegible]

[illegible] برسم روان دانا [illegible] یعنی زفانها سخن خدای [illegible]

کوشمش [illegible] بکردار بچه [illegible] شرح گفته آمد [illegible] سخن راست و درست [illegible]

آنکه نوشتگان اند [illegible] پاک گفتن [illegible]

زور و نیکی [illegible] هور فرد خدای [illegible] نخستین [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] بهترین تقدیس پس آنکه خدای عزّوجلّ چون پیش ازین گفته که جمله تقدیسها حق خدای راسزد ودرین جایگاه پیدا کرده اند هر که آفتاب را بزرگ دارد و نماز بر د خدا برا بزرگ داشته باشند و خبر دارد که کسی از آن که بزرگواری و تعظیمها تعظیم خدا باشد تا دایم که نماز بردن آفتاب و ماه را تواضع کردن آنرا ذکر خلقان را پس فضلی ندارد و پس صواب حاصل آید بلکه جمله سجودها تحمیدهای حقیقت خدای راست تبارک تعالی [illegible]

[illegible] ودگران [illegible] وبرتران [illegible] مادگان [illegible] یزم

[illegible] چون [illegible] نام خدای [illegible] خواست [illegible] چنین [illegible] دستور [illegible]

[illegible]. پرہیزکار [illegible]. ہرکدام [illegible] یعنی آنست که کارگردد بانچه رضای خدای تعالی درآن باشد و دانستن
وخواست او بهترین چیزها ست یعنی ایزد تعالی همه چیز نیکی خواهد چنان واجب کند که نیت ما نیز نیکو باشد و عمل نیکو چنانچه
خدای خواهد [illegible] دنیا [illegible] نام بهمن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] دنیا [illegible]. یعنی فاضل که ما کنیم در رضای
ایزد تعالی مکافات آن درآنجهان بدست بهمن امشاسفند بما رسد و او قسمت کند عطای نیکوی خدای تعالی به
این فرشته رسد و وی به نیک کاران رساند معلوم است که عطائی که خدای بهمن را ارزانی داشته است واجب
که از همه چیزها تمام و خرد تمام [illegible] ملکوت [illegible]. بخدای [illegible]. آنکه
[illegible] درویشان [illegible] دهند [illegible]. آنکه درویشان
به آن زندگی کنند یعنی باآن زندگانی کنند یعنی واجب که جهد کنند که در صدق دادن و درویشان زیاری دادن
تا مکافات بآنجهان بازیابند علم جوانی و توانگری که همه خلق نیازمند اند بخدای عزوجل هرکه چیزی از ملک و مال خویش
بیرون کنند بدرویشی دهند چنان باشد که برخویشتن وقف همیکند و عاقبت مکافات آن بوی رسد

[illegible] یزشن [illegible] نیایش [illegible]
قوت دربازو [illegible]. قوت درپای [illegible]. خوانم [illegible]
[illegible] خورشید بمرگ نیکو قوی اسپ
چو کردی نیایش بخورشید پاک   پس آنگه نگردد روان تیره ناک   زدانا سخن بشنو و گوشدار   نباشد روان تو در جای تار
[illegible] همی باد نیکو کردارانی [illegible] خواه [illegible]
[illegible] همی باد تن درست [illegible]
[illegible] همیباد تن افزونی [illegible] همیباد تن فیروزی
[illegible] همیباد مال ضیاع

بسیار نعمت [illegible] همیباد
پاکترین فرزند [illegible] همیباد درازی زندگانی
بسیار [illegible] همیباد بزرگ
ترین جای نیکان و پرهیزکاران [illegible]
در آن جهان روشن بسیار نعمت و معنی خوره آنست برات
و قدرت که آن جهت خدایتعالی در خلق نعمت او پراکنده پُر نعمت شود و هر کس بآن مقدار که بهره یابند از آن بزرگی یابند
باندازهٔ آن پاک خدای و زین تیره خاک گرد جهان همه سراپاک

نیایش را مکن فرموش یکدم — چو خواهی جمع گردان هوش یکدم

ابا خلق آنزمان در راز میباش — منیت صافی و خوش آواز میباش
جهان پس پشت و رویت سوی یزدان — دل و جان رفته اندر کوی یزدان
همان عمرت چنین می بود خواهد — کسی کو راز دین سود خواهد
ز نورش نور در جان میفزاید — فرشته هم بمهمان تو آید
از و در هر چه تو الفیت خوا — که بگشاید بسی درهات ناگاه
مشو از فضل یزدان هیچ نومید — که گر زشت باشد نیز خورشید

چه خوشتر زانکه در راه نیازی — بگوید بنده با دادار رازی
بچیزی دیگر اینجا چون بُوی دل — زهی مغروری زین معنی حاصل
اگر همواره اندر ره چنینی — فراوان سودها که ببینی
بصدق دل بگفت خوب و تن پاک — بنه در پیش یزدان روی بر خاک
همه در خویشکاری باش مشغول — زندها و گزیها گشته معزول
میزد و آفرینگان کرفه و کار — بهر چت دسترس بر پای میدار

همیشه باش در فرمان دستور — مشو یک لحظه از فرمان او دور

از روایت کامه بهره

آنچه از جهت ماه نیایش پرسیده‌اند بدانند که دادار اورمزد هر نیکی که بمردمان دهد بماه ورجاوند سپارد و ماه آن نیکیها به مردمان بخشد پس میباید که هر کس چون ماه نو شود ماه نیایش بکنند تا آن نیکیها زودتر بیشتر بدو رسد و در آن ماه روزیش فراختر باشد و بر مردمان واجبست هر ماه نو نیایش کردن و الفیت خواستن چه هیچ امشاسفندی بیاری مردمان زودتر نرسد که ماه ورجاوند و هر الفیتی و حاجتی که از و خواهند زودتر برسد ،،

از روایت دستور برزو ،، پاسخ

افزودن وکاستن ماه بدانند که در جسم خود روشنائی ندارد و نور او از آفتاب است چون از اجتماع گذشت و روی باستقبال نهاد هر روز نور او افزاید و چون مقابل آفتاب رسید نور تمام دارد و چون از استقبال روی باجتماع نهاد هر روز کاهد پس معلوم شد که نور ماه از آفتابست و آن یکروز که ماه مخفی میشود در پیش دادار اورمزد میرود و نیکی و روزی از جهت بندگان میستاند و در وقت افزودن نیکی و روزی به بندگان دهد و در وقت کاستن ثواب گناه بندگان بچینود پول سپارد تا داد انند

از روایت بهمن پونجیه

دیگر آنکه ماهتاب را هیچ روشنی نیست ماهتاب را همه روشنی از روشنی آفتابست تا که مقابلهٔ آفتاب میباشد نورش می افزاید چونکه از مقابله فروتر میشود نورش کم میباشد و یک روز که مطلق نیست میشود نزدیک اورمزد میرسد و رزق روزی از بهر خلق از اورمزد می آورد باز پیدا میشود و بمردم میرساند آن رزق روزی را ؛؛

از روایت کامه بهره

یکی آنکه از ماه دیدار است آنکه پانزده یوم میافزاید مثال کودک برنا و پانزده یوم میفرساید بر مثال برنائی که پیر شود و بعد از آن ناپیدا شود بر مثال پیری که بمیرد و در شش پنج این افزایش و کاهش و پایداری تمام کند که مانندهٔ آن خلق ایزد شش اند و دیگر باره باز دیدار آید و مانندهٔ آنکه رستخیز بود ؛؛

از روایت بهمن پونجیه

حکایت دیدن ماه را یعنی در برج هر ماهی که پدیدار میشود و در هر برجی که ماه نو میآید آنگاه بموافق این نوشتهٔ دین تا بآخر نگاه باید کرد

بنام خداوند روزی رسان ‌‌ بگویم ز هر ماه نو من تو دان
ز برج حمل چون ببینی تو ماه ‌‌ بکن آن زمان تو باتش نگاه
که آنماه کارت بود خوبتر ‌‌ زگفتار دانا کنون در نگر
هم از ثور بنگر به بین گاو را ‌‌ که آن ماه بهتر بود مر ترا
چو در برج جوزا ببینی تو ماه ‌‌ در آن وقت کردن بباید نگاه
به پرهیز از کور ای رادمرد ‌‌ که در دین این چنین یاد کرد
چو در برج خرچنگ بینی قمر ‌‌ زگفت حکیمان تو بشنو خبر
در آندم نظر کن بآب روان ‌‌ دگر سبزهٔ خوب یا اوروران
ز برج اسد چون ببینی تو ماه ‌‌ تو بر آسمان کن زمانی نگاه
بخواه حاجت از پاک پروردگار ‌‌ مبین کودک و زن تو این یاد دار

چو در برج خوشه ببینی تو دان ز مضمون او بشنو از من چنان
بخوان ذکر یزدان به صدق درست که خوشحال گردی در آن ماه تو ست
بخواه حاجت از کردگار جهان هم از برج عقرب بگویم تو دان
مبین هیچ نکروه ای نامور که آمد به نیکی رسد خود بسر
مبین روی بیمار را آنگهی بپرهیز تا نیک گردد مهی
تو منگر ز بیمار و هم کودکان که باشی در آن مه بسی شادمان
بخواه حاجت از پاک پروردگار مبین کودک و زن در آن روزگار
ببین و بشو شادمان از زمان بوی شاد بود ترا خود زیان

ببین تو چنان رو دگر کس زدود که غمگین نکردی تو خود با وجود
چو در برج میزان ببینی قمر در آئینه و زر در آن دم نگر
تو بنگر ابا مرد نیکو نظر جوانمرد باشد نه کور و نه کر
چو در برج قوس اندر آید قمر همانگه نگه کن ابا سیم و زر
ز برج جدی چون ببینی تو ماه اشیم وهو برخوان همانگه سه ره
چو در دلو بینی همی ماه نو ایثا اهو ویریو بخوان تو ای راسترو
چو در برج ماهی ببینی تو ماه بلعل و جواهر کن آنگه نگاه
همین بیت ما را کنون یاد دار که باشد نگهدار پروردگار

از روایت کامه بهره

آنچه از جهت اورمزد یشت خواندن پرسیده بدانند که هر روز فریضه است که اورمزد یشت برخوانند چه آن روز برخوانده باشد هیچ ورزندی بدانکس نرسد و ایزد عزّ و جلّ او را از همه بدی جهان نگاه دارد چنانکه یک مرد بهزار مرد نگاه دارند و این سخنها در زند تفسیر اورمزد یشت پیدا است و چون بدهی یا بشهری برسند البته باید که اورمزد یشتی برخوانند تا در آنجایگاه رنجی و بیماری و زیانی بدو نرسد و بکاری که رفته باشد زودتر باز آید و مقصود حاصل گردد ،، و آنچه در سروش یشت خواندن پرسیدند بدانند که یزد تعالی شب سروش اشو فیروزگر رنج برتلی دارد بروی سپرده است همچنانکه روز ایزد تبارک تعالی نگاه میدارد سروش اشو فیروزگر شب نگاه دارد پس فریضه است هر شب سروش یشت برخواندن تا آنشب از همه آفتها ایمن باشد و خرفستر و مار و کژدم بروی گزندی نتوانند کردن و هر خانه که بشب سروش یشت بخوانند و باد بدان خانه دمند آنشب در آن خانه از دزدان و بدان چیزی بد نتوانند کردن سروش اشو تا روز آن خانه نگاه میدارد و هر آنکس که در آن خانه باشد ایشان را پس فریضه است که هر شب البته خوانند ،، معنی هورمزد یشت ،، [illegible]
[illegible] پرسید اشو زرتشت از هورمزد [illegible]

چگونه اهورمزدی که دادار هردو عالم و برتر از اندیشه و قیاس بنی آدم و عالم بر اسرار یعنی هر وسپ آگاه که دانای نهان و آشکار است [illegible] یعنی بزرگوار عالم جبروت و ملکوت و لاهوت که بعید است از انظار انسان و ملایک و هر شیئی مگر تا وقتی که دیدار دهد [illegible] یعنی آفریننده عالم و بعد از آفرینش رازق حیوانات و بنی آدم استمندان اشو یعنی منزه از عیبها مراد آنست که اشو زرتشت از چنان خداوند سؤال نمود [illegible] یعنی در عالم و درین وقت کلام دین مجید که از کلام آنخداوند است از خداوند درخواست کرد [illegible] یعنی کدام کلام بزرگوار هست که متکلم آنرا قوت و زور وافره در دل و در نفس ظاهر شود یعنی از گفتن آن کلام هر دم با قوت شود [illegible] یعنی کدام کلام فیروزی رساننده هست یعنی مظفر بر اعدا و شیطان که مخلل ایمان انسان است [illegible] کدام کلام خره و پاکی و نور افزاینده است با آن خره شیاطین و جن و انس مقهور شوند [illegible] و کدام کلام است که بمراد و کام دم رساند [illegible] کدام کلام است که از گفتن او فیروزی بر خصمان و گناهکاران باشد و کسی خصمی او نتواند کردن [illegible] و کدام کلام است که تندرستی با ایمنی یابند از گفتن آن [illegible] کدام کلام است که از گفتن آن خلل دیوان و دیو مردمان یعنی مردمانی که بفعل و کردار همچون دیو اند دفع شود [illegible] کدام کلام است که در جمله عالم منجح حاجات بنی آدم باشد یعنی هر مرادی که در دنیا بخواهند از گفتن آن کلام حاصل شود [illegible]

کدام کلام است که در کار و بار دنیا بهتر سود رساند و زیان کاران و ستوه کنند کان را دفع سازد

پس چنین فرمود اشوزرتشت را آن دادار هر وسب آگاه

که ای اشوزرتشت اسفنتمان که آن کلام اسم اعظم منست که گویا و جویای آن کلام امشاسفندان هستند یعنی فرشتگان مقرّب و معظم که هر یکی از برکت آنکلام در هر دو عالم بیک لحظه و یک دم چند هزار بار سیر میکنند

دادار اورمزد میفرماید که به برکت اسم اعظم من که کلام منست اینمقدمه که بر صدر گفته است جمله را بباید اینجای مختصر کرده نوشته شده است تا دانند

سؤال کرد اشوزرتشت از آن پادشاه بیزوال

که ای دادار آن اسم اعظم که کلام مبارک تست بنده را عیان کن که از گفتن آن بجزای جزیل رسد

آن کلام که بزرگترین کلامهاست

بالاترین جملهاست

زیباترین هر دو عالم

کارسازی آدم

فیروزی دهنده بر خصمان و گناهکاران

تندرستی و بی بیمی رساننده

خلل دیوان و دیو مردمان دفع کند

چنانچه دفع کنم و بزنم جمله دیوان و مردمان دیو فعل را از برکت آن کلام [illegible]
[illegible] چنانچه دفع کنم و بزنم جمله دیو و گفتار و
پری را [illegible] مرا هیچ کس
از آنها مضر نشود از برکت اینکلام [illegible] نه دیو [illegible]
نه مردم [illegible] نه گفتار [illegible] نه پری یعنی کسی مرا آزار
نرساند [illegible] پس بفرمود و داد رهبر سپ آگاه ؛؛
[illegible]
که ای اشو زرتشت اسفنتمان از اسم اعظم من نخستین اشا و هست یعنی تقدس ذات و تنزه صفات [illegible]
[illegible] دیگر اسم اعظم را معنی آنست که جمله حیوانات از دست و هم رازق اوست
[illegible] سوم اسم اعظم را معنی آنست که توانا بر همه چیز چنانچه گفته اند کند
آنچه خواهد بکرد آنچه خواست [illegible] چهارم اسم اعظم را
معنی آنست که جای الابرار بین الجنت بید قدرت و اقتدار چرا که رضای او در نیکی فعل مردم است [illegible]
[illegible]
پنجم اسم اعظم را معنی آنست که جمله موجودات عالم از پاداش نیکی و پادفراه بدی از داده اوست جل جلاله و عم نواله
[illegible] ششم را معنی آن باشد که عاقلترین عقلا
چنانکه عاقلان عالم جمله پیش او غافلند از کنه ماهیت او [illegible]
هفتم اسم اعظم را معنی آنست که از عقل خود جمله موجودات ملکوتات اختراع کرد و راز دان موجودات و سازندگاریهای
خودی خود [illegible] هشتم را معنی آن باشد که از روز ازل تا ابد که نهایت

ندارد هیچ اندیشهٔ بنی آدم برو نگذرد که چون نموده است هم او کرده هم او داند

نهم اسم اعظم را معنی آنست که بزرگواری و آگاهی خویش را هیمان دنیا را و ملایک و انبیا را اعانت دهد

دهم اسم اعظم را معنی آنست که همیشه افزونست هرگز او را
انتها و کم و کاست نباشد

یازدهم اسم اعظم را معنی آنست
که افزایندهٔ نو نو چیزهاست

دوازدهم را معنی آن باشد که اسم پاک او
خدای باشد یعنی خداوند هر دو عالم و این در اسم دوازدهم برای آن آورده شد که انسان را بدوازده هنر در کار دنیوی
و دینی مشغول گرداند

سیزدهم اسم اعظم را آن معنی دارد که مقسم اقسام نفع
انسان است که هر یکی را چند وجه نوع باید دادن در هر دو عالم

چهاردهم اسم اعظم را آن معنی باشد که هیچ کاهی او را ملال نباشد نه در آفریدن و نه در روزی
دادن و در قیامت نمودن

پانزدهم اسم اعظم را معنی آن
است که وجود پاک او را هیچ کثافت نباشد چرا که از وجود هر دو عالم وجود او باقیست و جمله عدم پذیرد بغیر از ذات پاک او

شانزدهم اسم اعظم را معنی آن
باشد که میان ثواب و خطا فرق انداز و چنانچه جزا دهد به نیکی و سزا رساند به بدی بحکم محکم خود

هفدهم را معنی آن باشد که از نظر الطاف نامتناهی خویش
مثوبت بمثاب رساند اگر یک نظر ترحم بر مجرم مستمر دارد بیک فعلی که وقت جان کندن از وی صادر شده باشد
در جنت المأوی فرستد

هجدهم اسم اعظم را معنی آنست
که شافی بفضل خویش

نوزدهم اسم اعظم را معنی
آنست که دهندهٔ هر دو عالم و هر چیزی که در دست بید قدرت خویش

بیستم اسم اعظم را معنی آن است که هر وسپ آگاه یعنی عالم بر اسرار

[illegible]

[illegible]

پس دادار اورمزد میفرماید که ای اشو زرتشت اسفنتمان هر بنده که این بیست اسم

اعظم را که از کلام بزرگوار منست در روز و شب ورد خویش سازد بقوت دل و جان و بقوت تن همیشه بر زبان دارد

حقیقت آمرزات باید که بر صد در منظر جست انشاالله تعالی

از روایت کامه بهره

باب هشتاد و یکم اینکه نشاید که چیزی بگناه کاران دادن تا مرگرزان بزرگ باشد و هم مانند آن باشد که در فراز دها

نهاده باشند و گر خوردنی و ساختنی بایشان دهد تا آنرا بخورند و بگناه کردن مشغول شوند آنکس که آن خورش بایشان

داده باشد ایشان همگناه باشند بجز از خوردنی و گرایهیی و ترسی از ایشان نباشد و هیچ چیز بایشان نباید دادن چه

گناه بغایت عظیم باشد

از روایت شاپور بروچی

دیگر آنکه دروندان را دادن گناه است و جایگاهی دروندان را دادن از همه کرفها فاضلتر است و دروغ گفتن گناهی

بزرگ گفته است امّا جائی بزرگ کرفه از راستی گفتن فاضلتر است و نیز اندر دین فرموده است که از سوگند مردم

فرموده یزدان فاضلتر است یعنی اگر جایگاهی سوگند خورده بود ولیکن در دین زیانی برسد اگر آن سوگند بشکند

و کار دین بکند گناهی نبود امّا مهسودی دیدن است

از روایت کامه بهره

سخاوت کردن با ارزانیان و نیکان و همدینان چه اندر دین گوید که سی و سه راه از چینود پول بهشت است هر کسی که

سخاوت بانیکان و مستحقان و ارزانیان کنند بسیار کرده باشد بدین سی و سه راه ببهشت تواند آمدن و شدن و

هر که رادی سخاوت نکرده باشد و بدیگر مزدی و ثوابی اشو باشد و بیک راه تواند آمدن و شدن و هر سخاوتی که از جهت

یزشن کردن کنند کرفه دو گونه مزد باشد یکی کرفهٔ یزشن و دیگر سخاوت با آنمرد که یزشن کرده باشد و اگر ببدان و

گنه کاران و نامستحقان دهد گناهی عظیم باشد و هیچ کرفه نبود تا دانند ،، از کتاب صد در نظم می گوید ،،

در بیست و یک آنکه برابلدین	بود فرض جهدی کند اندرین	که پیوسته در دین هر خوردنی	ببهدین خوراندوی از مردمی

از آن مرد نیکو وگر داد خوب — که باشند در دین بری از عیوب
مر آن خوردنی خویش کرده بود — ازان کرفه بسیار برده بود
مثل گر کسی را دهی یکدم آب — که تا تشنه گردد تو یابی ثواب
درسی و سه چون سخاوت کند — سوی مستحقان اشارت کند
تأمل کند او ز روی خرد — بدانکس که او چیز خود میدهد
اگر مستحقست احسان کنش — وگر هست دشوار آسان کنش
بود هرزه کاری بنو دست آن — روانرا از آن میرسد صد زیان
بنامستحق هر که چیزی بداد — چنانست که گم کرده آن نیست یاد
زمین را خوش آید ایا نیک نام — که بر وی کند راد مردی خرام
بود اسب را بهتر آن کار بار — که گردد بدو راد مردی سوار
خوشست مهر و استاره و ماه را — که بر راد تابد بنور صفا
ندیدم سزاوار رادان جز این — که گویند در دین ورا آفرین
همی همتی نیک مردان نداد — بود همره راد در هر بلاد
چه رادی که ارزانیان را دهد — به نیکان رساند ز احوال خود
چنین گفت دادار غیبدان — که هان ای زراتشت اسفنتمان
که نیکی نماید به ارزانیان — کند مستحقان دین شادمان
هم از دوزخ نار گردد بری — نداند مر این کارها سر بسر
روانها ز نیکره بجنت روند — اگرچه بسی کرفها می کنند
باآسانی این را بجنت برند — چو باد از چنور سبک بگذرند

چنین گفته در دین اگر سته را — کنی سیر در دین ز روی صفا
ولی باید آنکو خورد ز انطعام — گناهش نباشد بود نیک نام
هر آن کرفه کان مرد کرده بود — از آن کرفه بسیار بهره بود
بارزانیان راد باشد ز داد — گرو جمله خشنود باشند و شاد
که او مستحقست و ارزانی است — پس آنکه گرفتن بچیزیش دست
نه ارزانی است او نه هم مستحق — اگر میدهد باشد آن غیر حق
ز نامستحق رنج و پاداه فره است — عقوبت در آنعالمش بهره است
بهشتاد و سه در ایا پاک باز — سخا پیشه کن راد شو کار ساز
خوش آید همی در جهان باد را — که تازه کند سینهٔ راد را
شود گوسفند آن زمان شادمان — که رادی خورد شیر او در جهان
سخاوت عزیز است پیش خدای — سخی را بهشت برینست جای
چنین گفت دادار رهنمای — که پاداش رادان بیارم بجای
که امشاسفندان به آفرین — کنند ای نکو رای با داد و دین
ز نیکان نکوئی ندارد دریغ — بارزانیان فیض بارد چو میغ
بهشت آفریدستم از بهر داد — گروثمان بود جای آن نیک مرد
ببخشند ز چیزی که دارد بدست — بجنت بیابد مکان نشست
که پیداست در دین حق اینسر نشست — که سی و سه راهست اندر بهشت
ولی راد مردان بسی و سه در — بجنت خرامند با زیب و فر
بهر ره که پویند ای پاک کیش — بیابند امشاسفندان به پیش

به نیکوترین صورتی پیش او ‌ ‌ شود شاد را دآن صورت نکو

بجنت درون جای اوان رواست ‌ ‌ به از دیگرانست بی کم وکاست

چنو ربه بنیزه پنها بود ‌ ‌ بهر نیزه نه کز ایار چیز رد

نباشد تر اکرفه ای پروفا ‌ ‌ به از کرفهٔ راستی و سخا

از روایت کامه بهره

باید که چون نان خورند و درون نداننداِیشتن واج اورمزد گیرند وگرواج اورمزدی هم ندانند پس ناچار اَشِم آدیزمیدی وسه اشیم وهو بگویند ونان بخورند ودهان پاک کنند وچهار اشیم وهو بخوانند هر وقت که چنین کنند اوّل اشیم وهو که بخوانند دادار اورمزد یشته وشناسیده باشند ودوم اشیم وهو سروش اشوی فیروزگر وسوم اشیم وهو خرداد وامرداد امشاسپند وچهارم اشیم وهو همه آبادانی که خدای تعالی داده است بستانید ویشته باشند وهر گاه که بی چنین کنند ودر نان خوردن حدیث می کنند هر باری که سخن گویند تنافهری که تر است درم سنگ گناه باشد که استیر چهارده مثقال گناه بود بجز آنکه اورمزد را بیازرده باشند وهم در دین گوید که هر گاه که دانند که در نان خوردن سخن نباید گفتن چه گناه هست وکنند هر باری هزار دیو آبستن شوند واین گناه عظیم است تادانند از کتاب صد در نظم میگوید

دربیست و دو هرکه او نان خورد ‌ ‌ همی واج باید گرفت از خرد

که از آفرینگان برد آفرین ‌ ‌ چنین گفته اند اندرین الهدین

چو در دین میزد آفرینگان کنند ‌ ‌ همه کس بواج این یزدان کنند

چو اندر میزدی نشسته بوند ‌ ‌ لب از گفتگو جمله بسته بوند

بهر مرد باشد فرشته یکی ‌ ‌ ستاده ابر راستش بیشکی

یکی دیو سوی چپش بدتر است ‌ ‌ خردمند را این سخن باورست

بیک موبدی دو فرشته بود ‌ ‌ که بر هر دو بازو ستاده بود

بنان خوردن آنکو بگوید سخن ‌ ‌ فرشته رود این سخن گوش کن

بجائی فرشته درآیند دیو ‌ ‌ درآن مجلس افتد ازآن دیو ریو

چنین بود رسم اندران روزگا ‌ ‌ که در آفرینگان دین آشکا

سخن هر که گفتی بداد طعام ‌ ‌ خداوند خوان آن شدی والسلام

بهر خرج کز آفرینگان بدی ‌ ‌ عوض دادی و کار زنیسان بدی

بکردی میزدی دگر از نوی ‌ ‌ چنین است در دین اگر بشنوی

بزند و بوندید گفته چنین ‌ ‌ که هر کو سخن گفت انجا یقین

ازو مینوانان امشاسفند ‌ ‌ بیازرده گردند و ناخوش بوند

چنان دان که دارد نسا پیش خویش ‌ ‌ تو پس مینوان را میازار بیش

درون گرنداند یشتن بجا ‌ ‌ همی واج گیرند اورمزد را

نداند اگر واج اورمزد نیز ‌ ‌ بود حاجت خوردنیها و چیز

اشیا آدر یزمیدی آید بکار | اشیم وهوش خواند باید سه بار
دهن بسته باشد بگوید چهار | اشیم وهو خواندن همی چار بار
پس از خوردن نان اشم وهو چهار | بخواند از و گو میت یاد دار
اشیم وهو دیگر که خواند ازو | ثنا سید ویشته سروش اشو
وگر نیز بشناخته هر دو آن | ثوابش بگفتست دین چنان
هران چیز کان آفریده خدای | ورا ایشت وکرده ستایش بجای
بگویند او را که با دادت نوش | بیابی ازین لقمها عقل وهوش
بگویند دیوان که با دادت زهر | مبا دادت زین لقمها هوش و بهر
نتانند شستن دروان بعد ازان | کند واج او مزدای پاک جان
گناهش بود کمتر ای نیک رای | بود عفو کرده به پیش خدای
از آنپس دو لب را گشاده مکن | چو یعنی که ظاهر بگوئی سخن
بود آن همه خوردنی اهرمن | چو بی واج ظاهر بگوئی سخن
همیدون زیانکار دیو هزار | از آن خورد نیت شود بار دار
زخرداد و مرداد امشاسفند | که کار کردی و یا بی گزند
براه خدا و بزرتشت دین | ابی بهره باشد روانش یقین
درایان خورشنیست رسم ایر | نشاید همین رسم در دین ایر
مکو آنزمان هیچ ظاهر سخن | مران واج را تو گسسته مکن
گذشتم زد و دلم آن یاد میداشتت | روانی دیدم او فریاد میداشتت
زگسنگی روانم برلب آمد | زتشنا مار جانم راتب آمد

پس آنکه خوردنان زروی نیاز | چنین گر کند میشود سرفراز
اشیا اهو ویریو هم گوید آنجا دو بار | بسی مزد یابد زپروردگار
اشیم وهو اوّل که خواند از آن | ثنا سید یزدان و یشته بدان
سوّم از اشم وهو که خواند بدان | بود دیشته خورداد امرداد ازان
بگویم زچارم اشم وهو تو | که فرمود در دین به کرفه او
بهر لقمه از واج نوشد چنین | زخورداد و مرداد بر دآفرین
وگر زانکه بی واج خورد طعام | ترا باد این آرزوها حرام
به پنجاه و نه در ایارا دمرد | هر آنکس که او یشت نوز و د کرد
بگیرند واج خوردنان پس او | چنان گز درون خواند او گیرد او
بوقتی خوری روزی آب و نان | بگیری همی واج را آنزمان
که واج تو از وی گسسته شود | وزو کرفهات جمله بسته شود
گریزد فرشته ز پهلوی تو | سبک دیو آید بچپ سوی تو
بزایند فرزند ایشان هزار | گناهش چنین نیست ای هوشیار
هر آنکو درایان خورشنی خورد | مرا و را ازین دین نه بهره بود
هر آنچ او کند کرفه بهر روان | نیابد ثوابش بهر دو جهان
ودیگر چو خوانی اوستا و زند | تو مشکن همان واج ای هوشمند
که بر تو نیاید گناهی گران | زبهره سفندایزدای پاکجان
که آوخ زین عقوبتها و بیداد | زگسنا مارو تشنا مار فریاد
زبهر ایزد آید آب و نانم | زگسنگی بلب آورد جانم

از ینگونه بسی زاری همی کرد — بدندان از تن خود گوشت میخورد
ز تشنا مار و گرسنگی روانش — شده سست آمده کف بر دهانش
بگفت او باز می نگرفت بر خوان — در آن خورداد و آب و میوه و نان
چو در گیتی رضای دین نمی جست — ز تشنا مار میگردد کنون سست
گذشتم بدیدم روانی بزار — ز دیوان بر و رنج بد بیشمار
یکی مار از تشنگی برگزید — دگر مار از گرسنگی بر درید
تنم شد زبون خوردن از گوشت خویش — همیخورد با پوستش کم و بیش
چنین گفت ارد یبهشت و سروش — که ویراف ای راز ما نیوش

گهی بانگ و گهی فریاد کردی — گهی زینسان سخنها یاد کردی
عجب ماندم چو دیدم آنچنان زار — بپرسیدم که او را چیست کردار
همی آزرد از و خورداد و مرداد — کنون پاداش و پادافراهش ایند داد
همی میرد ز گرسنگی و سختی — عذاب او چنین در شور بختی
بگفتا ز بهر خدا نان و آب — بیارید کم جان شد اندر شتاب
دهیدم ز بهر خدا آب و نان — که جانم بلب آمدست ای زنان
بگفتم بسروش و ارد یبهشت — بگیتی چه کرد است ای مرد زشت
چو خورده خورش واج ناگفته هیچ — ازیشان سفندارمد در پسیج
چو خورداد و مرداد امشاسفند — از ایمرد بدبخت اندر غم اند

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انگه در ایان خورشن چون باشد پاسخ انیکه هرکس که خورشن خورد سخن کند هزار دیو آبستن ببید هزار ریزایند دین اورمزد و زرتشتش بهره نباشد هر کرفه این که کرده باشد هیچ بروان او نرسد در ایان خورشن آئین در وند ،،

از روایت کاوس ماهیار ،، پرسش

انیکه دو تن بیکجای خوردنی چون باشد پاسخ انیکه بهدین را دو تن بیک جای نشاید خوردن پرسش آنکه بهدین در سفر خوردنی در وند خورد چون باشد پاسخ انیکه خورنی در وند بهیچ جا نشاید خوردن پرسش آنکه بهدینان خوردنی خورند و آب در دهن کرده بیشویند پاسخ انیکه دست در وی شستن فرض است آب شسته که بر زمین ریزند تنافوری گناه باشد درین باب پرهیز باید کردن ،،

از روایت جاسا

دیگر از آب دهن دندان شستن بدر کردن گناهی عظیم است دست بر جامه باید گرفتن چوب برین دندان کردن یا مالیدن ،، از مکتوب فریدون مرزبان ،، آن قادر نمید انید که آب تا ب می برید آب دست می کنید این نه لایق

وهدینانست این پیشه دروندانست که دهن دام بهم بشویند عجب از شما که اینقدر پرهیز نمی کنند والدعا از مکتوب بانگ
چنگا دیگر از آب دهن و دندانی شستن بدر کردن گناه عظیم است و دست بجامه باید گرفتن چوب برین دندان کردن یا مالیدن

در بیست و پنجم پرهیز باش	تو از روزه ایم دنیکو معاش	که تا شام نان نی خوری روز را	نفرمود ایزد روزه در دین ما
بود روزهٔ ما چنین سال و ماه	که ما را نباشد بقطع گناه	زخوردن کسان چون بود روزه دار	بهر خوردنی نایدا وراه ما
بود روزهٔ ما درین جایگاه	کز اعضای ما هیچ ناید گناه	بکوشیم کز دست و چشم و زبان	گناهی نیاید که باشد زیان
همه سال باشیم با احتیاط	ازین روزه ماراست در دل نشاط	کسان گر ز خوردنی کنند احتراز	مرا احتراز از گناه هست و آز

از روایت کامدین شاپور

دو هیربد شاید آفرینگان کهنبار گفتن اول هیزد دست راست آتش بدست راست ناوه بدست چپ دو آفرینگان کهنبار
گفتن و یکی دهمان و یکی سروش گفتن زرتشت دعا کرد است بهرام خاطر باید خواندن پس هماز و رآفرینگان کهنبار گفتن
[illegible] بید پنج رکا تا بیو آفرینگان دهمان نباید خواندن دو کهنبار و یک یا و بسیاد و یک
سروش گفتن از کتاب اوستا و زند ماه اسپندارمد روز آستاد ماچی راهورکت گویند از اول پرشن
فروهرشوان کردن و زمانی آتش نیایش بجای خواندن پس هر دو هیربد آفرینگان اردافرواش خواندن واسم و بوی
برآتش نهادن و هریک [illegible]
[illegible] هریک باین سخن اسم و بوی برآتش باید نهادن درین پنجروز فروردین
از آستاد روز تا انیران روز هر روزی که آفرینگان خوانند اول یک آفرینگان اردافرواش و یک آفرینگان
دهمان و یک آفرینگان سروش باید خواندن و پنجروز از اهنود گاه تا دهیشتوئیشت گاه آن پنجروز دو هیربد
شاید که آفرینگان کهنبار خوانند اول هیزد بدست راست و اسپرم و ناوه بدست چپ ، هیزد آتش را اسپی
درین پنجروز پنجی از اهنود گاه تا وهیشتوئیشت اول دو آفرینگان کهنبار و یک آفرینگان پنجی یعنی کا تا و یک اسپرم نام وه روز
آفرینگان سروش آوایه خواندن پس هماز و رآفرینگان کهنبار گفتن در پنجروز کا تا بیو آفرینگان دهمان نباید خواندن

از روایت کامدین شاپور

میزد را سفی سپرم
آتش زود ناوه

چون آفرینگان خواهند گفتن در گهنبار اوّل دو آفرینگان گاهنبار باید گفتن و دیگر یک آفرینگان دهمان باید خواندن و بعد از آن یک آفرینگان سروش باید خواندن روزهای دیگر اوّل دو آفرینگان دهمان باید خواندن و بعد از آن یک آفرینگان سروش باید خواندن و در استاد روز اسفندارمد ماه تا انیران روز هر روز که آفرینگان خوانند اوّل یک آفرینگان اردافرواشش خواندن و یک آفرینگان دهمان خواندن و یکی سروش و پنجروز پنجی روز اهنود تا وهیشتوش درین پنجروز اوّل دو آفرینگان گهنبار و یک آفرینگان پنجی و یک آفرینگان سروش باید گفتن و آفرینگان رفتون در روز خورداد ماه فروردین دیگر باره ما نشره سفند روز مهر ماه در نیمروز بگاه رفتون یک آفرینگان باید گفتن اوّل آفرینگان رفتون باید خواندن و یک دهمان باید گفتن و یک سروش باید خواندن فی یزدان کام باد ؛؛

از روایت بهمن پونجیه

کیفیت هر خشنومن که چند اتا اهو ویریو خوانند خشنومن آفرینگان گهنبار چهار اتا اهو ویریو دهمان و سی روزه دو اتا اهو ویریو اردافرواشش و گاتا یعنی پنجی هشت اتا اهو ویریو سروش پنج اتا اهو ویریو رفتین دوازده اتا اهو ویریو هورمزد خدای و دیگر امشاسفندان هفت اتا اهو ویریو خواندن ؛؛ در هندوستان هیربدان که یزشن اورمزد خدا می کنند و یا آفرینگان میخوانند آنجا ده اتا اهو ویریو میخوانند اما در روایت از نوشتهٔ دستوران ایران بهیچ جای ندیده ایم که در آفرینگان اورمزد خدا ده اتا اهو ویریو خوانند و در نوشته هفت اتا اهو ویریو فرموده است تا دانند

از روایت کاوس کامدین ؛؛ پرسش

انگه از باب آفرینگان گفتن که چند گل می نهند پاسخ اینکه درینجانب آفرینگان که میخوانیم پنج اسپرم و صورت که اسپرم اردا ورمزد خوانیم هر یک اندازه یک وجب درازی باندازهٔ گاه هاون و رفتین و ازیرن و اویسروثرم و اشهن هر پنج

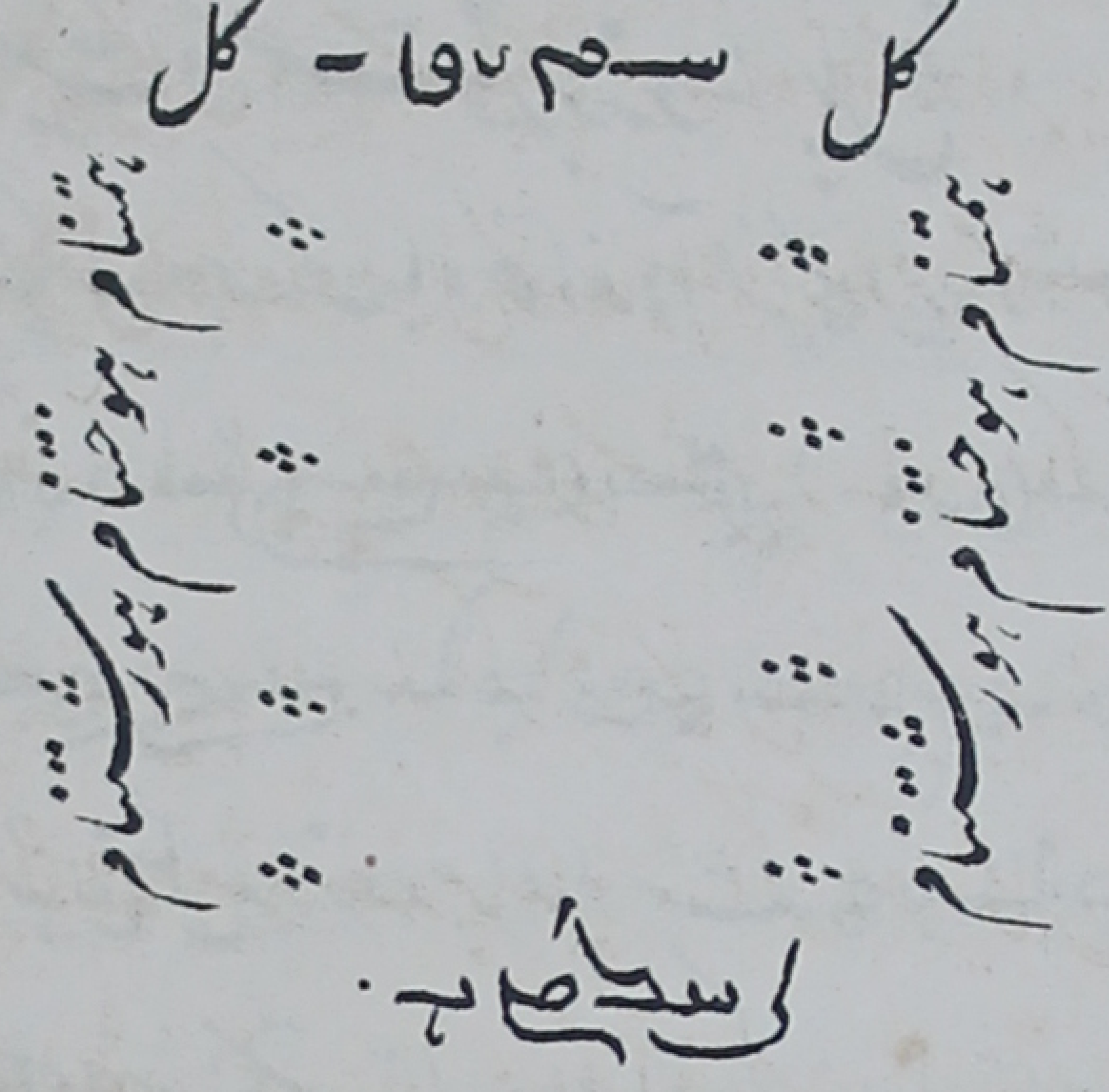
اسپرم می نهیم و ده آفرینگان میخوانیم باندازهٔ برسم پنج تاکه ده درون می یزیم دهمان یام چهارم سه اسپرم می نهیم و یک آفرینگان دهمان　میبایدگفتن

از روایت دستور برزو ؛؛ پاسخ

آفرینگان خواندن کرده یا ویساد در پنجی کوچک و بزرگ باید خواند و آفرینگان روز و در مرو تا انارام دو دهمان و یک سروش باید خواند و همازور خواندن تا [illegible]
[illegible]
هر امشاسفند که باشد و آفرینگان خواندن مثل روز ورهرام باشد [illegible]　اردیبهشت آذر سروش ورهرام و دیگر روز آستاد باشد مینوی امرداد رشن و آستاد و زمیاد و گرنه هر امشاسفندی که باشد و آفرینگان خواندن چون نام امشاسفند خواند [illegible]
[illegible]
[illegible] چنانکه در همازور نوشته است تا جا خواندن و نام امشاسفندان در آنموضع که نوشته شد باید خواند و آفرینگان گهنبار که خوانند یک گهنبار و یک دهمان و یک سروش و همازور باید خواند تا آنجا که نام امشاسفندان میخوانند [illegible] کاه گهنبار میدیوزرم کاه خرت و برزت خدای فیروزگر همیار و پشت و پناه هما و هان مازدیسنان یا آن گهنبار که باشد خواندن و نام آن امشاسپند که باشد خواندن و گهنبار پنجی یک آفرینگان گهنبار و یک یا ویساد یک سروش و همازور پنجی خواندن ؛؛ آفرینگان رفتون در روز خورداد ماه فروردین قدیم باید خواند و اندر همه آفرینگانها پنج و سفرم باید نهاد و در آفرینگان که یک دهمان میخوانند سه وسفرم باید نهاد که شاکل میخوانند و اینجانب وسفرم میخوانند و وسفرم از درخت سنجد یا از درخت مورد باید چیدن بقدر برسم　تا مخفی نماند

از روایت شاپور بروچی

دیگر آنکه اگر کسی اوستای آفرینگان نداند بهر یک آفرینگان یکصد و بیست و یک یتااهو ویریو و دوازده اشم وهو بخواند شاید و مرتبه هر یک آفرینگان را برسد فی یزدان کام باد ؛؛



وقتی که آفرینگان ابتدا کنند دیباچه چنین آواید خواندن

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان ایثا اهو ویریو چند انکه در آفرینگان خواند بگوید ،، اشم وهو ۳ فرواراني
که فلان خشنومن دامان فره اشیو هورمزد امشاسفندان برساد گرجه خره او زایاد این خشنومنی اگر اردا
فرواش بیدار دا فرواش برساد ،، اگر رامشنی بید یعنی شادی و مهمانی و کدخدائی ،، مینو رام برساد ،، اگر
بهرام ایزد باشد ،، بهرام ایزد پیروزگر دشمن زدار امهی هو تاشتهی برساد ،، اگر دهمان بید ،، دهمان ایزد برساد
اگر اورمزد خدای باشد ،، هورمزد خدای برساد ،، اگر سروش باشد ،، سروش اشو تگی تن فرمان شکفتر
بن زینبار او زار سالار دامان هورمزد برساد ،، اگر گهنبار بید مینو دثو ورزد بلند که گهنبار فلان نام آن گهنبار
گفتن برساد هماکر بی هماکوهان هفت کشور زمین برساد ،، دیگر روش آفرینگان گهنبار گفتن بموافق روایت ،،
مینوی گاه گهنبار میدیوزرم گاه خرت و برزت خدای فیروزگر و هیار و پشت و پناه هماوهان مازدیسنان برساد
همکاره آنز و زخواندن پس او اهما امشاسفندان پیروزگر و روان بیشت اشو فروهر زرتشت اسفنتمان برساد ،،
اگر آفرینگان گاتا پنجی بید ،، که گاثا بیواهنود که اشتود که اسپنتمد که وهوخشتر که وهیشتو ایشت که که گاثا بیوار دفرواش
برساد ،، اگر آفرینگان ماه اسپندارمد روز مارسفند مینو مارسپند باشد ،، این خشنومنی مینو مارسپند دین ایزد دیسنی

برساد ،، اگر آفرینگان روز خورداد ماه فروردین بید آنرا نوروز سلطنتی گویند ،، این خشنومینی اورداد سال خدای
وسپسپاار دافرواشش برساد ،، اگر آفرینگان ماه اسپندارمد روز خورداد بید آنرا خورداد سال گاه گویند و نوروز
زابلی گویند و دریای نیز گویند ،، این خشنومینی اورداد سال گاه وسپسپاار دافرواشش برساد ،، اگر آفرینگان هفت امشاسفند
باشد ،، این خشنومینی هفت امشاسفند وسپسپاار دافرواشش برساد ،، اگر آفرینگان سی روزه بید ،، این
خشنومینی سی روزه وسپسپاار دافرواشش برساد ،، اگر آفرینگان نونابر بید ،، این خشنومینی مینوناور برساد ،،
اگر رفقین باشد ،، این خشنومینی اردیبهشت امشاسفند برساد ،، اگر آفرینگان ونت ایزد باشد ،، این خشنومینی
ونت ستر هور مزد دشه [illegible] اشهی رد برساد ،، اگر آفرینگان هوم ایزد باشد ،، این خشنومینی هوم ایزد
برساد ،، اگر گوش ایزد باشد ،، گیوش اورواد رواسب خره برساد ،، اگر آفرینگان مهر ایزد باشد ،،
این خشنومینی مهر فراگیوداو رراست برساد ،، اگر برزا ایزد باشد ،، این خشنومینی برزا ایزد برساد ،، اگر آفرینگان
زنده روان بید ،، این خشنومینی نام چستی زنده روان فلان برساد ،، اگر آفرینگان روز همکاره باشد مثل اگر بهرام
روز را همکاره هست آفرینگان آنروز را همکاره چنین آوایه خواندن ،، این خشنومینی مینوی اردیبهشت آذر سروش
بهرام وسپسپاار دافرواشش برساد ،، اوا هما امشاسفندان پیروزگر و روان اشوئیشت فروهر زرتشت اسفنتمان
برساد ،، پس نام چستی انوشه روان روانی فلان فلان کسی که نزدیکترین مرده باشد نام آنروان گرفتن که فلان
بن فلان ایدریاد باد انوشه روان روانی هما فرواشش اشوان ایدریاد باد فرمایشن فلان یعنی کسی که آفرینگان میکناند
نام او باید گرفتن که فرمایشن فلان برساد ،، نیرنگ پیروز باد خره بهدین مازدیسنان روان باد اندر هفت کشور نام چستی
آذر اندر کام باد هست شهرستان اندر فلان ،، نام آنشهر گفتن ،، شهرستان پوری پیروزی شادی رامشنی
روان خره خجسته افزون باد اوزون تر باد خره خجسته باد این خشنومینی اردافرواشش برساد ،، یعنی اگر
روز کار باشد اردافرواشش برساد ،، یا هر آفرینگان که باشد نام او باید گفتن بطریقی که پیش ازین مرقوم شده
است ،، گراگاه روز شهریاری خویش ،، اگر یزشن کرده باشد بخواند ،، یزشن کرد هوم ،، و گر درون یشته باشند

گفتن ؛؛ درون یشت هوم ؛؛ اگر میزد در پیش داشته باشد ؛؛ میزدهمی رائینیم یوگر دهیا پگنج دادار هورمزد ریومند
خره مند امشاسفندان برساد و اززور نیرو تکی ایاوندی پیروزگری این خشنوینی اردافروا شش برساد ؛؛ ویا هر
آفرینگان که باشد باید خواندن ازایما پذیرفتار باد ایمارا بانائی کرداری نکی انداختار انائی پتیار دورا واج داشتارا
یا فت خواه باد گرادکر میزد هزار مرد میزد شایم ساختیم ایمارا کم رنج تر آسانتر آینی کردیک ازما هزار پذیرفتار
باد نام چیتی انوشه روان روانی زرتشتر اسفنتمان اشوفروهر ایدر یاد باد انوشه روان روانی ؛ اسدواستر زرتشتر ایدر
یاد باد انوشه روان روانی ؛ گشتاسپ شاه لهراسپ شاه ایدر یاد باد انوشه روان روانی ؛ جاماسپ حبوب ایدر
یاد باد ؛ بهمن اسفندیار ایدر یاد باد ؛ اردای ویراف اردافروهر ایدر یاد باد ؛ آذرباد مهرسفند ایدر یاد باد ؛
اردشیر بابکان ایدر یاد باد ؛ شاپور شاه اردشیر نوشیروان خسروان عادل ایدر یاد باد ؛ موبد شاپور موبد شهریار ایدر یاد باد ؛ موبد
نیریوسنگ دهلوا ایدر یاد باد ؛ موبد هرفریار ایرود را میار ایدر یاد باد [illegible] زرتشتر ایدر یاد باد ؛ اسد
واستر زرتشتر ایدر ؛ اورواتور زرتشتر ایدر یاد باد ؛ خورشید چهر زرتشتر ایدر یاد باد ؛ اوروج اسدواستر ایدر
یاد باد ؛ ووغدو پوروشست ایدر ؛ آراسپ پتیرسپ ایدر ؛ میدیوماه آراسپ ایدر یاد ؛ پوروشسپ
پتیرسپ ایدر ؛ پتیرسپ اورواتد سپ ایدر ؛ اورواد سپ هچدست ایدر یاد باد ؛ هچدسپ چخشنوس ایدر یاد ؛ چخشنوش
پترسپ ایدیاد ؛ پتیرسپ هردرشن ایدر ؛ هردرشن هرداراایدر ؛ هردار سپیتام ایدر یاد باد ؛ سپیتام ویدشت
؛ ویدشت ایزم ایدر ؛ یزم زرشن ایدر یاد ؛ زرشن دوراسرون ؛ دوراسرون منوچهر ایدر یاد ؛ منوچهر
ایرج ایدر یاد باد ؛ ایرج فریدون ایدر ؛ فریدون آثویان ایدر یاد باد انوشه روان روانی ؛ رستم زال ایدر
؛ زال سام ؛ سام نریمان ایدر یاد ؛ نریمان گرشاسب ایدر ؛ گرشاسب اثرط ایدر ؛ اثرط شم ؛ شم طورک ایدر
یاد باد ؛ طورک شیدسپ ؛ شیدسپ طور ایدر ؛ طور جمشید ایدر ؛ ایرود مهرپناه ایرود سروش یار ایدر یاد
باد ؛ ایرود مهربان ایرود خسرو ایدر یاد باد ؛ بیوپندت شوبن پندت ایدر باد ؛ شوبن پندت جشل پندت ایدر یاد باد ؛
یوبنتو یواشه ایدر یاد باد ؛ وهدین چلپیرا وهدین بهرام ایدر یاد باد ؛ بهدین منوچهر بهدین بهمن ایدر یاد باد ؛ بهدین

بهمن بهدین مانگ ایدر یاد باد ∴ هما فروهرشن اشوان ایدر یاد ∴ در خانه کسی که آفرینگان میکنند نام و در دگانها خواندن
فلان فلان ایدر یاد باد انوشه روان روانی ∴ پدر شین مادرشن ایدر یاد باد انوشه روان روانی ∴ با فرزندان خویشان
ایدر یاد باد انوشه روان روانی ∴ هما فروهرشن اشوان ایدر یاد باد ∴ فرمایشن فلان برساد ∴ هما فروهرشن اشوان ایوکرده
یاد چهارم دهم سی‌ام روز سال روز از کیومرد اندا سوسیوش ایدر یاد باد ∴ هستان بودان بهودان زادان
آزادان آدهی از دهی دهم نر ناریک او رنای پرنای هر که اور این زمین پری بهدینی کداران شد هست هما فروهرشن
اشوان ایوکرده یاد از کیومرد اندا سوسیوش ایدر یاد باد ∴ که ایمان و یسی زنده رستان گذشته هند هما فروهرش
اشوان یوکرده یاد از کیومرد اندا سوسیوش ایدر یاد باد ∴ اشوان فروهرش چیران فروهرش اورگونزان فروهرش پرویز
گران فروهرش پوریودکیشان فروهرش نبانزدشتان فروهرش فروهرشیو هما یوکرده یاد از کیومرد اندا سوسیوش
ایدر یاد باد ∴ روان پدران مادران جدگان نیاکان فرزندان پیوندان پرستاران نبانزدشتان هما فروهرش
اشوان یوکرده یاد از کیومرد اندا سوسیوش ایدر یاد باد ∴ هما اثورنان هما ارتیشتاران هما واستریوشان هما هتخشان
هما فروهرش اشوان هما یوکرده یاد از کیومرد اندا سوسیوش ایدر یاد باد ∴ هما فروهرش اشوان هفت کشور زمین ازره
شوه فرددفش ویددفش وروبرست وروزرست خیرسبامی کنگدژ اشوان ورجمکردان گنج مانثران هما فروهرش
اشوان هما یوکرده یاد از کیومرد اندا سوسیوش ایدر یاد باد ∴ گرچه خره او زایاد این خشنومنی اردافروهرش برساد
∴ یا هر آفرینگان که باشد نام آن خواندن ∴ نام چیستی انوشه روان روانی فلان فلان ایدر یاد باد انوشه
روان روانی هما فروهرش اشوان ایدر یاد باد فرمایشن فلان برساد هما گرچه کوهان هفت کشور زمین برساد ∴
گراکاه روز شهریاری خویش پیروز باد ∴ پس چند انکه اشیا اهو و یریو آن آفرینگان باشد باید خواندن و
آفرینگان کردن پس آفرین گفتن ∴ وقتی که بر آتش بوی نهند و این نیرنگ برخوانند این الفاظ زیادت میخوانند ∴
گراکاه روز شهریاری خویش پیروز باد هیزوار روانی هوزور داهی هو پادشاهی داد دین به مازدیسنان الهی روانی گو
آفرینگان داد هفت کشور زمین ایدون باد آجشن هورشنباد جادوئی بزرگری و یوسینی دهری او ادشان با دایدون باد

فرمایشن پدیرشن

ایشان کیشان وش میزدان خرخرُه اندادیم وه دین مازدیسنان روان وا دارهند اویم بهدین مازدیسنان بیایند
اگر نیایند گرزک مهر فراکیو داور راست زود تر پیشتر بر ساد از هما گناه پتت پشیمانوم اشم وهو یک خواندن ؛

؛ آفرینگان اردا فروش بروش ایران در ملک ایران زمین ؛

؛ بروز ورد دکان آفرینگان که میکنند اول آفرینگان اردافرود ؛

؛ که میخوانند نیت که در روایت فرموده است ؛

لیثا اهو ویریو هشت اشیم وهو سه فروارانی کا و آنکه بید فرشستیچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سه راستی گفتن [illegible]

[illegible] زود گفتن [illegible]

[illegible]

[illegible] هر دو بواج گفتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تاسر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اشیم وهو یک هردو بواج همزورشدن وگفتن [illegible] پس

[illegible]

تاسر [illegible] بروز و در دکان آفرینگان اردافرود باین روش خواندن پس
یک آفرینگان دهمان و یک آفرینگان سروش خواندن وهمازور گفتن دیگر آنکه این آفرینگان که مرقوم شد اندر فروردیان ده
روز نشاید خواندن ازیراکه در آن ده روز آفرینگان اردافرود که کنند کرده یا ویسیا د فرموده است که کرده یا ویسیا در ادر بنجی وه و
در بنجی که فرموده است یعنی در ده روز فروردیان که کهنبار همسپتمدیم می آید گواه او این است که باوستا گوید.

[illegible]

[illegible] این کرده در فروردیان تا ده روز باید خواند ازیراکه در فروردیان همسپتمدیم کهنبار
می آید تا دانند ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

آفرینگان خشنومن مهرایزد را مینو لسیم ۞ ایثا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی کاه آنکه بید فرشتچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا سر خواندن [illegible] اندر

واج گفتن این خشنومینی [illegible] تا سر

[illegible] :: تا سر خواندن :: آفرینگان بهرام ایزد ایثااهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی کاه آنچه بید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا سر خواندن [illegible] هردو بواج

گفتن اشوان تا این خشنومینی بهرام ایزد پیروزگر دشمن زدار اهی هوتاشتی برساد بیدیراد تا سر [illegible]

[illegible] اهور هی مزدای یوتوخرنگهتو مشنام پم سپنتنام [illegible] تا سر خواندن

آفرینگان مینو رام انیت یعنی در شادی و مهمانی وکدخدائی این آفرینگان کردن :: ایثااهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی

کاه آنکه بید :: فرشتیچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تاسرخواندن [illegible] هردو بواج

گفتن این خشنومینی مینورام برساد تا سرخواندن :: اندر دین به پیداست که در هر ماهی پنجروز میزد کردن

بر هیربدان و بهدینیان فریضه است آن پنج روز اینست مهر روز و رشن روز و بهرام روز و اشتاد روز و

انیران روز این هر پنجروز میزد البته باید کردن و میزد آنرا گویند که هر کدام میوهٔ آورند و آن میوه را در پیش نود نهند

و آفرینگان بخشنومین آن روز کنند بنام آن کس کنند که میزد میفرماید و اوّل میوهٔ که باشد بدست راست زوتی نهند

پس آفرینگان کنند و زوتی آنرا گویند کسی که آفرینگان ابتدا می کنند و اول آفرینگان بخشنومین آن روز کنند پس دیگر آفرینگان دهمان
ایزد و سه دیگر آفرینگان سروش خواندن و آفرین میزد گفتن و بعد از آن آن میوه ها بخش کردن ؛ میزد اول بروز
مهر آن روز آفرینگان مهر ایزد کردن آن آفرینگان پیشتر ازین مرقوم شده است و دیگر آفرینگان دهمان
و سوم آفرینگان سروش خواندن پس آفرین میزد گفتن ؛ دیگر میزد برورزش کردن خشنومن آفرینگان
رشن راست این است ؛ ایثا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی کاه آنکه بید فرشتیجه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تا سر خواندن [illegible]

میزد سوم بروز بهرام کردن آن آفرینگان بخشنومین بهرام ایزد خواندن چنانکه پیش ازین مرقوم شده
است تفاوتی نیست بموافق آن خواندن دیگر آفرینگان دهمان سه دیگر آفرینگان سروش خواندن
پس آفرین میزد گفتن ؛ میزد چهار بروز آستاد کردن خشنومن آفرینگان آستاد روز اینست ؛ این خشنومنی

آستاد ایزد پیروزگر برساد :: ایثا اهو ویریو یهفت اشیم وهو سه فروارانی کاه آنکه باشد خواندن :: فرشتیچه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] تا سر خواندن دوّیم آفرینگان دهمان و سوّم
سروش خواندن پس هماز ور میزد گفتن :: میزد پنجم برُوز انیران کردن خشنومین انا رام رُوز ایشت ::
این خشنومنی مینو انیران برساد :: ایثا اهو ویریو یهفت اشیم وهو سه فراوارانی کاه آنچه بید :: فرشتیچه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] تا سر خواندن دوّیم

آفرینگان دهمان ایزد و سیوم آفرینگان گفتن پس هماز ور میزد خواندن ❊ آفرینگان روز هورمزد ماه فروردین

اینست ❊ ایثا اهو ویریو هفت اشیم وهو ۳ فروارانی گاه ❊ فرشستیچه [illegible]

[illegible]

[illegible] تا سر خواندن ❊ اندرواج گفتن این خشنومنی هورمزد

خدای برساد دیگر آفرینگان و ۳ دیگر سروش خواندن ❊ آفرینگان ونت ایزد می نویسیم ❊ این آفرینگان بروز

هورمزد بماه فروردین در شب بگاه اویسروثرم میخوانند ایثا اهو ویریو هفت اشیم وهو ۳ فروارانی گاه فرشستیچ [illegible]

[illegible]

تا سرخواندن اندرواج گفتن این خشنومنی و نت ستر هورمزد دة اشو اشهی ردبرساد تا سرخواندن ؛ آفرینگان

رُوز خورداد ماه فروردین خورداد سال خدای و نیز این رُوز را نوروز خورداد گویند ؛ اثیاهو

ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی کاه فرشتیچه [illegible]

[illegible] کاه اون [illegible]

[illegible]

[illegible] کاه رفتن [illegible]

[illegible] کاه اوزیرن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کاه اون [illegible]

[illegible] کاه

رفتن [illegible]

[illegible] گاه اوزیرن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا سر خواندن ÷ اَشَم نیکان روز تیر ماه تیر اَیِنیت

ایثا اهو ویریو هفت اشیم وهو ۳ فرواراني گاه ÷ فرشستچه ÷ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا سر خواندن ∴ ∴ ∴ آفرینگان

روز مهر ماه مهر ∴ ایثا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی گاه فرشستیچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا سر خواندن ؛ خشنومن آفرینگان روز آبان ماه آبان

اینست ؛ ایثا اهو ویریو هفت اشیم وهو ۳ فرواراني کاه آنکه ببید فرشتیچه [illegible]

[illegible]

تا سر خواندن ؛ ؛ ؛ آفرینگان روز آذر ماه آذر ؛ ایثا اهو ویریو هفت اشیم وهو ۳ فراواراني

کاه آنچه بید فرشتیچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خشنومن آفرینگان بروز فروردین و ماه آدر ؛؛ آفرینگان اردافرواش میخوانند و نیز بدی ماه خورشید روز که روز کار اشو
زرتشت است آنرا و زهم آفرینگان اردافرواش میخوانند خشنومن امینست ؛؛ ایثا اهو ویریو هشت اشیم وهو [3]
فروارانی اژده ؛؛ فرشتیچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا سر خواندن ∴ در کتابهای اوستا و زند قدیم آفرینگان باینطریق نوشته
اند امّا در روایت که فرموده است آن روش که اوّل آفرینگان که پیش ازین مرقوم شد موافق روایت است ∴
آفرینگان روز بهمن ماه بهمن ∴ اشیا اهو و یریو هفت اشیم وهو سه فراوارانی کا آنچه باشد فرشتچه [illegible]

[illegible]

[illegible] تا سر خواندن ∴ ∴ ∴

آفرینگان هفت امشاسفند میویسیم این آفرینگان بروز اسفندارمد ماه اسفندارمد میکنند که این روز جشن برزیگران
است ∴ اشیا اهو و یریو هفت اشیم وهو سه فراوارانی کاه و هاون فرشتچه [illegible]

[illegible]

[Avestan text]

[Avestan text] پس گاه هاون [Avestan text]

[Avestan text] پس اینجا خشنومن بهرام روز

وانیران روز باید خواند [Avestan text]

[Avestan text]

[Avestan text]

[Avestan text]

[Avestan text]

[Avestan text]

[Avestan text] که هاون [Avestan text]

[Avestan text] پس اگر رُوز سفندارمذ

باشد یا هُورمزد یا بهمن یا اردیبهشت یا شهریور یا خورداد یا امرداد یا بهرام یا انیران اندرین نُه روز بار دیگر

بعد از خواندن گاه هاون آن روز را خشنومن نمیباید خواند و گر جز این روزها دگر روز هر که باشد که بدان روز آفرینگان هفت

امشاسفند میکنند بعد از خواندن گاه هاون یا رفتن خشنومن آن روز خواندن پس بهرام رُوز خواندن [Avestan text]

[Avestan text] پس انیران رُوز [Avestan text]

[Avestan text] پس برزایزد [Avestan text] پس هوم [Avestan text] پس

وهمان ایزد [Avestan text]

[Avestan text]

[Avestan text]

[Avestan text]

[illegible]
[illegible]

آفرینگان روز خورداد ماه اسفندارمد خورداد سال گاه و این روز را ،، ،، ،، ،، ،،
نوروز زابلی می گویند و دریائی نیز گویند خشنومن امینت :: ایثا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی اده
وخشتیچه [illegible]

[illegible]